

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

خداوند سخن آفرین را ثنا  
که درین زمان سرت انتا کتاب قادت انتاب حاوی اصطلاحات فحادی محاورات جامع فوائد  
مجموعه عوائد مقبول نازک خیالان زمان مستفید نکته سنجان جهان اعنی مصطلحات الشعرا

المشروبه

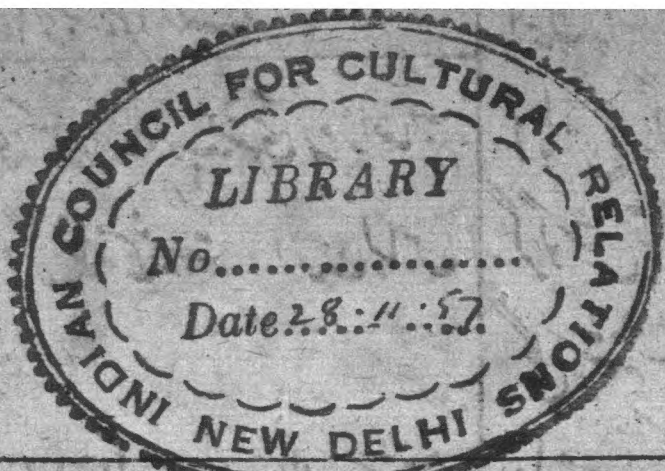
مصطلحات الشعرا

بارخسین  
باستقام احقر الانام الراجی الی رحمته ربہ القوی ابوالحسنات قطب الدین احمد القریشی  
القادری الخفیی غفرہ اللہ العلی وتجاوز عن ذنبہ الخفی والجلی بامہ رجب المرجب سنہ ۱۳۰۵  
مطابق ماہ مارچ سنہ ۱۳۰۵

مطبع دارالانوار  
طبع في دارالانوار  
طبع في دارالانوار







## بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله مجربها میخوانم و سفینه کاغذی در بحر سخن میرانم الهی شرطه توفیق بخواهم کنی تا کشتی شکسته بسته خود  
بجودی سلامت واصل گردانم و تاجر سخن را که غر شبه نشین ز ورق زبان است بساحل تحقیق رسانم بنده و آری  
بمحض سر نوشت از لی شب و روز محو مطالعه و داوین فصحا بودم و دل و جان را وقف عشق نو خطان الفاظ  
و معانی مینمودم اکثر محاورات غریبه فارسی زبانان در شعار فصاحت بار دیدم تحقیق آن کمر سعی محکم برستم هر چند گرد  
کتب لغات گردیدم نفی حاصل معانی بعضی از آن شنیدم ناچار رجوع بزبان دانان ایران دیار آوردم و پانزده سال  
درین تلاش سپهر بردم و آنچه از زبان آن جماعت شنیدم براسه انتفاع بمحور سخن پردازان خواهم در خیر کتابت  
در آورم لهذا آن را باب بعضی لغات غریبه با وصف آنکه معانی آن در نسخ لغات و شرح و داوین و شنوایات قدما قلم  
است بحسب سهولت طلبه درین صحیفه مسطور نمودم و از ضبط محاورات و لغاتی که در مصنفات تازه گویان بنظر در نیاید  
عطف عنان اشبه قلم واجب دیدم و این نامه را بمصطلحات الشعر که مشعر تاریخ شروع تالیف است موسوم  
گردانیدم التماس از آشنایان بحر سخن آنکه هرگاه ازین سفینه چشمی آب دهند از انصاف در نگذرند و از تعصب  
و اعتساف پهلوت می کنند که الانصاف خیر الاوصاف گفته اند و در محلی که خطائے و سهوی معاینه نمایند زبان  
تغنت بکام خموشی کشیده بقدر مسیور در صلاح کوشند و برای ارباب معنی و بیان مخفی نماند که از بهر وثوق  
خوانندگان در آخر لغات و مصطلحات نشان مستنبط منه بترتیب مفصل تعلیم آورده و جماعتهای ک کشف اللغات  
مؤید الفضائل مدار الافاضل ق قاموس رشیدی ت تاج المصالح شرح دیوان خاقانی و شرح قصاید انوری ط  
طائفت شنوی معنوی ص صراح ۵ ابراهیم شاهین منتخب اللغات مح محاوره دانان ایران

P  
891-551014  
MUS  
L3871  
AR



که دار و جام شراب گردش + زاهد نیاید آنجا از بیم آب گردش +  
و نیز نقل برکان کردن بیمار از جائے بجائی دیگر برائے تغیر آب هوا  
مح قدسی از دورت تا دم تسلیم بجائے نروم + آب گردش  
نکنده است تو چون گرداب + آب گردانیدن و آب گردانی متعدده  
سعداثرن + جوش مهباشربت بیمار جوشانیدنست + دو  
ساغر خستگان آب گردانیدنست + شانی تیکو + هر زمان  
بجائے فکند + خاکساری و آب گردانی -

آب کامه چیز است که از حموضات متعدده درست کنند که  
مومن استر ابادی + هزار شکر که تلخ و شور خودی چسرخ +  
نیم منتظر شهد و آب کامه تو -

آب منجمد کنایه از شیشه و پیاله بلور و زجاجی حکیم شفائی  
+ در آب منجمد آتش مثال بریز + در پائے بید با صمغ و  
دانه + و برت و تخ نیز + شانی تیکو + چون آب  
منجمد بگذارد تا آب مهر + خورشید گر جمال تو بیند در آینه +  
و در کتب لغات معانی دیگر مذکور است -

آب غریب و آب سفر - بالا اضافه آب بنی که در اثنا سفر  
نمودند مح آثار ضعی و دانش + گل بدست گل و شان نگ  
بیاران گرفت + آب غریب ناز پروردگارستان را ساخت  
سالکای یزدی + گل کند در دشت و در عمان گه سازد  
قطره بارانم و آب سفر سازد مرا +

آب آتشک و آب آتش رنگ و آب گل از رنگ کنده  
از شراب سبز مرصائب + دست و لب در چشمه آتش شو  
چون آفتاب بعد از آن خود را بقلب آب آتشک زن + هم او  
گفته + ز خاک افسرده تر از باد سرد گردان ترم صائب +  
علاج درد من از آب آتش رنگ + آید + یخی کاشی +

بیاساقی آن آب گلزار رنگ + که که صلح زان گل کند گاه جنگ  
آب شدن - که اختن و منفعل شدن اول مرصائب گوید  
+ بلال غنغب جانان لطافت دارد + که از اشاره نکشت  
آب + گردو + دوم محسن تاثیر گوید + شکر که بر دول رزق  
بحلاوت + آب از نشود پیش لبست از سر خامی است -

آب بنی لجام و افسار خورون - مطلق العنان و خود  
معاش کردن اول معروف است دوم بدعی هم قندی گوید +  
همیشه تا فرس بد لکام ابلق چسرخ + خور و چشمه خورشید  
آب بنی افسار -

آب گرفتن خانه <sup>بزی</sup> - خراب و ویران شدن خانه مح حضرت  
کمال خجندی فرماید + از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است +  
افسانه چشم تو زمین خواب گرفته است -

آب در میان دشمن چیزی - غش آلود بودنش و این  
ماخوذ است از آب در شیر و کالا و متاع و دشمن که آن پر مغز  
مح خان خالص + هر که گوید که زیان دارد + غش  
آب در میان دارد +

آب مرده بالا ضافه ضمیم آب غیر جاری و افسرده مرزا  
صائب + افسردگان بحالم بالا نمیرسند + این  
آبها مرده بدینا نمیرسند +

آب در سبک کردن - مراد آب در غبار کردن که آن  
کنایه است از ارتکاب امر بیفایده مح ظهوی + آدره  
نهال بخودی بار + صبر آمد و آب در سبک کرد +

آب جاویدان - آب حیات مح محسن تاثیر گوید  
+ هر بر مضمون رنگین نعمت الوان ماست + معنی تر  
در حقیقت آب جاویدان ماست +

## تناظر الف از منظر الف

آب و گل - بکسر کاف فارسی کنایه از قالب بشری روز صاحب  
گوید س قباے صورتی آب و گل نمازی نیست - ازین لباس  
برآید چون نماز کنید -

آب طینت - بالا اضافه آبے که خاک ابدان بدان سرشته اند  
- مح شوکت بخاری س بود اسیر تن مایه م محنت خویش  
نموده ایم بگرد آب ز آب طینت خویش + -

آب دندان شکن - آب بسیار سرد - مح یحیی کاشی در معرین  
حوض گوید س گرت هست در سردی آن سخن + بیاشام  
این آب دندان شکن + -

آب برآینه زدن و زخمتن - چون کسی بزم سفر از خانه برآید  
کس و کوسه او چند برگ سبز بر آینه گذاشته آب بر آن ریزند و  
این را شگون زود بهم رسیدن داد اند مح نظام دست غیب س

وید و راتر کنم از اشک چو رفتی ز برم + در قفای سفری آب آینه  
زنند + طغرای کوی تو منزله است در سفر آشنا + بر رخ آینه  
آب از پی بیگانہ یز + گریستن آینه و چشم کردن آینه و آینه

از پی داشتن و آب از پی ریختن همانست صائب س کیست  
انکس که بر احوال مسافر گریه + چشم آینه بدنبال مسافر گریه +  
هم اور هست س چنان اقدام از طاق دل به صحتان صائب +

که وقت رفتن آینه چشمی تر نویسا زد + بنجر کاشی س سکندر ازیم  
آینه داشت حین وواع + حجم زباده جنبیت کشید وقت شد  
یحیی کاشی را با عی آنا که بر امان حیات او یزند + مردن سفر

چند از آن بگریزند + اشک که بریزند غریزان در مرگ + آبی است که  
در پی مسافر یزند + -

آب روشن - رونق و بها صائب س چه آب روشن

ازین چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون شفق آفتاب میشود +

آبکش برگ رگ اوراق نباتات مح ساکای یزدی س  
گر گوش تو آینه گ شناس هست درین باغ + هر آبکش برگ  
گلچ رشته سازیت + حکیم رکنای مسیح کاشی س تا ابرزد و دود

دل من آب کشیدمت + جوشد همه از آبکش برگ گیا خون +  
و آبکش فقط بمعنی خورنده آب نیز حضرت امیر خسرو دهلوی س  
فرماید س مباش از سفال کهن آبکش + که از کوزه نو خورند

آب خوش + کسی که از چاه و چشمه آب کشد طغرای گوید س بر آن  
آبکش میتوان بر در شک + که خم را بدوشل و در جانی مشک +  
آب کشیدن و دیدن و بردن زخم مراد آب بردن

و دیدن زخم که آن معروف است مح مرزا صائب س  
زخم گل آب از نواے آبدارم میکشد + شور بلبل خجلت از  
جوشن بهارم میکشد + حکیم س آب دریا را بجوی تنج بیداد

مبند + بسکه سیراب است شمشیر تو زخم آب دید + سعید شرف  
س همچو زخم کنه که آب بردن و اشود + غنچه مشکفته شد  
از موج انار گل + -

آب بچوبستن - آب در جوار آوردن مح سند و آب دیدن  
زخم گذشت + -

آب آتشین - کنایه از شراب تند مح مرزا جلال سیر  
س ز عشق مرتبه حسن و نشین پیدا است + ز شیشه جوهر این  
آب آتشین پیدا است + -

آب کشیدن چیزی - شستن نیست مح جامی محمد جان س  
س دل را از خیال مے خضر آب کشیدم + تا عشق چشاند  
من لذت غم را + -

آب گردش - تاثیر زبونی آب و هوا مح طاهر غنی س



کشتن اندک آبی می برد و اگر نداشتی طاقت این کار از پل مرض کن به نعمت خان عالی سپه چون یا مقتدر مردم دیده سرخ او و این خیل آب برد که بر دند پله در آب به محسن تاثیر غیر از برآ یار نمی ناب می برد و این ماجرا بین چقدر آب می برد و بعضی اغوه که ماجرا را جزو محاوره فهمیده اند غرابت دارد -

آب سیاه آب سیاه مرضی است از امراض چشم سند در بیاض بردن خواهد آمد و شهاب نیز جحمت امیر خسر و در صفت قلم فرموده است آب سیاه خورده چنان گشته مست به کش چو نگیند بیفتد ز دست به وکل ولای نیز مح میر آبی هدانی به دیدم ز بسکه روز سیاه و گریستم به آب سیاه تا سر زانو گرفته است به فصیحی فرماید به رفیق دست خط دوست که چون بخت سراید به آب سیاه از چشمه خورشید بر آید به عطشی است که در سم است پیدا شود سیاه شرف در چو آب سپ گوید به کند در ره نوشتن چو آتش سمش آب سیاه در قلم وار و آب عظیم عمیق هم شرف الدین علی یزدی در نظر نامه گوید فقره بر لب آب سیاه می که در میان فاصله بود فرو آمدند -

آب در جگر دشمن - کنایه از استطاعت مالی دشمن اگر چه امیر عضد الدوله و شیخ عبدلرشید این محاوره را بنویسند نافیه بعضی مفسران دار نوشته اند و از آب در جگر دشمن انکار دارند لیکن شعر آورده اند چنانکه آقارهی شاپور گوید به زاسو گویت گر بودت پیرهن درست به از خامی است گر بودت آب در جگر به آب از چشم کسی از کسی گرفته ترساندش مح مخلصه به زبیم خویت از هر دیده صد سیلاب خون آید به کس هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را به شفیع اثر به مردم گزیده گردان خلق و در نیست به چشم تو آب چشم زاهد گرفته است به

آب خور و نصیب و قسمت و آن مشهور است و مقام خور و کدور کی نمی به تا توانی شکر نعمت کن فرا مشوی مکن به آبخوری به وزن بر هم مبادا گل شود به -

آبدان زمین بستی که آب باران در آن جمع شود و نیز ظرف آب هم و مجد الدین طے قوسی بمعنی آبیگر که تازی آن غدیر است نیز نوشته و لفظ دان اکثر بر اے ظرفیت آرد مثلاً قلمدان و پاندان و نقلدان و گلدان و آتشدان و امثال آن طالب آبی به باز می خور و دوازده دست نسیم به موج بدستی کند و آبدان به -

آب بزرگ کسی سروا و ن - فریب واد و از جبار بوی و مح سلیم گوید به درین چمن بختان خفته ام که از غفلت به چوینو سر و آب این جهان بزرگ مرا به -

آب بزرگ آبدن - لازم منه با قرکاشی به کی به نشینم آید کاید بزرگ آیم به جانی روم که آبخا بالای باد باشد به -

آب انبار - حوض و تالاب کلاسه که بر اے ذخیره آب در قلمها سازند و آن باب باران پر شود از کتب تاریخ معلوم شد سیاح شرف به بسکه میگرم ز شوق آتشین خسار به گشت آتشناها از شکم آب انبار به -

آب مروارید آب گهر دآب و درون چشم - نزول مار بید که از امراض معروفه چشم است مرزا صاحب به آب مروارید آوده است چشم جوهری به گوهر به قیمت مائبا زار آمده است به ایضاً به به چو چشم از خود بر آید آب گوهر غلام ام به این صدف از انتظار ابرنیشان فارغ است به هم او در تنهیت درود شاه عباس باصفهان گوید به چشم بی کز انتظار شاه آب آوده بود به شدنوز چو چشم پیر کنعان در زمان به امام الشعرا خاقانی سرود

آب دست کن - باضافت آب و کاف تازی مفتوح آبے کہ  
بکادش دست از زمین برآورد آن در اراضی گیتان معمول است  
مح شفیق اثر دوجو حمام گوید سہ بناخن طاس آبے از تہ کردہ چو آب  
دست کن باید برآوردہ -

آب جو - معروف و کنایہ از دولت و مال و ح سحر کاشی سہ  
ز آب جو نمود آبروی ماسخر بہ فنا مال گردش بقای ہمت بودہ -  
آب ز دمان رفتن بدمان گردیدن - کنایہ است از آب  
حسرت بدمان آمدن کہ آن معروفست طغرلے مشہدی سہ قلع  
را در مقام لب حش مے بہ زیادہ بوسہ ات آب از دہن رفت بہ  
سعی شرف سہ از خراسیدن شیرین تو با مدعیان بہ دیدہ را آب  
ز حسرت بدمان میگردد بہ و آب بچشم گردیدن مرادف آنست طاهر  
غنی سہ بے مشکل بود دل کندن از خوبان پس از الفت  
ہنوز آب از غم یوسف بچشم چاہ میگردد بہ آب بچشم گردان  
متعدی آنست در ویش دہکی سہ خون زور و کوکب در بیستون  
گریہ سحاب بہ صورت شیرین بگردانہ روان در دیدہ آب بہ -

آب کشادن - بعضی گویند کنایہ از ضایع شدن وقت است  
و جمعی برآنند کہ مرادف آب از دمان رفتن است مفید لحنی سہ  
ز چرخہ و بہت خندہ تا نقاب کشادہ بہ دمان شیشہ شوق لب  
آب کشادہ کشادن یعنی ظاہر شدن و گردن و جاری شدن  
و گردن بسیارست چنانچہ -

آتش کشودن و دود کشودن و چشمہ کشودن و خون  
کشودن - اقاری دانش سہ شبہا سہ سیر فی او داد از  
سحر گرفتہ بہ آتش زول کشودہ آب از جگر گرفتہ بہ مرزا صاحب سہ  
ناہ مان شود نرم دل کو اکب سہ کہ دود آب ز چشم شرار کشاید  
طالبانی سہ عروس باغ نقابے ز روی حسن افگندہ کہ

چشمہا سہ عرق از جبین غلہ کشادہ بہ محمد قلی سلیم سہ غشی از غم  
با خود دل مادر وجود آوردہ بہ در آنجا زخم را بتیم و خون کشودہ  
آب بر دست و پای کسی بختن کردن - کنایہ است از خدمتکاری  
او کردن مح مرزا صاحب سہ روزگار است کہ در دیوان میرزا بہ آب بر دست صبو  
گرستانہ لطف سہ چون نوبوش شدی خدمت قیقم کنی بہ آب چون  
آیند بر دست سکندر کنی بہ مخلص کاشی سہ باغبان بجای میرزا دیدار  
تا ک آب بہ دخترے دار کہ عقل و ہوش از سر پیردہ بہ باقر کاشی سہ  
سہ و حاش کام خاطر دیدم بہ صد لطف نہان از نگہش فہمیدم بہ چون طاس  
ز دیدہ نختیم آب بیاش بہ چون فوطہ بگرد کش کردیم بہ -

آب حرام - باضافہ دولت و نیام مرزا صاحب سہ ہر کہ از آب  
حرام رشوت آبستن نشدہ تیغ اگر باشد طرف مردانہ میگوید سخن  
و منی نیز چنانچہ بایہام از شعر مرزا صاحب ہم معلوم میشود فوئی سجد  
سہ ز چشم مردیش آب حیارفتہ است بے شبہ بہ ہر انکو مادرش  
آب حرامی در شکم داد بہ و شراب نیز مسیح کاشی سہ منفی بحیرم  
می کشیم میکند ہلاک بہ خون ہلال بین کہ آب حرام ریخت بہ -  
آب زیر کاہ انداختن - مکارے و خیالی کردن حاجی محمد جان  
قدی رباعی سہ چرخ آب ہمیشہ زیر کاہ اندازد بہ یک کار بصلہ  
براہ اندازد بہ مہرست کہ عیب چرخ را پوشیدہ بہ رسوا است  
چو گل ز سر کلاہ اندازد بہ بے آب زیر کاہ باتفاق اہل لغت مکار  
و خیال است و نیز چیز مخفی کہ سالک یزدی سہ میدہم برباد آب  
زیر کاہ اعتبار بہ زعفرانی کہ بار کاہ خرمن میکنم بہ یکے از قدام  
میگوید سہ ہنوز ثل آب خوبی زیر کاہ است بہ -

آب بردن چیزی - کنایہ است از نہایت اشکال و غایتان  
مح عبد الغفور جزدی سہ از گریہ کارخانہ دل کے شود تمام  
تعمیرین خرابی سہ آب می برد بہ خان خالص سہ پائمال خاق



ایسانی که آب دست تو بوی گلاب می آید و طغرافقه سیدی که بهار الخیم دستش کری گوش سپهر زایل می تواند کردید و آن آب دست شویز گویند شفیع اثره آنچه رفت از حسرتش روح سکندر تکام به باشد آب دست شوی آن پناه خسران به -

آبی - که بودیم رنگ به طغرافقه سیدی و بناله چشمت را چون بر کند آبی به از شهرم برون ناید هرگز دم غالی به -

آب بر چیزی شستن - قرار دادن آب بر آیه سیرابی آن مخلص کاشی به نه بهین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد به آب به یکان تو هرگز بر دلم نه شستم است به -

آب بر چیزی شستن - قرار دادن آب بر آیه سیرابی آن مخلص کاشی به نه بهین از جوی شمشیرت گلویم تر نشد به آب به یکان تو هرگز بر دلم نه شستم است به -

آبی شدن معامله - بر هم شدن معامله و از نظام افتادن کا مح نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد گوید فقره طائفه متقیان فاعل قنایم فی ائیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند -

آب بر روی سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح - آب رو خریدن به حیرت از برای حفظ آب و دادن و خود را از شکنجه ایروین رمانیدن مح مخلص کاشی به فر و ختم بنیاده تو ملک جهان را به باین متاع قلیل آبرو به خویش خریدم به فائده خریدن معنی رمانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی به از نصیحت های غمخواران جنون باز خرید به گاشن افسرده بودم آنجا زنده کرد به مرزا صاحب به می تواند کوب مارا خرید از سونگ آنکه بر حال تو آتش را گلستان کرده است به وحشی به بغر و ختم خود باز غمت باز خریدیم به آن خط غلامی که برادیم دیدیم به طالب کلیم به که خریدی از غم گردش دوران مارا به دیده گرفت نمیداد بطوفان مارا به حیاتی گیلانی به هر دار ریج من که بدر دم به روزگار به جان مرا از حادثه آسمان بخر به گرفت نیز بدین آمده به دفع و اعطاس به در عهدین باز عمده به نیاید به از دست خلق آنرا

آب بر روی سخنی که صدق و کذبش غیر معلوم باشد مح - آب رو خریدن به حیرت از برای حفظ آب و دادن و خود را از شکنجه ایروین رمانیدن مح مخلص کاشی به فر و ختم بنیاده تو ملک جهان را به باین متاع قلیل آبرو به خویش خریدم به فائده خریدن معنی رمانیدن بسیار آمده حاجی محمد جان قدسی به از نصیحت های غمخواران جنون باز خرید به گاشن افسرده بودم آنجا زنده کرد به مرزا صاحب به می تواند کوب مارا خرید از سونگ آنکه بر حال تو آتش را گلستان کرده است به وحشی به بغر و ختم خود باز غمت باز خریدیم به آن خط غلامی که برادیم دیدیم به طالب کلیم به که خریدی از غم گردش دوران مارا به دیده گرفت نمیداد بطوفان مارا به حیاتی گیلانی به هر دار ریج من که بدر دم به روزگار به جان مرا از حادثه آسمان بخر به گرفت نیز بدین آمده به دفع و اعطاس به در عهدین باز عمده به نیاید به از دست خلق آنرا

آب بریزان د آب پاشان - وقتی در فارس مساک باران به قحط عظیم شده بعد مدتی سیزدهم تیر ماه باران بارید فارسیان آن روز را عید گزینند از آن باز روز مذکور جشن کنند و آب گلاب بر کمر بکشند و آن روز برین نام موسوم شد نظری می باشد بر

آب لولویز بمعنی بسته در صفت شمشیر مدوح گوید سه الحی تنگ  
هندوی دریا نماز نیکوی و منخش چو آب لولوی از چشم شملایه  
گرفتن آب چشم باین معنی دارد کمال اسمعیل رباعی سه  
خنجر که خنده هر دم از سرگیری و دل میدهدت که لب هم برگیری  
سه نرگس شوخ دیدنی چهره او و چشم آب نگیرد که ساغرگیری  
آب گرفتن آب دادن مح مخلص کاشته سه چرباک از نه  
کشی هنگام جوش خط نکویانرا که چون گلزار گرد و سبز دهقان  
آب میگیرد و

آب بر چیزی و چیزی دیگر و بپا چیزی بستن آب  
دادن و سیراب کردنش مح ظهوری فرماید سه نمیدم چو آب  
این که برکت جگر بستم و کران جز خوشهائی داد اخگر بر نمی خیزد  
میر معز فطرت سه بوی جان می شوم از چمن خم مگر و آب حیوان  
بدم خنجر قاتل بستند و ظهوری سه در چمن از طراوت سمنش آب  
بر رو از خوان بستم و طالب کلیم در مرثیه حاجی محمد جان قدسی گوید  
سه آن نمائے کبود آب که لائق او به بست دهقان اجل آب پیا  
از تهرش و آب بر چیزه افکندن نیز حیاتی کیلانی سه برگ روید  
از محبت خوشه بند داد و فایده جای آب از خون بر تاک انگور فگتند  
آب بر رو و بر کسی بستن یعنی باز داشتن آب نیز آمده فغانی سه عمر  
واده ماضی باش و ملک جاودان کم خواه که آب زندگانه بر  
سکندر زین گنه بستند و شفیع اثر در مرثیه امام الشهدا گوید سه  
آب بر روئی امام خویش بستند آن سپاه و پس بایستج شستند  
از جیش گره راه و

آب از چیزی بستن گرفتن و سر آب بستن باز داشتن  
آن آبست مح محشم کاشته که از تخار و هم جان عجب مدارای  
دل و که ساقی از لب من آب زندگانی بست و محسن تاثیر

بیش ز عشاق گرفتار گرفتن ستم است و آب از تشنه دیدار گرفتن  
ستم است و بدی می تر قندی سه در گریه خواستم که کنم شرح درد  
خویش و منعم ز گریه کرد سر آب را به بست و  
آب از بالا بستن سر چشمه سر چشمه بند کردن تا آب جاری  
نشود مح طغرا سه تیغش که با سری ندارد و آبی است که بسته  
شدن بالا و

آب لار برای مصلحه نام رود و بست در کشمیر قدسه  
سوادش سرمه چشم بهار است و بهشت و جوی شیرش آب  
لار است و

آب شیر از شیرازی - شراب شیران مح شفیع اثر سه  
سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را و اگر در خاک صفا مان  
نباشد آب شیرازی و دید سه هوای اشرف است و آب شیر  
اگر آب و هوای در جهان است و آب شیر از را نام نهر گفتن آب  
در میان دارد و زیر که جهو ایرانیه از ان منکر اند

آب بر بنیاد بستن در صد و خرابی خانه بودن اینجاست آب بستن  
بمعنی دادن آبست چنانچه گذشت محسن تاثیر سه آب می بندی نه  
تا چند بر بنیاد و تن و بر سر خود می کشی این خانه را ویران چرا و  
آب بستن و آبست سه حامله اول معرفت دوم معانی بلخی سه  
از یک شبه به خوابی بود تو عجب نیست و گر لای ستر دن بود  
آبست نعم را و

آب دست - بفکافات و ضرر حضرت کمال خجسته نماز  
عید خواهم کرد ساقی بان بیار آبی و برای آبست من بابر بق  
قدح شویان و باضافت خوبی و لطافت و چاکدستی  
طالب اعلی سه چو آب دست او گوهر فشانند و شودشت عرق  
دریاز گوهر و غسل دست و پاییز سه سلیم سه علاج در و دل و آبست



آتش تاک - با طافت شراب محفید بلخی سے از انتظار باد  
ہلاکم چہ میکنی + ساقی کباب آتش تاکم چہ میکنی +

آتش بید و - کنایہ از شراب ح حکیم شفا فی سے ساقی بیاد  
آتش بید و و بر فروز + از نور باد و مجلس مقصود بر فروز +

آتش تر - کنایہ از شراب تند طغرای مشہدی سے از خشک  
سال رند قدح نوشن اچہ غم + باغ طرب ز آتش تر آب

میخورد +

آتش کش آتشگیر و آتشگیرہ - چیزی کہ آتش از منتقل  
و باق ازان بر و از محسن تاثیر یزدی سے بیتوسوزان بگردد  
گریختن احوال من + خامہ مانی شود آتش کش از مثال من +  
ملغز سے گر کن آن گل با تشکیر تنبا کو نظر سے بیضہ نولاد و انعم  
مرغان شود + ہم از دست سے شود زین مشت حسن و شمع  
دو و تیرہ و در رخ + بغیر از من کہ خواہد بود آتشگیرہ و درخ  
میرادی تمنائی زاوہ زابہ عین خان سخای لاری میگفت تشکیر  
چہرہ بست کہ شش پہن داشت مانا بیل کہ بدان از بخاری تو  
آتش و خاکستر آرد و آن ورای آتشگیرہ است +

آتشکاری - آتش دادن و گرم کردن در کی قمی سے ایت  
چون بارغ نشیند فکر تسخیر کند + کردہ آتشکاری بی طوفی کہ  
زنجیر کند + و آتشکاری نیز جہی سیستانی سے بسکہ شوق  
سے بر و سر گرم در میدان عشق + میتوان کردن زخونم ترا  
آتشکاری + و آتشکاری طبعی و آتشبار سلیم طرانی سے ز عشق لالا  
رخان پر وہ دلی دارم + ہزار دلغیران چون لباس آتشکار  
آتش ز آب بر آوردن - مراد فتاب از آتش بر آوردن مح  
و آن گذشت در ویش و الہ ہروی سے ز آتش آب بر آوردہ عشق  
و آتش زاب + ز دل بیدہ نیارودہ ایم نم باعث +

آتش خور و ن - سنج و الم بسیار کشیدن حضرت امیر خسرو  
سے عاشق کہ میسوزد دلش از طعن پاکش کے بود + شمع کہ آتش  
میخورد و راحت شمارد کا زرا + استنادی میر محمد علی راج سے آب  
گرد و شکر از شرم کلامی کہ تر است + کہکاش آتش خور و از داغ خرم  
کہ تراست +

آمار - مثلثہ مثلثہ فوقانی جمع اثر است فارسیان معنی بنا و ضی  
دیوار استعال کتداول حسین ثنائی گوید سے گر ہر غبار دست  
ثبات بنامند + شاید کہ تا قیامت آمار نشکند + و دم محسن تاثیر  
سے ترسم اگر بیدل شوی گویند بجا غم مخور + تاثیر این غمانہ را  
یکبار آمار سے ممکن +

آجیدن - دو سخن خرقہ سالکای یزدی سے گریبان بیتو غم  
بارہ کردن گاہی از وسعت + چو سالوسان پر فن خرقہ آجیدن  
نمیدانم +

آجیدہ و آجیدہ بخیم میر خ فطرت سے خوابیدہ بخونم الف غم  
خونگی + این جامہ بخون من آجیدہ شستی است + شانی تکل  
سے گر رشتہ شود دینہ خورشید کند کم + بر آجیدہ جامہ جاہ تو  
رسانی + و درستی ساری روی سومان کہ از امواج سومان نیز گویند  
وحشی در موج مدوح گوید سے صبار اگر پیاموزند محکم کاریہ حفظش  
بدر و موج را بر آب چون آجیدہ بر سومان +

آچار - پست و بلند و ناہمو را منیر گوید و ہجو کولی سے پی آچار گرم  
در قمار است + کام شیخ زمین آچار است +

آخر نداد - یعنی مال بدی دارد و چنین کسی را بیعاقبت نیز  
گویند مح مخلص کا شے سے چو شمع از شب بی منتہای ہجر روشن  
شد + کہ بر عاشق کند ہر کس ستم آخر نمیدارد +

آوہم باوہم میر سدر مثلاً شخصی است کہ از غنا بعتا افتادہ از بیتو

مردن گرفت مارا \*

آب پیر بی دادن و دشمن - سیراب کردنش مح والهروی  
 نزهت چشم چرا آب میبری بچرم : به تیغ ناز چو آب چو ذوق باشد به لب  
 کلیمه دهر کاست ندر هفت که امید گلاب به تانیاد بمیان آب  
 بگلزار نداد و سلمان سادجی در فراق نامه گوید به همد روز تخم  
 طرب کاشتنند ز آب زرش آب میدشتند و و انزال کردن  
 نیز مح زلالی به زانگیر خرام آن هر زیاد و در دیوار خلوت  
 آب میداد به هم او گوید در سلیمان نامه به ز غلط سرین سخن بزرگ  
 زمین آب وادی زانگیر وی به -

آب دادن تیغ و خنجر - آگیری کردن است چه آب یعنی آبداری  
 تیغ است که سنبه بالا گذشت میزها مغز فطرت نیز گوید به زخم جانم  
 از شکر خندی نه بند و دمان به خنجر ناز ترا آب تبسم داده اند به -  
 آبخانه - مستراح هم و آنرا قدم خانه نیز گویند سلیم در بجه گوید به  
 رود آبی که شست بر لب جو به بر جبابی شد آبخانه او به حضرت  
 عرش شیبانی آنرا صحت خانه نامیده اند از این کبری معلوم شد  
 وایرانیه ضروری گویند -

آب بپیمان بستن - تلاش بجد تمام نمودن در حصول آنچه  
 میسر نیاید مح مخلص کاشی به بطول فکر توان جمع کردن مال  
 دنیا را به چرا پیوده باید آب را بار بپیمان بستن به -  
 آبدانی - مختصر آبادانی که شانی بکوه شانی ز آبدانی عالم کناره  
 کرد به چندان که در جهان نرابش کس ندید به -

آباد - با وصف معانی کثیره خوب نیک مرزا صابا به بفکر ذوق  
 حضور چمن نه ارزد و خوشاقفس که در آب و دانه آباد است  
 قافیه غزل آباد و افتاد است -

آب دندان - احمق و گول و ضعیف و نحیف که طالب آبی

به زنی به نزد کمان تو خرم شانه سپهر به خبی به پیش زبان تو آبدندان  
 تیغ به و نوعی از حلاک مخلص کاشی به باشته خورش ناگوار  
 آسان است به قسم بذایقه حرص آبدندان است به و نوعی از انان  
 و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود و شفائی در بجه نوعی  
 گفته به چون چند نوعی مسکین به بیند بچو آب به سخت از دست  
 آبدوی آبدندان مضحک است به -

آبله پستان - تکریم که بر سر پستان باشد و آنرا عقد پستان نیز  
 گویند شاعر به نیم از پرورش ما در گیتی راضی به زانکه چون  
 خورده ام از آبله پستانش به -

آبله و ولابی - آبله که بشنیدش و آب بر دشتنش و در دارد  
 مح سالک یزدی به خار شکم که درین بادیه از بے آبی به میدید  
 آب مرا آبله و ولابی به -

آبکینه - معروفست و معنی آینه نیز آرنده صابا به گناه شتی خود  
 را با بکینه منه به کن چوتنگ لان شکوه از زمانه خویش به هم از دست  
 به از آبکینه پشت بدیوار داده است به سیاه از مشا بهره  
 اضطراب ما به -

آب می - باضافت بیانی می سلطان علی بیگ آبی به دخیار  
 از انتظار آب به تا بم نماند به ساقیا جامه که بس مخمورم  
 و بی آب و تاب به -

آتش برگ - جفاق مح غزالی مشهدی به در بهت خاک بوجو  
 چون نگرود سوخته به شعله میریزد ز آتش برگ فعل آن سمند به  
 و آنرا آتش زن نیز گویند مرزا جلال سیادت به سر و قدش چون  
 بقری گرم در گلشن شود به طوق او چون شعله جواله آتش زن  
 شود به و جید به روشنی ما با چو آتش زن برای خویش نیست  
 که هر کس اچراغ از آتش ما روشن است به -



شعر تازه ام که گوش بر حرفم ندارند متین گندام به اسمعیل یا سه  
کوشه رقصت ایامان نگینیم استین باره پوشیدست احوال  
مرا -

استین بدشتن نیز بمالند و استین مح شفیع اثره در روز محترم  
بر دوشی گرفته است چون بهل آنکه در همه عمر استین نباشد -  
استین این دو بر بدشتن - آواز داون و خبر داکرون مفید  
بلخی سه حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود که روه باوی گرنی  
برداشت از دو استین -

آسا - از الفاظ تشبیه است و خمیازه نیز که بواله کات منیر در  
کارستان بهر دو معنی آورده فقره پیکار جوان کمان آسا  
آسا بیکشیدند -

آسیای فلانی یا چشمه خضر از آب طلا میگرد و یعنی کمال  
دوست کامتی و عزت و ابروست مح محسن تاثیر جاوید کشته عزم  
از پاس آبرو و بگرد آب چشمه خضر آسیای من به شفیع اثره میل  
هنگامی از پی دنیا است ندین به آسیای دلش از آب طلا میگرد و -  
آسیای او از آب گهر میگرد و نیز درین مقام گویند مح -  
آسیای فلانی از بے آبروری و امرت یعنی مدارش از بیجایی  
و بی آبروی میگذرد مح محسن تاثیر آسیای هر که از آب روانی  
و امرت به یثواند چون فلک با عالمی بگرد کند -

آسمانگیر - شامیان ساکای یزدی به بحر کلیم زمین نیست فرش  
وزیریم به بنیم و و جگر نیست آسمانگیر -

آسمان را بر زمین و زمین - مراد از آسمان چیزه بر زمین  
کشیدن فان خواهد آمد بافر کاشی به آسمان را بر زمین آورد  
تا و بر روی تو چین آورد -

آشنای داون - شناساندن کسی مثلاً دو دوبرین آشنا

بعد دتی بهم رسند و هر یک بر نشناخته کسی آمار از مهر و محبت قدیم  
خبر داکر گویند آشنائی داونی مح و بعضی بمعنی آواز داون  
گویند الا اول هو الاصح ظهوری به باز داوند آشنایها -  
داغ و دل را نشانه بوده است به مخلص کاشی به مرا تا  
خیال تو و آشنائی به رسیدم بجان عاقبت از جدائی  
مرا صائب به انجین کز سرمه بگانهگی مست است مست  
کی نگاهش بنگاهم آشنائی میدد -

آش کسی بختن - بر آه مقدمه آزار تریب داون  
سلیم در زمیبه گوید به جل شد بر سر پر خاش هر کس به بدگید  
توپ بختی آش هر کس -

آش - بقول صاحب کشف اللغات در اصل آشام بوده است  
و صاحب فرهنگ شیدی از فرهنگ بمعنی قوت مطلق که بدان  
قوم بدان باشد نقل کرده و ضمن لفظ آشام لند و محاوره  
بر طعام مطلق استعمال است شفیع اثره آشوداش خمار بی بخت  
بهر اثر به دیگر چرخ از آتشها تا سحر و افسان است به سان گاه  
یزوی به سر سر خوان بخیلان نان نمیکرد و سفید به خبر باش  
تغزیه همان نمیکرد و سفید به قیلان به باغی به خون جگریم  
خوش است با موج سر شک به زانسان که میان آش به بهر  
زر شک به زلف تو پر از دل است زانگونه که شام به بر  
شاخچه فراهم آید کنج شک به و آمار جامه نیز اسمعیل یا سه  
مثال گرسنه چشمان شکم پرست مباحش به که میدد تعبیر آن  
پیرهن که دارد آش به سعید اثره و تعداد امتعه تاجر گوید به  
زکاشی برده و چینی سقرات به زهی آشنای و طاس گجرات به  
آش تو دور کاسه تست یعنی زرق و نصیب تو دور استین  
تست مح حیاتی کیلانی به ترابیم از تو و تلو است تست -

در پیش شخصی جوع آورده گوید مان وستم گیر آدم با دم میر سلیمی کا  
عالم است نباید فردا من هم احتیاج آری مح شفیع اثره شعر  
نیکین یا به نایابلی دیگر خوان به ثبت کن در دل اثر آدم با دم  
سرسد -

آرزو شکستن - حاصل شدن و نشدن آرزو اول کمال  
اصحیح به بر آتش شتم جگر من کباب کرد به تا آرزوی نرگس بایه  
بشکند به و مفید بلی نیز گفته به نرگس تو نظر کردم و خموش نشستم  
بسنگ سمره او آرزوی خویش شکستم به ابله شیرازی به شکست  
آنکه او آرزوی ناوکی به صدر هزارم آرزو در دل شکست انیم  
یکه به و دم ظهوری باست به در دل ساغر من آرزو  
باده شکست به سپر سنگ بلا جنبه بینای من است به آصفی نیز  
فرموده به در دل زلف پر شکن یار آصفی به بسیار آرزو  
که ز بخت زبون شکست به -

آرزو و برون - آرزو کردن برون در مقام کردن اکثر استعمال  
یشود میر فخرالدین در شرح مثنوی معنوی نوشته محسن تاثیر به یک  
صمیم نرفت که آنی بنامه به تا چند عذر آری و من آرزو بوم به -  
آرزو نامه - دست آویز آرزوی میر الهی بهدانی به من با نوش  
و طوقه که از قید و زخم به آرزو نامه به خط ساغر میشود به -

آرزو و خست - موقوف و خستی است که در جربان روید آرزو خست  
طاق نیز گویند چون بهایم بخورند در حال میرند و اله بروی به آرزو  
درست چون چشم و دهقان به پیر اس بلبل کند از برگ خزانم به -  
آستین برین گریستن گداز شستن - آستین برین گداز شستن باوئی  
به و مانع نیست مح سلیم طه انی در خطبه گوید به رو دیوی بدان  
به و بصیرت به بنی زبان گرفته آستین نل -

آستین چشم بر چشم آستین از مره جدا کردن - گریه کردن مح

اول در دیش و اله بروی گوید به آستین از مره اموز که بر دشت  
که باز به کشتی با دم او همه طوفانی شد به و دم قدسی گوید به  
آستین از مره ترک جدا کرد که باز به سیلی آمد که بگرداب فرو شد  
دریا -

آستین بر رخ کشیدن - کنایه از رو پوشیدن مح وحید  
آستین میکشد از موج بر رخ و ختر زر به چون قلی چشم که  
بر دست قدح تو شانت به -

آستین بر چیزی زدن - ترک و افش مح ناظم تبریزی  
به کی شراب از دست این خوننا به کش خواهد گرفت به آنکه  
از نار آستین بر آب کوثر میزند به -

آستین بر گذر گریه سودن - کنایه از اشک چیدن سبزه  
مح مولانا به لسانی به ز روی زرو ضعیف من استخوان  
پیدا است به ز بسکه بر گذر گریه آستین سودم به -

آستین بر چشم چیدن دیده و دل کشیدن - کنایه است  
از دلاسا و غمخواری کردن صابا به نیست غیر از آه غمخواری  
دل تنگ مرا به رشته گاهای آستین بر چشم سوزن به کشد  
ظهوری گوید به در غبار کو به غم رو به ظهوری گشت کم به  
آستینی بر جبین کش خاکسار خویش را به صابا به آنکه دهن بر  
چرخ عمره ز داین زمان به آستین بر دیده شمع مزار میکشد  
اسیر به از بسکه سینه ام نفس آستین کشید به شدت علم هر که  
بر دل من آستین کشید به -

آستین کهنه پار و شستن - کنایه از مفلس و بے توان  
بودن چون کس در مجلس حرفه گوید به مجلسیان گوش بر حرفش  
نگذارند گوید حرفم کجای میشوند آستین کهنه دارم یعنی مفلس نا دارم  
مح سواد شرف بهین مثل بسته به خوار گشت از کبک تا فلان

و جامه آل و چهره آل و گل آل و نام مرضی است مملکت زنان  
 رفعت اول وضع محل عارض شود و عقیده عوام آنکه آل نام حی است  
 از احم زنان نو بار نهاده شود و از اهل ایران شنیده شد که  
 جانور است که موها و از ویرنازک بر تمام بدن او بزرگان دارد و  
 سر پایش در مو پنهان است اگر زن موف را در خانه تنها در یابد  
 لش را بخود می کشد و صاف میگذرد و مردم بعد اطلاع سر  
 بد نباش گذراند تا بزنندش اگر آل خود را بآب ساند زن موف  
 جان بر نشود و آل را بگیرند و اسپ زرده یک رنگ با بر کردن  
 میدان دهند زن بحال خود باز آید و الله اعلم بحقائق الامور این  
 شعر سالک قزوینی است فیه ولت پاور رکاب و هر مخور که که آب  
 آل فریش ستاره پیشانیست به همین معنی مستفا میشود آل بزبان  
 ترکی مهر پادشاه را گویند از جهت آنکه در قدیم الایام مهر پادشاه بر  
 مناشیر و مثله بشیرت میزدند و منیر در کارستان گوید فقره رب  
 نامه اهل سخن آل میزنم و ماهی درم و از نیزک میرا می بمانی گوید  
 ایکه در بحر از مرتبی نخیر ننگ به از پیشین تن خود دام کند ماهی آل  
 و ماهی قزل ماهی است سرخ درم و از چتر قزل در ترکی شیر سرخ است  
 و در محاوره بر هر چیز سرخ استعمال کنند و آل همان درم و از محسن تاثیر  
 است پاست کرد دست خنابسته مرا به این ماهی قزل که کرد آنچه  
 دام کرد به آل شراب را نیز گویند و زبان فارسی سید اشرف  
 زندرانی است لبش گلناری از اصل تبار بوسه ساغر به جمالش  
 چهره از آل شیرازی که میدانی به صاحب سراج الاغنه در فصل میم  
 و فقر دوم به قریب می شیر از نوشته که شراب خصوصیتی بشیر از ندارد  
 آل شیشه خوب در انجا بهر سد بر نشا ریاب با ده سخن پدید است که هیچ  
 شعر ای ایران و یار تو صیف شراب شیر از تر زبان گشته اند چنانچه  
 شعر مذکور سید شرف از زندرانی دال است بر آن و محسن تاثیر بر دی نیز گوید

حسن و عشق عاشق و معشوق به شهری خوش است به باوه شیراز  
 باید شیشه شیراز را به وحید سه لاله روی نزد لیلان ممتاز به سنا  
 چون کیف باوه شیراز به مرزا صائب به بهر عنیهای رنگین  
 نطق را پر داز کن به باوه شیراز را در شیشه شیراز کن به سلیم  
 طهرانی به سلیم مقتدر قطم خواجه حافظ باش به که نشاء پیش بود  
 با شراب شیرازی به میر نجات به شعله کردار نگاری همه طور و  
 انداز به تلخ پر زور و با هر چه شراب شیراز به مقیما به پیاله نوش که خوا  
 شکست در جنت به خمار باوه شیرازت از شراب طور به فعلی به تقدیر  
 نفی خوبی شراب شیراز بخلاف جمهور از مردم هندی الاصل غربت  
 دارد -

آلکی - قسمی از پالکی که آنرا در عرف نالکی بنون گویند کلیمه باشد  
 ظفر بر آلکی و پالکی سوار به او گیر و او رسته را همه در یک مان گرفت  
 او گیر و او رسته بضم اول نام شهر است از هند که دوم با دو و سه گویند  
 التغما - در ترکی مهر پادشاه را گویند و ج سینه مهر سرخ از جهت  
 مذکور که در لفظ آل گذشت مرزا صائب به روز محشر سر خرد  
 چون لاله بر خیزد از خاک به التغما فی شهادت هر که دارد و در جبین  
 باقی در نامه نوشتن صاحبقران بقیمه و م گوید به پر داخت نقل  
 نقش حریر به شد از التغما شش نیت پذیر به و نیز فرمان سلطان  
 و کاتبی به بهر عزل عامل منصوب و نصب نامیه به التغما به  
 است از سلطان در بابا رکب به و زمینی که ملوک بر سبیل انعام جاگیر  
 سخاو کنند حالا اطلاق آن بر زمین انعام است خصوصاً قادی به  
 بحر کشور به نظام آنچه بود به بان مخلصان التغما نمود -

آلفه - بالمد و فاف و ثنات فوقانی از اهل شرب شانی تکلمه  
 زان کمر زیر جامه زیر انداز به از نمفته را تماشا کن به شانی او  
 چنگ من افکن به من آلفه را تماشا کن به -

وگر نه آتش تو در کاسه تست -

آشمالی - در جالی تعب و ذلتی دیدن و بامید لقمه طعمه  
خوش آمدگونی پیشه کردن مح شفیع اثره از خوشامد تا بد آمد  
صاحب خانه را - آشمالان خوب میگردد فال شان را -

آتش خیر - طعامی که شد بد و ایشان دهند مح شفیع اثره  
نجف قلی آقا گیدیه شریعت هر کجا که شود بخت آتش خیر - از بس کند  
برات بیاران خود عطا -

آتش تنکاج - بهر دمای ثنات فوقانی نوعی از آتش که تنک  
ریشه کرده در آن ریزند ل سلیم در چو شکم خواره گوید ویداز  
بسکه جور و ستانرا از - آتش تنکاج گشت ونبه گذار -

آغوش واون - کنایه از بچ شدن مح طغاس ندادی  
گر بفکرتش بد آغوش - نگروی شان را در بر فراموش -

آفتاب زرد - موقوف وقت غروب شدن آفتاب مح  
مرزا صائبه شود زرقا و شندلان همان عکین - که  
زرد روی زمین آفتاب زرد کند - شوکت - بیرون بخت  
شدیم از آن خط زرقار - بستیم بار خوش درین آفتاب زرد  
بل آفتاب نزدیک غروب زردی زنده قدسی - صبح وصلش  
گریس از عمر بر اندازد نقاب - روی در روی نمد پیش  
از دیدن آفتاب - آفتاب زرد در سیدن نیز گویند سلمان  
ساجی - زمانه میر روشنش تیره کرد - ز دوران رسید  
آفتابش زرد -

آفتابگیر - سائبان و سپر و سته دار که ملوک و سلاطین امرا  
بر آن سایه کنند تا آفتاب نرسد استنباط آئین اکبری بدیعی  
سم قندی - در روی قدر جز آن آفتابگیر که زرد - ملها پنجه بر  
نخ خورشید ساعتی صد بار -

آفتاب رو - موقوف مکانی که رو بافتاب باشد مرزا صائب  
س زمارتن بسایه بال هما مده - تا آفتاب رو قناعت  
میر است -

آفتابی - چیز آفتاب خورده مح محسن تاثیر - گرچه از تاب  
عذارش آفتابی گشته است - به بوسه جان می آید از سیب  
زندانش هنوز به هجره شمشیر کرمی - خوی جمیر امیر از تاثیر  
آن رو میشود - هر گلانی کافانی گشت خوشبو میشود - این  
رو چهره افروخته آفتاب خورده را نیز گویند صائبه زلف  
شب غنچه فشان از گشت گیسو کیست - چهره روز آفتاب  
از رخ رو کیست -

آفتابی شدن - ظاهر شدن مح سالک فردنی - نیتون  
چو در آن کوچه آفتابی شد - مکر و بر سر انگوس و آفتاب مخور  
و آفتابی با صطلح لوطیان لنک حامی است از آن جهت که  
سبب شدن هر وقت که در آفتاب گذارند مح

آفتاب خوردن - معروف و معنی محنت و تعب کشیدن نیز  
مح سند بالا گذشت -

آفتاب مغربی - کنایه از تیغ مح طالب آملی در مدح مدوح  
گوید - زنجرت آفتاب مشرقی شد بر کنار اندم - که او را  
آفتاب مغربی زیب میان آمد -

آتش - بلام مکور بدل کردن چنانکه گویند فلان روزی  
دو بار خشت آتش کند و مغلان چهره عوضی را دستار آتش گویند  
مح طالب آملی - صد جان بدل بیک نگه گرم میکنم - گر چشم  
نیم مست تو راضی بالکش است -

آل - معانی بسیار دارد که در کتب افت مسطور است از جمله  
سبب نیم رنگ - متاخرین سخن مطلق آند و گویند شراب



آواز افتاد و رفتن - نیز بهمان معنی است حضرت امیر خسرو  
 دهلوی فرماید: موزن رقص صوفی را زده کا زده زحل و خورشید  
 افتاد آواز به سلیم ای مرغ چمن از اثر باد خزانست به کاواز  
 تو چون بلبل تصویر گرفتست \*

آواز کشیدن و گردن - طلبیدن محشانی تکلوسه متبرکی  
 ناله را آواز میباید کشید: پرده شرم از رخ این را ز میباید کشید  
 سلیم بنی تکلف من غیر فتم بزم او سلیم: شرمه چشم پراشت  
 مرا آواز کرد و کلیم: کام دل را که بخشم از بر ناکامان رفت  
 قفل شیشه می که بود آواز کند \*

آه باه انداختن - متصل با فصل ه زون مح ظهوری  
 از روش حلوه آه باه افکنیم: وز خلش غمزه خون بچکیدن دریم  
 از بیخ عالم است \*

آواز با آواز رسانیدن - سالک یزدی: باگ جبر قافله  
 راست روانم: در بادیه آواز با آواز رسانم \*

آب آب رسانیدن - متصل با دادن است نظام دست  
 ستان رسیده که خاک از میان کناره کند: ز بسکه چشم  
 ترم آب را آب رساند \*

آهنگ - بچند معنی آمده اول آواز موزون هم سالک یزدی  
 درین گلشن که رنگی از وفا نیست: بنفشه بوندار و بلبل آهنگ  
 وحید: از نگلش باخته گل رنگ خویش: بلبل سوخته آهنگ  
 خویش: مصنف بهار عجم درین شعر وحید آهنگ سوختن با نظر  
 محاوره فهمیده فهمیده که قصد شاعر است که گل رنگ خویش و

بلبل سوخته آهنگ خویش باخته دوم قصد نیت هم ظاهر چون  
 مستی بلبل کند آهنگ تنزل: گل غنچه نشین ز بغل جام برآرد  
 سیم کوک و موافق شانی تکلوسه وی که در رقص ماند از باران فوق

از آدمین: ناله ام آهنگ با اشعار شورانگیز بود: چهارم مقام  
 سر و سلیم: دو دوازدهم زمره چنگ برآورد: این غمزه  
 به آهنگ برآورد: مفید بلخی: کی ز آهنگ عشق بیر و نشت  
 نغمه زار دلم تقانون است: معنی دیگر در کتب لغت مرقوم است  
 و آن در کلام متأخرین بنظر مولف نیامده -

آمار - آشی که بکاغذ و جامه مالند و پولاد و جوهر و ارج را بواله کات  
 منیر در زمره فقره پیکر ساده: و یا ز آمار تیغ مانند کاغذ می بریزند  
 آهوی مانده و لنگ گرفتار - بے انصافی و عاجز گشتی کردن  
 مح ظهوری: رنق نماند من و رشکار صید کند: زهی سوار که  
 آهوی مانده میگیرد: صابا: بوم و صاف تو ای چرخ باشکسته  
 دلان: همیشه شیر تو آهوی: لنگ میگیرد \*

آینه جبابی - آینه که برود در او جبابها از عالم جباب شیشه باشد  
 مح سید امتیاز خان خالص: آن طفل مست از شرم و رعین  
 بیجبابی: شد از عرق عذارش آینه جبابی \*

آینه بر پیشانی بستن - بزم خواتین ولایت است که در حالت قطع  
 آینه بر پیشانی می بندند شیخ ابوالفضل در جلد اول کبرنامه و ربیان  
 واقعات بستن شدن مریم مکانی و قریب آیام وضع حمل نوشته  
 و مرزا صابا نیز گوید: کدام آینه روا حرام این میخانه می بندد  
 که آینه بر پیشانی از پیمان می بندد \*

آیات تشابهات - آیاتی که مفسران و تفسیران محتاج بتأویل  
 اند مثلاً الرحمن علی العرش استواء یا الله فوق آیة هم: سراج الدین  
 علیخان آرزو می ماند اگر چه مصحف گل و گلیرا: اما چو آیه  
 تشابه ماول است \*

آیات محکات - آیاتی که محتاج بتأویل نیست و حکم آن بر ظاهر  
 معنی است سلطان ساوجبی: حکوم باد ملک ترا چون ساسن

آماج و اما جگاه بحیم تازی توده خالی که برای شق تیر اندازی سازند و آنرا در فارسی خاک توده نیز گویند میر آلمی به خندان شود از گوش کمان غنچه زربق به بر سینه آماج و در شلیک گل از تیر به تار به اما جگاه تیر حوادث میشود به آنکس که خویش را به جهان بغرض گرفت به سالک یزدی به سینه اما جگاه از نادک اندازان نیز به انچه مار بر دل از تیر قفاخل میرسد به -

اما جگاه - مکانی را که آماج در آن باشد نیز گویند محسن تاثیر به تاثیر آنکسی که در اما جگاه دهر به ممتاز شد خدنگ بلار انشانه است آماج خانه - نیز بهمانست و حیدر آماج خانه چو کرم گز به آمد شدن - مراد آن آمدن آلمی هروی به در خواب چو ادای از خانه من آن پا به کاندردل هر ناکس آمد شدنی دارد به - آمده را به می توان کشید - مثلست مشهور یعنی چون دولت رو آور و می تواند کشید چه به سهل ترین توجه توان بدست آورد مح مخلص کاشته به بروز و عده چسان آلمیان ز دست گذارم که گفته اند چو آلمی توان کشید بموش به کشیدن چیرے کنایه است از بدست آوردن آن به سولت و بی محنت و آلمی هروی به ادای بردن دل سهل متنع چیز نیست به کشیده عشق به بوسه خرد چنان برآ به -

آمد و آتش گرفت و رفت - یعنی جاگرم ناکرده رفت بهالفا و ز و در گشتن مح مسیح کاشی به در سینه نام و آمد و نبشت یک نفس به پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت به آتش گرفتن آمده بود مراد آنست طالب آلمی به برقت جان بشتابی که در تن آمده بود به گمان بری که آتش گرفتن آمده بود به سینه از سینه دل را ز سینه آن بت سرکش گرفت و رفت به در خایین آمد و آتش گرفت و رفت به -

آنمه نرسیده است که هندوانه در کونش میغلطد - یعنی از نیم در کونش آنقدر پاره شد که هندوانه در آن میغلطد مح طغراد به جو پوچی گوید فقره سپاهیان را از تند باد ترس جفت جفت هندوانه را به کون میغلطد پوچی بحیم عجبی لفظ ترکی است یعنی راهبر به - آن دفتر را گاو خور و - یعنی حساب پاک شرح بخی کاشی رباعی به رفت آنکه چو سر کنند نظم تر را به هم حرف شوی مصاحبان خرا به گفتی که مرا بفرد دفتر کار است به افسوس که گاو خور در آن دفتر را به -

آواز خراشیده - حزن صوفی که از بسیار فریاد کردن بلند نتواند شد مح اقارهی شاپور به از به هم بیتو بزدان غم بهر به آواز خراشیده زنجیر گرفت است به -

آوردن آب چیر برآ - کنایه از صفت و راگان یا قنش چون کسے خوابد که جنس گران قیمت را بهای از آن خرید کند فروشنده گوید این را آب نیا در ده است یعنی مفت به دست نیفتاده مح و این ترجمه مثل هندست آب نیا در ده چیز مذکور مخلص کاشته به چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم به چشم من آب نیا در ده به مانند جاب به -

آوازه کسی نشاندن - بلند نامی او پست کردن مح نطوری به خواب جگر بر شک کردیم به آوازه دارخوان نشانیم به -

آوازه شستن - لازم منه سعید شرف به خط و مید - از رخ و آوازه خوبیت نشست به کشت مو دار چو چینی ز حدای افتد به و بند شدن آوازه نیز مح مخلص کاشی به سخنور به در آمد چون شد از گفتار می ماند به که چون آوازه بشنید زبان از کار می ماند به -

ابدال و کوچک فقر با صفت و بی اضافت نیز می‌رود گویند نه اینکه مرید  
خرد سال مراد باشد بل کوچک مرید و فقر مراد است مح ساک یزوی  
کوچک ابدال نیست آنکه محیطش خوانی به بحر اسمن بکمر کشتی چون سیم  
لفظ او صفت شمع گوید به چو در فقر شد از لکن تکیه دار به شدش  
کوچک فقر چندین ثمره به -

ابدالی - ظرافت و تسخر مح شقای در چو حسن ناشنخی گوید  
گر بگویم خنجر از حسن ابدالیهاست به از دوف و تنبک و بوق سک  
و غمزین گویم غزالی مشهدی به بعدم کاشکے میبود همچون  
که میگردم با و ابدالی چند به

ابجد روان ساختن - خواندن ابجد که آن از عالم الف با تا  
خواندن است گویند فلانی هنوز ابجد روان نساخته یعنی الف  
با تا خوانده چه پرچاهل است مح شقای به روان نساخته به  
بکتاب معنی به و به علم جهالت یگانگی استاوند به -

ابر مرده - باضافت چهر نیست که آنرا در هند بادل گویند که آن  
ترجمه برست غلیان کشان هند در موسم تابستان براسه ترکرون نیچه  
دارند و آن بر روی سواحل بحور شبیه کبک متکون شود و جذب  
رملوبات از خواص و ست و رتازی اسفنج خوانند کما قال شاعر  
النور الاسفنجی یأتمی غیا و عامه الفرس یقولون ابر مرده و اذا التقی  
الما نشفه و هو جسم خفیف میل لے السواد غالباً یست فی خور السواحل  
و نیم من یطین ان حیوان لا انقباضه و جمده اذ الملس انتی صاب السواحل  
سراج الدین علیخان آبر و به کس خشم خشم نوار و جز دل پر شور  
نوحه که گریه غلیان است ابر مرده را به -

ابروی مروانه - ابروئی که نشان جوانمردی از آن نمایان شد  
مح شانی بکوهه فراز دار غریب به چو مروان سدر نمی تا بم به  
اگر در عهده طاق آبر و به مروانه نیام به منع اطلاق لفظ مروانه بجز

ابر و برافشای دیگر غایت دار و زیر اگر در اشعار فصاحت بسیار آمده  
چنانکه امتیاز خان خالص گوید به بی تکلف حلقه مروانه چشم ترا  
گر بدست قمری اقتطوق گردن میکند به درویش و الهی به  
گر محسب توبه گر قند هوایی به باد با سلامت بر مروانه ساغر به  
میرنجات و کل کشتی آورده به کله قند به بوارنگی خود نیکوست به

کله کوب همه کس کله مروانه دوست به ساطع کشمیر به هم آورده به  
بنجر اردن به خوشید تابان میکنم به چون بلال مروانه کو چنبر شود به  
آبر و نمودن و بلند کردن - نمودار شدن و اشارت کردن مح  
مثال معنی اول خواجہ شیراز فرموده به بلالی شدتم زین غم که  
باطن مشکینش به که باشد که نباید ز طاق آسان ابر و به طاب  
آلی به اینک بلک ناطقه عید غنورست به کابر و بلند کرده بلال  
معانیم به مثال معنی دوم در ویش و الهی به ابر و به کاه جان  
و هم جان به به بسله بسلم گردان به جشی نیز گوید به رسید و آن  
خمار ابر و بلند کرد و گذشت به توانی که بایر و کنند کرد و گذشت به  
سبح کاشی نیز گفته به در محلی که گوشه ابر و کنند بلند به گیرم ز رشاک همه  
برابر و بلند بلال به که قدرت اشارت و کو جذبه فریب توان بزرگ  
بودن تنها به جاه و مال -

ابر و زون - رضا و ادون ج شاعر به طبع توبه بخشیدن معنی  
کنج که به ابر و زنده گره برابر و زنده به -

ابر شیم - معروف و نارسا به طغرا به چو مفراب گره و به شیم حواره  
و در در وایش کف نغمه بار به -

آبر و نازک تنک کردن - کنایه از ناز و غرور نمودن مح  
مقبای حسنی در تعریف پادشاه گوید فقره از پله به تربت آباد  
ضمیرش ماه نوا بر و بچرخ نازک میکند ابوالبرکات منیر لاهیجی به  
تنهانه بهی است ترا خونا زک به داری بصفت میان چین مونا زک به

زایات حکمت و احادیث محکم است \*

آئینه پیش نفس و نفس و شستن و پیش لب گرفتن - در حالت سکنه و بیوشی تمام که مشتبه بمرگ باشد آئینه را پیش نفس گذارد تا حال موت و حیات معلوم کنند و این از قواعد طبیعت است محرم از اصا با سه حیرت حسن از بهوش چوین برده است \* شبنم آئینه بر پیش نفس گذارد \* سید اثرن \* دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن \* بر نفس در زور و پسین آئینه را \* تاثیر \* نمکساران و یار ما بتشخیص نفس پیش لب گیرند چون آئینه روی ساده را \* - آئینه طاکوس - نقوش بال و پر طاکوس مح سلیم \* دارم بساط همچو طاکوس \* آئینه رنگ بسته چند \* -

آینه بلند - آینه دراز چه بلند معنی دراز بسیار است کما لا یخفی علی المتبحرین درویش اله بروی \* در شان قدش بهار و رباع \* خوانند سر و آینه بلندی \* -

آینه مثال و آینه است دور و که آصا و برادر تفتاب او گذارد و چون تماشای ملاحظه کند و اندک این صورتها را در آینه کشید و اندو این کار فرنگ است سید اثرن \* بسکه تفتاب عارفست و دیده پایر جا بود \* نماید عینک آینه مثال و آینه آینه قصه و پیکار - نیز گویند بر مغفطت \* خود هم نفس آموز گر بختا خویش است \* حسنش کف آینه تصویر نمادشت \* -

آینه بر انگشتری نشان دادن - آینه بجایه نگین و نگین نشان دادن و آن خاصه زنان است میرزا و ارباب جوایه نماید عارفش از عاقله زلف سیاه \* یا نشانیده است بر انگشتری آینه راه مرزا صا با سه این قوم آرا که کنون بر سر دست اند \* وقت است نگین خود آینه بسیار ندیده ای \* که هر بهر چار سومی خود بنیاد که غیر آینه آنجا نگین نمی باشد \* -

آیانی - مراد و شایستگی بر خوبی هر چیز عموما استعمال کنند طعنا در قصیده توحید گوید \* دل چسپ نمانی مژده زایانی چشمک \* تسخیر فرانی نگار شوخی یا \* مغانی بلخی \* اشکرت را لطفه ایانت بر چرخ فلک \* مجلس ابدل شایانست بر خلد برین \* مرزا جلال طباطبا فقره سر چشمه در لطافت مانند لطیفه ایان غیر مصنوع -

آینه دار - ارباب لغت بمعنی حجام و سر تراش نوشته اند و در استعمال شعر بمعنی کسی است که آینه پیش و گذارد مح شفیع اثر \* حال مشوشم را آینه دار باشد \* زرداری و غرورت فلاس کدخدائی \* مرزا صا با سه آینه دار و ویتو شرم و حیا بس است \* پهلوشین نم تو بند قبا بس است \* -

آینه حجابی و حجاب - آینه کریمه که در باب ستر نسازنا محرم منزل شده اسمعیل ایما \* خطش میدوگر و دید محبوب تر نگارم \* گویا که باز نازل شد آینه حجابی \* خان آرزو سلمه \* انداختی بچهره پر نور خود نقاب نازل بشان حسن تو شد آینه حجاب \* -

### سناظر افع از منظر با سه موصده

ایما - بقیع آتش خصو صا و بر طبع عموما کمال اسمعیل \* آتش که از تکبر هر مایه اباست \* در مطبخ تو چوب خورد تا ایا پزد \* منیر در چو شکم خواره گوید \* زندگی گر بهیبا تواند کرد \* از اباکی ابا تواند کرد \* -

ابدال - مولوی جامی در نفحات الانس آورده آنان که اهل حل و عقد و سرهنگان در گاه حق اندر صد اند که مرایشان را اختیار و چهل و یک ایشان را ابدال گویند از امانات احدی هم کان الانهر بدله من الفتوحات المکیه فارسیان بمعنی جمع اعتنا کرده بمعنی مفرد استعمال کنند و بر مرید اطلاق نمایند و آری گیلانی \* قلند را عمری راز کو با چشتیان کشتم \* بامید که شاید میز ابدال خود گونی \* چو کج



ز آن کشته قاش او شد فگار به قاش در ترکی ابروست -  
 اخته یکی واخته چی - لفظ ترکی است بمعنی دار و نه مصطلح  
 از نصاب ترکی معلوم شد و علامی فهامی در آئین کبری نیز نوشته  
 واخته خانه طویل اسپان حکیم شفائی به غزال رخت اجاره کرده  
 سرگین نیزی اخته خانه به شفائی به در اخته خانه عالم چو احمای  
 نیست به خریکه چون تو حمادی کشته به پالانش به و شعر اخته بمعنی  
 اسپان ز سلمان ساوجی به شب قضیم اخته کانت ز ارتفاع سنبله به  
 میکند حاصل مدوش لکستان می آورد به قضیم بضاد جمع جو سبز که ستور را  
 دهند از اهل ایران میگفت که اخته خانه جانی است که اسپ قاترا  
 در آنجا اخته کنند و اندر اعظم بالصواب به -

اختر - معروف و علم درایت ک طالب علی به زنده خنده  
 من آثار علوی به سر خامه بر اختر کاویانم به -

### تناظر الف از منظر اسه ممله

ارده - بفتح اول و راد و ال ملتین کنجد را در آسیای مخصوصه  
 که ارده آسیا گویند آس کنند و چیز سه تا و هم سال زمان حاصل  
 کنند آنرا با قند و نبات و خریده و شیر و آینه خورند و حلوانی که از آن  
 سازند آنرا حله ای به ده که نیکو چون آب در ارده ریزند و به شکر شکفته  
 از آن ظاهر شود و محجد الدین علی قوسی نوشته که ارده آس کرده  
 مثل آرد گندم و جو امثال آن آرد است و آرد مایع مثل کنجد و خربام  
 ارده انتی کلام میر ابو البرکات نیم در حوا کولی گوید به آنچنان از تن  
 ارده شکفت به که سخماسه چرب و شیرین گفت به فوئی یزدی  
 به زندان اگر ز دور کون ارده میخورند به فوئی نبات  
 میخورند از بر تیان کش به -

ارجاف - بالکسر خبر اسه دروغ افکندن و  
 ارجیف - خبر باری ای که ظوی به بودیم در ارجیف عقل به

خبر را ز خود بخیر ساختیم به

اردک - بضم اول سکون رای ممله و فتح و ال ممله و فاق تاز  
 لغت ترکیست بمعنی مرغابی رشاه طاهره آنکه از صورت سرخه شبان  
 و عقاب به بال طاووس فلک را شکند چون اردک به -  
 اردک پرانی - ظرافت و استهزا کردن سلیم در خطبه گوید  
 به چنان برق خصومت شد جهانتاب به که اردک می پراند موج  
 از آب به سعید اشرف به بفرج طایران آسمانی به کند موج از  
 غراب اردک پرانی به بعضی گویند کجک پیش آمدن و ضراط زدن نیز  
 نعمت خان عالی به بگفت کلمه زرق شامین به تا از کونش پراند  
 اردک به بوطیان گویند چنان ضربتی بر سرش زدیم که اردک از  
 کونش پراندم -

ارابه - گردون سی به پی فرش درگاه و بار اربه به می آورد  
 سنگ مر شکوفه به -

ارباب - لفظ عربیست بمعنی مصود با اصطلاح اهل لایت شمس  
 ده را گویند بنامش نظر از مدانی جمع ابوترب فرقتی انجملانی گوید به  
 دل خون کشته که ارباب ده عشرت بود به روزگار نیست که در غم  
 برزگر است به -

ارسال - لفظ عربیست بمعنی فرستادن فارسیان بر خفه و سوغا  
 استعمال کنند و در هند هم بدین معنی معروف است سالک یزدی به  
 ارسال نیازم همگی ناز تو رو کرد به من خوب فرستادم و خوب فرستاد  
 ارغون دارغون - یعنی محمه نام ساز و میان به و انجمن آن  
 افلاطون حکیم است در ظهوری در صفت قلم گوید به به سلاطین و اعیان  
 حریر به تا قطنون و شهرت ارغون به مغانی طنجی به که جوش گریه می  
 خموشیم بشکند به پیش نش ناله در رگ ارغون بر لورم به -

ارغون - قومی از ترکمان است و نام اوستایی نیز از کتب تاریخ معلوم

بابر و تشبیبی دارد از آن + از نازکند بال ابر و نازک + هجاق  
محمد جان قدسی و تعریف تیغ گوید + چو در غره ابر و تنک میکند + سپا  
گران را سبک میکند + ایضا و تعریف کمان + چه شد گر گمان  
سازد ابر و تنک + بود تیغ فولاد هم ز تنک +

ابلق - در رنگ دان معنی دست و معنی پر کلاه نیز آید فراخا بود  
+ علم هر س + دی گشت مرکش در نظر باشد + بزرگ شمع سراز  
ابلق خود + خط باشد + ابلق طرف کلاه نیز گویند صابا + باشد همیشه  
در صفت عشاق سربلند + آنرا که آه ابلق طرف کلاه شد +

ابن سیرین - حسین محله کسور و بای حطی معروف و رای مملک  
معبیست که او را محمد بن سیرین + گفتندی که طایر کنای است کاشی  
+ سیر خواب پریشانم بوی زلف دوست + این سیرینی صبا  
که تعبیر کند +

ابن السبیل - بقول صاحب تفسیر حسینی مسافر است که از ملک  
و مال خود جدا مانده باشد و در محاوره نیز همین معنی است مخلص کاشی +  
چنین که حسن توان خط شد ست پایر کاب + و در هفت و گرا بن السبیل  
خواهد شد +

ابواب - آن طاعری است معنی در نا و با صطلح مرزایان + قهر و جوه طاعت  
که از روان بایل عمل مواخذ کنند و در هند گاه آنرا بدر نویسی و گاه ابواب  
خوانند مح شانی بکلو + تنقیح و ز نامه از نازق خلق را + در  
گوشوار و قریش ابواب + شد درست +

ابواب کردن - مواخذ کردن و بپای حساب در آوردن است  
مح سبیل ایام از هر در + درآمد بتم در + برویش + که مدعی  
تواند ابواب کرد مارا +

ابوالعباس دابو الحیثه دابو المطراق - کنایه از آنکه تناسل  
مح خواجه کرمانی + شیخ کرزالدین ابوالعباس پیر خیر +

آنکه در حلقه ذکرش میر و معنی ذکر + حکیم شفا فی + دیدن بر خود  
و طبق و بیچ + گفتن + بر خنکی خوابه ابوالحیثه گواه است + و له ایضا  
+ وسعت مشربا و بین که ابوالمطراقم + اندرون رفته و کوی  
که مگر بر و نشت + آنرا آگسود و انیز گویند رخ

### تناظر الف از منظر تالی شناة فوقانی

اتاق - لفظ ترکیست بمعنی خانه از فرنگ ترکی معلوم شد  
سند در خبر خواهد آمد رخ

### تناظر الف از منظر حائمه

احرامی - چادر نازد و خسته که حاجیان پوشند -  
احرام - حرام کردن حاج است بس محیط و استعمال طیب و خلق  
راس و جماعت و غیر آن ک شفیعی اثر + بطون کعبه کویتو  
بسته حرام + سفید پوش از آنست دیده ام ز غبار به محسن تاثیر  
+ محرم کویتو ما هر روز گرد آفتاب + از دو و صحتش آسان مان  
احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن مستعمل بر نیت و قصد کردن  
جاء است مطلقا -

احوال کسے گرفتن - خبر حال و پرسیدن و به بیمار رسیدن  
مح خان خالص گوید + تو خود ای آفت دلم چه بگویم بگو +  
روز محشر اگر احوال دل را گیرند +

### تناظر الف از منظر خائمه

اختلاط براه افتادن - موافق آمدن صحبت مخلص کاشی  
+ راه گردانده بر جا بینم مخلص ز دور + اختلاط آوین  
بامن براه افتاده است +

آخ کسمه - بضم همزه و فتح کاف تازی نیست که زمان از  
کر پاسی و زنده بر پشت برو بند و شکل تیر و ان نفس گفتند مح  
طاهر و حید و صفت قاش فروش + دل دست فرسوان به آ

از پیش خود گرفتن چیزی مشغول و متوجّه آن شدن محاجی  
قدسی ۵ از چه خالی است دل ویران که از روز ازل به پیکس از  
پیش خود گرفت تعمیر ترا ۵ -

از پیش مای کسی بر خاستن تبخیر و بخواستن مح محسن تاثیر ۵  
سبک پی دنیا کرده ایم ۵ از پیش مای ۵ باو بخیز و غبار ما ۵ -  
از جابر و دشمن کسی ۵ ترقی دادن و مرتب باش از فردن مراد  
از خاک برداشتن مح سالک یزوی ۵ رفعت دنیا ۵ دون  
معراج پستی با بود ۵ گشت قارون هرگز ابر و دشت از جا آسمان ۵ -  
از ترس هندوانه فلکندن ۵ مراد بیضه افکندن که آن خواه  
آمد مح بخنی کاشی ۵ یا هندوانه ها فلک از ترس رخشم ۵ مگذ  
ز دوستی چون از بهر خربزه ۵

از جا آمدن بیرون آمدن و رفتن شدن ۵ از خیر بر آمدن و  
بجوشگی کردن مح و اعطای فزونی ۵ ز بار غم چه پروا ایک یا رای  
چو دگفتن ۵ از آن ترسم که از جادو نیایم از گرانیا ۵ محسن تاثیر ۵  
بیرون نیایم بهر خسان ۵ جا ۵ کرکین بخاطر ۵ نشیند غبار ۵ فوجی  
نیشاپوری ۵ آسمان مانند طفلان زود از جابمیرود ۵ یک سخن  
گفتیم و دستیم بر جال است ۵ باقر کاشی ۵ بوقت غضب دست را از نا  
کرا زبانشد جانفشانش با ۵ از جابر آوردن و برین متعدد محسن تاثیر ۵  
نباشد هیچ در کجا دارم ۵ عجب حسنی را از جابر آورد ۵ رفیع اعطایه اجم  
۵ چنین پای فشر دست بگینش ۵ میتواند برین جادول مارا ۵ -  
از چشم کسی از کسی چیزی دیدن ۵ ظهور آن از پهلوی او و دشمن  
مح بیانا ۵ ترا میخوام ایداع جنون رویت سیه کرد ۵ من این  
آتش که در سردارم از چشم تو می بینم ۵ طالب عالی ۵ سپردم  
خویش را بالمرانت پاسداری غم ۵ کر عیشم رسد کردی  
۵

از چوب از چوب خشک از سنگ تراشیدن و از زیر  
سنگ و از سنگ پیدا کردن و بیرون آوردن  
بهر ساندن چیزی ۵ که از جانی که حصول آن از انجا وقوع نداشته باشد  
مح زلالی در آفر و سمندر گوید ۵ آنجا که غمانش در تلاشت ۵ عاشق  
از چوب می تراشد ۵ حاجی قدسی ۵ از چوب خشک خوابان ترشند  
آشنا قدسی ۵ مگو چون زلف شان از بنام هر سو محرم باشد ۵ مرزا  
صائب ۵ ندیم محرمی چون گوشت در و دل گویم ۵ بشیرین کاری صنعت  
ز سنگ و تم ترشیدم ۵ مخلص کاشی ۵ گرشود آینه دل آب حسنت را  
چه پاک ۵ میکند پیدا از زیر سنگ حیرانی دیگر ۵ وحشی ۵ و مبدم از  
در وحشی سنگ دل نیز ند ۵ هر زبان در و دلی از سنگ پیدا میکند ۵ حید  
۵ که تواند بر رخ فرهاد خمر راه بست ۵ زو عشق از سنگ می آرد  
برون معشوق را ۵ از سنگ پیدا شدن لازم منه نعمت خان عالی ۵  
سخت رویها ز مردم چون کشم از بهر رزق ۵ روزی دیوانگان از  
سنگ پیدا میشود ۵ -

از نوبل دولت آمدن ۵ گویند ۵ کرا دبل شود دولت با ورو  
آورد ۵ مح محسن تاثیر ۵ ضرری نیست که سودی از پیش گل نکند ۵ نوبل  
غنچه بد نبال زر گل دارد ۵ سعید شرف ۵ ز رنجش راحت گیتی میباید  
چنان که ز نوبل اید چرک دنیا ۵ چرک دنیا کنایه از دولت دنیوی است ۵  
از دست هم بودن چیزی ۵ کنایه از نهایت عزیز بودنش مح مح  
صائب ۵ پاک شیمی شنبلی غار دباغ ۵ ز دست هم برابند کف از نیم ۵ -  
از دلمان در سر زیاده است ۵ بیست فوق حالت و استعداد است مح  
شعیبای شری ۵ بینیت چو دندان قبل دهند ۵ که حرفه ۵ زیاد  
از دهن کند اظهار ۵ وحشی ۵ سجده در گمش ۵ چرخ  
زیاد از سر تست ۵ کن این بے ادبی رست کن این رست ۵  
چشم گویند که فارسی دهن آن دایه ۵ دین مستعدان دارد

شده سند بالا گذشت و از نظر نامه شرف الدین علی یزدی نام جانی نیز معلوم میشود -

ارضه - موجه است که کتاب دشمنینه و ندرایمخو و وجلال طابا فقره یعنی اگر کسی کتاب بخرد ارضه و کتاب بخورد -

ارش - بالمد والقصر و رای مملو و شین معجمه نام سلاحدار طما سپ بادشاه ایران که تیر حکمت رسمت کرده بود که در دیش و اله هروی سلطان سلاطین فاش جمشید کمان ارش بهرام زحل ترکش شکر کش ارازا -

ارنی - یکسر برای مملو مخصوص است فارسیان بسکون نیز آرند سالکای یزدی مرغ ارنی کوز شوقی لن ترانی می پرد پیش موسی خارخار وادی این گشت -

ارتک - بکار نامه مانی که آنرا ارتنگ بتقدیم رای مملو برای معجمه عجمی نگونید و بنمغنی مشهور است نام مانی یزد در دیش و اله هروی منطق با و باری بکره فردی بود چو خانه ارتنگ از تو خانه نین -

### تساخر الف از منظر لای مجمه

از آسمان چیر نه زمین کشیدن و آوردن - کار تمنا آلوده غیر ممکن سرانجام دادان معن خاص کاشی کند جلوه نای تو جند به دار و کز آسمان بزمین میکشد مسارا نظام دست غیب و ذوق وصال نیست مرا و نه آه من و آرزو آسمان بزمین آفتاب را -

از بهر توتیا یافتن چیزی - مبالغه در تحلی و نمایانی آن مح مزاصا بایه از بهر توتیا نتوان یافتن در و چند آنکه چشم کاند در ره غبار -

از بهر دوانیا فتن - هم بزمینی و کلام سآمده بسیار است

خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا به زین آرد و مد نوکشت است چون خلل -

از بهر نر شیر و کشیدن - مثلی است مشهور و معنی امر غیر ممکن بظهور آوردن مح حاجی قدسی رباعی نابینا را عشق کند صاحب می توفیق از دست مابقی گفت و شنید به آری مثلست آنکه دلش گز خواهر شیراز بهر شهبان تواند و کشید -

از بهر کار افتادن - ضائع و بیکار شدن ج بله پر کار بختی مامان و نظام است فیضی نیاضی به با حرف تو چون بقتدم کار بهر کار قلم فتنه ز پر کار به مرزا صابا به تانفا و ده است از بهر کار غریبال بدن به خرمن خود را بچندین چشم از غش پاک کن -

از پوست بر آوردن بیرون کشیدن - پوست کردن کن باری تسلیح گویند شاعر گوید به غنچه ز دلاف لطافت با دوان تنگ و ست زان صبا تند آمد و آورد و بر و نش پوست به طالب آلی به زانو بوس نشانه من مید به لباس به زین سو قمار پوست برون میکشد مرا -

از پوست بر آمدن - کنایه است از کشف حال خود کردن و از خودی خود بر آمدن ر فیاضی لاهی به در دوائ در دول چند آنکه پیش مایه به چو اشک از پوست برون آدم با و نرشت به مرزا صابا به غنچه از پوست برون آمد و ما بید روان به جامه چاک نکردیم در فصل مبارک و کمال شگفتگی و شادی طالب آلی در تنیست صحت گوید به نامبارک نت از در دیا سو در شوق به اهل غنچه از پوست برون آمده اند -

از پیش کسی و از بر کسی - یعنی از طرف ادبی تحریک و تعلیم مح مح عا به دل مایه بیدار تو چشم نداشت به نیست بیش خود البته بایامی کسی است به خان خالص به ندید کر



از آرد به محنت کند گریهستان پر از شاخ خلد پوشش \*  
 رصحر یافتن جستن آوردن - مفت و رایگان یافتن مح  
 سلیم \* همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا به یافت از صحر  
 دیوانه جان خویش را \* سیرت شرف \* کی مجنون یا بفرادش  
 را بر میگم \* ماگر دیوانه خود را از صحر جسته ایم \* لموقعه \* میکند  
 مال و در پیش نه آورد دلم \* خار کو یار را گویا صحر جسته است \*  
 قی الدین اصدی \* ز صحر انیا ورده بودیم دل را به که از ما بودی  
 صحر انگندی \* جستن یعنی یافتن بسیار آمد \* صاحب نیست  
 و راه نسیم صحر صاحب چشم ما \* ما بکفان سوف گم گشته خود جسته ایم \*  
 شفیع اثر \* مران بود گمان مدد و طالع خویش \* چون کج جسته  
 چراغ ز غیب شد روشن \* شانی تکلوه \* در پیش شمع رویتو ترک  
 چراغ گفت \* پروانه که جسته بعد از زهر آغ \* و اله هروی \*  
 کرده جا مانند معنی تا در اجزائی علوم \* جسته در آینه کاراگی  
 چون نور جا \* -

از غلاف بر آمدن - بچجاب شدن مح سند و محاوره بر سر  
 آن و این نهادن خواهد آمد -

از کسی کسوت جامه و دشمن - کنایه است از مرید و خلیفه او بود  
 مح محسن تاثیر \* کوی از پیک نگه قاصد ما کسوت داشت \* که بعد  
 از بر هم زدنی باز آمد \* شوکت \* طویم جانم حسن آینه از من  
 دارد \* بال من خلعت سبزی بقدر آینه است \* -

از کسی کشیدن بر دشمن - جور و ستم او برداشتن مح بیان  
 \* که بایم کردی از آه پیانی \* و لا چند از تومی باید کشیدن \* و فرج  
 شو شتری \* چشم تو چه داند که از و ما چه کشیدیم \* از نثار خود  
 بهر دشمن باشد \* طالب کلیم \* بر دباری چیست جور از دشمنان \*  
 کلیم \* و در جان پرور نیست از دوستان بر دشمن \* -

از کف دست مو بر آمدن - کنایه از وجود گرفتن و متمنع بودن  
 در مقام تعلیق محال بحال گویند مح مرزا صاحب \* نزد چون خط  
 مشکین تو نقشی بر آب \* مو بر آید ز کف دست اگرانی را -  
 از کسی ذخیره و دشمن - شکوه او در دل گرفتن مح ایما \* در  
 کیش بل بهت فکر ذخیره کفر است \* از سچکس نباشد در دل ذخیره ما را  
 \* ذخیره یعنی شکوه مستعمل است شانی تکلم \* تن در هم جبر ازین پس  
 که ناله \* یک یک ذخیره ای دلم از زبان کشید \* و اله هروی \* و ذخیره  
 بزرگان کز احتلاط اکابر \* ذخیره نتوان برد جز ذخیره خاطر \* شفیع اثر \*  
 مدعی را ذخیره خاطر \* سبز شد محمودانه در انبار \* -

از کیسه رفتن - ضائع شدن و کم گشتن بر شخص و غیر شخص اطلاق کنند  
 مح زلالی در حسن گلو سوز گوید \* سغم او عمر خط امیر و در روز و شب از  
 کیسه مایه رود \* صاحب \* چو گل زخوره من روی باغ رنگین است \*  
 رومدار که از کیسه بار روم \* شفیع اثر \* نقد عمر خویش را صرف غریبان  
 کرده ایم \* که از یاران رود از کیسه مارفته است \* و نیز از گرد رفتن  
 مراد است \* ترجمه محاوره هندلیست مرزا صاحب \* خون  
 میچکد ز غنیمت قار بیدن \* زمین نقد تازه که گره روزگار رفت \*  
 از گلو کشیدن - مراد از خلق کشیدن و آن پر معرفت  
 مخلص کاشی \* اگر آرسینه بی یادش بر آید \* نفس از گلو باید  
 کشیدن \* از هم گذشتن \* مردن و از یکدیگر جدا شدن مح دیر  
 و اله هروی \* هر دو معنی بسته \* باین ناامیدی از و کم گذشتیم \* چو از هم  
 گذشتیم از هم گذشتیم \* -

از هم گذشتن کار و معامله - آخر شدن و فیصل گشتن است  
 مح محمد قلی سلی \* گر چنین خون دل ز دیده پر غم گذرود \* دیده بهر هم  
 خورد و کار دل از هم گذرد \* باقر کاشی \* خواب مجلس از انقضای  
 میگردام \* که صد معامله از هم یک پایا گذشت \* -

مح طغرایه من ای غجرات نازیکی تنادین گلشن به زبان بکشا  
بر آن شکر این لب گردان داری \*

از دور بوسه زدن - کنایه از نهایت ادب و تعظیم مح مرزا  
صاحباه عت و لغ جنون دار که فرمانده عقل \* بوسه از دور  
برین مهر جایون زده است \* محسن تاثیر \* دور باش حسن نام  
که ماه و آفتاب \* بوسه از دور لبهای بامش می زنند \*

ارزق شامی - نام شخصی است که در قتل امام الشهدا علیه التیه  
والنساء ضمه علیه اللعنه شده بود مح تاثیر \* هر چه چشم فلک تیر  
حرامی است \* هر شام گم چرخ کبود ارزق شامی است \*

از راه دور آمده در سیده - کنایه از مضمون تازه و خیال نازک  
بعضی گویند عبارت است از همان خنیز \* سلیم \* چون مهمی  
زین شنوی عیش بدار \* از راه دور آمده موزون تازه است \*  
میرزا معز فطرت \* از راه دور میرسد این گوهرین ستار \* نایل  
مباش از سخن دیر دریا \*

از زیر سنگ بیرون آمدن - از سبک شدید خلاص یافتن  
مح مرزا صاحباه \* از زیر سنگ بیرون آمدن \* که یخت \*  
بر خاک میوه با \* تمنا \* خام را \*

از زبان و صد افتادون - بحال سخن نداشتن رفیع و اعظ  
علیه الرحمه \* ازین بحال و اعظ و خسته ناله کرد \* افتاد از  
زبان قلم پر زده نال \* سند دوم در آواز نداشتن گذشت از  
زبان انگندن متعدد مرزا صاحباه \* فرگس مستانه اش از سر  
شرم و حیا \* شوخ چشمان هوس از زبان افکنده بود \*

از سر داشتن کشتن - جدا شدن مرزا جلال سیر \* بلا  
شب جمعه گذشته از سر \* بخاریم ساقی بده \* بده می \* از سر و آردن  
متعد منه شفیع اثر \* از تو یار آن که در دو خود جدا کرده اند \*

وقت راحت همچو تعویذت زیر و کرده اند \* از سر باز شدن و  
کردن نیز چه داد باز مراد فتم اند \*

از سر و رفتن بدر شدن بدر رفتن از سر شدن و  
رفتن - از جدا شدن و از کردن چون پیان و سب و دیگر از سر  
بهریز شدن آن باشد بانی که آنچه در دست بریزد و مخلص  
\* به تنگ نظر نمی چون چندین میباید جام لطف \* بیم آن باشد که از

سر و در و پیانده ام \* زلالی \* می عشقش چو شور بام و در شد \*  
پیاله تنگ بود از سر \* بدر شد \* ظهوری رفیق

ز سر بد رخو شاحال ستم ز جریه ایاغ \* نعمت خان  
علی \* از سر شدن نشاء گذشته ز سر خود \* ساقی بهر من بس

و جام ز کرده \* کلیم \* مباد آتش سودا \* کس نیکنوز تند  
افتد \* ز جوشش گریه ام چشمی است چون دیگت سر رفته \* پیعد

اشرف \* گویند از سر بد رفت سبب دلش \* کاین چنین گلزار  
شعارش خراب افتاده است \* از سر بد رفتن متعده ظهوری \*

ساقی از سر مراد بر بروست \* نطق سرشار و جام هر جوش \*  
از سفت سوزن گذشتن - مراد از سر سوزن برون

شدن که آن سر دست و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلاسفه  
گاه از سفت سوزن میگذرد و گاه از تونی عیقا پی نیتوان گذشت

مح شانی تکلوسه ستم که در فلک از فریبی نمیگذرد \* ز سفت  
سوزنش از لاغری گذار آمد \* سفت بضم سوراخ کوچک ثوما و

سوراخ سوزن خصوصاً در وحشی و صفت اسپا گوید \* چنان  
زان بگذرد کشتن کج نگر و دمی بر پیکر \* سفت سوزنش به

رجوتار ریمان باشد \*

از شاخ پیوست کردن - پیوند کردن نهال که آنرا برگ  
پیوند نیز گویند و آن خواهد آمد مح علفی کمره \* درخت عیش با پیوسته

## تناظر الفان منظر شین معجمه

اشترک - موج دریا را قاسم کو ناماوی و ز اشکر شد آمد سوره و  
آب و شتر اشترک شد جرس چون جباب \*

اشتراف - معروف و نام قصبه از مضافات بازندان از عالم آرا  
عباسی سکندر یک منشی معلوم شد سند در چاک ابر خواهد آمد -

اشک شکری - اشکی که از خنده بسیار چشم آید رج زلاله در ذره  
خوشید گوید و ذره در کلبه بخوابد گری و مست غلطیدن اشک  
شکر \*

اشک یختن - خوش و مخلوط شدن کس گوید که من حرف  
عجیب شنیده ام یاران گویند ما بهیم شویم و اشک بریم یعنی خوش شویم  
محترف الدین پیام رباعی میگردم نمان ز چشم پر آب و در یاد  
کس گریه بیرون ز حساب و با شوق تمام دیده ام گفت بدل  
سجده اشک بریزم اے خانه خراب \*

اشکبوس - با اول کسور و شین مجرود کاف تازی و باء موحده  
بواور سیده و سین ممله نام مبارز است که بدو از سیاه مده بود  
رستم او کشته ک محبت تاثیر از اشکبوس گریه تاثیر غم مخور و گزتم  
است عشق تو فیر و جنگ تر \*

اشعث - بفتح اول و عین ممله و مثلثه فوقانی نام طاعی که نعمت اشک  
ببای موحده آورده و تو عباس دوس برده نسب به دوست  
ویدان معده اشعب و صاحب منتخب اللغات نوشته که بنام  
مثلثه غلط است و بموحده صحیح عباس بفتح دال ممله نام دانا و اشعب  
است که او در طمع از اشعب گذرانیده بود و مح دوس بفتح و ال نام  
قبیله است و عین -

اشکنه - با سدر اول و کاف تازی و نون و تاثیر بدینیر و دجوا کولی  
گوید و خورده مانده غم آشوبان و از پنه اشکنه غم خوابان \*

و هیچ و تاج لاف و شوه مسند با پیام در شعر مذکور گذشت -

## تناظر الفان منظر صا و ممله

اصحاب منقل - یاران هم صحبت و شیر مانی قل آنکه در ایران موسوم  
وی یاران منقلها پیش گدشته شب نشینی کنند و از هر باب با هم حرف  
زنند و در امور هم مشاورت نمایند و ازین رو با صاحب شوری اصل  
شد مح محسن تاثیر و در محفل که بستر زبان سپند من و صد آتشین  
عذار صاحب منقل اند و منقل بفتح اول معروف بنجر کاشی و دین شمر  
بضم هم و نون مفتوح آورده که در درون شعله و گم شعله  
در درون و بنجر گم سمندر و گاه به منقل \*

اصلاح - افطاری است بمعنی نیکو کردن خلاف فساد و در اصطلاح  
برستردن مو مستعمل شده معروف علیخان موجی که گر چنین اصلاح  
خواهد یافت خط عارضش و ناله مرقض در گوشش نخواهد شنید  
اصول - لفظی است مقابل فروغ و بحرهای اصول موسیقی که مثال  
بحر شعر مرکب انداز و تد و فاصله تفصیل آن دین مختصر گنج نیست  
از شرح اخلاق نامری معلوم شد و حیدر کتاب سیلی غم چون  
صدای دف کاهی و برون ز دانه پائے نهم و کس باصول و  
و کنایه از حرکات و سکات نازا و چون کس بناز و غرور حرف زند  
گویند چه اصول گرفته مح محسن تاثیر و از هر پنجگاه نماز ریاضت  
بر دین حق بین چه صولی گرفته است و در مقام چه صول کچول گرفته  
گویند کچول کاف تازی و عجمی جنبانیدن سرین در قص است ج  
شرف شرفه رباعی بکشا و نقاب و گفت زریای بین و در قص و  
کچول شد و رعنائی بین و یکدسته گل بست فند قمارخ و یعنی گل باطل  
و خرمائی بین و بی اصول بے اندامی نعمت خان عالی و جمله انبای  
بوا و فصولی او و همه قاص بے اصولی او \*

## تناظر الفان منظر عین ممله

از هوا گرفت - از جانی که غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن محض نظام  
دست غیب - معنی که بود بر تن او بال و پر عذاب و تا نام نامه شنید  
از هوا گرفت -

ازین دایره - معروف و بدل از خچین و آنچه چنان واقع شود وحشی  
چرخ گوید که چشمش تو در پای نجوم - در زوایای صمیر تو ازین بسیار  
است بد نظری و تعریف عمارت شاه نو از خان گوید رباعی  
عالی همت بنای پستی نكند این طرح بخرد را دوستی نكند بر خاسته اند  
گاد و ماهی بخوان سنگین است بنا زمین نشستی نكند -

### تساخر الف از منظر سین مملو

اسب افکن - بهادری که یکدیگر غنیمت زند مح و اله هر دی و اسب  
افکن میدان دیری بدیری و در هم شکن جوشن فولاد و بهر لادن -  
اسب انجام انداختن - رام کردن اسب تو سوار و از بخوبی باز  
آوردن ابو نصر بصری بدحشی - آه مار و فلک کرد که مانع گردد و  
توسن کسرش مارا که انجام اندازد -

استخاره ذات الرقاع - استخاره و لذت طلب کردن خیر است  
از خدا و فی الاصلان فال گرفتن ذات الرقاع نوعی است از استخاره که  
برای استخاره از کاه - اهری بر رقعها فعل و بر رقع دیگر لا تفعل نوشته  
آن رقعها را پیچیده زیر گوشه مصلی بنوازند بعد آدای غار چشم پوشیده یکی  
لا از آن در رقع بردارند از ارم و نهی هر چه بر آید بدان کار کنند محسن  
تا اثره من لباس تجرد که خرقه پوشی من - با استخاره ذات الرقاع خوب  
آمد - آنرا قرعه ذات الرقاع هم گویند عالی - چشم در پیش بوسه داد  
اندر و داغ - اذن هم چون قرعه ذات الرقاع -

استان - بهشت باز افتاده در زیره گوید فقره ستیزه جو  
براستان اجلستان میخواهند -

استخوان سنگین - بالا اضافه نجیب و شریف چه استخوان بمینی اصل

و نسل آرد مسمیل یا سه خواهم از براس دل دلمبری تبیینی +  
بر این ها باید استخوان سنگینی +

استخوان دار - محکم و قایم مح ناظم هر دی سه ریاضت است  
سبب گفتگو - محکم راه یکدیگر شک بود حرفش استخوان است +  
اسب یام - بیایه طی اسبی بر ل و کچو کی در منازل گذارند و  
نماید در طلب فرمودن عرش شیانی مرزا که را گوید فقره از گجرات  
با سپ یام طلب فرمودند تا از پیش قدمان و نق افزای مله و داغ گردد  
استاده - معروف و در هند چونی را که سائبان نیمه بر آن نصب کنند  
گویند خان آرزو - آسمان شد باشکوه اول ز عاجز تا لیم و نیمه

برای استاده آهن است - موانع در فارسی بودن آن متر و  
است زیرا که در کتب متداول لغت بنمینی دیده و نه در شعر استادی نظر  
در آمده ظاهر اهان آرزو و لفظ هندی بسته باشد لیکن مصنف با عجم که  
از معتقدان دوست با دعای فارسی بودن آن بنمینی آورده و همین  
شعر متسک گشته ای کاش شعر ایرانی که زبان فارسی حتی ایشان است  
تسک محبت تا تر و دوا میان بر نیاست من داعی فعلیه السند -

اسلمی خطائی - گره بندی و در نقوش که از ادعوت هند و روم گویند اثر  
سه خط پیشانی را دغ سودا در بغل دارد - برین سر لوح اسلمی  
خطائی بنمینی - اسلمی و سلمی تنه از حسن فاع و تعریف نقاش گوید  
سه در اسلمی و گرهما - کار - بود از طراوت و در شاهاوار - ساک  
یزدی - خطا باشد اگر بندی بدل نقش خطائی را - گرت لوحی بود  
سلمی توان سلام پروازی -

اسیر خانه دسیر جای - زندانخانه مح محشم کاشه - آداسیر خانه  
آن زلف بود غیر - من و شکوه بودم و او در عذاب بود - حیانه  
کیلانی - گمار خانه چین است این زلف و رخ است - اسیر  
دلستان نه طره و گیسوست -



اقطاع - بافتح گوشتای زمین جمع قطعه ک و باکسر پاره انجری  
بریدن و یکی دادن ک نظر بدین معنی در اصطلاح زمینی را گویند که ملک  
بنوکران و ارباب استحقاق نخواه کنند حیاتی کیلانی ۵ باغ و درختان این  
باغ با قطع گرفتند ۵ باطل این باغ همانا که نوازیست -

فچه - در ترکی رویه مح فوئی نزدی ۵ از آنچه میتوان کرد کام  
در جوج مائل ۵ یارب که هیچ معلومی سیم و زر نباشد ۵ -

قسم - بسین مملکت مضموم کسی که در فکر کاری باشد که چنان سر انجام  
آن نماید قسم بسکون سین فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد  
طوری ۵ این قسم شلم بر خیال نکرده کس ۵ ناخورد و باد محبت  
شهر قسم است ۵ قافیه غزل حکم و تبسم است -

### تناظر الف از منظر کاف

اگر بر آسمان رفته است از و این کار نمی آید - یعنی اگر خواهد  
بلند پروازی کند و می فوق مقدم و بجا آورد از دستش نیکار بر نیاید مح  
شفیع اثر ۵ اگر بر آسمان رفته است ماه نوز کیمائی ۵ بنون تدری ابرو  
یار باغی ماند ۵ طالب کلیم ۵ نمک زگرید و تاثیر از خان رفته ۵ دعا اثر  
کنند گر بر آسمان رفته ۵ -

اگر چنین شده است او میکند - چون کردی سر زنده از هر که گمان  
خصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند مح سعید اثر ۵  
بته جان گر گشت آن تا گریسو میکند ۵ خانه دل گر شکست آن  
اق ابرو میکند ۵

حرف انگشت بکوش میگذارد و خیال کنی چه بایتر  
سید و زرد - در تحقیق تحمیل کسی گویند مح -

سیرنگ اکسیر دمی - کنایه از شراب مح صابنه بدست من گیرنگ  
ی ساقی ۵ که بچوب حزان دیده است رخسارم ۵ حیاتی کیلانی در  
لب شراب گوید قطعه نقد جان را بر غماز می فروشد و نیکاز

زانند ۵ زودستان و در به باغ است ۵ آنچه اکسیر مردمی خوانند ۵ -

اگر گوید که ماست سفید است با و نیست در مبالغه کنیز  
کسی گویند مح سلیم ۵ بابر که تشنید نفسی خواج حسن ۵ از کاو و زکوسا  
خود گفت و شنیده است ۵ از بسکه سیاهی زنده از است بروم ۵ باور کنم  
گوید اگر راست سفید است ۵ -

### تناظر الف از منظر لام

الحی والیه - مال و جنسی و بندی که در تاخت ملک بیگانه گیرند چنانچه  
در به گامه نادر شاه و احمد شاه درانی در ملک پنجاب عینا و عیانا دیده شد  
نمود بانه منها خواجوی کرمانی ۵ آن سرو سی چون قیج می گرفت ۵  
از آتش می برگ گلشن خوی گرفت ۵ بیچاره دل ریش من سوخته ۵  
آن دلبر ماه چهره الهی گرفت ۵ دانه هر دی در جوی ترک گوید ۵ گر  
صاحب الزمان را وقت ظهوری بود ۵ از بهر الهی میرفت دنبال شکلا ۵  
الف قاتمان مژگان - کنایه از نگاه مح طالب آملی ۵  
خمیده پشت الف قاتمان مژگانش ۵ ز بار غمزه که در چشم فتنه  
بار شکست ۵ سلیم ۵ کرشمه سنج نگاه ستیزه خوینیم ۵ سواد خان  
الف قاتمان مژگانیم ۵ -

الف یفتمین و غین عجم لغت ترکیست یعنی بزرگ ک جلالای  
طبا طباور توحید گوید ۵ کافر و ترسایو و و کبر و مغ ۵ جمله را  
رو سوی آن سلطان الف -

الف - معروف و کنایه از زخمی که بر صورت الف باشد از عالم  
الف و لغ مزام صابنه گریبان چاک عشاق از ذوق فنا ۵  
الف درینه گندم ز شوق آسیا باشد ۵

الف تازیانه - خطی که از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود میر  
آسی ۵ حرف نخست ابجد لوح جفاست تست ۵ هر جا که بر خیم  
الف تازیانه است ۵ -

اعدادی - کسی است که خانه سه شلث و مربع و غیره با اعداد پیکر کند  
 حصول مقاصد محشوق اثر سه یک است مرتبه شش ثلث اعدادی  
 که هر دو را شده بر کردن مربع فن \*

### تناظر الف از منظر غین معجمه

اغری - بفهم اول و غین معجمه در سه مملو و یسه مملو معنی معروف لفظ  
 ترکیب معنی در دو هم و از نصاب و فرنگ ترکی نیز معلوم شد باز اغری  
 باز مملو است که تعلیم و تشبیهان بر سه مسموم غایی سر باب فر و برده بر  
 روی آب رود مر غایان جنس خودش شمرده بل نمونند چون نزدیک  
 رسد ناگهان چنگل خون مر غایی نگار بندد معجم را در باب جوابه ایست  
 قوی که زبید او خوی تو به اغری دوید و باز نگاهم بسوی تو \*

### تناظر الف از منظر فاء

افتاد و دل در جانی - قرار و آرام گرفتن دل و انجاء اهل ایران  
 در محاوره گویند و لم در انجاء یعنی قرار نیگی و محمد سید شرف  
 چون دلم در گنای این نفس افتد که من بی فقه افلاک را در زیر پرده  
 بیاد منظم کاشی سه در جهان فکر اقامت کی کند یاد کلمه تصویم  
 وین گلشن افتد دلم چون حرف از صله آن واقع شود یعنی بیست  
 سفر کمال نجد سه افتاد و دل زیار ندانم ز چه افتاد و فریاد ز شوقی  
 که طول است ز فرایده افتاد و بالفم ضد بر خاستن کف معنی زیبایی  
 مستعمل طالب کلیم سه جامه در خون شهیدان کش و  
 بخرام باز به بتو ای شایه گل این رنگ قیامی افتد و واقع شدن هم آبی  
 آبی از عشق تو رسوا شد و از پا افتاد و کم بدین نوع ترا عاشق رسوا افتاد  
 حاجی قدسی سه پیاپی که کند باد صبا یاد مرا و روم از دست و ندانم  
 که چه افتاد مرا \*

افریسموس - برای مملو هر دو سین مملو قال شایع الاسباب و  
 اطلاعات بتو بالیونانی اسم للعبه قائمه الذکر لعیب به اهل دردم فی

الاعراس و فی اصطلاح الاطباء بتوان یشتد الاغاف و یقی القصب  
 متورتر است غیر شتوه الجمار حکیم سنائی سه علاج علت فریموم رکنی  
 و زدست ثابت و برین کتم خلاص ترا \*

افسونی - افسون زده مح محسن تاثیر در عاشق شدن معشوق  
 گوید سه افسونی چشم نیم سستی است و آن ز گس زو النما جاد و  
 زو النما ز نام شخصی است که کسی را از اعدا بطعن نزه از جاد آورده  
 افسار - بچه بر گردن خرد سپ بندد ک عوام آنرا تخته گویند لیکن از  
 فرنگ ترکی معلوم شد که تخته بد معنی ترکیست پس مقوله عوام بنام  
 سلیم در قصه خرد خریدش ساده ولی و دغا خوردن و از عیار طاری  
 گوید سه آن یکی افسار خرازم کشید و بر سر خود کرده چون خرید و دید  
 افسار بر سر کشیدن - مراد فاسپ را جام انداختن و آن  
 گذشت و اله پردی سه خصم از تربیت خرعی شود چه شده و خواهم  
 کشید بر سرش افسار دشمنی \*

افشان چشم مورد سر موری - انواع افشان باریک است  
 که باغچه و دیگر اشیا کنند و این را در عرف افشان غبار گویند فنج  
 و اعط علیه الرحمه سه چون حرف دانه خاش قلم مذکور میسازد و در  
 را گردیم افشان چشم مورد میسازد و تاثیر سه ابر سر لوح بیاض  
 انبساط عاشق است و از شرح چون هوا افشان سر موری کند چشم  
 موری و سر موری بر اشیا بسیار خورد و ریزه اطلاق کنند مع تاثیر  
 که برهنه غمزه دل گاه گاه هم میکشد و قیده سر موری آن خط سیاه میکشد  
 و یعنی قیده بسیار باریک انبساط ترش روی از خط چشم موری  
 میکشد و نوتیانی غوره در چشم موری میکشد \*

افیون - معروف و معنی باز بر آرد فلوری سه خم خوب است اگر  
 سوره هم نشود و زیرین نیست اگر دستخوش افیون است \*

### تناظر الف از منظر قاف

انگشت بر جبین نهادن - کنایه از سلام کردن بخ رالی و زور و  
خوشید گوید به چرخ تعظیم درت امده سال \* بر جبین می نهد  
انگشت هلال \*

انگشت نیشکر - باضافت بیانی نیشکر مزاصا به نکرده است کسی  
مع شور و شیرین را \* منم که بر نیک انگشت نیشکر زده ام \*

انگشت چشم کردن - فراموشی و تعرض کردن مع نصیر همدانی  
رباعی - هرگز بگویی نکرد چشمم \* جز گریه نکرد کار دیگر چشمم \* شد کیسه  
تی دیده ام از اشک و طعن \* هر دم مژه انگشت کند در چشم \*

انگشت نما - کامل الشبه و رسوا اول معروفست دوم سالک  
یزدی گوید به بگذر از نام که تا گل نکند رسوائی \* خاتم انگشت نما  
گشت که نامه دارد \*

انگشت بر لب زدن - کنایه از اسند عای سخن حاجی قدسی هاله  
خسک بانرا اثری هست از آن \* قدسی انگشت زدن بر لب پیامد خویش  
انتونی - سیوم مشات فو قانی نام خلیفه اول حضرت عیسی بر عم انسا  
حاذق کیلانی به نزدیک کیسه عالم تو \* انتونی و پیدر دست ملزم -  
انگور رک - مردم چشم حضرت شمس تبریزی مع انگور رک چشم ما است  
خان کوئی \* و شوروی که از انصباب مواضعه در بدن پیدا میشود  
اشرف به پیش نکس که بر و نشاء زعل نمکی \* و ختری رزبو و انگور کی انگشت  
انگشتی کسی که من از تشک داشته باشد -

انگشت بر پا - انگشتی که زنان در انگشت پاکند صابا به شادی هر  
انگشت پانی گارنش \* نیز دیگر انگشت گزاف بلندش را به مجاز چربی اعتبار  
را گویند اسمعیل یاس قدحوم میشود انگشت را میگردد \* قدحیت بچوبیت  
کهن سالانرا \*

انگشت پیچ - عهد و پیمان و دست آویز مثل معنی دل کمال خنجر فراموش  
هر شسته فراموش از دست پیچیدن \* انگشت پیچ با سخن زلف دلرباست \* و ستایش

بقدرت الله تعالی سند در بخدان خواهد آمد انبیا چه مصغر نیست  
هر وی به اسیرم مردم با شتابی توکل تو چو با نچه سلیمانست  
انداختن رفتن - از کاره که در هر انجام آن باشند دست برداشتن  
و بکاری اهم از آن رفتن مع مخلص کاشی به بر است از پی عرض  
نیاز انداختم رفتم \* تویر حانه رخس ناز بر من تا ختی رفتی \*

اندام دادن - خوش سلوب و خوش ترکیب ساختن چه اندام  
نظام و آراستگی در مزاصا به میداد از سادگی اندام نشاء  
بجوب \* آنکه میخواند بچوب گل کند عاقل مرا \*

انسی - بکسر همزه باصطلاح طباط و درون عضو و حشی بخلاف کمال  
صاحب بحر الجواهر کل اشین من الانسان مثل الساعدين والارزدين  
والقدين فما قبل منها على الانسان فهو حشی و ما و بر فهو حشی و ما  
باصطلاح طاطان طرف رست قطعه نمی است و طرف چپ حشی مع  
عالی به نزد کاتبه صنع از پی ایجاد رقم را \* این هر دو جهان است  
و حشی است قلم را \*

انگشت فشردن و گرفتن - کنایه از آگاه کردن حاجی قدسی به  
بچوب طلق که بود در کف استاد کفش \* ادب انگشت من با فشردن و خبر کرد مرا  
نبرد معراج گوید به چو پهلوان شمشیر باز مینش \* گرفت انگشت  
روح الامینش \*

انگشت بر در زدن - استیلا باز کردن مع طهوی و صفت نورانی  
گوید به کاشانه با و اگر بر نهد \* پی خصلت انگشت بر در زدن \*

انگشت غسل بر پا کشیدن - کنایه است از بهنگامه بر پا کردن پیچ  
چنانکه گسها بر سر غسل فرامایند در آن مع کرم مردم گرد آیند مع باقر کاشی  
به فتنه سازند بشیرین سخنی و چوب \* گرد پا کشید شیطان گشت غسل  
انگشت دو مضاف دست و که آن معروفست حاجی محمد جان گد  
پو حسن آزاد از انگشت رو \* مگر دست و این عشق زود \*

الف بر خاک زمین کشیدن - کنایه از خجالت کشیدن صاحب  
سایه سر و صنوبر الف کشد بر خاک به بهر چمن که کند جلوه قد  
و غنایش و له گذشته است ز تعریف قدر غنایش به الف کشد  
بزمین سر و پیش لایش \*

الف بر خاک کسی کشیدن - در نهیب مایه می است که  
میت را در خاک کرده هفت بار سوره انا انزلناه خوانند و برآ  
بر قر خط کشند صاحب بر خاک بجای الف تیغ میکشد به خصم سه  
دله که پی ما گرفته است \*

الماس - معروف و فولاد چهره و تیغ و خنجر از نجاست که پنج فلاح  
کشتی گیران را پنجه الماس گویند صاحب قصبه پنجه الماس گویند بآ  
که در پنجه سخن از تیغ زبان میگردد و له مرا چون مهر امان لغ دارد  
آسان چینی که مانند پنجه الماس امیرگان ز زینش \*

الماس پاره - مراد از آتش پاره که آن در محاوره با تشبیه گیران  
خواهد آمد سید امتیاز خان خالص به مریم علای زخم دل سن  
نمیکند به الماس پاره برساند خدا بمن \*

النک - بادل مضموم مغارج زلالی که زاپس عدلش در شرم  
شیر بشیه علوی به چو چو برده آهو برین النک ستاره به و تبتین  
دیواری که بر روی رزمگاه برآه حفظ لشکر کشند و آنرا موچال گویند  
خسرو سح پستیش النک گل کشیده به و مطلق دیوار باغ و قفس مریم  
سیاه قزقینی که کون است چون بهشت بود موی و سرش چو نیم  
دل ذوق النک در بهشت \*

الفیه شلفیه - کتابی است که حکیمی بر تقویت باه بادشاهی سخن  
اشکال عجیبه جمیع ترتیب داده بود از نسخه هفت قلم معلوم شدند  
و لغت مستان می آید -

الفیه کنایت از آله تناسل رسوزنی است حکایت از الفیه کلان

ببند به شلفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکار شلف گویند  
سوزنی ع ریش تو باد و کس آن کنده بر شلف به انوری در بهجو  
گوید به طبعی چند بوده اند حرین به الفیه شلفیه بتار و نسب به نیم  
دراز و ایر بزرگ به دست برکش نان که من برغب \*

### تناظر الف از منظر میسم

امام سیم - دانه کلان که وسطه العقد تسبیح باشد طاهر غنی می شود  
براه یقین بر دستگیرا به امام سیم گراز خاک کربلا باشد به آنرا کره  
در لاجول و مقری سیم و گل سیم نیز گویند -

امروزه - معروف و معنی این زمان رندشانی شکوه امروز کسی  
نیست که در سیکده عشق به باشانی خون جگر آشام برآید \*

امید بریده - امید بنویدی رسیده مح طالب آبی به  
نومیدی وصال تو حسرت گذار بود به صد جا گره زدم امید بریده را به  
ام الصبیان - نام مادر دیوست که اطفال آسیب سازند و کتب  
طبیعی صریح است که باطفال عارض شوخ راضی رباعی ز نماز تزیج  
نکردی شادان به باشد عربی بایه راحت بجهان به زن صاحب فرزند  
چو شعلت تست به دشوار بود علامه ام الصبیان \*

### تناظر الف از منظر نون

انار یا سین - در نور و ز چهل بار و بقوله صد بار سوره یس برآ  
دند و گویند که آنرا بکسر کت غیر بخورد و تمام سال ز امراض جسمانی  
مفعول باشد مح ساکت قزوینی به گزند بوسه انگار بر نمی تابد به که  
گفت سبب ذوق کم ز نار یا سین است به صاحب به سبب غنچه  
اگر بدست افتد به بهتر از صد انار یا سین است به شاپور شکرت  
غیر بر نیتا به نارستان انار یا سین است \*

انسان سلیمان - انسان ظرف جریست که در روز آونگا هزار  
حضرت سلیمان انسانی داشته که هر چه هر وقت لش میخواست از آن

ایستادن باران - بازماندن بارش حیدر کجای دیده من شبگیر می بود  
 ایستادن باران بست مردم نیست و مولوی جامی در نجات و جلاله  
 متعدد ایستادن باران یعنی آمدن باران نیز نوشته چنانکه در حال باب غزالی گوید  
 فقره یک درآمد و گفت است باب و عاقل تا باران آید و عاقل در زمان باران  
 ایستاده هفت و دیگر همان درآمد و گفت و ما کن تا باران آید و عاقل در زمان باران  
 ایشک آقاسی - لفظ ترکیست داروغه دیوانخانه چو ایشک  
 بهمه دیار حطی و شین معجز و تحسانی و کاف نازی نضائی و رازه آقا  
 سرور همه ظمیر است تفرشی فقره ایشک آقاسیان جبار با عصای  
 مرصع نظم و نسق بزم خسروی ایستاده -

ایشک - بدون تحسانی دوم نیز از فرهنگ ترکی معلوم شد -  
 این سروان سر یعنی ازین سر تا آن سر مح میر نجات و خوش بگوشت  
 زندان بن زندانی و این سروان گلزار گل ازانی و در ملاحظه کشتی گران  
 آفت که گفته سوار حریف غالب گوید این سرش کن فان سرش کن  
 یعنی این طرف آن طرف بگردان نش تا از پا در آید مح -  
 این بیک انگشت او بسته است - یعنی بکمر توبه او را برجام شود  
 مح تاثیر و قدرت غماض صاحب سخن دستی چنان دارد که  
 چندین رستم و ستان بیک انگشت او بسته -

ایوان کیف - معموره ایست نزدیک بلده طهران از عالم آرا  
 عباسی نواب و حیدر زمانی معلوم شد -

ایوار - بهمه کس و وقت عمر و فتن وقت مذکور نیز مجدالدین علی بوی  
 نوشته که ایوار قابل شبگیر است این هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون  
 فافله وقت پسین راه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر بر راه افتد گویند  
 شبگیر کرد پس ایوار داخل کردن پاره از روز است شبگیر  
 ان لیکن در محاوره مطلق بر رفتن راه در روز متعمل است چنانکه  
 مجدالدین علی یزدی گوید فقره چاشنگاه ایوار کرد و ساکنان یزدی

نکاب با دیده بیدار با ایوار و شبگیر است و تو با این پاس  
 خواب آلوده خوابی قطع منزه است -

این خیلگی کار نیست یعنی عظیم کار نیست و شکل مریشان خاصه  
 هر کسی با بقیران برنی آید بزرگ کشتن با خیلگی کار نیست سیاهیم -

تناظر بای موعده از منظر الف و آن و و تناظر است  
 تناظر اول و ربای تازی

باب حمام ضیافت کردن - در ایران رسم است که چون کسی  
 در حمام با سفند و آشنائی از قفا وارد شود آب گرم بر پاش بریزد  
 و این را ضیافت حمام گویند مح شفیع اثره بهمل جهان کره  
 کنند از گریه مردم و پاس یکدیگر بریزند گاهی آب حامی و و کتیه  
 از ضیافت هیچ و هیچ است مسج کاشی و بیای که تا بکنم تر دماغی از جامی  
 کنم ضیافت خشکی باب حامی -

با آستین نم از جبین گرفتن - مراد آستین بر جبین کشیدن  
 آن گذشت مح شفیع اثره با آستین گرفت نم از جبین و با  
 آب دیده شست ز رخساره ام غبار -

باب سیدن و رساندن بنیاد خانه - کنایه از محکم و مستحکم  
 شدن و کردن از جهت عمیق کردن بنا عالی و نیست محکم گردد  
 بنیاد دنیا تا باب و چون حباب این خانه بے بنیاد میدانیم ما و  
 خراب کردن نیز صائب و چگونگی شمع تجلی ز رشک نگذار و و رخ تو  
 خانه آینه را باب ساند و حاجی قدسی در حمد الهی که در ضمن آن مدح شای  
 گفته قصه بگوش عطایش رساند این خطاب و که بنیادگان اسناد  
 باب و طالب کلیم و هزار سیکده را محسوب باب ساند و بنای  
 صومعه شید همچنان برپاست -

بابل - بکسر سوم شهر است از عراق و در آنجا چاه است که باروت  
 باروت آن معذبانه قال عز وجل بابل باروت و باروت بکسر سوم نیز



معنی دوم تلوی در صفت ظلم گوید که چون موشود انگشت بیچ  
و قشش حرف گیرد خروده دانش گشته شاه نکته دان +

### تناظر الف از منظر واد

او باش - لفظ عربیت بمعنی مردم مختلط جمع بوشت بخلاف تبار  
ان نعمت خان علی به یکسر ارادان مباد و حاش تا که هستند  
این چنین او باش + فارسیان بمعنی مفرد اتعال کنند و اله هر دی به کلی  
از جمله گلهای خراسان دیدم + گفت رندم من و شلاقم و او باشم من +  
بسکه خودم سرخت از همه کس سخت سرم + پشم دین خیم او در غر باشم من +  
او جدی لفظ ترکیست بمعنی نیمه استین از نصابت کی معلوم شد شانی  
مخکوه او جدی یوشیم و پر خرقه ما آفتاب + و حق ما نیست عیبی جز گریبان  
درست +

او را چه میشود - یعنی باز کرده او چه می رود و او را چه نقصان عاید میگردد  
مگر از کس بقدر حوصله خویش کام یافت + بخشد اگر دو کون خد او را چه میشود +  
اول دشت - باصفاست دشمن مجبوسه دای اول که او را درین دوشینی  
گویند مح میرنجات به نوزد زندهای این فاد اول دشت است یعنی  
نپنی آب و هوا اول دشت است +

اولج - بواو معدول آشی که انار و سازند و آنرا در بعضی بلاد سلطان  
سنجری گویند غالباً سلطان سنج میریدج آنست از نسخه مولفه محمد الدین علی  
قوسی واضح شد که دوم منیر در چو کونی گوید به لطاف او قدر  
شوق او باج + خیزد و زی کند ز عشق کماج +

### تناظر الف از منظر ما

اهل بحیه - بخای عجم هم مشرب و از در باد شاه پای او کرد که خیمه بیعت  
میا سازند و علف را شخای خیمه و زان بسیاری فراهم آورند و پلان درو  
هم در آن جمع حاضرند پس بدوش کیستی که من هم اهل خیمه یعنی از شایم  
من بعد بدین معنی مستعمل شد مح حکیم سعید عطاء + ای که نصف لذت شمشیر

جانان میکنی به تیغ هم از اهل بحیه است از کپیان میکنی + و از اجلات  
طباطباده رکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته فقره یا ران به اهل بحیه  
اند که کل میکنند و بحیه بر روی کارنی افتد -

اهل قبل - جمعی که در محامره باشند قبل بمعنی محامره است از کتب تاریخ  
مستفاد میشود سخر کاشی به آن بوسع اند چون ملک از کوشش  
تیغ + این مضیق اند چون دل بر اهل قبل طالب علی به بسیر فیض  
برون گرفتند بجهار + لشکر یاس کند قلم امید قبل +  
اهل نشست - تارک گوشت نشینانی به در آتش محبت شمع  
نشسته ام + کرزدی کرم فتنه اهل نشست شد +

اهل فرقه - متغایانی که بر سواحل بحور از تجار باج گیرند سعید شرف  
در فرقه تاجر گوید به اهل فرقه سومات دادند به عشور در شوت  
و سوغات دادند + فرقه زمین کشاور و فراخ بر کراشه رود و دریا که  
کاروانیان آنجا فرو آیند و از آنجا در کشتی نشینند -

### تناظر الف از منظر یای حطی

ایام - روزها فارسیان بمعنی وقت به هم گام آرند و صاحب کتب عن الفات  
بروز گارش ترجمه کرده سلیم به چون شام سلیم آمد ایام قدح نوشی است  
فیضی بود روز سانچو گل شبتو + ایضاً به دزدان دوات او  
این بنام تمام یافت + آری ایام سکندر اثر آینه است +

ایچ - مراد قتیح ج و ک اله روی به بیان ختم تو شد حاشی که  
با از میج به نیمه های حباب ایچ یک لماب زیست + ام اگر فتن نیز  
حضرت مولوی روم گفته به ترکی قدی پر کرد زانو و آفتابچ + گفتم  
من و نیمه می شتاباش مسلمانی +

ایچ ایچ - نوشانوش پال شراب میرنجات به از قیه مان شد و منع  
جام با و را + در معوی با نکل ایچ ایچ میدانیم + چرا ایچ بحیم عجمی از  
افت ترکی امر نوشیدنت + مع

باد - باو منف معانی متعدده که در کتب لغت مرقوم است بمعنی خط  
ستاره است مح سندر لفظ بار خانه خواهد آمد -

باد پرانی - چهارم - به شیخی خوش آمد کردن و زنده دوری  
در کوته تو پر و از کن بلبل و قمری \* گل باد پران سر و هوا داران  
لافت زنی نیز مح مخلص کاشی \* این آه کشتان ز دل افشرد و نیز  
در دعوای آتش نفس باد پرانند و شفیق اثر \* هر کجا باد پرست درین جزو  
زمان \* بیان \* نگ قناعت چو فلاخن دارد \* خطاط زون نیلی  
باو معنی فراوان است چنانکه گذشت طفر گوید \* غیر مانی گلوش سازد  
گوشت \* ازنی انبان شکم چون باد پرانی کند \*

باده - شراب مجاز پیا \* گویند تسمیه لحن اسم الحال گویند یک باوه  
و دو باوه یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجسته ساقیا باوه گردان که  
ملایم خوش \* آزارانی که زمان هستی ما برگیرد \*

باد بدامان کردن - کنایت از غرور و عنانی مح در ویش و الهی  
\* بر باد و در خرمن بس مهر و سکون را \* لغت چو نیز نک کند باد بدامان  
بعضی گویند با تست از امر غیر ممکن بگوید آوردن و الاصل -

باده پشت و از شراب پشت دار - شرابی که مقویات کیهت در آن  
داخل کرده باشند و باوه بی پشت مقابل آن مرزا صا با \* ازیه مت  
کند کم خوش را \* پس حشید \* زان لب نو خط شراب پشت دار بوسه را  
هم اوراست \* باوه بی پشت از سر زود بیرون میرود \* بوسه  
بهیله نو خطا و قوامی دیگر است \*

باد مسیح و باد مسیحا - کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشد  
م و الهی \* چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکیت \* و دوست  
مرگ اگر در و انتظاری است \*

باد در کله و شستن - کنایه از غرور و نخوت مح ملا نظیری و شاپوری  
\* اگر هست کبری در دماغ از کبر پائی اوست \* حباب از جوش

در باد نخوت و کله دارد \*

باد فروش - ششانی است که انساب مردم نام بنام یاد کند بر بیل  
و آنرا در بند بخت گویند با \* موعده مختلط الما و با \* شناه فو قانی  
هندی ابو انم نصیر به بخشی \* بیان باد فروشان چه باد پیا \*  
که در شرافت خود از کرده ابراری \* غیزی باد فروش را فارسی رشید  
ابل هند گوید گویم اگر چنین باشد ابو انم نصیر که بندگانده چه قسم در شعر  
آورده \* و همد صاحب رشید در ترجمه باخوان نوشته که آنرا باد فروش گویند  
بادام زنجیر - باضافت خرده زنجیر که آنرا دانه زنجیر نیز گویند مح  
رضا \* بجای \* هر آن مجنون که انداز بگامت کرده تسخیرش نمایند از  
چشم لای مغز در بادام زنجیرش \*

بار انداز - در محلی فروکش کردن مح حاجی قدی \* از خس و خا  
درین دشت صدامی آید \* که درین منزل پر خوند کس بار انداز \*

بار افکن - محل مذکور طالب آلی \* گلزار پیش و طایفه تان شادان

بار افکن - محل مذکور طالب آلی \* گلزار پیش و طایفه تان شادان

بار افکن - محل مذکور طالب آلی \* گلزار پیش و طایفه تان شادان

بار افکن - محل مذکور طالب آلی \* گلزار پیش و طایفه تان شادان

بار افکن - محل مذکور طالب آلی \* گلزار پیش و طایفه تان شادان

نفت نوشتند و شعرها آورده ظهوری سه در دکن کین چشم پیدا میشود  
 بارخ خواه سحران بابل است و سلیم و دره عشق ایدال از سر و فسون  
 این مباحث و خانه هر یو این صحرست چایی بایی و بنای قافیه پردوز  
 بر خیمه است -

بالتشابه گیراندن تعیین کردن محصل است و منطوق شدیدی بنا  
 کسی مح سید اشرف و شاطر شوخی فرستاده است و مارا خوانده است  
 یا چون شمع بالتشابه گیراندن است و و له باید چون شمع استادن  
 بکیا تا بصبح و کو بالتشابه گیراندن مار چون چراغ و بی بالتشابه یعنی  
 شوخ و شنگ بسیار است هم او گوید و سرکش تشابه ام آسان  
 نکردم رام تو به از گاه شعله جواله گردد و دام تو و طغرا و طفل بسیار  
 که شوخی دو در و شمع و هیچ طفل و هیچ طفل شعله تشابه نیست  
 باجی - بلع گذارد و کنایه از خواهر نیز لکن از ثقات ایران مسموع شد که  
 که این لفظ مخصوص خطاب خواهر است و الا مراد آن نیست سعید  
 اشرف و بر تو نیز بد که خراج از همه خوبان گیری و شاه سنی و در  
 و شیرین باجی و طرف ایهام یعنی ثانی است و لفظ نیز بطریق ایهام  
 در جو گفته رباعی نواب که باشد بجهان تاراجی و چنان شده  
 اختلاط او با باجی و ز را گیر و ز و به فرج لولی و هستند این قوم  
 از برایش بایستی -

با و کردن چشم - ورم کردن چشم از ماده یکی و مجاز غرور و نخوت  
 مخ مخلص کاشی و نخوت بود زابل نظر ناگوار تر و باشد بلا چشم  
 کس با و میکند -

با و پا - تند و باقر کاشی و شوق نگر که دل ز پی خیز و بیشتر  
 رسد و نامه بدست اگر دهم ناله با و پاسه را و پیشتر و صفت است  
 از بدل علم است -

با و بخود کردن - کنایه از ناز با لیدن مح شفقانی و وجودی گوشت

رباعی - ذوقی نخوت بکردن بینی تست و البر ز جوی ز خرمن بینی  
 تست و چون با و بخود شدن بر و مت نکند و پرورده زیر دامن بینی  
 با و ده جوان - شراب نور سیده و با و ده پیر مقابل آن بینی شراب کس  
 میر معزی و چرباک از آنکه جهان سر و گشت و ناخوش شد و که خانه  
 کرم و منخی خوشت و با و ده جوان و منظر کاشی و آنکه پیرانه سردار و  
 جوانی آرزو و با و ده پیرش ز ساقی جوان باید کشید و تازگی و کنگ  
 مقتضای لفظ جوان و پیر است خصوصیت با و ده ندارد و چنانکه است  
 گویند شانی تکلوه من از بهیاری افلاک می نالم که روز و شب  
 بلاای جوانین مادران پیر و زاید و باقر کاشی و عمارت  
 نو شهر جوان مبارکباد و بنا و شهر تو بر آسمان مبارکباد و حاجی  
 قدسی و کسی بهمت من پی نبرد و عمر گذشت و چو گوهری که شود  
 هر درت و دریا و لفظ بر ناهم ازین قبیل است و اله هر وی و اله  
 ابر شد جهنت سخن و درمی کنه نشاء برنا است -

با و گیر - بکاف فارسی و ریچه و روزنی که برای با و در خانه سازند  
 بازی از اغفره گویند و خانه که از هر چهار طرف با و گیر جهت و زدن و دشت  
 باشند نیز مجدالدین ع قوسی نوشته و فتح شفقانی رباعی بینی  
 تو سر بریده گیری عجیب است و دندان کرا ز را نقیری عجیب است  
 از چهار طرف تیز در و پیچید و از بهر سبیل با و گیری عجیب است  
 همان را با و و گویند طغرا و غیر از نفس گزهر طرف دارد هزاران  
 با و و و نتوان شمردن خوش بهیخته خانه و بسته را -

با و آورده - مراد آب آورده که آن در آوردن آب چیزه ر  
 گذشت مح مزا صابا و باغبان بیرون کن این گستاخ با و آورده  
 خوش نمی آید بگل این با و با و عند لیب -

با و سنج - مر ضی است و حرف سلیم گوید و با و سنج آوردن خاک  
 از ملکون و و بسکه که اعراض از رشک بهر چهری -

حکم باحضار شاد و ملک در پوشش ساحتش خلیل سلطان گوید فقره  
حکم شد که او را باز دید کرده ناچیز سازند -

باز کردن - بعد از دادن طغرا سه رشوه گویان عقد ششم را ز روش  
باز کرد - شمع با مصبا گل را پخته بیل گرفت - از اینجا که فطام را از  
شیر باز کردن گویند شالی تکلوه چورفت ایام شیر دهنده نازش  
بعادت دایه کرد از شیر بازش -

بازگشت - معر و ف و از بد پریشی یا هوازدگی اعاده کردن  
بیاری که از دزدانی کس گویند مح حاجی قدسی در قصه گریختن چهار بنده گویند  
سه شنیدی بر کشتن از کوه و دشت - که یار را بد بود بازگشت -  
بازگویی - سخن گفته باز گفتن نظری - سخن را بدوست باشد بر  
بردن از دنیا - دل پریش از حسرت با امید بازگویی -

بازبندگی - مکاری و حیالی محسن اثر - بکه بازبندگی از مردم عالم  
دیدم - صورت گنجه غلغم بنظر آید -

باز و کشادن - کنایه از جوئی و سخاوت مح مخلص کاشی -  
بی دست کشاده نیست مقبول عا - زن سازبان بنده و باز و کشا -  
بازو - قوت و استعداد شغلی - ای دل باین تر از من لاف  
عاشقی - بازو یک نگاه ندارد و شکست - غلوی - بازوی در  
ضرورت دارم - شاید که بان کم در آید -

باشمشیر رسیدن - کسی را بر آفرانچه کرده باشند بشمشیر تهدید  
کردن مح آقارهی شاپور - خدکش - و نکر دم سپج بدکردم غلیم  
که باشمشیرم آن چشم شکار انداز میسر -

باششی - یعنی سردار بسیار است لیکن ترکیب چنانکه توچی باشی وین باش  
و امثال آن عالی در هجو - کس و کس خان جهان ببادر گوید  
در جر که لولیان سرفراز - هر یک بختاب قحبه باشی - و در خراسان قمر  
را باشی گویند مح شفیع اثر در هجو حمام و حمامی گوید - و در راجه

بار خدا - آنکه همه کس را بدو در این بر غیر خدا اطلاق ندارد و الا بر  
باو شاه نیز اطلاق کنند مجدالدین علی قوسی نوشته بار خدایا یزد و جل  
یعنی خداوند نیز آید از نخبیت جایز است که صفت مخلوق نیز شود و الهی  
و صفت مدوح گوید - پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار -  
آنکه بر گل جهان بعد خدا بار خداست -

باز و بند - وصل لیم چیز چنانکه رشته بر آید تسبیح و ذال و امثال  
آن باشد شمشیر مح طغرا - تسبیح ششم که بے باز و بند - ز گردش بود  
آسمان به بند - در محاوره بند و باز گویند -

باز ارمی - منی موضع است از ارض مکه که قربانی در آن کنند  
و باز ارمی همانجا است و آن منادی حضرت اسمعیل است ص  
طالب کلیم - ساکن بیت اللی ما کرا ز دست آید - خانه را  
نزدیک تر سازی یا باز ارمی -

بازار شیان بلیل پراندن - با وصف استعداد یکی بری و  
درشتی کردن مح والهری - از آن دکان چو جان جانگزا  
حدیث لگو - ز آشیا بلیل چپا پرانی باز -

باز آس زون - فائده خاطر خواه گرفتن صاحبان امر  
هر که سنگ ملامت بارساند - کو دست خود بوس که باز آس زونند  
و سود و معامله و سودار این باز آس زونند صاحبان نیست سود  
که زانوش نبود در نبال - بارم بند - از آن شهر که بازاری نیست  
شکونی جرباد قانی - فتنه بازاری شمشیر داشت پرسیدم که چیست  
گفت آشوبی بر آئی روز محشر میخرم - قرار گیلانی - با همه نامهربانی  
بی وفا خواندی مرا - کافرم کرد قیامت با تو این بازار نیست -

باز وید کردن - در تحقیق چیزی تفحص کردن مح سند و زناطریات  
خواهد آمد شرف الدین علی یزدی در قصه عاشق شدن خلیل سلطان  
باشاد ملک قمر امیر حاجی و نحراف مزاج صاحبقرانی ازین اجرا و صدو

بار آوردن در حالت نسبت ثمر آوردن است و چون نسبت ضابطه کند  
وضع محل نه است و این استعاره است و وقت نسبت بر حال پیدا کردن  
فرزند است سید شرف از انواع هنر پرورده بودش و پدرزنگونه  
بار آورده بودش \*

بار یعنی مستعمل است اول یعنی میوه مستعمل است گویند خربت بار  
آورده دوم یعنی کثرت شهرت یکبار و دوبار سیوم بستی زنانه حاد  
است فلان زن باردار و بار نهاده چهارم بارنده چنانچه چشم خونبار لب  
شکر بار چرخ باری که بر کس گذارند ششم بزرگ و جلیل گویند بار خدایه هفتم  
راه دخول گویند فلان راه در بزم نواب بار ندادند و فقط بارگاه مرکب  
این است ششم دیگر بار نهادن و آن خواهد آمد \*

بارگیر یعنی سپ حیاتی گیلانی که تختش هم از حرکت بادی قند بجا  
هر چند بارگیر سلیمان هم از هموست و نوکر نیز نعمت خان عالی در چوچون  
نمان جهان بهادر گوید مشغول چویدار و فرارش و شغوف بهار  
گیر و حلیه ظاهر این معنی هندوست \*

بارده - دیوار و در قلعه که از بتانی نفیسل خوانند زلالی و دشمنی میخانه  
گوید قلعه مقدمه دکان کرده و تخته بل بر دوش زبان کرده و باره از  
گم کشید برو و زنده تظلی ز لعل بر در او و آنرا بار و نیز گویند باقی  
و دیدند بالا بار و بام کشیدند شمشیر بر قتل عام حصار نیز حسین  
شانی از خانه عیش مزایام و در آمد فرد و باره صبر از خنده بدیدار شد  
بار یعنی دوست نیز آمده چنانکه شخص عاشق زن را زن باره و ام و دوست  
غلام باره و زن ناهش را ازینکه دوست شب بهت شب باره خوانند ج  
سید شرف از دور و زخیل غلامان بود حصار و زین و غلام باره  
توان گفت خواهر را و فرودی طوسی و شبتان مراد از فرودان  
صد است و شمشاد زن باره باشد بدست و مو و بختی و نیست  
شبهت طلب این خمر و شاعر باره و تازیت و غزل و شعر نان و غیره

بارجذف تازیانه یعنی استخ و در این بین سه آنکو بچه بار و طفل است  
ای بسکه کشد ز حیر و زنجیر و اگر چه درین شعر بچه باز برای مجسم درست شود  
لیکن محققان لغت براس مصلحه ضبط نموده اند باره یعنی اسپ نیز و آن بر  
معرفت و حق و شان نیز طالبانی و دانه مابکله خوشه پروین دارد  
سعدیه بقان نبود و میوه در باره ما \*

بارانی - نمین یا سقر لانی جامه و کلاه ای که در بارش پوشند اسمیل  
ایا که کسوت فقر است یا مانع ترومانی و خرقة پشینه من کشت  
بارانی مرا و بارنده نیز طغرایه جای که از گل شرم و ویش عرق فشان شد  
بارانی کلاست او را غنی شناسی \*

باریک شدن ملاغ شدن مح مسیح کاشی و تن سودائی  
من و غم آن مونس نجف و گشته باریک که ابر شیم سازش کردم  
و پنهان از جامی بدر زدن مح مرزا صابا به اند و شکر تیر شهاب  
نیست شیطان را که شد باریک ز ابد تا هلال عید پیدا شد \*

باریک لیسیدن - در کار بغور تمام و رسیدن و بکمال خوبی آنرا  
سر انجام دادن مح غزالی شهیدی و غزالی شهید هم که خورد عقل  
نماید تا ابد انگشت لیس و دهر شسته حرف اربکاتب و که موبش گافد  
از باریک لیس و بکشد تا غلط کمر نویسد و گراز و شش نیاید خوشنویس  
و ملاغ شدن نیز مح سند و پیله پیچ خواهد آمد چون الله صمد

بار گرفتن - آهستن شدن چه با حلال است مبدی هم قندی و بار  
گیر از نسیم نطق تو با کجایان و همچنان که روح قدسی دختر عمران گرفت  
بار بستن بجان - ظهور کردن بر زبان رنگ سیاه و سفید و زرد و  
سرخ از غلبه غلطی از اخلاط اربعه و خیالات گویند زبان باریست مح حسن تاثیر  
و وضع ناخوش بر بخور سخت باشد ناگوار و باره بند و زبان  
هر که بدن زنجور شد و گویند بجا ز کنایه از عدم طاقت بر گفتار است  
که آن فرع بیمار است \*



سیریم ازین میگذرد بالا گیرند و حیدر دست آفتاب که مستویان  
چرخ و از دفتر جمال تو بالا گرفته اند و لمؤلفه طرز عنانی و  
یابانی بباغ و سر و شمشاد از قدش بالا گرفت \*

الا وادون - ترقی و بلندی دادن و بعضی گویند تعریف کردنست  
مح ظهوری و سدره دپستی است از بالا و او و اعطش بیوه  
الا میدهد \*

بالا خوانی - زیاده از حالت و استعداد خود افزانیدن و  
در محسن تاثیر و چو دید از قامت او سر و سرخ خویش انازل و بالا  
خوانی بجای ستمی منتقل باشد \*

بالا رفتن - بلندپردازی کردن مح بدی سمرقندی و ای  
باقد و نگارگر کشی را و بسیار پیش قدش بالا نیتوانفت و گویند  
خلان کس با اسپ نیز تگ یا لباس رین بالا میرود یعنی باین چیزها  
مفاخرت دارد و مح -

بالا رفتن سال - آخر شدن سال و افزون شدن آن بسیار  
گذشته عمر مح نعمت انعالی و بجز از نا تو اینها بجائی میرسد عالم که نیت  
نفس هرگاه بالا میرود سالم و بالا بردن و تعدیه بمعنی یا س که  
ترقی میتوان داد و احوال مرا و میبرد بالا سپردن همین سال مرا  
لا رفتن عمر نیز همین است مزا ظاهر و حیدر است بر اینم عدیم  
سها را بهین و زینها باشد که آنجا عمر بالا میرود \*

لالای پادشاه کوزیدن - لاف و کزاف بجا زدن مح فو  
دی همیشه کوز بالا می پودم نم از عقل و چو اینان بزرگم قنار دارم  
لین کج نهادن - خواب گران کردن بعضی گویند نخوت و  
رو بهر ساندن است الاول هو الاصح طالب علی و فلک وسیله  
یداری میاسازد که بخت خفته مانع نهادن بالین \*

الش بالشت - بالین اول معرفت و محیی کاشی و باهر

بید و لسان دولت نگر و جفت اگر و از پروبال هاسازند بالشت  
بالین شکستن - پاره عظیمی کردن که آن از بالین جدا شدست گویند  
پیش از قدیم برای بالین شکستن یعنی اعتنائی بحال مانکرد مح مزا صابا  
و صد کبوتر گرفتند کعبه بالین نشکستیم و ما دبت یکروز در تجمانه پا  
افشوده ایم \*

بالین بپست شخص تمایل بیکار آرام دوست که سر از بالین ببرد  
صاب و سر فروی چو خوشی از دو عالم آرزو دارم و نه از بالین بستانم  
که جستم آرزو باشد و تابع و خدمتکاری که هیچگاه از بالین جدا نشود و مح  
زلالی و شده بالین بپست بخت مدعوش و سر پا چشم و نظاره  
فراموش \*

بالای چشم و گفتن - حرف بست گفتن بیشتر در جای که حرف  
بست و درست بر سر مخاطب تواند گفت استعمال کنند معنی با آنکه برو  
بالای چشم نمیتوان گفت مح ساکت فروزی و نه نوکی جگر دارد  
که گوید که بر بالا چشم بست ابرو و بزرگ چشم برو بین معنی زلالی  
و حسن گلو نور گوید که تواند گفت که آه و بزرگ چشم آید و بود \*

بانگ خلیل الهی - کشتی گیران چون حریف را از جابر دارند و چون  
بزرگش نوع از خداوند اکبری که بانگ بلند گویند آنرا بانگ خلیل الهی  
خوانند وجه تسمیه آنکه حضرت ابراهیم خلیل الله و در جمیع حرکات سکنت  
الله اکبر گفتی بدین مناسبت این آواز را باین نام موسوم ساختند مح  
میرنجات و گوش بر حرف تو دارند زنده مایی و گاه کشتی چو کشتی بانگ  
خلیل الهی \*

بانگشت حساب کردن و داد و دان - بی تا بل زنده حساب  
بر آمدن مح سلیم و شمارد و فلک از سلیم گر پرسی و چو آفتاب  
بانگشت خود حساب کند و محسن تاثیر و هر نقد دل که می برد آن دست  
خوش نگارند آخر با حساب بانگشت میدهد \*

دلاک باشی به که به بازی است بیجا تر باشی \* -  
 باطن خود را - به عای بد گرفتار آمدن محض کاشی غفلت  
 شبها باین روزم نشانده باطن شب زنده داری خورده ام \* -  
 باغ نظر - باغیت در کرمان در صفایان از انالی ایران  
 تحقیق شد و غلطه تا عکس گل رویت در چشم تراست \* -  
 پراز خون شده باغ نظر تراست \* -  
 باغ مراد - باغیت در هرات در ویش دالم هروی در صوف  
 هرات گوید به جنات که هشت است و چندان شود از ذوق  
 در فال گراید صفت باغ مرادش \* -  
 باغ سبز نمون - گنای از ویدی دروغ محض تاثیر به غنیر خلی  
 بدام وعده خام کشید به باغ سبزی هر طرف نمود در دم کشید \* -  
 باطلان چو داری یعنی با او چه خصوصت داری غلطه میداریش چو  
 دشمن در چاه سخت ناون \* ای دوست گدازش با غفران چه داری \* -  
 باقل - کدوک نشانیش برآمده و نام شخصی که بگویند شهر بود و سخن  
 که بکاهی و در ماندگی بیان شود جلالت طباطبائی و فقره من  
 باقل سخن ز کار و دانش پس از ساخته ام \* - الح  
 باقی و گرشمارا - یعنی اینقدر گفتم دیگر اختیار شماست بفهمید و به  
 حرف واریس محسن تاثیر زان دلربایی جانی با صد حضور تاثیر \* -  
 حرفه بریم گفتم باقی و گرشمارا \* -  
 باکسی در جوال رفتن بودن - به خانه او بودن و با او معاوضه  
 اتفاق افتادن سعید اثرش به با چنین خیمه به فرمان تو فرستم در  
 جوال به ورنه سودیم و باغ این شما با داشت به حضرت اخیر \* -  
 به خواب که بانوش زبان آورست \* با سگ وحشی به جوال به است \* -  
 باکسی در جوال کردن متعینه ظهوری به ظهوری که پیشه کردن اند  
 که کرد و با نفس خود و جوالش \* -

باکسی دست و زین رفتن - از عمده او بر نیامدن به سلمان با و جی \* -  
 سر در پیش نهادم و کاسه بنمرفت به با و به جیمه مرا به دست زین رفت  
 باکسی دست و زین رفتن - با او کشتی گرفتن محض کاشی  
 به با فلک است و بغل میروم اینجا به بین \* که تماشا است تلاش  
 و دوزخ دست بهم به یعنی مساهست و برابر می نیز شنیده چنانکه حساب  
 سراج اللغه در رساله سراج منیر به معنی آورده -  
 باکسی گرفتن کسی را - در عین فعل شنیع گرفتن محض سندور  
 باز کردن گذشت -  
 باکسی از کردن - ظاهر کردن راز با او محض با کاشی به برین  
 نمیکند و ذکر به غلطه تو به تار و زار زول کنم با خداست تو به \* -  
 باکسی تش شدن - با او در مقام شمع بودن چه آتش به معنی تشمت  
 ک نطوری به بیم است که با او در دو خاک ظهوری \* ساقی من آتش  
 چه شوی عالم آب است \* -  
 بالا - مقابل نیز اینجاست که ملا را علی را عالم بالا گویند و اله هروی  
 به سر دانه به بر عنانی قامت چمن است به بر عنانی بالا به توان  
 عالم بالاست \* و قامت سند بالا گذشت و به پیش هم آرند مح  
 مخلص کاشی به پوشیدم زبالای سخن هر چند تشنه بی به همان از لب گریه  
 میدرد شوقی شگفتانی به شفیق اثرش عزت از بالای زرد و اند اهل  
 روزگار به عبرت از من گیر و پاس عزت خود را بدار \* -  
 بالا گرفت - بلند شدن مح دانش به فتنه از زمار طاقوس  
 بالا گرفت \* به شوخ زمان عشق جلوه مایل میکند به قاسم کونا با و  
 به چو گل بر سر چمن جا گرفت \* چمن از کار بالا گرفت به شخصی را  
 ناضل کرده چیزه از مال و در بودن از او زندگاس لینا گویند مخلص  
 کاشی به سر و در بار و زین و زین نقدی \* مگر از قامت رعنا تو  
 بالا گیر و به بیم طرانی به بی سبب نیست همه گوش فلاک اینجا پیش

کس هم گوشه نشینی منم کنون \* پانا بیتی بن عطف و بن است \*  
بت عیار پانا بهیچ گویند خلص کاشته \* پانا بهیچ و سرکش مکر  
من \* مغرور و تند خود و بیجا عتاب کن \*

بج - پاسبان چیدن از ضعف و ناتوانی مح طغرا گرو  
فهم به منزل جانان \* پانچ مراهیش دستار شده \*

ماری - پانچار مقامست ایران که ساکنانش همه ار اذل  
نمیدانند اندام مقید و فرمایا پانچاره گویند طغرا که کار هر یک ا

یعنی از سرسبز ان باغ \* همچو کار پانچاری به ثبات و ابراست \*  
میدی طرانی \* سر \* تو و این بوالهوسان پاسبان چاری \*  
ما بر ایشان مغلن سایه یاری \*

پنار گیری - نامقیده و فرمایگی کجی کاشی \* نیم سایه کز  
چنار گیری \* بجای \* و هم هر زمان هم سحر \* بجای خدمتگار و هم خدمت

ویند سلیم \* حدیث عهد گل و دو لاله از من پس \* که همچو آب ان  
چاری چنم \* ایضاً \* بهار بر صفت سبز پانچاری باش \*

لیم پرو \* از باغ همچو آب کجا \*

ی چنار - نیز گویند حاجی قدسی \* نیم پاسبان چاری چنم \*  
طبع خزانست و که هرید بهار \*

غمالی کردن - کنایه از سفر کردن ج و طلب نمودن ک  
کل شته \* زول هر دم غریزی همچو غم را عذری خواهم \* که پانچا

بایک پیکانش فرود آید \*

ی خود آمدن - پاسبان خود آمدن که آن کنایه است بکمال طوع و  
آمدن محسن تاثیر \* پای خود را طلب گاری اید \* که هر چون

از اندام زبر خیزد \* حذف با و اکثر موضع جائز است که لایحه  
انتیج صائب \* شنه معنی تازه است هر اسانغ کوش \* نتوان کرد

جواب بفسانه \* یعنی جواب آن کرد سواد شرف \* نصرت شکی

بچشم گوشتان میبیم \* هر چه با و با و خود را دوست طوفان میبیم \*  
پا و قدم جفت کردن - در تلاش کاری فوق مقدور و کلا و رن

سند اول در کلفتی \* آید دوم و هم پاسبان در صفت قلم گوید \* که گوید  
کسی عبید و خدم \* چو او جفت و راه خدمت قدم \* مرزاصه

س چوین \* قدم جفت نمایند وین \* و در سیر و عادت پرکار زندان \*  
پایی دکانی پایی دکان پادکافی - شخص کم مایه که پایی کلان

و دیگر نشسته با و او سو و کند و دلال را نیز گویند حکیم شغلی \*  
زهی نگاه ترا فتنه پاسبان دکانی \* بطره تو مقید دل پریشانی \* و عفت

س نقد جان بر کف بازار تو می آیم ما \* گول خوردن از حریف  
دکانی زود بود \* هم او است \* بپارسوی تگدی چو مشتری

گیران \* ستاده است شب روز پاسبان دکانش \* فائده مثل  
تگدی اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی و ان تهر

وران کرده بطور عربی ساخته اند و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی ترشیده منضید  
بلخی \* هر گل که خار خار طبع نزارو \* در دیده بد قماش چور و

ترش است \* ابو نصر نصیر \* نزد مسلمان نبود شایان \* بهر امان  
مرد ترش \* صاحب ارالافاضل \* امر دان گرچه گل گلشن حسن

اندونی \* خار خاقل از ان شوخ ترش باشد \* سالک یزوی \*  
سالک بفر و شند با باده صافی \* کو ذائقه محبتی تا تمیز و نعمت و نفا

در جو کشمیر \* گوید \* ای سفله تمام کار و بار تو دعا است \* اینجا با و  
باش کشمیر بجاست \* مهمانی ماکه و عده کردی \* رسید \* آخر کلک چو شد

بهت کجاست \* طحوی \* چهره گل شد زمین زرو \* مهران مهر  
را \* بر سباط امر و نقش شمشیر یافتند \* والد بهروی \* تاریخ بنا

گفت والد \* حمام شریف شد مزین \* قافیه حسب نسبت آیهی کاش  
س شد مو \* سفید و بزم نیست ز غفلت \* چون خفته که غافل

طلوعیدن صبح است \* طلبیدن طبعیدن و فهمیدن مشهور است

یا ہوسوار بودن - کنایہ از شتاب جلد رفتن طلب هر و حیدر ز دست  
آن بچہ چون جان توان برد + با ہون شکار لکن سوار است + -

### سناظر دوم در بای عجی

پا از پیش بدر رفتن رفتن - لغزیدن و کنایہ از غنا ہنا  
افتادن مح سید شرف سے منطی کہ روز زندان وطن از آدم + تیم  
ہر پیش بدر رفت ہند افتادم + مخلص گاشے سے سوداے سخن با ہر سدا  
نشود جمع + این بود کہ پائے علم از پیش بدر رفت + شفا فی سے  
رود و پائے دل از پیش آمد باب سلامت ما + فریب سبز خطش سر  
چاہ دقن پوشد + تاثیر سے دست تہیت حاصل من از کمال خوشی  
از پائے پیش رفتہ بمنزل رسیدہ ام + -

پا افشار چرخیکہ جولہ ہر بیان بہر دیا نگاہار دینی سے دست ہر ہر ہر  
سینی ازین نعم چون نورد + تا چہ لایائی تو بہر ہند پا افشار + -

پا و قدم از جانی بریدن - ترک آمد و شد آنجا کردن مح سلیطہ  
سے پایم زکوی ادبہ عجب گر بریدہ شد + تاکہ بروے شیشہ و ہما  
توان گذشت + حاجی قدسی سے بریدہ شد قدس ساعتی ازان  
دروہام + بافتاب گرفتن خوشم ہر سے ہمین + پا بر تیغ کردن متعذرنہ  
عارف تبریزی سے خلق را پا بر توان کردن تیغ خلق کج + پی سپر  
خود را ترک تنہی خود کردہ ام + -

پاکلات کردن - بکاف تازی و ثنات فوقانی فنی است از کشتی  
کہ حریف را از کمر گرفتہ چنان بردانند کہ پایش بلند شود و معنی کلات خنجر  
آمدن آتش بصدور مح میر نجات سے کردہ پاکلاتش کہ از دریافت  
حیات + بگذرا ز غیر چہ بخوای ازین کہنہ کلات + -

پا بر سر لباس نو گذشتن - سہی است کہ چون جامہ نو بپوشند  
پوشند اول پا بران گذارند یعنی در زیر دست و پا کہنہ شود از اہل  
دران شنیدہ کہ این رسوم زنان آنجا است محسن تاثیر سے دولت

زمانہ دولت خواری کشد کراول + پوشندہ پا گذارند بر سر لباس نو را  
پا پیاپال - اول و سوم با عجی و چہارم با حلی و تیم فارسی +  
از قبیل عشق پیاپان کہ ساق ندارد و بدخت و دیگر بچیدہ بالار  
و چنین نبات را بسیارہ گویند با سے موحده دیاسے حلی و را +  
مح محسن تاثیر سے چو پا پیاپال دارم دست پچی فاش میگویم +  
باشد صرف رنگین ز سے بر خاک افشاندن + -

پا بر حرف کسی گذشتن - بحدت او توجہ نکردن مح حسن رفیع  
پا بر حرف من گذارے + آری بمنیت ہر سخن نیست + -

پا بر سر ماہ و سال نهادن - زمانہ مغلوب خود نوشتن +  
فراخی میشت مح ظہوری رباعی وقت است کہ پای ہون نہ نہی  
در صفہ وقت گوش بر پند نہی + در تنگ مان فرخ رو چو نو کہ و  
پا بر سر ماہ و سال تا چند نہی + -

پا بر مصحف کشیدن - کنایہ از کمال بے ادبی مح زکاء سے  
چہ زلفی ہندوی ایمان بریدہ + سیاہی پائے بر مصحف کشیدہ + -

پا بر دشتن بالا نهادن و گذشتن - ویدن بشتاب رفتن  
مح ساکاسے قزوینی سے ہر چو مجنون پئے آواز درائی بردار +  
سہر بخیر بدوش افکن و پائے بردار + مرزا صاحب سے داغ ناسور را  
گر بر دل صحرانند + از خجالت الہا بر کوہ پا بالا نہند + مخلص کا شہ  
سے نیستی بیمار خوداے نالہ پا بالا گذار + درودل بیجا چہ را  
پیش میسما میکنی + -

پا بالا کردن - کنایہ از حالتیست کہ امر در وقت خاص و وہد  
فونی یزدی سے چون رو در ہر مہا سے دلبر محبوب من + سر بہ  
بالا کرنی سہل است پا بالا لکن + -

پا تا بہیمی مخصوص عیاران و تیمان است پائے چرخیکہ زیر موزہ  
پوشند و عیاران بدون موزہ دیا کنند مح رفیع و اعلا علیہ الرحمہ سے

خدا شکسته امتعاشی طبع او در زشت تر باشد شکسته چون شود پائی کلان  
کشن بنیدان - چون کشتی گیر که حرف را نزدیک با فکندن و مانند سوا  
بید پاش بنیدان یعنی تماش بنیدان مح میر نجات ۵ لکنه اش بکشد  
بهر خاکش اندازد بعد از آن شد مخالف کش و پاش اندازد -  
یکی - معروف و مشهور مح طغاسه چون کردم لاله و ش از پائی مصلح  
اغ ۵ گر خط نوخیز او گلدسته بند نوش شد ۵ -

پاک رفتن - استقامت و قیام گرفتن مح شفیع ۵ از سر شک  
خود بغیرت پاد و گلی مانده ام ۵ همچنان کتاب گیر و سبز و یگانه پا ۵  
پانگه و نصیبت یعنی قوت و استقامت گیر و وز و دبیر و مح بیانه  
سرخیه شوخ من دارد ۵ یار یار است او و گیر و پا ۵ میر نجات ۵ هر که  
قوت بازوت ز سیم می باشد ۵ پانگه و جهان گر همه تم باشد ۵ -

پاکار - کانس حکیمه شفائی ۵ چه گویم از پدر منصبش که بود در روز  
بجویند محلات کاران پاکار ۵ وزیر شخصی که در شهر با و قریات مخلصان یوانی  
جای مردم نشان بد این امر ادف خانه خواه و دستن پر غریبت -

پاک فروش - کسی است که هر چه داشته باشد بر باد دهد مح ساکنی و  
۵ ساکن نکره باب سب و شست بسی ۵ رفته و یکده و پاک فروش آمده ۵  
پاکشیدن - هسته فتن طالب آملی ۵ ز ملک معصیت سامان  
غیرت کرده ام اکنون ۵ بعد افتادگی در راه جانان میکشم پای ۵ چون  
بصله از اندر منی باز فتن باشد سلیم ۵ ببلان پای کشیدند ز اطراف  
چمن ۵ میر و دانه دین باغ سر بر باد است ۵ -

پاییدن - جست و جو کردن مومن استر ابادی ۵ دل من گم نشد  
جائیکه نتواند شدن پیدا ۵ و لے جائیکه گم شد کشتن و پایدنی وارو  
پا و کردن شدن باز کردن - نور قمار آمدن طفل حال او  
محاوره خصوصیت نمانده مح بیانه ۵ با که بودی شب کجانی حنا  
که بست ۵ بیوفا گویا بزم غیر پا و اگر ده ۵ سید شرف ۵ زاید آخر

بزرگیده پایش و اشید ۵ دختر آخرت آخر پسر دنیا شد ۵ طالب کلیم  
۵ سیر کو ۵ او با باز شد پاد سر شک من ۵ چه طفلان رلبان  
امید از مکتب را کردم ۵ -

پایه بر خود چیدن - وقتی بر خود قرار دادن مح حاجی قریبی ۵  
لکن انیق روشگانی چو شانه ۵ چمن انیق پای بر خود چو منبر ۵ -

پای بزا فکندن - قصابان افسونی بر پاد برود مندان پارچه  
افکند رزمه گو سفندان بخودانه همان طرف رود قصابان بی مشقت  
گرفته بکشند سب و شیرین نسر و نظامی تجمه است ارادت خان واضح  
نیز گوید در تنریف که فقره شکامه جو یا نزار کوی محبتش پای بزا فکند -

تناظر باز منظر با و دران دو تناظر است تناظر اول  
در پاد بازی

ببا و نفس گرفتن - مراد است ببا و دشنام گرفتن یعنی صد  
دشنام رسانیدن مح شفیع اثر ۵ گرفته است ببا و نفس خلاق راه  
نقیه شهر چو قصاب تا بر آرد پوست ۵ لیکن با و بمعنی مخصوص نفس و  
دشنام است با و کز و با و تیر و با و سی و با و خامه و با و تازیانه و با و کا  
و با و سم و با و نگا و با و تفک و با و پشت دست و با و ریح و با و شمیر  
و با و سنگ و غیره هم آمده و شش ۵ زبا و کز تو بر امه اشود عرشه ۵  
ز عیش تو خورشید را شو و خفقان ۵ ظهوی ۵ با و تیر غنچه و زراخت  
رو ظهوی در جگر پیکان شکن ۵ هم او گوید ۵ پیشیت کشدش با و سی  
پژانه که کشته چراغ است ۵ امیر خسرو ۵ با و ریح تو از با و خامه خسرو  
هر از زله و خوابگاه خامه ۵ شانی تکلوه ۵ اندم قیامت است که

آری بخت و خیر ۵ از با و تازیانه چو آتش سمدرا ۵ مولانا منظر ۵  
آب سنان با و کزایش ز روی دین ۵ بستر و فضا و بشت استخر الما ۵  
ملغرا ۵ بیابان نوردی که از با و سم ۵ پریشان کند جاده را با و چو دم ۵  
والله و روی ۵ اگر کسی از با و نگا و با و سی و وال ۵ پیر پیر و اند



بعضی گویند که این تعریف و سوره بشارت است لکن آنرا که عربان تعریف خود را از اعلا فارسی  
مهر بنام گذاشته اند و ناسیان تعریف خود را در عربیه مجسم گویند و لفظ بشارت بر سه قات  
شعر و کلامیه استعمال ارد که از اقبال مجدالدین علی قوسی -

پای در پاشنه در - چیرست که تخته در - ابران گبر و اند و در بند  
آنرا چول گویند مح طغرای مشمدی در نه آکی باستی شاه رابرستان  
آخرا نه شاه بودن پای و سیم ابر است و شفیع اثره خانه صاحب  
دولت ز سخامی گردود - این دراز پاشنه پای گدا میگردود -

پادشاه است - یعنی بر خود است و حکم کسی نیست مح سلیم  
گر و نه در مجلس در جا کند گلین - چیز نیست توان گفت - یوانه پادشاه است  
پادری - بدال و رای مسلم بر زبان فرنگی عالم و فاضل است از  
اکبر نامه علای فمائی معلوم شد صاحب سراج اللغه گوید که هر یک پادری  
و مرغ و شیخ و برهن - دار و زبان دیگر و محبوبان تست -

پارسیه - اهل لغت یعنی گدائی مطلق نوشته اند و نیز پهلایان بدائی  
هنگامی که نیست خصوصاً و آن چنان است این با نده درین گری بهنگامه  
دست از کار برداشته بر رویه پوزاند مح صادق دست غیب در  
دستور العمل سیر صفایان فقره هر گاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارس  
گشته بغیر جانگاز از در و راه و یوزه آرام و قرار نماید و نقد جان نیز در خطر  
پاره تن - جزوت و خویش و نزدیک یا که حکم پاره تن دار و نیز گویند  
مح مخلص شده - ناید بکار پاره تن و از احتیاج - کی شانه یا دطره  
شمش و میکاند - میر نجات - در جهان هر که هست دشمن نیست  
غیر کون که پاره تن تست -

پارچه کار - بفک اضافت شوخ و شنگ عیار مح بلند فنی بیگ  
قبول - شوخ بزاز نگار که مرا است - بهست خود پارچه کار  
عربی - در کلام قد پاره کا باضافت بزمینی آمده ج نظامی - چو پاره  
اندر آمد چاره کار - و لم را پاره کرد آن پاره کار -

پار و ب پار و - از عالم جاروب و جار و چوبی که بدان پای سپ  
از گاه و سر کین پاک کنند -

پار و م - برای مهله موقوف و دال مهله قسم بران بند سپ و کار  
نیکه از مصالح زمین و پالان است مح حکیم شافعی ای حرره آلوده خود  
زن حاض - و س پار و م کون کیم شده انبار -

پاره - - حرف و رشوت نیز از نصاب بونصر فرای معلوم شد  
س قاضی با دعوی مان شود - تا نیز سوی زرش پاره گیر پاره  
رشوت خواست نمید بلخی - با نعی ایره که شب نیز و آدمیت  
و نیز که بچکس سر او خم نیست - بی قلمه کس نظر سازد و با کس - چون بر تو  
پاره فار و در عالم نیست - پاره گرز آهنین نیز -

پارچه چینه - برای مهله و سیم و بای عجمی و یا سطلی و وزن معشوقه خود  
و گویند نایه از فرج الشافی هو الاقوی سید شرف - شد بار  
ظانم از عربی - یک پارچه پنبه سخدا یا برسان -

پاسیز میانجی - خطا گوید که کندی فای چمن خلق را نلی تکلیف - شده است  
رز و نهال گل پاسیز - سبز پاشوم قدم و آن بر معروف است -

پای علم رنگین کردن - چون در رز نگاه تعادل صغیر و  
چینی یک تار و یک جانب سبقت کرده یک یا چند می را از فوج غنی  
بگیر آورده پاس علم خود کردن زنده و گویند پاس علم رنگین کرده  
اما با صطلح لوطیان کنایه از اعلام است مح میر نجات - جان  
خون بدل دشمنی آئین کن - بنوازش بر زمین پاس علم رنگین کن  
پا علم خوان - کسی است که در ایام عاشورا پای علم تابوت خفه  
یا در زیر علم دره مطلقا چیری خواند مح میر نجات - در عشور و  
غرامت ز بیم غم - پا علم خوان نه برای چه شدی - طایه  
پای کلان - نوعی از خطا را باب یوان که بر زشت و ناخوانا  
چنان دیناید که گویا کلان پنجه زده پنجه گر بنیز گویند مح سلیم

رضی دانش به تن حرب لباس از خود نمایان بنمیدارم \* چو صحرا  
جامه عریانی من امانی دارم \* حسن نفع به به یکس گله از بوریای  
مهر کن \* اگر از تو بونجی رسد من بر دارم \* ظهیری \* آورده خوش  
معالجه چو در میان \* جان داده ایم و مرگ تن بر گرفته ایم \*

بتازم - یعنی بتازگی سلیم \* خطش تبارزه باعث ناز و نیاز شد  
تو تاه کرد زلف و شکایت دراز شد \*

بجمله عجم یعنی تحفگی از بند مستی پوشیده نیست -  
بتازیانه گرم کردن - بتندی و خشونت بر سر کاری و زدن با خدا  
اسپاسا عجمی قبل از سواری یک میدان جولان دهند و بتازیانه  
گرم کنند تا سواری حریفی نکند و در تاختن نفس گرفته نشود  
مح فغانی \* تاکی و در عمان مرادم فلک است \* تا که بتازیانه  
مرا گرم کرده است \* شب پور \* آهیم بتازیانه و گرم کرده است  
تا در کدام معرکه سر میبرد مرا \*

بتلنگ \* اثره بدر کردن - لوطیان ایران نوایی دارند که بر  
دفع محل مجلس خوانند چون از سر و اشود گویند بتلنگ \* اثره بدر کریم  
و تلنگ \* اثره و دفع را با گلستان زدنست تا صدای بر آید مح  
طغور در سال و جریه گوید فقره حرمت مشغولی سازد را بتلنگ  
و اثره بدر کرده است -

### تناظر بای عجمی از منظر تازی ثنات فوقانی

پتیاره - براسه مملکتیز مکرده و میب که دلیر و با اختیار بر رواید  
زاده بروی در چو فوج راجه آشام گوید \* جان من جان بتانند  
چه نامون و چه کوه \* همه پتیاره عفریت عمل در دنیا \* آشام  
ملکی است آنطرف بنگاله -

تناظر باز منظر عجمی دوران دو منظر است منظر اول  
عجمی آتازم

بجا افتادن - از ناتوانی از پا افتادن عموماً و بازگشت که گذشت  
خصوصاً مثال معنی اول و ششی \* در پاره گلشنی صدره چو مرغ بسته  
بال \* کرده ام آهنگ پرواز و بجا افتاد هم \* مثال معنی دوم شغالی  
گوید \* خسته در و محبت را سر بهیو نیست \* بارها به گشته و  
دیگر بجا افتاده است \*

بجا گذشتن - گذشتن و رفتن مح فغانی \* زار و رفت و کوه ملامت  
بجا گذاشت \* کار تمام نشده و پیش ما گذشت \* بجا ماندن لازم  
مخلص کاشی \* نخواهم که چیزی بجا ماند از من \* که دیگر رجوع به دنیا  
نزارم \* محترم کاشی \* باز ما را جان با استقبال بجران میرود و تن بجا  
ماند و دل بهر جان میرود \*

بجمله عجمی رفتن - شکل و شکل شدن مح محسنی شیر \* هر جا شد  
طرحه جانانه میرود و بیرون \* بجمله عجمی \* میرود و \* سحر بدین آینه یادش  
کرده \* صبا بجمله عجمی رفت و از چمن خواست \* سالک یزدی \*  
بریزان بجمله عجمی \* جلوه می آید \* اگر چشم تو صیادانه و فکرش کار افتد \*  
بچوچ - بهر و جیم تازی نام شخصی که از شاه بهر قمر مساقان بود ناظم  
تبریز \* در سبزه اگر کسا و شود جنس کون کشی \* و همه به چوچ  
ملک عراق نه \*

بجان کسی افتادن - در صد قتل و بودن سالک یزدی  
\* خلق عالم خوش بجان بکند \* افتاده اند \* برین هم بکشد از کینا شمشیر \*  
منظر دوم عجمی

بچشم کردن - انتخاب کردن و وقع و وقار گذشتن خاقانی \*  
ما را بچشم کرد که تا صیلا و شدیم \* زبان پس چشم حجت بر ما نظر داشت \*  
طرا \* جام جم خوش را چشم کند \* چون در آید چشم جانانه \*

بچشم و شستن - نظر بند کردن حسن بیک نفع \* چون کسی از چرخ  
بگریزد که مردم را چشم \* چو ابرو و سبتان پیوسته میدار و نگاه \*

حریر جمعی این شبستان کن + ابن سینا + همچو سیرغ که طوفان نبرد  
از جایش + نه چون خشک که آتش بوم باو تفک + نه سحر کاشی + از باد و پست  
دست تو بر سینه جهان + نه آسمان فساد یکبار از قفا + محمد قلی میله  
+ موی عدو که دست شد از باد و رخ تو + اظهار زهر چون بر دندان  
مار کرد + حاجی قدسی + چنان باد شمشیر و تی فشانده + که در خرمن  
عمر برکت نماند + شوکت + گلشن عیش آب و رنگی دارد از موج جنون  
غنچه مینا چو گل از باد و نسیم بشکند +

بهر بیان - اول و دوم و چهارم و هفده و سی و هفتم و بیست که از  
اکوان نیز گویند و او را رستم در حد و شام کشته از پوست وی زره ساخت  
آن زره از حرق و غرق این بود و تیر و تیغ در آن کار نمیکرد و فردوسی +  
یکه دروغ خوابم زبیر بیان + که ز آب و آتش نیا بزیان + نه تیر و نه زهر  
گذار آیدش + نه از تیغ زخمی نگار آیدش + شعراست متاخرین معنی پهلوان  
آرند + محسن تاثیر + جز یک سخن از طوطی نظم تراود + ابلق زود رنگ  
نزد بر بیانم + و نیز وی با علم است که در ارض روم بافتن آن بالون  
مختلفه در نظر جلوه کند هم طالب آملی + هر برهم دست ز آلم انیک شک +  
بتن حله و باغ بر بیانم + ز کی انیم + پیر زال ملک بر بیان پوش هوا +  
شهر و خیر ز رستم وستان ابر است +

بیاض ورق و کاغذ برون - مسوده را صاف کردن حاج  
قدسی + سواد شعر را ختم چون بر د و بیاض + ز رشک و رو ب  
سیاه چشم حسود + طالب آملی + نقل از زبر ورق بردند + و آن  
ورق را بنزد حق بردند + و لا ایضا + حرف سخا + تو چو بکاغذ بزر  
بیر + از نوک خامه اش نقطه ز فر و چکد +

### تناظر دوم در باب عجب

بیای خود آمدن رفتن - مراد از پائے خود آمدن آن گشت  
ایلم + شاهان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند + گل بیای

خویش از گلبن بر امان میرو +  
بهر کار ماندن - بقاعده و قانون بودن مرزا صابا +  
بزرگان را بهر کار از اثر ماند + ز فیض جام ذکر تیر و دوران بود هم را  
به پشت هم فتن - بهر دویم کار کردن و مجاز سفا علی را گویند  
شفای + ز قند و شکر هم و زان و نرسد و چار + زان نکسته از  
تو هم شاکست فراوان +

بیای کسی رفتن گریختن - بعد از رفتن و گریختن مح  
+ میروم چون لغزشستان بیای بخودی + تا کجا سر برکتیم ز  
سیر بهر کار خویش + و اله هر وی + معلوم شد چو صبر بیای +  
گریخت + کز فوج حسن عشو + باور دیر سده +

بیای خود گریختن بیای غیر سپردن - بمحض خود گریختن  
و ادون مح بیانا + بسکه به پروست جانان منکر قلم نشد +  
خان خون مرا آخر بیای خود گرفت + طالب آملی + از دو چو  
سرن طرف کلاه است + بوسند و پائے تو سپارند سر را +  
به پشت خوابیدن - بارام خواب کردن مح اثرش + که  
همچو نوم + برای خود دیده + عروسی هر زشادی بهشت خوابیده +

### تناظر با از منظر ثنات فوقانی

بت اشرفی ادب زهر - صورتیکه بر شرف مسکوک کنند  
اکبری و جهانگیری در هند بیکر و به اثرش صوت گاو و اهو و امثال  
نقش میکردند و لفظ ازین قسم اثرش دیده اثرش + اثرش از حروف  
بزرگیم مگر + چون بت اثرش از زهر زرت ساخته اند + طغرا +  
بت ز که نبودش مژگیمو + تا کشته نظر کرده آن و مژه دارد + و اثر  
هر دو روش صوتی مسکوک باشد از ادب و بی گویند صادق و ست غیب  
از سکه مهرشان بازار وفا + قلم چو طلا + دوتی گشت عزیز +

بتن بر دشمن بر گریختن - تحمل کردن نالایم و مکر +

برخوکه خواهم کرد دل خالی که می افتد بر سو می کنند خود را بخواب شب  
بخود و بر خود شکستن - تحمل نالایم کردن و بر روی آوردن مح  
محسن تاثیر تعذیبی که ز موج رسد بخود بشکن بوسل بحر سی  
آجاب و اینچا به مخلص کاشی هر شکستی با تو کاری میبائی  
میکنند و چون زلف یار گر یکدم تو بر خود بشکنی اینک عزیزان معنی آن  
مازیدن و مغرور شدن نوشته اند و این شعر محسن تاثیر زلفش از  
در بخود و بر صفت می چید بکسکه بر خود شکند شوخی طرف کش  
بسنده آورده بقیاس راه رفته اند و معنی بیت مذکور نفهیده -

بخود نبودن - از خود بخیر بودن شهیدی نمی چو گفتیم که برو  
پشت آدم از شوق بخود نبودم و این فهم کردم از سخت  
بخود گرم بودن - خود پسند و خود را بودن حضرت کمان خنجر  
آفتاب از گوشت من با تو می نامم من چون بخود گرم است  
خود را می ستانم آفتاب -

بخود و بر خود بخویش نهادن و گرفتن نوشتن و بستن  
و بر و شستن و گذاشتن و تراشیدن و سپردن و دادن  
بخود قرار دادن و خاص خود دانستن مح سید شرف و خلوت  
اگر دست هر دصل حرام نام دی را بخود نهادن مردیت و حشی  
و دشمنی سخی بناظر و منظور از زبان عاشق گوید اگر باشد ز خنجر  
خاران راه و نیم بر خویشتن از آران راه و واله روی بخواب  
بلبل و گل آمدی مگر که گرفت و گریستن بخود آن دین بخویش خندیدن  
السانی مرده و عریان بنجا کوسه و افتاده ام و واسه اگر بخود  
انگیزد خاک کوسه او مرا به مخلص کاشی بیارمال دل پاره پاره  
کردم عرض و نوشته است بخود و نامه دیدن را سالک یزدی  
تسبیح باغ فلک بر دانه من آفت اند و تاده بر خویش بندم  
نخبرم کرده اند و شفیع اثر و بصوت معنی انسان میسر که شود از اثر

هند از چپ و دستار بر خود آدمیت را به سالک یزدی من  
درین دیدار و بر خود بستن چون جاب و اگر شکستی بخورم در بند تاوان  
نیستم و شفیع اثر خط تو کشتن اغیار را بخود برداشت و مصرع دوم  
لیاقت تجرید ندارد و اسمعیل یا همیشه مشت زده میجو گل کعب  
دار و بد هر که گذارد بخویش خوار را زلالی بخود مسعود  
شاهی بر تر شدند تراش رشک بر محمود پاشند طالب کلیم  
نیست نفس و ن امانت و اریک جوا اعتبار و حق بدست است  
گر چهره بخود نسپرده ایم و شفیع اثر درین زمان که بزرگان پناه  
کس نشوند و ندانم از چه بخود داد و کوه رخنه غار و آنچه بعد از تنج معلوم  
شد اینها خصوصیت بر خود ندارد بل سواد بغیر نیز آمده حیاتی گیلانی  
اے صنوبر پیش سر و باد بخواه بر خیز و لرزانی را خدا بر آن قدر آزاد  
بت و شفیع اثر برنگی عار و انداز قابلیت مردم دنیا که  
توان چون خابست برایشان آدمیت و مخلص کاشی اگر وفا تو  
نسپرده ام رنج از من از آنکه عمر منی اعتبار نیست مرا -

بخیه بر چهره و بر رفته کار و بر روی و بر رخ افتادن  
و بخیه کردن - کنایه از فاش و بر و اشیدن است اول و دوم هر دو  
سیوم مزار صابا بخیه شب بنم و گل ریخ کار افتاده است و در نه حیران  
تو صاحب نظری نیست که نیست چهارم سالک یزدی که دی که  
بخیه کند از من بلند شود و صدای خنده چاک از لب گریه بانها -  
بخیه بر روی و فگندن متعبر مننه قاسم شهدی نفس سرکش بخیه  
بجای جرات بر روی فگند و خصم اگر در یای آتش شد کفش خاشاک بود -

تناظر با بے موحده از منظر وال محله  
بدامد - مقابل خوشامد میر الهی جدائی چون خوشامد نکند زانکه  
بدامد کفر است و خاصه جائیکه حقیقت بود و بنا گفتار و  
بدامد ا - کس است که اوای خارج از دهنه زمان معرفت و نیز

بچشم خوردن - چشم زخم رسانیدن مرزا صاحب ۵ ترسم از دو چشم  
نور نازل نظر بسکه چون خواب بهاران لبا دشیرین است ۴ -  
بچشم شنیدن - کنایه از دیدن و حیدر ۵ روشن گهر بود ز نسبت  
بے نیاز ۴ بشنو بچشم و عجب ۵ دیر تیرم را ۴ -  
بچه باز - امر دیرست فونی یزدی ۵ مابکے رند و بچه بایم ۴ و نوا  
کون خوش قاشیم ۴ -

بچیز بهادادون - قدر و مقدارش گذشتن مومن استر ابادی  
۵ بر بهائی مدبر بهر قیاب ۴ قیمت طاعت ریا عالم ۴ سعید شرف ۵ چنان  
در اوست بود ستاد ۴ که بر چیز بهما ۵ خود نمیداد ۴ -

### تناظر با عجمی از منظر جیسیم شیخ

پچاق - بالتشدید لفظ ترکی است بمعنی کار و از نصاب ترکی علوم  
شد فونی یزدی ۵ شب فراق غمزدس سحر نفس کشید ۴ نوش  
آنزان که سرش را برم از پچاق ۴ -  
پچ قیج - سخنی که بهر آهسته گویند ح ظاهر نصیر ابادی در قسیمه گوید ۵  
بغریاد و افغان بزم شراب ۴ پچ قیج آهسته و درخت خواب ۴ -

### تناظر با از منظر حای مہملہ

بحال کسی فتادون - متوجه بحال و شدن مع بر بنی سمرقندی  
چون نمی فتد بحال من لسی آن به که من ۴ بعد ازین در گوشه اقم بحال  
خویشتن ۴ بحال فتادون نیز شاعر ۵ کی چشم تو بحال من افتد که  
غیب و روز ۴ و خفته و مست است بحال خرابست ۴ -  
بحر کمان - فاصله که بعد کشیدن کمان میان ۵ و کمان بهر سدر ح  
مرزا صاحب ۵ نیست ممکن تیر در بحر کمان لنگر کند ۴ چون حضور  
دل بزی آسمان پیدا شود ۴ -

بحرین - نام شهری و دوریای روم و فارس که با هم جمع شده بحی کاشی  
۵ اشک نشانگان گهر به بهای غیرت بحرین شدش وید با ۴ -

بحرف و نیما شد - یعنی سخنی و نغز نشود مح  
بحر - معروف و بمعنی غور و فکر آرنده مح مفید بلخی ۵ هر چند قطره  
بنظام دل کباب ۴ بحر شش ۴ و بسین که چه عمان آتش است ۴ زکا  
ندیم ۵ دل بشوق طلب گوهر ناپیدائی ۴ ز ورق افکن شده  
عجب یائی ۴ در محاوره گویند در بحر کار فقیم یعنی بغور کار فقیم ۴ -

### تناظر با از منظر خاے مجمر

بخاک کردن - باصطلاح کشتی گیران حریف را بر زمین نواختن از  
برداشتہ ہر دو پا و ہر دو دست مثل چار و داستان مح میر نجات  
۵ چه شود گر بر زمین آری و در خاک کنی ۴ با فلک کشتی خصمانہ خو  
پاک کنی ۴ و دفن کردن سلیم ۵ سپہر از لباس غرابرون ۴  
سر بریدہ خورشید را بخاک کنیم ۴ ہم اوراست ۵ میکانم بخواب  
خاطر خود ۴ آرزو ہائے کشتہ را در خاک ۴ -

بخاک فتن - و دفن شدنست سند در عشر خوان خواہد آمد ۴ -  
بخام کشیدن - در پوست و باغث ناکر و کشیدن چه گنگار  
در پوست خروسک و گاو میکشد کلیم ۵ شود ز لطف ہوا برتش ۴  
حریر ۴ درین بہار گنگار گر کشند بخام ۴ خام بقول ہل اخت پنا  
و باغث ناکر و دست سعید شرف ۵ ہر چو حیوانی کہ خامش طبل گر  
بعد مرگ ۴ شد غم ۴ و شمنت شادی فزائے دوستان ۴ -  
بخاری - در بلا و سرد سیر طائی سر کشا و دیوار خانہ ساز  
و آتش دران پر کنند تا خانہ گرم باشد آنرا بخاری نامند شفیع اثر  
شکری را بکوی ہل دنیا باز نیست ۴ بگو بخاری ہست یارین طلع ہر ہر  
بحر من کسی فتادون - در صد و خرابی و پایمالی او بودن مح  
صائب ۵ مردم چرا بحر من من افتادہ اند ۴ ہر گز بسوختا  
سوی نخستہ ام ۴ -

بخواب کردن - در خواب کردن مح یا تر کاشی ۵ مگر فمیلہ



ساک یزدی ۵ بدوستی که زما دشمنی نمی آید ۵ حتی ز خود شده  
چون شیشه سنگ خاره ما ۵

### تناظر بای عجمی از منظر ذال معجمه

پذیر ۵ پیش رفتن ک و مجد الدین طے قوسی نیز نوشته و این  
شعر فردوسی تخیل آورده ۵ چو بشنید گفتار او نامدار ۵ پذیرا شد  
بیارست کار ۵ لیکن در موارد کلام فصاحتی استقبال کننده هم  
دیده شده طالب علی ۵ چون برآید پذیره شود و سه کام ۵ آتش  
تازه روی کن بسلام ۵ صاحب تذکره دولت شاهی مینویسد  
آتابک بن سعد زنگی او را پذیره شد انتهی مصنف سراج اللغة در ساله  
تحقیق لغات هندی نوشته پذیره یعنی استقبال که صاحب بران  
قانع نوشته سهو کرده انتی -

### تناظر بای موحده از منظر لے مملہ و آن دو تناظر است تناظر اول و بای تازی

برات ۵ کاغذ نخواهند د آتش غیر گذشت و نخواهند مز  
صائب ۵ گدازه عدم از خویش نیفتانده هنوز ۵ سنگ چشمان جواد  
برآیم و اند ۵ برات برگشتن قبول نداشتن نخواهد و زربو صول  
نمیدن ۵ ایضا ۵ بحث آن جنگجوی آب و آتش نیز در خود را ۵ برات  
خط چو حکم آسمان بر نیگردد ۵ زمین برات را برات راجع نیز گویند هم  
اوراست ۵ چون ز خط صفر رخسار تو ضائع نشود ۵ خط شبرنگ  
برایت که راجع نشود ۵

برآمدن ۵ معروف و بالارفتن سحر کاشی ۵ سرای غیبوسف خود  
گیرم قرار نگیرم ۵ اگر باه برآیم دگر بچاه در افتیم ۵ و از عهد برآمدن  
نیز نظری ۵ دل نازک است ناز طبیبان ۵ نمی کشم ۵ نازم بدرد  
خویش بدارد ۵ آمده است ۵ شانی تکلوس ۵ چندانکه تا فتم نظر از رو  
موشان ۵ برآیم بدیده زود دشمنای خویش ۵ و پرورش و ترقی

یافتن شانی تکلوس ۵ گما بزرگوار هم لب جواب کشاید ۵ شکری که بشیر و شکر  
برآمده باشد ۵ سلیم ۵ ز گل مهرس که مرغ چین چه میگوید ۵ کمن برآمده ام

همچو لاله در صحرای ۵ برآوردن متعین منزه از صائب ۵ هر چند برآورده آن  
جان جهانم ۵ چون خانه ندایم خبر از صاحب خانه ۵ شانی تکلوس ۵ هزار نخل

بخون جگر برآوردم ۵ هیندیت که یک نوبتم نمر بخشد ۵ از نجاست که چون  
و کس با هم از خردی یکجا پرورش نایند گویند غلان و فلان با هم برآمده اند یعنی

با یکدیگر پرورش یافته اند ۵ محم مخلص کاشی ۵ جدا هم چه تمتع بر نوب چون  
دندان ۵ جماعتی که طفلانی هم برآمده اند ۵ برآوردن ظاهر کردن نیز حاجی

قدی ۵ نشیبت موافق یکے نقش مرادم ۵ با هر که در صلح دوم جنگ  
برآورده ۵ و هند و مسدود کردن نیز شانی تکلوس ۵ مایم و خیال تو که بر

زعم حصوان ۵ بهیبت که نتوان گیل و سنگ برآورده ۵ مخانی ۵ عشق  
آمد و طایفه فراموشیم انداخت ۵ و آنگاه سران گیل و سنگ برآورده ۵

برکت کسی ۵ هیچ نوشتن کنایه زایوش نصیب خن محم فونی یزدی ۵  
گفت بر قاضی محمد زوت لایک ات ۵ آواز گرمی برات بنده ابرج نوشت

برای آتش ۵ بران ۵ آمده مراد آتد آتش گرفت و رفت ۵  
آن گذشت عزت فیروز آبادی ۵ صبا عی شونجی که مباح و اندم خون

خوردن ۵ آمد چو پس از هزار عذر آوردن ۵ بنشست زمانی و لم  
با خود برد ۵ گویا آمد براس آتش بردن ۵

برآب بستن چیزی ۵ سیراب کردنش طغرا ۵ زبان برک پان  
آوردن غنچه اش دیدم ۵ برآب گریه بستم گلبن آشفته حالی را ۵

براه بردن ۵ بر بردن مح سلیم ۵ دور و زده ۵ که نخواهد و نخوا  
میگذرد ۵ چاکمه میری آنرا براه میگذرد ۵

بر انگشت چیدن ۵ یاد دشمن و مشهور کردن محم مثال معنی اول  
مرزا صائب ۵ آن تملک از نگاه دور چیدن نهشت ۵ این گناه  
سهل بر انگشت چیدن نهشت ۵ مثال معنی دوم سحر کاشی ۵ تاشک

که در او اسه قرض حیل جو باشد شفیق اثره چو زرق قرض دهی خوشی گلگون  
تخواه به بقرضه ایام نو براداری را به بطر ایهام اشعار معنی اول است  
خوش و مقابل نیست آقا شاپور به غمزه اش از من بقرض گر طلبد  
جان بقرض نیست گویم که هست امستان خوش و \*

بد خواب کسی است که چون از خوابش بیدار کنند بدخوی آغاز و اکثر  
ایحال در اطفال مشاهده میشود مع اثرش به سان طفل بدخوخت  
خواب آلوده دارم که اگر بیدار سازم بیدارش بد خواب میگردد و اوله پس  
عمری که شب بیدار از آمدن جانان نگردد و بخت یابن ام بدخوخت پنداری  
بدندان فرو کردن - خوردن و فرو بردن ظهوری به آنز که  
انگند قضا سفره روزی به خصمت جگر خویش فرو کرده بدندان \*

بد قدم - شوم قدم شفیق اثره به بد قدم مانند طایر است در  
کیشم به بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار \*

بدست کم گرفتن - حقیر و بی قدر دانستن چشم کم دیدن و اوقات  
مرضا صابا به ماسک و حان مشرب به بدست کم گیر که کز کف بی مغز  
باشد چهره همان سفید \*

بدست چپ خفتن - بآرام خواب کردن مع طالب بی به خلوت  
دارم از هوس رفته به عشق و روس به بدست چپ خفته \*

بد سووا - به معامله طما سب قلی و بی به چو زلفت دل بر بود  
صبر هم قطع نظر کردم به بد سووا چو کافا دم و از سو و بر خیزد \*

بدست و دندان بر چیز چسپیدن و بدست و دندان  
نگاه داشتن بهر دو دست چسپیدن بهر دو دست  
و دندان نگاه داشتن - بهر تمام پاس و محافظت آن کردن

مع شفیق اثره هر کس اثر نوائی از شغل خویش بنید به چسپیدن بدست و دندان  
بر کار خود چو نائی به اوله ایضا به نماید هر که چون سواک جمعه را  
به ستاری به کنند این عبادت و دندان نش نگه داری به خان خالص \*

نیباید ز زور و بر به وقت به شسته ترسیدن به بهر دو دست میباید به جام  
با ده چسپیدن به یچی کاشی به کردنش از کمال غمخواری به به  
دست و دندان نگه داری \*

بدل گرفتن - بکسر دال مصلحه و دشمن مع حسن بگری به  
فلک بهر خود از هر که یافت ازاری به بدل گرفت و بعد تو به تمام کشید \*

بدل به بختین مع سرف و با صطلاح کشتی گیران فنی که دفع فن حریف  
بدان کنند بهر فن کشتی بدل از روح مع میرجات به دایان بهر جهان  
ویده بهر فن باهر به هر فنی را به ستم چو فلک در خاطر به لیکن بدل بهر فنی  
خصوصیت کشتی ندارد دفع کردن حمله خصم است عموما ظهوری به  
زوم بهر تیغ تا او تیغ میکند به بنارم دست پیشین بدل نیست \*

بدل به بختین جمعه است سر و پا بهر نه نامقید که آنرا در هند بود که گویند  
وزن فاحشه کوچه گرد و با بدنی فوقی در حو ابنا به زمان گوید به

همه نعت باب لیکه فی به همه فطرت آب لیک بدل به و بدلا  
بوزن فقرانیز حاذق گیلانی به بد و باین جملات آهنگان غم گینم \*

بعم این بدلا با الم چنان یکسان به که گر سخن بهر از م وین مشبه نام \*

بجای شعر ترا و دغم از بن شریان \*

بدندان - کنایه از لایق و مناسب است مع و لیر مغزی به و و

بدندان بگزیدم لب به زانکه لبست بود بدندان من به وید به

آن عقیق لب که از نقش حکم ساده است به اگر با جازت میدی جان با بدندان

میکنم به چون دندان معنی بوسه سم آمده و بجای خود هم خواهد شد  
لفظ بدندان وین بهر دو شعر لطیف پیدا کرده در غیبت و خواهش نیز

مع کلیم و قطعه تب لرزه گفته به آنسو ز دورتن من یاد کار دست راه  
نه استخوان پیکان جان این بدندان شکشم به منیر و صفت نیشگر گوید به

بان چون لعل خندان میکشایند به لرزیدایش بدندان میکشایند به  
بدوستی یعنی قسم دوستی این قسم در ایران بسیار شایع است مع

فقره - اگر نامادی که از عمل شنیع اعلام تائب شده باشد از تکلیف بخود کشیدن استغفا نماید شاید بکینه کون کمر بجاوالت و بستن ربهاردانش هم با نفعی آورده باشد

برخیز خود نشستن بر سوار شدن - بمکافات عمل خود گذشتن از آن صح عالی است تا چه خبر باشد و ندرت بر برخیز خود نشستن از آن خبر طغراست امید پس سواری ندارم اگر دون و چو سیم بخیر خود مگر سوار کند

برخیزت زادن معمول زان به دست که وقت وضع حمل شست زید با گذاشته بر سر پاشینند و در بر سر و پا زدن تا طفل بسهولت از رحم برید مح ساک بزوی است من بخیرت لاله در گلزار گیتی زاده ام میشود بریز گر خاک من ساغر شود طغراست پیش از آن که زوایه بمیداد و بن مدد طفلانی بخیرت لطافت زاده اند این حالت را بر پر نشستن نیز گویند شانی بکلو در تولد گاه رحمت مریم است چون نشیند بر سر پاک کعبه عیسی ز ارمین

بر خود زدن سعی فوق الطاقه کردن در تحمل امر غیر مرغوب مح سعید شرف بر سر لطف اما آخر سینه کو با نم چو دید و نیکی بر خود زدم تا مهر بان نش ساختم و نخل کاشی اگر کشد خنجر بقتلیم غیر امشب آن نیست زانکه بر خود میزند با من چو بیند یا را

بر خود چیدن - اوضاع زیاد و از حوصله بخود قرار دادن و بر عتاق و دوزخ و بودن مح محسن تاثیر این لطافت بهمن آرد و بر یاقین میکند بر خود گرانی ناز بر خود چیده اش

بر خاک زمین افتادن انداختن تکلیف حرف کنایه از قبول نشدن و ناکردن حرف کسی مح سنج کاشی می خورد مستانه خرامیده بهر راه بر خاک نینداخته تکلیف هواریه مزارع است بتوان خواند از حبیبی که احوال مرا به بسکه پیش یا رخزم بر زمین افتاده است

اسیر گفتگو به غیر فن خبر بجائی میرسد حرف طوطی بر زمین افتاد و نیل بر شد بر خصلت و یعنی بایزات و سلیم بر خصلت تو که خواهم بآب می شستن و صفی را که سخن در رساله میگذرد و بر خصلت یعنی ابازت نوشته اند محمد علی سیلی همانا که در حاصل خصلت من مرا امشب که در بیرون بریش مدعی خوشنود می گردود

برخی بهره - بسیار بهره برخی بفتح باد سکون است مهمل و غای مجید و یا حطی معروت و زیادت و بسیار زانی از فرنگ خلاق نامری و آنچه بدل چیز کسی دهند که سعید شرف است بگی گشته ام از فضل خدا مانده بهمن که شوم از مدد فیض تو بر نمی بهره

بر در عرفان زدن بر عالم عرفان و - از حجاب شرم بر آمدن مح مزارع است ز شرم قست که از میکشی صائب و تو نیز بر در عرفان زن و مکرم باش سیلی و فادیلی بجنون و من ناموس دست زده بر عالم عرفان و فراخی دارد و عرفان بیرون بیرون عمدت تحمل کردن و نشسته بهم گذرانیدن مح ظهوی است جانی از آهین ل از سنگ میاید مرا نیمه خواری بر عرفان سخت بیرون می برم و علامی نهامی مرا که نامه هم نمایی آورده

بر در جلال زدن خشمناک شدن مح عالی در محاصره حیدر آباد گوید و قبتکه بادشاه بر جلال مخاطب بهر راه خان خشم نموده فقره بر در جلال زدند و در شیش گرفته کشیدند

بر دار ویدو - در دخیار یک چیز را از پیش کسی بحتی بردارد و راه خود گیرد و در محاوره گویند طرفه بردار و بدو بست مح سلیم و صفت است گوید سنگین بار کوه آورد تاب که بزار و بدو باشند اعراب

بر دوش سر نو مسلم تیغ گذاشتن - چون کافری نقل مذمت کند تیغ بر سر باد و شاد گذاشته بطنج احکام کنند و این از برای تهدید است تا از او نکنند مح آقا شاپور است دست ختم کن که او بود و شمشیر از آن قیام کرد

مراغیر بر انگشت نه چید و شهاب از خدای طلبم ماتم خوشان \*

بر آب و آتش زدن - در کمال تکلیف و تعب و دن محسند  
در لغظرات بر کشن گذشت \*

بر رسیدن باد رنگ - کنایه است از ظهور امر متعین الوقوع مح حیاتی  
کیلائی \* باب و هوای اعتدال \* بر رسید همیشه باد رنگ است \*

برابر رسیدن چیزی - کنایه از کمال عروج پایه دوست مراد و سر بریا  
سودنت که خواهد آمد مح فطرت \* هر قطره باران ز غمت دانه  
اشک است \* تیغ ستم ناز تو برابر رسیده است \*

بر پشت خوابیدن - همان پشت خوابیدن مح میدی فراوانی  
رباعی بشتاب بسوی نجف ایدل بشتاب \* در یاب این نوزاد زو  
در یاب \* چون خواب بخت عبادت بزدانت \* خود را بخت جوان  
و بر پشت خواب \*

بر بار چهره برید یعنی خسته رسید ترجمه محاوره بندیت مح طغر اوست و چو  
گوید فقره چون نظرش بر غنیم افتاد بر بار چهره برید \* بشمار - بدن نیز  
مراد نیست عالی \* آن قابل تقیه که در جنگ \* اینجایی بد بشمار  
بر چشم زدن - سیوم های عجیب کنایه از حقیر و ساقط الی اعتبار و شستن اینجا  
پشم بخت موی غایب است مح مخلص کاشی \* صوفی نیم از کشتی بر گزدام  
آج را \* زور کمان و حرم بر شرم زو علاج را \*

بر تر از زدن - امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن مح مخلص کاشی  
\* تا که بنجد با متاع حسن و همراه و سال \* آسمان خورشید و مدرا  
بر تر از و میزند \*

بر جلا زدن - جلا زدن در جلا زدن - معروف و از حجاب  
بر آمدن و بی پرده شدن مح جلا بالفتح از وطن بیرون رفتن و کاشی  
کردن ک میفرس و لیدر بنجر کاشی \* تا بریزیم خون دشمن خویش \*  
پیشو مشیر بر جلا زده ایم \* مرزا جلال اسیر \* زاهد از دست تو آخر بجلا

خواهم زد \* مستی کوچه و بازار سلامت باشد \* شفیع اثر \* تا سرنیت  
دم از صفازده است \* آرزو در در جلا زده است \*

برج اولیا - نام برجیست از برج قلعه هرات از کتب تاریخ معلوم شد  
شفیع اثر \* از که جوید نوش دارو \* شفایزیرا کنیت \* این \*  
در طبله سطار برج اولیا \*

برج زهر مار - کعبه مار شرف \* نیست جز زیر ندامت حاصل  
اورا اگر \* طالع خصمت چو عقرب بود برج زهر مار \* بکنایه شخص  
ترش و غضب آلود را گویند لیکن استعمال آن بد معنی بالفاظ تشبیه  
مانند چون و همچو و امثال آن واقع شود اشرف \* چو برج زهر مار  
از خشم گشته \* چو افعی سینا مال زد \* گذشته \* هم او راست \*  
پنجوین زهر مار آمد به شیم مدعی \* چون کبوتر خانه از طغش مشک ساقم \*  
برج کبوتر - در ایران رسم است که عمارت بلندی چشمه چشمه و صحرایان  
و آن خاصه براس کبوتران است موسوم برج کبوتر چون خیال کبوتران  
بکار زکریا آن به محصول برج کبوتر در سر کارشاهی ضبط شود مح شفیع اثر  
\* عدد و کند ز خدنگ تو قلعه اخالی \* بدان صفت که برج کبوتر  
افتد مار \* برج کبوتر خانه نیز گویند اشرف \* ز جوش فکر مرغ نامه  
مرا بر برج کبوتر خانه شد سر \*

بر چیده ناف - بحجم فارسی کسیکه حوالی نافش بالیده باشد مح  
تجلی \* از زدن دانش زدی در حسن لاف \* قرص مریبو و گر چیده  
ناف \* چشم کاشی در صفت سپ گوید \* نرم کاکل سخت سم بالیده مو  
بر چیده ناف \* خرد که کوچک تن فر به سرین لاغریان \*

بر چیزی چیزی دوختن - مشغول بودن این بان نجوی که  
چشم زدن چشم از آن بر ندارد مح طهری \* گل اگر دوخته بر بوی تو  
خود را رسدش \* حبیب از شوق تو دود دست دیدن دارد \*

بر خود کشیدن - سوار کردن فحول طاعل را بر خود مح حسن و باغی گوید

سليم رباعي - اى هر تاپا تن تو چون آينه صاف \* چون تیغ مژده بر آری  
خوش ز غلات \* رفتی بضيافت جريان آخر \* کون باشکم نهادی چنان  
بر سنگت دن - دلیرانه ظاهر کردی گفتن ساکب یزدی \* کو کهن  
بیجا زنده بر سنگ یکیک از دل \* صوت شیرین چه میداند زبان تشنه را \*  
یجی کاشی \* تا چهار بر سنگ میرد سر و از دجوى عشق \* کو کهن میداد که  
یکدم بدستش میثیرا \* وحید \* همچو نقش سنگ ز آینه آن ل زلفت \*  
هر چه بر ماقبب سنگدل بر سنگ زد \* مرزا صابا \* شیشه ام شکند  
در جگر از حرف رشت \* یار با دشمن دل سخت \* بر بر سنگ ده است \*  
ولا ایضا \* بی آینه بر سنگ ندر از دو عالم \* این طوطی مست  
از شکرستان که جسته است \* حسن بیکت فیه \* آگیم ز شیشه چه بر سنگ  
میزند \* میلدم اینقدر که بر آهنگ میزند \* بعضی غره که معنی آن توست  
کردن اند محض تهمت است \* -

بر هر حرف بودن - برگشتن از گفته خود حسن بیکت فیه رباعي  
عاشق زار جوهر حرف خودیم \* شیرازه ربط و فقر حرف خودیم \* آنست  
که از گفته خود برگردیم \* چون نقطه همیشه بر هر حرف خودیم \* -  
بر هر کسی پیچیدن - سماجت کردن و تنه کردن و در ویز فنی است  
از کشتی مح میریجات \* بهتر است از همه فن گردست گردیدن است  
بر دشمن از پاسبان پیچیدن \* ایضا \* مگر از کمال خودیستی ای شوخ دلیر \*  
بر سرش بیج حرفیانه و پایش پس گیر \* -

بر شما باد یعنی لازم باد بر شما مراتب و خطایان مرخان زمان مانی \* همچو  
ینا \* از خون دلم مال مال \* بر شما باد مرا بر هر گفتن میرید \* -  
برشت پاشستن - میساج شدن چه در انحال برشت پاش  
تیه ندر مخ شاعر \* هرگز نشد که با تو دوزانو فرو کنم \* برشت پاش  
نشینم و تا غایه تو کنم \* -

بر قالب دن - مهیا کردن سر انجام دادن لالی \* فردا قضا

از عالم پاک \* که بر قالب ندر خود را کف خاک \* طغز و رقصه توصیف کاغذ  
ابری فقره گلستان بر قالب دن ابر \* سازی بشمار و بر عزم بعضی که معنی  
آن هرزه گفتن و بیوه کار کردن است بر غایت دارد \* -  
بر گاو نشاندن - مراد بر خر نشاندن که عبارت از تشهیر کردن است  
مرزا صادق دست غیب فقره \* تا ششم عدلش آفتاب المصابیح مخرج خانه  
نزدل حل بر گاو نشانیده شور چون یوز از سایه خود حراسانست \* -  
بر کشیدن - معروف و وزن کردن آن نیز مشهور کسی اترقی و اون و  
بر تره و اترودن نیز افضل کاشی رباعي عیبی است عظیم بر کشیدن خود را \*  
و جمله خلق برگزیدن خود را \* از مردمان بد بایک موخت \* دیدن همه کس را  
و ندیدن خود را \* -

بر گردیدن - خرابی ضایع شدن یعنی از حالت اصلی برگردیدن مح  
قدی \* غمش در خاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد \* که چون بر شاخ ماند  
میوه بسیار برگردد \* سلیم و جواکولی گوید \* سو سفره چو سایه که برگشت \*  
خشک شد خشک و شله برگشت \* -

بر گرد و نفرین است یعنی از وضع و حالت خود برگرد و نطوی \* بچا  
حسرم انگنده بخت برگرد و \* هنوز دریم افتاده کاش برگرد و \* مانع  
\* ز شرم چشم تو بادام خشک گردد \* می رسیده چو بیند لب تو برگرد و \* -  
برگشته - خرابی تب بدی سرفند \* بر کنده باد دیده و برگشته باد \*  
گر چشمم برگردد و درم \* ازینجا است که قمار باز \* را که نقش بر باد  
نشیند برگشته قمار گویند صابا \* کار سبک ارم نشد از نقش موافق \* هر  
که برگشته قمارم چه توان کرد \* -

بر گردیده و برگشته - معنی استغراق نیز مشافی مملو \* هر خون دلی که بپو  
خوروم \* چون باده ناگوار برگشت \* -

بر کار خود سوار بودن - بر کسب پیشه خود غالب شدن و کار  
مطلوب کردن و مید و تعریف تلج گوید \* سوار است تلج بر خوشی \* -



نوسلمان تیغ و طغراے چون شود کافر مسلمان بر سرش داند تیغ نیست  
غم ہندی چہمت گرتہ ابرو بود \*

بروز نہ ندان دن - کنایہ از رغبت بلواطت مح سید شریف  
زندہ کہ بر ذنبہ دندان خویش \* بشانہ حیال پاک سازد ز ریش \* ذنبہ  
یعنی سرین آمدہ کجی کاشی \* خود دیدار ذنبہ گردیدہ \* ہنچو غلامی سرین  
ویدہ \* عالی \* دستکش و غزل خوان باتنک و فی انبان \*  
در قصہ ذنبہ گردان بسیار خوشی \* میرنجات \* شیخ مرطوبی مانوسہ  
ستی دارد \* گوشتندی است کہ اندازد دستی دارد \* دندان خنجر است  
و طمع چنانکہ خواہد آمد \*

بر رخ انگشت سیاہی کشیدن - رسوا نمودن مح شاپور  
ز لوح سپہ شستم پاک حرف بگنای \* بدست خود کشیدم بر رخ انگشت  
سیاہی را \*

بر رو و سر رخ و ویدہ و دیدن - گرم عتاب شدن دل مشہور  
استیج دوم طغراکوبہ \* گراز خوان گردون لبان شکستہ \* دو دہرم  
ہر تاوان گرفتہ \* سیدم حسن بیگت فوج گفتہ \* پامال در عشق شد  
آخر دل رنج \* چون شک لگ بر رخ \* گمان و ویدہ بود \* چہارم طغرا  
اشکم نیک نگاہ تو بر ویدہ \* دو \* این خون گرفتہ باہر خود قیشتہ \*  
بر رو و سر رخ - باضافت چہرہ غراصا با \* چون صفہ مسطر زدہ \*  
بہ نظار \* از سیلی بر جمی اخوان بر ویدم \* کجی کاشی \* گل بر رخ تو  
بر آمدن \* گیرم کہ خار ہلے جہان تیر کردہ است \*

بر روی بزرگی نیاوردن - از روی بزرگی اولے غلبہ کسی بنیاد  
مح مرزا طاہر وحید \* کنند از ویدم پیرانی کہ ریش خویش از انگین نمی آید  
بر واز بزرگی عیب پیرے را \*

بر زمین - بالفح آتش نام یکے از نامان زردشت کہ آتشکدہ بزرگ نام  
مشہور است بر زمین \* اگر چہ داشت بر انگشت قمر شای قدرت مکی کشد

ز دل قلم آتش بر زمین \* ولی ز ابر تحمل نشانہ شعی چند \* کایفیت  
تیغ سیاحتش تسکین \*

بر سر خود و بر سر خویش - خود و سر خود راے با اختیار خود و اثر  
\* کافی نبود بارش گردون کہ کشتہ است \* ہر گرد و باہر بر سر خود و سماں  
ایضا \* از قدر ہم نمیتوان بودن \* بر سر خویش و پیش خود بر پاہ \*

بر سر پا بودن - استادہ و قایم بودن مح میرنجات \* دارم  
فلک در ہمہ جا بر سر پاہست \* چہ عجب گر سخن حق ز کسی نہ زندہ \* آہی خفستہ  
چون غنچہ گل زندہ دلاں میدارند ہمچو نرگس تو چہ ابر سر پائی و در خواب  
بر سر پا آمدن - ظہور کردن پیدا شدن اصطلاح لوطیان است مح  
میرنجات \* سر و بالائی آمدہ خوش بر سر پاہ از صدق گویم ہمہ نام خدا \*  
حاجی قدسی \* یادگار سخن چہند بر اوراق نوشتہ \* ہر کہ آمد  
دوسہ روزے چو قلم بر سر پاہ \*

بر سر قدم بودن - دبیرت لظاہر بودن چون کسی بیت انکلاہ بر دوگونہ  
بر سر قدم است مح فونی یزدی \* مگر آن لطف بخشی دارد \* کہ شب و روز  
بر سر قدم است \*

بر کسی حیرت شدن - شریک شدن بر او و او را زیر چاق  
خود دانستن - مح \*

بر سر پای کسی نہ دن - بر پاے او افتادن از راہ نیاز طغرا و زمین  
فقیری گوید \* شدہ زہر قربان بالے او \* زدہ شترے بر سر پاے او \*  
بر سر - ترجمہ علاوہ مح جلال آذرے \* اگر ہم بر سر پیش قدمی نہی لبان  
سر خود کشم پائے تو و صد نیاز بر سر \*

بر سر من - یعنی بزرگ من و عمدہ من عالی \* عجب حرفی کہ برودہ و لاف  
و گردلم تو ہر باختہ است بر سر من \*

بر سر آن این نهادن - بر پاے آن این نزدست دادن مح کاک  
یزدی \* سامان ہر بر سر ہندی نہادہ ایم \* ما تو بہ ماہی نداشتہ ایم

کرکت فیتحتین مروت بسکون ثانی نیز آمده سند دشمن بیا و نفس گرفتار  
 زشت و آتشی در معراج گوید که چو افتاد بر آفتابش عبور شد از کتیش  
 شمع در لای نور -

برگ سید کنا یا ز شمشیر و خنجر و نوای از پیکان می آید همدانی سنا  
 بر دوش غمناکش قلم قلم که گرسایم بر چنار کند برگ بید تو -  
 بر مرغان و دیدن چیزی - در نظر آمدن آن چیز طالع بلی - چو  
 بر مرغان دوید آن جلوه گاهیم چو آن شکفت جزایه نگاهیم -  
 بر گوش کسی کشیدن شنوایان او سلیم - به هم حسن رخ او کنا  
 خوبی - ماه گوید و برگوش آفتاب کشد -

بر مالین - بالاکرون آستین و پاچه تنبان از جهت ساختن کار  
 و روان شدن بشتاب بخرکاشی - چون آمدی بدیر گناه کبیره کن  
 بر مال دست و ساعد و انگور شیر کن - مرزا صاحب - چرا آزاده در دست  
 سرنی لنگر اندازد که مرز خاک بیرون ساق بر مالیده می دید به مجاز گر خنجر و شتاب  
 رفتن است ج نهری - شب صال که پروانه خوشست بر مالده جست  
 حسرت اینش که بال و پر تنگ است -

بر لنگش دن - گر خنجر عالی در محامه حیدر آباد گوید فقره بهادر  
 چو دیدند که محامه قوتی شد همچو لنگر بر لنگ زده بر مالیدند -  
 بر خنجر - زنده بر خنجر که طبع تمام نیافته باشد محلیکن از اهل ایران شنید شد  
 که زنده یعنی نیم خام خصوصیت بر خنجر ندارد هر چیز نیم خام زنده گویند الله اعلم  
 بالصلوب محسن تاثیر است از خنجر زنده بینه ناگوار تر از و اعطان و  
 دل طهارت زنگی -

بر نفس بضم موحده و س ممله ساکن و نون مضموم و سین ممله جانه که از شمشیر  
 بافتند و آراستیدیم باشد و آن لباس ترسایان نصاری است خاصه صاحب  
 کشف اللغات می نویسد که در صحیح معنی کلاه دراز آورده مرز جلال طباطبائی گوید  
 فقره شته بر لب و طلسان زاهد را یک چرخ رشته -

بر روز فلانی نشینند یعنی مثل و جمال تبا که رفتا آید باقر کاشی - هر آن  
 سینه گوید و آغ عشقه ندارد و آلهی بر در گریبان نشیند - شاهی - آنکس که  
 شبی نشست با تو - بسیار بر روز نشیند -

بر و در ماندن بشرم حضور کسی از چیزه که نتوان گذشت گذشتن مثل گویند  
 این شمشیر و لم نمیخاست که کسی بدیم لیکن به نیم روز سنگ فایه بنام برو و اندیم  
 و با و ادم نیز و غیام گویند و نیز از شمشیر است مح طغز و رساله فردوسی و صفت  
 کشمیر گوید فقره بنفشه خطا که خان اگر و در غمی ماند خود را بنفشه نشان می رسد  
 بیایان - مراد او چو نتوانست دیدن - بر و در ماند زغم از پریدن و غم  
 اثر - دلم با مردم دنیا ندارد و می آید می رسد - بر و در ماند است آینه ام -  
 به غبار یما - وحشی در قصه ناصر و منطوق و حالتی که پیر ناظر از بیم خجسته کردن  
 را از شمشیر که با منظر نام با دشنا زاده پسرش در بند بوده حکم بسفر فرموده  
 گوید - در دلی آنکه گوید نه جوابش - نه رانی آنکه ساز و با خطایش  
 بر و در ماند پیشش آخر کار - جوابش گفت چون شد حرف بسیار  
 که مقصود پدر چون رفتن است - ز ما بودن بجای خوشی بیجا است  
 ساطع کاشمیری - شد چهره با تو آینه شکستیش چرا - در ماند و تو  
 جانان بروی خوش - و در غمی مشرم در کلام تازه گویان بسیار  
 دیده شد چنانکه سلیم گوید - چه سوز جلوه خوابان که از حجاب عرا  
 نظر بر آینه کردن زنده آید - شخص بیچاره نظر بهمین معنی بر و گویند  
 هرگاه بقول زبان و انان معنی بر و در ماندن این باشد که گفته آمد  
 این بیت یکی از معاصرین که در حمد الهی گفته - بر و در ماند هم کبر  
 هم اصغر - تعالی شانه الله اکبر - نشاید که درست باشد فافهم  
 والنصف -

بر و ت کسی رنجتن - زبون و مغلوب کردن مح نسلای  
 در شعله دیدار گوید - پنبه از خفتش چو باد و به قوت - آتش  
 مو سے فرویز و بر و ت -

که از خور و یان فداست پیش \* سوار بودن یعنی غالبی و مخصوص کار  
نیست چنانکه رستم عزیز است بلکه عموم دارد ویرانی است به سبب چنانکه  
زنیسان گفته ام \* از کامل سلویه و برآرز و سوار \* مرزا صابا \* فدا  
کیست که پشتش نمیرسد به بین \* بخشم خویش سویم من از تحمل خویش \* سلیم  
نیست حرفه از و بر گفتگو \* ماسوار \* همچو با و انقاس عیسی مرکب خاکشاک است \*  
ایضا \* بنوعی کابل بر سوار است \* که گوی فاده برپایش جداست \*  
این شعر مثنوی است و در پیش و الهی ساقی بود و آیه که تو باشی من نباشی  
آن لحظه که به بر خرد و عقل سوار است \*

بر کار \* باضافت برآمدگی صند و قه سینج مح لوطیان گویند این سخن  
بر کار و در یعنی سینج و پستان خوشی دارد و وزیرستان نورسید و خور  
بوا و سینج ازین جهت بر کار هم گویند و سینج باز خواهد آمد -  
بر صحرا و بصحراف فادون نهادن - کنایه از ظاهر شدن و کردن راز  
ج حیاتی گیلانی \* قصه گل میکند و راز بصحراف فاد \* آه اگر باد صبا  
ما بکشاید \* کمال همی \* بنیم جرمه که از ساغر هوا کشید \* نهاد خاک  
راز خویش بر صحرا \*

بر سخو \* بهر عدد و غیر مجرب شایخ تھے که مانند نفیر نوازند \* از ظفر نامه  
ثرفالین طریقی یعنی منادی معلوم شد خواه حافظ شیراز هم فرماید  
\* عاشق از ترسد بیار \* بلکه از بر خور سلطان نیز \* عالی فقره  
بر خور \* بادین و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی هم آمیخت -

برگ بغرا و برگ گل - عبارتست از تنگسای بغرا که زواله دقیق  
پس که ده بشکل برگ سازند سلیم \* برگ بغرا لطیف چون نسرین  
بر تن گوش از پی تمهین \* نازک و نرم و دلکش اندامش \* به سبب  
بر گل نشد نامش \* ازین عالم است \*

برگ پلوده و برگ آتش - یعنی لخت پلوده و لخت آتش بجه کاشی \*  
کاسه بنیز چو شربت آلوده \* از روش دل چو برگ پلوده \* طغرای طعتر

چون فکر برگ آتش فاده \* سر بر بخود رنگش فاده \* خوانش که بان  
مطبق نرسد \* باخوان خلیل هم فاش فاده \* بغرا طعمی است که آن  
برک گویند -

برگه - بکاف فارسی چرخه از مال و زویده پیش و زوشتا سند و پست  
آن مطالبه باقی کنند منصف فکر \* شعر رنگین اکس نتواند بدون  
برگه \* دزد حنا و دجف می آید \*

برگ لی - نگیت هرنگ برگ نی سینج \* مرد من سببیت شیرین  
است همچون نیشکر \* چون بالای قبا ی برگ ز بند دگر \* و قسمی از خرن  
تاثر و صفت خرنه گوید \* هنگام بزرگ بشکرستان \* برگ  
او شود نواخوان \*

برکاشتن - اعراض کردن و در گردانیدن مجسمه از باب لغت نوشته اند  
واله هروی \* اشک بر آتش و بناله روی زو آب \* یار از ناز اگر  
روے زواله برکاشت \*

برگ پیوند - بفک صاف پیوند که نهال آکنند مح رفیع و خط  
علیه الرحمه \* ز برگ سیلی استاد برگ پیوند است \* که سید هم بر اعتبار  
نخل ادب \*

برگ سبز - کنایه از چیز بسیار کم صابا \* بنوایان را برگ سبزی  
یاد کن \* چون زینت گنج جهان خرن خزان خواهی شدن \* و له  
انصاف نیست که چیت بعد صهار \* بی برگ سبز و بدر آسمان هم \*  
برگ سبز سائل - است که گدایان توقع ریشی برگ سبز پیش اغیا  
گزارند محسن تاثیر \* بوسه میدارند خوبان و بهار خط طع \* خط سبز  
کلفداران برگ سبز سائل است \*

برگ سبز فرستادن - مراد گل فرستادن است که انشا الله تعالی  
خواهد آمد طغرافقره ثر پرداران از فقره تازه برگ سبز همکاری بجانب  
لطویان چین وانه نموده اند \*

داد رفیق خود را گوید تواند که پرست زن یعنی آهسته  
سته رو من هم از قفایم سم -

رواره - بباے موحده خانه تابستانی و بباے عجب  
ورش کب محمد الدین علی قوسی نیز بهر دو معنی نوشته صاحب  
از لحد خاک شکم پروردان و کرده است و نور غفلت  
چنان در بند پرور خودی و ایضا زان است دین  
صیفت که فرمان دامن شرع و غماهاے خویش به پروا  
سته اند و حید و عجب فریه میشود تن از ریاضت چون  
مداخت و کرده پروارے ریای زاهدان برالاغری و  
بجاز فریه را گویند حاجی قدسی ز لاغری نبود روغن  
استخوان مرا و چه سود او که کردم بر و غش پروار و پیکانی  
و سبجو اکولی گوید و نقد اش گو سفند پروار است و  
چه عجب بره بنداین کار است و -

پرسیدن و پرسش معروف و بمعنی تعزیت و  
عیادت آرنده ساک یزدی و وارثی دیگر ندارم اے  
مجت پیشگان و چون بهرم پرسش پروانه و بلبل کنسید و  
طالب کلیم و اگر تقریب رفتن چون بزم او نماندیم  
برای پرسش آن نرگس بیمار میرنم و قاسم بیگ حالتی  
و برودلم رانه کار پرسش بسیار تو و این هم شیرین مکن  
شربت بیمار را و حال پری مطلق نیز شفع اثر و دست  
را که فرصت پرسیدن چشم تر است و یا گریبان میدرد  
یا خاک میریزد و بسر و -

پرسه - بضم اول غراهری آصفی و رفتن جان مرا پرسه مکن  
روزد و دای و بر لبم آمده موقوف خرامیدن تست و -

پره عننی - نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که آن

شبکیه و عنکبوتیه و شمییه و عننیه و صلبیه و قرنیه و ملتحمه است  
از شرح موجز مستفاد شد عالی و مرا که جام چو نرگس  
شده است چشم و چراغ و چونور دیده شرابم به پروه عننی است و -  
پرو و سر هم بافتن - مراد فبند و در بند قبا بافتن  
و آن خواهد آمد سنجر کاشی و پرو و سر هم بافته بلبل با شای  
در سایه آن گل که گریبان چین دست و -

پرزده و پرو - آبله رواخذ آنکه در وقت بختن زوال  
نان را پسین کرده پرو مرغ می خلائند اثر آن مشبه با بلهائے  
رو بعد بختن باقی می ماند و آن را نان پرزده گویند و  
طاهر غنی و پروانه بحث پرزده برگرد رخ شمع و برگرد خیت  
شمع بود پرزده روئے و نظام معجز نیز در سبجو که گوید بر پا  
تا صبح ازل نیک و بدی و هر زکاشت و یک پرزده روئی  
چو تو در و هم نداشت و خائیده بر آمدی ز بطن مادر و گویا  
کس مادر تو دندان هم داشت و -

پرقازه - باصطلاح مصوران خامه میوه در ولایت  
از پر بار یک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد  
طغرا و تادست بتصویر زخات برده مصور و موئے  
قلش باهر پر قاز و آبست و -

پروانه - معروف و حکم امر اظهوری بهر دو معنی بسته  
شمع از شعله حسن تو برافروخته است و گروا و پرزده  
پروانه پروانه ما و -

پروانی - براسه مملو و واد نام قنی است از کشتی و آن  
گرد حریف کشته پایش بر دشتن و از جار بودن است مح میر  
نجات و چه شود که برخالف رسی و از پروانی و پای او گری  
و برود و سرش گروانی و -

بروت کسی را پنبه نهادن - کنایه از ظرافت و تمسخر مح  
زلالی ۵ شگفته در تپسهای شادی ۵ بروت با دراپنبه نهادی ۵  
پنبه بریش نهادن نیز مرزا محسن مانع ۵ گیری ایراد دوم که خطا  
کردن و فلان ۵ پنبه بریش تو دارند و تو غرق شانی ۵ -

بره بند - بانشد بد تجربه کار و ما هر مح ظهوری گوید ۵ جو  
کرکت در اندک نزد سخن ۵ نباشی اگر بره بند سخن ۵ بتجفیف هم  
مستعمل است مح بره بنده نیز قوی است که قوج جنگی پرورند  
و بجگانه و بهای گران فروشد مدار آن جماعه بر بیع و شرای  
قوج است شاعر ۵ بے سال طبل بوندی زودی ۵ صلا از  
بند بندنی ۵ ویرمان پائے خمیر سندان در کله دراز خواهد آمد ۵  
بریسمان چیزی بخود بستن - بزور و عوس آن کردن  
مح جانی گیلانی ۵ شمع از سوختن برهنم ۵ شعله بر خود برسان  
بستم ۵ -

بریسمان عجب افتادون - با خیال مکاره سر و کار افتادن  
مح طغزادره جو پوچی گوید فقره هر که با و قرض داده بریسمان  
عجب افتاده -

بریش کسی فراغت داشتن - بریش و دیدن چه فراغت  
معنی دیدن مستعمل است از نخبه مستراح را بیت الفراع گویند  
مح شاعر ۵ هر که از بروت می بد ۵ مابیش فراغتی داریم ۵ -

تناظر دوم در باب عجمی -

پرتاب کردن - دورانداختن میرا الهی همدان ۵  
نا اهل ناهل سیند پرتاب کند ۵ زشت آینه را بنحاک پرتاب  
کند ۵ چون بدینیکان کند از نیکانت ۵ سگ را نیکانت نیک  
تاب کند ۵ -

پیر چین - غار بستی که گرد گشت و گلزار بند سلمان سادج

۵ ناز مشک گرد باغ چهره پر چین بسته اند ۵ عالمی دل در خم آ  
زلف مشکین بسته اند ۵ و نیز محکم شدن چهره ۵ چهره ۵ چون میزد  
قایم شود گویند پر چین شد ۵ ظهوری ۵ کشت بر آستان نیز  
میخ سیسین اختران پر چین ۵ و نقشی که از سنگ پارا در سنگ  
کنند آنرا هم پر چین کار ۵ گویند مح خان آرزو ۵ جزا  
جو هر نمیدانند قابل ۵ پر چین کار ۵ بیت الله دل ۵ -

پرده مشکین نیلوفری - جامه سیاهی که در آشوب چشم  
بندند صاحب ۵ پرده مشکین چشم شوخ بسته است آن  
باشد است از نافه آهوسه چین مشک آشکار ۵ همچو ابر  
دارد گر بیا در ستین ۵ پرده نیلوفری بر گوشه ابر و ۵ یا  
غزل طویل است که در آشوب چشم معشوق گفته ۵ -

پرانندن - تعریف بجا کردن ۵ مرزا صاحب ۵ بیک و ۵  
زمین گیر گشت کاغذ باد ۵ هیچ جانر سدر که ۵ پرانندش  
پیر ۵ - بضم اول و را ۵ ساکن و زائے جمعه مفتوح ۵  
و جامه کمند که زمان بردارند فرجه معرب آنست و فران  
جمع رسند در شستک و ته بندی بیاید و شفائی در چو گو  
۵ نسخ پر زه زمین میخواست ۵ کردم این شافه ساز و آمد رس  
و گریهی که بر روی جامه یا نخل نمودار باشد ۵ و آنرا کزل بضم او  
و سکون ثانی و لاس بسین ممله نیز گویند -

پرست زدن - سیر و دور کردن مح افضل ثابت -  
بر در میکه ۵ باز بر زن یکد پرست ۵ زلف آشفته و نخوت  
کرده و خندان لب و مست ۵ ایضا ۵ منکبه ۵ هر  
عقل ز دم یکد پرست ۵ ویدم از دور گرو ۵ همه دیو  
و مست ۵ یک از صفا لایه میگفت پرست زدن آنست  
که مثلاً دو کس با هم راه میر و ندیکه را و جبهه بازایت



بسر خود - مراد بر سر خود و آن گذشت محشوش بدشت  
 کاکلت چند بگرد مریابان گرد و بسر خود گذارش  
 که پریشان گرد و -

بست - بر دور مزار حضرات بفاصله یک کرده کما بیش از  
 منع درآمدن و واب چوب بست کنند هر گنگار نه یا دا و خوی  
 که درون بست در آید که مزاحم حال نتواند شد و خزه مزار  
 حضرات مقدسات بحایت و ادخواه فراهم آمده واداد از بیدار  
 ستانند میرنجات محبست است بمردم سر ره چشم سیاهش  
 خون کرده و در بست بست است نگاهش تاثیر  
 گر بنگاه دل خسته زلف چون شست است ستم رسیده  
 علاجش نشستن بست است بهای چوب بست زنجیر هم کنند  
 محشوش اثره ز بست عشق اگر عاقل میایدون حصا  
 عاقبتی نیست تیراز زنجیر بست بمعنی طاب مطبل سلاطین  
 گفتن بقول ثقات آنجا غلط است بلکه آن سر کند است  
 که خواهد آمد -

بست شکستن - از حد تجاوز نمودن مح خان  
 خالص برده از دل که خیال بت بدست مرا شکست  
 است ندانم و اگر این بست مرا -

بسر اق - بضم اول و راے مهمله یا قوت زردی که درین  
 پکهران گویند باقر کاشه زرد گوشت آنکه ازین  
 گوش کرده بسراق زار پیکورا پیکو ببا عجمی دیا  
 حطی مجهول ملکی است بجانب زیر باد -

بسر پا آمدن - از مرض شفا یافتن محشوش بلخی  
 عمر ما بود که ضعف از شکن زلف تو داشت و زین شکست  
 آمده اکنون بستم زنجیر -

سخن در بنگاه حرف و کنایه از مقعد نیز محشوش اثر در بجز  
 نوید هر که اشوق صحبت چسپید و بوصالت چوا حلام  
 رسید و شوار تر ازین راسته کس ندیده  
 چنین بنگاه -

تناظر با از منظر سین مهمله و آن و تناظر است  
 تناظر اول رباعی تازی

بساط - معروف و نطقه که جوهره جواهر را بران ریخته در نظر  
 مشتری عرض دهد یا پرشته کشش محشوش در صفت مفرح  
 که درین نشاء خرد طرح نشاط افکنده است و جانرا اثرش در انبساط  
 افکنده است که درین از ادبش کیسه نفع و سین جواهرش بساط افکنده است  
 بستن شعر - از عالم معنی بستن تاثیر و قسمت نظم و وزن  
 مارا حواله کرد و سدرتق بستن شعرا بسته ایم -

بستن فرزند و ممد - نشانیدن یا خواباندن او  
 ممد محسن تاثیر از و در ممد این گردون اخضر و بسته  
 عشق فرزند ی خلف تر -

بسر کشیدن - بیکد فعه بلا جرعه کشیدن محشوش عالے  
 جام دانه از جنون عالی بسر خواهم کشید و در خام  
 ساغر سرشار میاید ترا بر سر کشیدن نیز مرصا صا  
 و امن فرصت مده از کف که ایام بهار نیست چند آنیکه  
 کل بر سر کشد پیمان را -

بسر آمدن - از چیز بر آمدن و جوش کردن محشوش  
 صابا چرخ را آه شرر بار من از جابر و شست و بوی  
 کم حوصلگان زود بسر می آید -

بسر کسی سیدن - بحال او در سیدن محشوش  
 در محاوره از سر شدن گذشت -

پیر و بازی - مراد شب بازی و آن خواهد آمد  
 فیضی در دل دمن گوید ۵ این زخماں تقدیس ۵ پیچیدہ  
 بطلسان بر جیس ۵ آورده ام از فسوں طرازی ۵ باپردہ  
 و پردہ بازی ۵ -

### سناطر با از منظر زای مجہ

بزربان داشتند گرفتار - بحر نماے ملائم فریب  
 داود و یسحق پیچانده از سر مقصود باز داشتند محو  
 ۵ بلبل گل میکرد ز گل دوش بعد رنگ ۵ گل بود کہ ہر دم  
 بزبان دگرش داشت ۵ شانی تکل و درغل و اسوخت گوید  
 ۵ آن لطف کو کہ ماز برش زد و بگذریم ۵ از گرمی سخن  
 بزبانم گرفته بود ۵ -

بزربان گرفتار - کنایہ از سخنان نالائقی گفتن نیز مزا صبا  
 ۵ من چون ہدف غیر دم از جاے خوشیست ۵ مژگان او  
 عبث بزبانم گرفته است ۵ -

بزربان داشتند - در نفرین گرفتار مح زکی ہمدانی ۵  
 دگر آواز گے با کائناتم سر گران دارد ۵ جنونم از شکایت  
 عالمی را بر زبان دارد ۵ -

بزرگی با کسی کردن - خود را بہتر از دوانستن مح سلیم  
 ۵ بر خاک آبروے خود اے آسمان مریز ۵ ہرگز نکرده است  
 بزرگے ہا کسے ۵ -

بزر بازی - رقاصان بزر باز قومی است از مع کہ گیران کہ  
 بزوبوزینہ با ہم رقاصانند مح محسن دماغی ۵ پہلوان ظاہر  
 بزر باز کہ چندین زمین پیش ۵ دہر دون دادہ بدش منصب  
 مخلص خانے ۵ -

بزر قدم - حقیر و ناتوان بطی الحمر کہ فوٹی بزدی ۵ منم بازو

و این زان طبعان چو صفور ۵ منم شیر و این بزرگدما غالب ۵ -  
 بزرگیری - مکر و حیلہ کردن و دزدے نیز مح مثال معنی  
 کمال اسمعیل گوید ۵ آن بزرگ رفتن تو در و باہ بازیت ۵  
 روزے ترا نداد شیر زبان کند ۵ مثال معنی دوم در ویش  
 والد ہر دی ۵ ہر چہ بزرگیریے از اشعار عزیزان کردی ۵  
 خطبہ و فقر رنگین تو خواہم کردن ۵ ہر خم بعضی معنی آن  
 امتحان و امتیاز است لیکن از محاورہ دانان و اشعار فصحا  
 ثابت نیست و ۵ -

بزر بانہا افتاد و بزر بانہا افگندن مشہو  
 شدن و کردن صائب ۵ از جام نام جم بزر بانہا افتاد  
 است ۵ ز نہار در بساط جہان بے اثر مباحث ۵ آصفی  
 ۵ در حسن با و گل سخن زیر زبان داشت ۵ اندخت و  
 زد و نسیمش بزر بانہا ۵ و رسوا شدن و کردن نیز صائب ۵  
 ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این گروه ۵ بزر بانہا افگند لعل  
 سخن کوے ترا ۵ -

بزم سنگین - بزمے کہ مردم کثیر در آن جمع باشند مح  
 داراب جو یا ۵ خوش شد محض را شمع را بر دار ازین محفل  
 کہ باشد چون رگ یا قوت عیب بزم سنگینش ۵ -

بزمین نواختن - بزمین زدن حریف سند و پیا علم  
 رنگین کردن گذشت ۵ -

بزرگی تنخواہ کردن - مراد خواجگی تنخواہ کردن کہ آن  
 معروف است مح مرزا داراب جو یا در تعریف کوہ پیر پنچال گوید  
 ۵ کند بر ہر روان این کوہ تنخواہ ۵ بہر کامی بزر گیاہے ہراہ ۵ -  
 بزرگاہ بکسر اول جائیکہ خوف بہر زمان داشتہ باشد مح  
 سعید اشرف ۵ لب شکوہ را کے و ہر راہ حرف ۵ ہجوم

پس خم زدن - نیز گویند تاثیر ۵ مه حصار ۵ میشود  
از ناله پیش عارضش ۵ شام پس خم نیز اندازد لطف چو کانش نه  
خم زدن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد ۵

پس سر کردن - رد گردانیدن رخ ظهوری ۵ دیده  
ام جلوه ناله کامل ۵ پس سر کرده ام تغافل را ۵

تناظر باز منظر شین و آن دو تناظر است تناظر  
اول در بای تازی

بش - بفتح اول بندم نیز مطلقاً و بندهای آهن و نقره و برنج  
که بر نه حاصل صندوق و امثال آن نصب کنند خصوصاً طعنا  
و بدعت پالکی مدوح گوید فقره ۵ بش سیمین بلال اگر قابل میخ  
آن بود به مهر بر نه شعل طر فیش را سوراخ نمود ۵

بشم و کار و خریدن - رسمیت که خربزه و تر بزر از بهت  
مخامی و خنکی بشم و کار و نیز ندیم کسی بعد امتحان آشنا  
گرفتند سبب محبوری ۵ بشم و کار و دیو - منت را زینا  
بخرید اول ۵ و نیز را نام که نکین کرد و سودا را ۵

تناظر دوم در بای بجای

پشت لب بر زدن - مراد از پشت چشم نازک کردن  
و آن بر معروفست مولوی جامی ۵ بیت چندین عظمت  
و جودت ۵ پشت لب بر زدن و بار بروت ۵

پشت نم کسی دیدن - زوال کسی را دیدن چون  
شخص بر سر خود ستانے آید گوید ما پشت سر فلان و بهمان را  
دیده ام تو کیستی یعنی کسان در گذشتند تو در چه حسابی  
مح صابا ۵ از دم سر و جریفان که شود و افتر ۵  
شمع ما پشت سر چندین صبارا دیده است ۵

پشت سر - مقابل پیش روی در قفا مح تاثیر ۵

یار ۵ که باشد رسم او بیگانی ۵ پیش رو چون حرف مدغم  
جان و دو یک قالب است ۵

پشت بازار ایستادن قصاب - چون قصاب گوشت  
بقناره آویزد و خواهد قطع قطع کرده بفروشد ناچار و بهر کان  
خود و پشت بجانب بازار ۵ ایستد مح صفا نایه گفتند که  
توجیهات دیگر تر اشیده مردم مهند است تاثیر ۵ چنانکه پشت  
بازار ایستد قصاب ۵ همیشه جانب بر و هست وی مگانش ۵

پشت در - در محاوره ایران کفش کن را گویند مح  
حکیم شفا ۵ خالی نبود و یکدم از آمد شد اجلاف ۵ از کیوه  
و کفش نمین پشت در تو تاثیر ۵ تا تو در خلوت شدی خوشید  
پایوس ترا ۵ کرده از پس میرا کنون پشت در افتاده است ۵

پشت پاز و ن و پاز و ن - ترک کردن ادل مشهورست  
دوم صابا گوید ۵ دست چون در کرم موج تمیدست زخم  
نکه چون رشته مکرر بگر پاز و ن ده ام ۵

پشتی - بمعنی حمایت سلیم ۵ چون گل رعنا رخس بالاله هر جا  
چهره شد ۵ رنگ روی زرد من هم پشتی او میکند ۵ و تکیه  
طولانی که اغنیا ۵ سند نشین از ندر آن گاو تکیه است عرفا  
مح شفیع اثر ۵ از نزاکت تکیه که آن به پشتی میکند بدن  
دارائے باندامش دشتی میکند ۵ و ما بونی نیز ناظم هر وی در جو  
گوید ۵ بر ده تا پشتی آبر ویش را ۵ و ندر او که رو کند  
بکس ۵

پشت بر خویش بو و ن - خود را در فطر نیا و ن  
مح ظهوری ۵ پشت بر خویش باش چون دقتر ۵ و  
در خود مباحش چون طومار ۵

پشم دین و شیم دین آقا - لفظی است که در مقام تحقیر گویند

بسر کسی گردیدن - مراد گردنده گردیدن محسن تاثیر  
 ۵ با آنکه میکشم تنه را هزار بار ۵ کروم همان بسر منهن را  
 هزار بار ۵ نظیر ۵ گردنبرگشتن و مردن گناه من ۵  
 دیدن هلاک و رحم نکردن گناه کیست ۵ -

بستان زاده - مراد گلستان زاده و آن خج  
 آمد میر آلی گوید رباعی در باغ خوشست آسان گون نبت  
 کز بوسه دهد و باغ را هم رونق ۵ این طفل کبود پوش بستان  
 زاده ۵ از صفحہ وشت بایدش داد سبق ۵ -

### تناظر دوم در بای خجی

پس آورد ۵ - ربیب حکیم شفا فی ۵ هزار جاے  
 پس آورد و دخترے بودش ۵ از و بکارت عفت چونیکوی بیزار  
 پس خیز - شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف  
 گفته سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیر و مح میر نجات ۵ بر تر از  
 سر و گل و نخل و سمن پایہ تست ۵ نیست پس خیر تو هر نسایه  
 که همسایہ تست ۵ -

پسر زر - ساقی مح شوکت ۵ کس نیست به بزم با ده  
 بیگانه نکس ۵ ساقی پسر زهت وی دختر زر ۵ -

پس کار و پی کار نشستن و بودن و رفتن و  
 بر سر کار نشستن و رفتن - مشغول شدن بکار حیاتی  
 گیلانی ۵ روپس کارے نشین چند نصیحت کنی ۵ از پدر و جد

خویش موعظه نشنیده را ۵ شفا فی ۵ گردیده کس از خواجہ چون  
 مخلص شد ۵ رساندنیک و بلند نشست در پس کار ۵ میرم  
 سیاه ۵ میرم که بود جفته زدن کار او مدام ۵ کس را طلاق  
 داد و پس کار خود نشست ۵ سلیم ۵ شد بهار و رفت  
 هر کس بر سر کار ای سلیم ۵ محاسب هم در پی کاری که میدانے

نشست ۵ عالی ۵ میمون و خرس و گفتار ز قند چون پس  
 کار ۵ این شکل شد پدید از رشت و پشت و مضحک ۵ این  
 ۵ بنشین بعزت از پس کارے که کار تست ۵ تا پیش کس  
 بیایے نبایدت خاستن ۵ در اب جویا ۵ تا چند و دود  
 پی کارے که ندارد ۵ تا کی بود آواره یارے که ندارد ۵  
 طالب آلی ۵ زبان مار شده موے بر تن دشمن ۵ چو  
 موے شکافش نشسته بر سر کار ۵ -

پس کار نشاندن - مستعد منہ والہ ہروی ۵ اشک  
 بر چہرہ ماہیت بہار آتش را ۵ عشق بنشانند عجب در پس کا  
 آتش را ۵ صاحب سراج اللغہ و شرح این بیت شیخ شیرا  
 ۵ شاید پس کار خوشستن نشستن ۵ لیکن نتوان و مان  
 بستن ۵ معنی پس کار نشستن گذشتن از کار و مطلب نوش  
 و حال آنکہ بمعنی با ستنا و اشعار مذکورہ خلاف قدا و متا  
 است نون نافیه کہ در شعر شیخ بر سر نشستن است و افادہ ترا  
 و مطلب میکنند آن را موحده فہمیدہ کہ غشائے غلط گرد  
 فافہم شفا فی ۵ گفتش شوے از تو بیزار است ۵ گف  
 تا صبح در پس کار راست ۵ -

پسراک - لفظ ترکیست بمعنی ستر کہ از تسافد حمار بر ما  
 بوجود آید از فرہنگ ترکے معلوم شد ۵ وحشی ۵ از چہرہ  
 عہدہ جو غافل کہ بر سر تست ۵ ہوش باش کہ بدست کشی اس  
 این پسراک ۵ -

پس خم گر بختن است مح مرزا صاحب ۵ اشار  
 بر نئے تابد اول وحشی نژاد من ۵ چو ماہ نوا زین ہنگام  
 پس خمے دارم ۵ سالک یزدی نیز گوید ۵ ہلال عید ز  
 کمان ابروے ۵ نہادہ است بطاق بلند پس خم را ۵ -

بقلم گرفتن و دادن - کنایه از نوشتن شغائی در هر چو فکری گوید  
 ه هر دو بسیار نفیس است ندانم کاول آن یکی را بقلم گیرم  
 بن گویم و شیفع اثره و اکیم و ز خود نگرس شمل بقلم و پیشین شتم  
 نو که غارتگر این بستان است و -

بقایم ریختن - جنگ ناکرده عاجز آمدن راج با صطلاح  
 شطرنج بازان بازی حریف دیدن و از راه عجز و غلبه بازو  
 ریختن و گفتن بازی قایم است چه در آن وقت گویند  
 فدانی بقایم ریخت ج ظهوری در رساله خوان خلیل در  
 صفت شطرنج بازی مدوح گوید چه چون بخیرش  
 بازی انگیز و مفت بردار بقایم ریزد و -

تناظر با از منظر کاف و آن دو تناظر است  
 تناظر اول در بای تازی از منظر کاف تازی  
 بکر - دوشیزه و در بعضی بلاد که باکره استعمال یافته از حضرت  
 عوام است و صحیح بکر و لا غیرند من تدقیقات مجد الدین  
 قوسی و اول هر چیزی فرهنگ اخلاق ناصری گویند سخن  
 بکر و معنی بکر و بوسه بکر و -

بکرنگاه - معشوقی که هنوز در بای نیامخته باشد باقر کاشی ه نام  
 بطل بکرنگاهی که در خیال و چشمش نکرده غارت یک خانمان هنوز و  
 باده بکر باده که هنوز از و نخورده باشند میر الهی ه نقل شیرین کنی  
 پسته لب شور طلب و باده بکر نخواهد که مستعمل و -  
 بکر تراشی - امر تازه اختراع کردن طالب کلیم ه معنی بکر تراشی  
 چه بود کوهانی و خامه فکر کم از تیشه فرهاد شد و -

### تناظر دوم از منظر کاف بجی

بگرد است - یعنی تباه و ضیاع است و برابر گرد و غبار است طغرا  
 ه هوا از عکس گلها سرخ و زرد است و دل کشمیر در پیش بگرد است

دل بفتح و ال تاللی است معروف و کشمیر و -

بگرد رفت - خراب تباه شد ظهوری ه زرداغ دل شده روشن حلاله کویت  
 بگرد رفت سحر پیش ظلمت شب و صابا ه خط غبار بوجه حسن تلافی کرد و  
 اگر دو سلسله مشکبار رفت بگرد و تمام غزل برین و تیره است و -  
 بگرس - بر او سیدین محله قسمی از سقالات است که کلاه بارانی از آن  
 مح نکی همدانی ه بارگاه طرب باده پرستان ابراست و شفقی بگرس و  
 بارانی باران ابراست و -

بگنی - سیوم نون و یا معروف شربی که از برنج و ارزن سازند زاری  
 ه مست کشتم ز جگر بگنی و شد از جگر زبک ستغنی و -

### تناظر دوم از بای بجی از منظر کاف

تازی یک - چیزی گنده و ناموار ج یک چک نقشی است بجا از نام  
 مح سیر الهی در هر چه شیدا گوید رباعی شیدا که از لبت پیر آمد مشک از زین  
 روی صلوة و هم ارشد تارک و خرگشته بکولی است بعلم یک چک و  
 خود قابل ضحک و نظم و شعرش مضحک شانی بکوه و دو بکوندنی المثل علی  
 ملک خواهر نریلک و کز بر اقامان فسانه این یکویک نشیندن یک یک

### تناظر با از منظر لام و

بلبل شدن - بر سر شور آمدن و عاشق شدن نیز سلیم معنی اول  
 بسته ه سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد و باغبان چون در  
 چمن گل دید بلبل میشود و خان خالص معنی دوم آورده ه در فکر  
 که غنچه کشته باز و گل گرد که بلبل تو گردم و -

بلبل کردن - متعدنه سلیم ه سواد جو هر آینه بلبلش  
 کرده است و و گرنه طوطی با گفتگو نمی دانند و -

بلکه - با وصف معنی ترقی و اضراب فارسیان بمعنی شاید  
 آرند علی نقی کمره ه رنج بقایم ساز خنجر و بگرنه بلک مردم بیک  
 نگاه آید و طغرا ه که طبع از نظر میکنی نام و بگرنه و بلکه از و ذوق تو بفر دانه سر



مح سند اول در لفظ و باش گذشت و دوم طغرا گوید و اند  
کمان که چشم دین آقائی و صد حیف که نیست در کلاهت پشیمی \*  
پشیم قلی - نیز مراد آنست همو گوید و زمین پشیم قلی که  
پوچی آقا شده است و بگریز که بوسه ریسان می آید و ضابطه  
کلیه ایران است که لفظ آقا سر نام براس تعظیم آرند و آخر نام از  
تحقیق از ثقات اینجا معلوم شد -

پشیم در کلاه و شستن - عزت و اعتبار و شستن مح سند  
بالا گذشت و تاثیر نیز گوید و اگر کسی است پشیمی در کلاه معرفت  
جامه شست نسا و خرقه پشیمینه را \*  
پشت کمان بر کسی نه دن - تیر برداختن چه در جان و انداختن

بشت کمان بجا حریف باشد مح علی رضا بجای در شنوی معراج الخ  
گوید و ابروش از چشم مست نیم خواب و نیزند پشت کمان  
بر آفتاب و پشت کمان گرفتن نیز مح تاثیر و تاثیر با آفتاب  
ابر و هر طرف و سنگین دلاان به پشت کمان گرفته اند \*

### تناظر با از منظر صادق ممل

بصحر انداختن - چیزه رایگان اند دست افکندن  
مح حسن رفیع رباعی شد فصل طرب نظر بینا انداز \*  
بر دل اگر غمی است در پا انداز و هر جام که بی باده بدست  
نودهند و چون ساغر لاله اش بجز انداز و طغرا بر سرم  
گرافه شاهی گذارد و روزگار و چون کلاه لاله بر دام بصحر افکنم \*

### تناظر با از منظر تاس ممل

بطاق ابروی کسی کار کردن - بیاد او کار کردن  
مح اثر و باشد بطاق ابرو و درگاه عالیش \*  
هر کس بر کجا که کند کسب اعتبار و خان خالص و میتوان  
شیخ گاه بر در میخانه و قطعه شکلی بطاق ابرو و محراب بخت \*

### تناظر با از منظر غین مح

بغدا و کمنه و خراب - کنایه از گرسنه شکمی و خلو معدوم  
ظهوری و این شکم کاخچین و دم کرد دست و از دم یا زباد و  
کرد است و هیچکدام از طعام پر ویدی و حال بغدا و کمنه بر سیدی  
سلیم در خطیه گوید و شط چشم خلیفه کز پر آنست و غنچه  
بغدا و ش خرابست و -

### بغدا و معمور سیری شکم ک

بغلی - چینه که در بغل گنبد بمعنی کوچک آرند و اله هر وی  
یار هم سر و قد و هم بغل مرغوبست و روز هم گاه بلند است و  
گله کوتاه است \*

تناظر با از منظر فا و دران و تناظر است تناظر اول در بابی  
بطلان گفته نرسی - یعنی اینهمه عظیم الشانی و بر کار خود سواری  
که فلان که سر آمد عصر است او را گفته بمن نرسی مح سید  
اشرف و گدا و نشاء جام تو نشاء و گره و هزار  
تبریاک گفته نرسی \*

### تناظر دوم در بابی مح

پف کاسه گری - کنایه از زمان اندک مرزا صاحب  
پسند جام عیالش به پف کاسه گری و هر سر که خرد و خا  
عبارت دارد \*

پف پوز - پوز بای محی و او و مجهول پیرامون و هر  
ر یعنی باد و هین که کنایه از اقل شیا است میرا الهی همدا  
رباعی - چون رونق بخت تیره روز شکند و گر کوه شو  
پف پوزی شکند و زمین گنبد کوز پشت خیز و آواز و کاین  
بر و تنها بکوزی شکند \*

### تناظر با از منظر قاف

سرودای جانان نیست دل را از پریشانی و مگر با صد نسون  
 بند و بان زلف دو تا بندی و پیوند کردن نیز طالب آملی در  
 اسپ گوید سه نم سختش نه قید فعل رستم نباشد که سایش بند است  
 بند کردن - کنایه از جماع کردن محمفید بلخی به بگاه بند  
 کردن میتوان دید از چاک جفته او خواب خرگوش و بستن چشم  
 و امثال آن بتا بر شیم و کلاتون محمک یوازو طیان بیباک  
 بتسیم بملاقه بند سپری داد تا بند کند نو را این شعر خوانده  
 بتسیم مرانمود بندی و ساده سپر علاقه بندی و علاقه بند در  
 جواب گفت به بند کرده و پول هم گرفته از چو تو مردک بلندی  
 درین بیت بمعنی دل است این نقل از زبان میر بادلی توالی  
 زانده زاهد علیخان سخای لاری بگوش رسیده پیوند کردن  
 موی شیشه و چینی و امثال آن محم رفیع به صید و لسا  
 روشن طبع ملائم باشد شیشه آینه راموم بر اعضا بند است  
 و اله هر وی در صفت کارگران هرات گوید به آرنده صنعت  
 چو اعجاز در چینی بند کرده آواز و بند زدن هم باین معنی آمده  
 محم مرزا صادق دست غیب باغی شوخی که زند شیشه و لمار  
 بند سوز در نجوم هر شمش چرخ سپند و ز بند بسی شیشه غلیان  
 و نکر و نیکبار دل شکسته را پیوند بند کردن و شدن قائم کردن  
 و شدن نیز محم مخلص کاشی به پاره سیل تنها بند کردن مشکل  
 است از هجوم گریه مرگام بهم چسپیده است به چشتی به  
 عجب که بند شود پایش گاف زمین و نود باشد اگر با فرورد و بجلاب  
 بندی شدن تب مزمن شدن تب کبشتی که اصلا مفارقت  
 نکنند محم حسن تا شیر به گره در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش  
 میشود جانگاه تر هر گه بتی بندی شود به  
 بند کردن کار سر انجام دادن کار محم مسیح کاشی به

گر چه چشم ز رخا صحن چکنم چون گشتم از ریزه ترز انکه کسی بند کند کار بمن و  
 بند تو کل - مایه تو کل محم طغز ارباعی در بحر قناعت در شاهی ارم  
 مشت درم از لطف الهی خواهم تا سستی تن نیاید از فقر بیشتر و  
 پس بند تو کلی چو مایه خواهم به  
 بند و کشاد - ترجمه حل و عقد و اله هر وی به بین بند و کشا  
 و تم ظریفی یار زره سوال هست در جواب کشاد به  
 بنکاب - شیره که بعد حق از بنگ حاصل شود و بنکاب کسی است  
 که بنکاب فروشد قاسم مشهدی به سیر چشم بانور خود بود چون افتاب  
 کاسه بنکاب سر چشمه حیوان با طغز در محم کاسب گوید به بنکاب  
 سازان کند احتساب که آرنده به ز راه شتاب به  
 بند و بند قبا بافتن - کنایه از هجوم بسیار سنج کاشی به ز این  
 دست بر آورید بکار و سنج که ملک بند قبا بافته در بند قبا به  
 پنج بستن - بضم اول و نون و یای حطی معروف و نیم نازی جمعی که بر  
 املان نندرج و آن دق رست جدا گانه که بدقت خارج المال صادر ملک  
 موسوم است محم ظهوی رباعی نخل آخر نتیجه خواهد بست و زخم بر دل  
 و ریچه خواهد بست و داغ تو که حیدر بر سر هم دق و بر سینه من بنیجه  
 خواهد بست و شارح دیوان حکیم انوری از تکمیل الصنایع  
 آورده که جمع کردن میان حرف عجم و عربی در قافیه انداختن  
 طرب و شک و سک و نتیجه و در ریچه غیب بغایت ناپسندیده است  
 اما در اشعار بسیار دیده شد چنانکه در رباعی مذکور طهوی  
 و درین شعر شوکت و طاهر و حیدر فلک سگ ترک و ترک  
 بهم آمده شوکت به چو نفس آید بزاری کی در گیم از فلک باشد  
 که خواب کله از افسانه آواز سگ باشد و حیدر دیده تا  
 دیده جمالش دل و جان ترک شده است و لم از طبع جنون  
 لاله صد برگ شده است و دیگر اشعار ازین قبیل بسیار است

بلا کردن کنایه از کار عجیب بظهور آوردن حج با قشایه  
نه مجنون داشت این همت نه فریاد نه تکلف بر طرف با قریب آوردن.

بله ستار یعنی بلی ای ستار این تفرغیست که لوطیان در لفظ بلی کرده اند  
مح میر نجات کنه از بنده و بخشیدن عصیان با تست و بله ستار که  
ستاری زندان با تست و لوطیان و مقامان ولایت بنشینند خدا را  
بلفظ ستار یاد کنند قسم هم به ستار میخورند حج طغرا چشمان او را  
هر زمان در کند و بر دلقه جان نهان میجو مقام پیشگان سوگند ستار آمده

### تناظر با از منظر میسم

بموی بند است یعنی با هر سالی موقوف است حج بدین معنی  
تا زلف تورگ جان مرا پیوند است و زندگی من در نخست بموی بند است  
و بهیچ بند است و پیچی و بگری و پیچی بند است از نیو عالم است سید شرف  
کج بختی موج ریش خند است و ریش علی بهیچ بند است و تطوی بی باکی  
دستار خود آرای کم از سر بند است و زخم من از آب خجری تر بند است  
از آه بد و آمد است آتش شوق و گو باد سر کو پیچی در بند است و بنجر  
کاشی این حرف گرانست بیک حرف تو در بند و بکشای زبان  
تا شود این مشکلم آسان و صائبه فحای من بنسیم بهار  
در بند است و بنجاک با سر ناخن نوشته اند مرا و

بمسما و د و ختن چیزی - بحال احتیاط نگاهداشتن آن  
ح سید اشرف تا گرفته یاد از ختم نیست طراز بخل  
ذوقته در را بر ست خویش با مسمار گل و مسمار درخت  
سج است و مسمار کردن در عرف ویران کردن خانه را  
گویند و جهان معلوم نیست با آنکه زبان و انان هم آورده اند  
ساجده آنکه بازو ریازوی اسلام و خانه کفر کند مسما  
نعمت خان عالی در مفرح القلوب گوید فقره اما یک مسمار  
انچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را مسمار میکرد بر نمی آمد و

تناظر با از منظر نون و آن دو تناظر است  
تناظر اول در بای تازی

بناف نهادن - چون کسی را کسی کاری افتد و ارتشا  
در میان آید گویند فلان چیز تا آید وینا ربنا نشن نهادیم  
و کار خود کردیم بجای بمعنی دادن آرند مطلق با قریب  
کاشی مدعی گرگ گردن بجدل کنده کند و نیم شین  
بنافش نه و خاموشش کن و حرف بناف کن  
نهادن کنایه از ظرافت و استهزا کردن حج اثر و  
نه گوهر است که باشد بجهت گرداب و نهاده جود و  
حرف بناف در یار و

بنابر آمدن - قایم شدن بنا صائبه اگر چه از دل  
سنگین دلبران سازند و بنای تو برین بوم بر نمی آید  
بنا انداختن - مراد رنگ خانه رختن آصفی  
و تو میخوایم اندازم بنای عشرت آبادی و که روزی خاک  
و خشت این کهن ویرانه خواهیم شد و

بنابر و اشتتن - بنا بلند کردن خان خالص کرد با  
تو کجا آه کجا ای صحران این بنا را دل ویران شد و بهتر و داشت  
بند بستن - توقع کردن بلی مجد الدین علی قوسی بند بعضی  
نوشته سلیم در بچو طاعی گوید که پیر این و قبار فنه  
بسته بندی بهر کجا رفته و نخلص کاشی نه ز خود نیست  
این چاشنی نیشکر را و در آن لب همانا که بسته است  
بندی و سالک قزوینی و خوبان فریب چاک  
گریبان نمیخورند و تا چند بر قبای بتان بند بستن  
ملوفه و زلفش مشک چین دارد و هوس و  
این پریشان بند بر مولی بسته است و میر نجات

بوسه زرد بلب خویش در گریستانه در فتم از کار این کش زردن مردانه -  
 بوسه خوردن چیدن زردن کردن کنیدن بوسه گرفتن حکیم  
 شغالی به ممنون حریفی از لب آینه که نسبت به بوس از خیال مگر زان  
 و بان خورد بوسه مرتب است ن مرزا صائب به از همان پیش نفس  
 برق سوخته است پنهانی که بوسه چین کابش شوم کجاست به هم اوراست به  
 ما از دیده است لب تلخی غار از ترس نه لب گیون نمیزنم نه دله به چشم  
 بوسه دن چون فراق می آرد نه چگون بوسه بران حلقه کاب نم به ایضاً به  
 میگرد خون از گل خسارش از تاب نگاه به بوسه بر خساره چون از غوا نش  
 چون کنم نکمال چندی به بربا بوی از ان لب نکند به چون کنبه بپاره  
 و نایش نیست به -

بوسه معروف چون بواز گل و مشک سرخ و به معنی سرخ و اثر از آن در صائب  
 بوی دل از نفس باد صبا می آید به میتوان یافت کزان زلف در قوامی به  
 حضرت به بود هر صید را از شیوه صیاد خود بوی به شکار آهوی مشکین است  
 زلف خنبریش به به معنی امید هم آمده که ظهوری به غش سر زمانه که  
 امروز دارم به نه از ضعف بچران بولی و صلاست به -

بولی یا بولی و اوردن شیر کردن جانوران شکاری مح طرا به  
 باز در فلک از سرب تروا کنیم به خواست بولی بر هر برگس از اخلاص مراد  
 این معنی به شاید به تخم شکار ترانیافت به دست زمانه هرگز  
 محتاج ببولی به -

بوی فیتله آمدن - کنایه از بوی مظنه و واهمه شنودن ماینقل  
 رم کردن آهواست از یک میدان راه با ستشام بوی فیتله تفنگ  
 در محاوره گویند از اینجا بوی فیتله می آید و در رویم مح نعمت خان  
 عالی در محاوره حیدر آباد گوید فقره وحشی روحش بوی فیتله شنیده  
 خواست که رم کند به -

بوی ریمان آمدن - مراد آنست که در چشم قلی گذشت به

بوی خون از جالی آمدن کنایه از کمال خوف و خطر بودن  
 در اینجا است مح ظهوری به آید از از ظهوری بوی خون به پشت  
 برب مح زده است به -

### تناظر دوم در بای محمی

پوست پوشش - گدای بنوا و عاشق نیز مح مثال معنی اول  
 نظام دست غیب گوید به بسکه معنی زلف و زردیدی به پوست  
 پوش از غم تو گشت کتاب به معنی دوم زلالی بسته به پوست پوشش  
 نافه در صحرای چین به چشم آه و مردم صحرانشین به -

پوست تخت پوشش تخت به بساط پوست شیر و پلنگ و آه  
 که فقر او را در اول مشهور است دوم سالک زردی گوید به پوست  
 تخت ابلق نشین چو در و نشان به خواه تخت مستش آهوس زعاج به  
 پوست کردن در پوست پوست پوست پوستین افتادن  
 و پوستین کردن در پوستین کسی بودن پوست درین  
 لغت و غیبت کردن چه پوستین و پوست و لغت به معنی غیبت کردن است

ج سید اشرف به بعد چندین پوست کردن این خوشامد یا تو به چو از  
 استاد گزن نه چسپانیدست به سلیم طهرانی به بدل از رو هم افتاد جان  
 در پوست به امین قدر گرم تن خسته ایوب داشت به سبب پوست افتادن  
 در لفظ ساقی خواهد آمد زمانه به چو گرگ خوان مراد پوستین افتاده اند  
 من یوسف در ترکیب پیرهن خوابیده ام به سید اشرف به خویش به  
 در آتش افکن پوستینت گر کنند در جهان این پند را از بزه دارم و گاه  
 قدسی به بکار تو بیگانه را کاز نیست به بجز خویش در پوستین تو کیست به  
 ظهوری به خلق را پوست به در هم درم از بگیری به هیچ کاری بلزین  
 نیست که در خویش افتم به

پوست انداختن بگذاشتن و افکندن - رسیدن مح صید  
 به بیم دارد از سخن سبازان بگیتی هر که هست به پوست اندازد لب

بنی شیبیه - اولاد عبدالمطلب شیبیه بیای حلی مجهول و موصوفه  
 نام عبدالمطلب است وجه تشبیه آنکه تمام موسی سرش  
 در وقت تولد سفید بود بعضی گویند یک موسی سفید  
 بر سر داشت نقل از معارج النبوة در کعبه طاقی است  
 مشهور بطاق بنی شیبیه محسن تاثیر کعبه روی جوانی  
 که مراد در نظر است از جمله طاق بنی شیبیه کند ابرویش از  
 بند عباسی نام بندر لیست از بنادر محسن تاثیر بیتو  
 تا کشته تنم بندر عباسی داغ از بسته اش لخت ل داغ جگر خواسته است  
 بندر رنگ بندر ریگ - هر دو نام بندر است و جید  
 در تعریف ما ز ندران گوید سه هست این رشک مضه  
 رضوان از بندر رنگ آتشین رویان از محسن تاثیر  
 بزغبه رخ متاعی نیست در سر منزلم از بندر ریگ است  
 همچون شیشه ساعت دلم از

بن - بالضم اصل هر چیز از

بن دار - گنج و خزانه کچه او اصول خانه داری را  
 محافظت میکند نام خسرو سه بر سر گنجی که یزدان در دل احمد  
 نهاد از خز علی گنجور نه و جز علی بن دار نیست از

### تناظر دوم در بای مجی

پنبه کردن - پریشان کردن مح مرزا صاب سه پنبه سازم  
 از طبعیدن رشتنای دام را از کوه و صحرا رم کند از سایه نخیر من از  
 پنبه دیگری ریمان بیسازد یعنی حمالی کار دیگری میکند  
 بای خود و انتفاعی ندارد مح از

پنبه نخیالی - بتقدیم خای مجرم مجی پنبه که در نخیال گذاشته  
 سر سازند نخیال گویند که در آن گذارند مرزا صادق و عجب دستور العمل  
 سیر صفایان گوید فقره نان سنگک پرویز و نو آتش استاد

تیمز یا پنبه نخیالی و ماست جوالی تناول نمایند از -  
 پنبه نخیالی - پنبه که در قالب بیزند تا بسته شود و جمع تاثیر خام  
 فقره بابدن نازنین او از در قالب پنبه کند جان سرین او از -  
 پنجه مریم - گیاهی است که حضرت مریم وقت بار نهادن  
 دست بدان در زده و آن شکل پنجه گرفت و از آن با  
 داشتند زنانه حامله را موجب سهولت در زده میشد  
 بالخاصیه آنرا بخور مریم نیز گویند ج سلیم سه چو دایگیا  
 زبانی زادش نهاده صدق از شتاج پنجه مریم را بپنجه مریم  
 تناظر با از منظر او و آن دو تناظر است

### اول در بای تازی

بو بردن زخم - ناسور شدن زخم از رسیدن بو  
 مشک و گل مح مخلص کاشی سه دل نمیدانم که اید  
 عنبرین موبرده است از اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برد  
 است از طالب کلیم سه خونابه اش گلاب فشانند به پیرهن  
 زخم کسی که از گل رویتو بو برد از

بوریا و لفظ و آتش برای کسی بهم آوردن - و  
 صد سوختنش بودن چه در ولایت عاصی واجب القتل را  
 بوریا می پیچید و لفظ و آتش در آن زنند تا زود سوختن  
 شود مح داعی انجذانی رباعی در پیشه ما شیر و شتر  
 میباید از ما کور را از اعضا کشتی میباید از فقر رسید  
 بوریا می را از اندک نفطی و آتشی میباید از

بوسه لب خویش زدن - حالتی است  
 که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن دستی  
 باز و سه خود میزند و آوازی که آنرا می گویند  
 بهر و جمعی بر کشد بعد از آن است حیث گرفته زور زدن مح نجات



دایم بود یکیدن انگشت کار شمع نه -

پهلوی یعنی فائده نوشته اندر هیچ سلیم نه مطلبی که در کشور نهادهای نذر  
تن مردم همه چربست بی پهلویست نه -

پهلوی در چیزیکه ز فائده توان برداشت ظهوری نه روزگار است اینا  
زمان غیر سخن نه هیچ کس نانشنیدم که بود پهلوی در اوله نه غم بسی را کرد صاحب  
دشگاه نه پشت کنش بر عیش پهلوی دار نیست نه و کنایه از حرفی که زیاده بر یک  
داشته باشیج ایسه گر کشانی در چمن نه بد قباگاه خرام نه بشنود از لاله  
و گل حرف پهلوی در اسرو نه -

پهن چشم یعنی بی نظوری نه بخردگان با تو حرف جو دزد نه پهن  
چشم این و آن دریده دهان نه -

### تناظر با از منظر بای حلی و آن دو تناظر است تناظر اول در بای تازی

بی بیا و بی قیمت - کالای بیش قیمت سند در آب و ارید گذشت  
و متاع بقدر نیز میرصدیدی نه در زمان مانجا ببت بسکلی قیمت بود نه  
غبن دار و قطره عیان اگر گوهر شود نه تاثیر نه گرچه بقدریم تاثیر کنیم  
از حادثات نه چون متاع بی بها بر باز نمانده ایم نه  
بی پرکار - بی فایده بی اسلوب سند آن تحقیق پاکسی رفتن گذشت  
بیت الماطف - بولینا نه شفا نه آنالک نه خویش نماند مبدل نه  
جمعیت بیت اللطف انجمن نوز آقاری شاپور نه دیروز آنکه مرید شیخ  
دین بود نه امروز کل شمار بیت اللطف است نه -

بیمختومی - جمعیت خاطر و فراغ دل نه داشتن چه حضور شکفتگی و  
خرمی است و حضورستان مقام امن و امان مخلص کشی نه از بس نه حلقه  
کثرت میدهند اگر دیروز جمعیت حواس نه عارفی نه چون نه یک  
منغز از بیخوی دل نه تشنه پیش و سیاهی در هر سجود مال نه بختوبی بیار گویند  
شانی نه که تر کرد از بخت نه از گشته است نه چه ایشیه مرید بید داشت نه

بی روزگار شخصی شغل و کسبی داشته باشد سالک نزدی نه دل دارد نه

بسن بقدر است نه بسند زلف اوبی روزگار است نه

بی سکون - بسین محله کسیکه از شوخی نه هیچ جاق را نگیرد در میرجات نه  
پوی اول تباشا تو انکار شدیم نه بی سکون دیدست از دور و گرفتار شدیم  
و حیدر صفت نه زد گوید نه همچو شر مضطرب بی سکون نه باز شدی  
از روز و زن درون نه -

بی سکه بقدر و بمقدار طالب ملی در حکایت را بود مردنش گوید نه  
نحوه نقش روح از جسدش نه ماند بی سکه نقش کالبش نه -

میش فروش - مراد پاک فروش و آن گذشت سالک نه وی نه  
و هقان تنک مایه میش فروش است نه در باغ کلی نیست که نفر وخته باشد نه  
بضیه افکندن - ترسیدن و نه هر با ختن مح محسن تاثیر در طرح  
شاه نیر گوید نه تا کرده دست نه پخته شدن نه افکندن ز بیم بضیه فولاد نه

بضیه اسلام و مجلس - دایره اسلام و مجلس مح سمعیل ایام نه  
نیست دمی بر دل روشن غم ایام را نه کی تواند کس شکستن بضیه اسلام  
سند دوم در دیوان خاقانی شیر وانی است نه -

بضیه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن - عاجز کردن  
و رسوا نمودن و حیدر نه شکستن از آن بضیه را در کلاهش نه

که نخوت بسر داشت از زر شکوفه نه جامی نه حامی بفضیلتی  
زفتن نه بر سر قننه گران بفضیه شکن نه قاسم بیگ حالتی نه

ز روی بفضیه چسبیت گریه متخو کنان نه سده تو حریف را بفضیه  
در افسر شکست نه مرزا صابا نه دست شوخی چون برارد

ز استین آنشاخ گل نه بفضیه های غنچه را بر فرق بلبل نشکند نه  
ماخذ آنکه باز نگیرد آن بفضیه در کلاه یکی بگذارد و دیگری را گویند

لشکن او بهر دو دست ز در کند بفضیه غائب شود و آنکس  
نخل گردد و مردم بهنگامه در خنده آیند نه -

چون از بان همسایه است باقر تیریزی می خون شود جزالت  
 بر پاهایم نهی همچو پا پست گذارد ز ناله ام نه سالک یزدی که گراست  
 زهره نه بر بعد عشق نشیند نه که پوست افکنده از هیبتش بلند آنجی نه  
 پوست و کتف و دندان زده است یعنی چیز مضعی بدستش قاده  
 و به کار یک احتمال نفع قبیل باشد گویند اگر چه نباشد پوست و کتف بکیری آید  
 پوشیدن روزنه لازم و متعری هر دو آمده اول شود دوم شمع اثر  
 گوید و دوستانه است تجریدی پوشیده از شاه می باشد چنان خلعت پوشیده  
 تن او را با نظر با آن متناظر است تناظر اول برای تازی  
 بهما که فتن از شر پیداکردن محمخلص کاشی به این متاع که  
 فرو و کاست قیمت آن به بخیریا که چو افزون شود بهایگر نه  
 بهار بند خانه به او ادا که فصل بهار در آن نشیندک و بهای که  
 اسپان را موسم بهار در آن بنزند سیل شرف بهر دو معنی بسته به نشینی  
 اینهمه از بهانه چند را بهای بهار از بهار بند بران و له بهر چند بهای  
 دل پسند است که از جمل بهار بند است نه

بهار غنچه سفیدی زدی آینه که از شکستن غنچه اشب پدید آید استنباط  
 آئین اکبری صاحب بهار غنچه شبها سفیده سحر است نه خوشا کسی که  
 ازین نو بهار بهره وراست نه  
 بهار کردن - شگفتن گل و یا حین طالب کلیم به درین بهار  
 ز تشوین عام نوروزی نه نهال قامت هر شخص کرده است بهار نه  
 وقتی کردن نیز از عالم شگوفه کردن مح رفیع به هستند همچو لاله جمعی سیاه  
 کاسه به کز بخل می نخوردند تا بهار کردند نه

بهانه شاخ و ابر چون کسی گوید من بهانه نمی کنم از راه تعریض گویند  
 بهانه شاخ دارد ولیک مخصوص بهانه نیست در چنین مواقع همه جا گویند  
 مح بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است سید اشرف به تا خود  
 جنیده ازیکه گریاشیده است نه بر شاخ بهانه است آشنایه ندگی نه

به بهبان - شهریت پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه نامقد  
 و از دل ندویم آنجا هم کم عیار است مح واله هروی به اثرهای نیکه  
 ز نام نگو به نه گویم عیار زر به بهبانی نه

به گزیده - موتوف بکات محی رنگی است سرخ مالان منقشه مانا به لکه داری  
 که از بنا خن به یا بدندان گزیده باشند مح حاجی سابق به تریاق صبر  
 چاره دردم نمیکند نه آن رنگ به گزیده دلم را گزیده است نه

به هم زدن دل - بر سر غشیاان و تروع آمدن طبیعت نیمه غل غالی  
 به هر دغل که بهیجا است به هم زدن دل مارا نه همچون گس افتاد و دشت خن  
 بهمن - با وصف معنی کثیره بهمن را گویند باقر کاشی به شمر نشان  
 باد از سر لغت نه که به بند بهمان زمار نه

بهند فتن - حنا بر سیاهی زدن حنای بسته مح رضی دانش به  
 راه دورمند پاست وطن ارد مرانه چون حنا شب میان رفتن  
 بهندستان خوشست نه

### تناظر دوم در بای محی نه

به به بهر دو بای محی مراد و ده کج کاشی به زنده رود و تره را دیدیم  
 خشک چه گفت نه گفت به به نبود نخت بدین شادابی نه

به پلو بخیزی زدن بر بزرگان کردن ج و در مراد صاحب اقبال  
 قناعت مور من زیر نگین دارد نه کف خاکی که با ملک سلیمان نیزند پلو نه  
 به پلو زدن خوردن - صد نه دن خوردن حکیم شفا می به پلو زدن  
 زمانه بگردون که پس نشین نه گرسفره بوضع سخا و با ستم نه ظلمی رباعی  
 گردون که در و روی هر بر روی نه در قبله ایوان تو دارد روی نه گردون بهما  
 ز خود می میگردد نه ترسد که خورد از طرفی به پلو می نه

به پلو نهادن خوابیدن است ملک قمی به هر که از افرا بهر بنجاب  
 نیست نه میتواند بر دم تنغ بلا به پلو نه نه

به پلوی چرب فائده معتد به عالی به در روزگار به پلوی که کس بدین

پیدا درست و تمام غزل برین وتیره است و -

پیراهن بتن کردن - جامه به بر کردن شانی تکلیف شکست  
بران کرم ضعیفم که ز هستی و پیراهن اول که بتن کرد قبا کرد و -

پیر رو - بیای حلی مجبول نزدال و رای محله نام خلیفه دوم  
حضرت عیسی سند در انتونی گذشت و -

پیر افشانی - کار عظمی در پیری بمل آوردن فغانی و خزان  
که گریه بانی برندی پاک خواهم کرد و بمن می ده پیر افشانی چون تا که خواهم کرد  
پیر غنیه - فرمانی از صاحب مملکات نقل نمود که آن علامتی است

که کنار فرروحات تعبیه کنند تا طیور بر مندم کمال اسمعیل و در خانقاه  
باغ نه صادر نه وارد است و تا پیر غنیه که شین حریف کران برت و -

ایضا اگر نیست اند چمن پیر غنیه و چار زاغ را پیر غنیه شکوفه و -  
پیر نادان پس سر کردن و آواره ساختن صاحب فرنگ جا بگیری

معنی پیر غنیه بر یکدیگر تمام بدنش موی سیاه مانده باشد نوشته و  
بیت اول بسند آورده گرفته در بیت مذکور تکلف این معنی میتوان

است نمود لیکن در بیت دوم اصلا درست نمی شود فلامحاله  
قول شاعر انوری صحیح است و قائل و -

پیر سر - کسیکه موی سرش سفید باشد و اله هروی و یار شتر  
ب و هوای و اثرگون باشد و جوانان پیر سر باشند و پیران جوان معنی

پیر و تابع و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصحا  
مانده یعنی میکند و بعضی موهنان که بالا اتفاق آنرا یعنی پیر و می نوشته

این دو شعر بسند آورده اند و عاقلان پیر و نقطه نکنند یا نخواهند  
تا غلط نکنند و حیدر که نکر دی کرم ز ابر و تلاش اعتبار و پیر و

که هزخک میسخت این بیچاره را از علوم اطلاع باصل نسو در هر دو  
شعر تسامح در زیده اند چه بیت اول چنین است که مصرع و -

عاقلان پیر و نقطه نشوند چون این بیت است از قطعه که یکی از

شعر در زمان سلطان بایقرا گفته احتیاج بقافیة مصرع اولی اند

که آن نقیض این غلط گردیده و در شعر دوم بجای لفظ پیر و لفظ پیری  
که باز هزخک کرم می شود و لطف این سخن را سخن از نکاح سال رسمی باید

لی سر کردن - مراد و پشت سر کردن آن گذشت شاعر و  
برای خود مناز پرایی میر قافله بسیار کاروان پی سر کرده این رباط و -

پیش ایوان پیش طاق و پیشگاه - صحن خانه طوی باغی  
ای در و شش شش جفت نه طاق و گردون بدرت ز کشتان بسته

نطاق و هنگام سلام پیش ایوان تو عیش و نازان بجا گشته بودی  
طاق و حیاتی گیلانی و در پیشگاه کعبه و در پیشطاق دیر و دانه

روشنم که چراغ مجتم و -  
پیش حرف - شخصی که حرف او غالب باشد طالع ملی و شلی

آن پیش حرف صاحب حال و آن بر مرغ نشین صدر کمال و -  
پیش دندان - چیزیکه ناهار بدان شکنند و شفای در و جو گوید

و عکرا و چو بشکنند ناهار و پیش دندان کند چنار و منار و هم او  
و هر توبره بنگ و هر طالع و معن و کم است بهر یکی لحن پیش دندان و

پیش خور و نیز همان بعضی گویند آنچه بر سبیل جانشی خود نظامی گنجوی  
و جهان پیش خور و جوینیت با و فزون از همه ننگانیت باد و -

پیش خیز - شاگرد و خادم و با اصطلاح کشتی گیران شاگرد است  
که مقابل پس خیز است آن گذشت و طاهر حیدر و معصوم کشتی گیر گوید

و پیری از فتنه آن عزیز که او را قیامت بود پیش خیز و -  
پیش رو و معروف بمعنی خادم نیز آرنه از این رو که پیش پیش است

میر و می میرجات و دل شاد است ترا پیش و دود و دگر و -  
پیش خیز و گلشن که بود غیر بار و نیز نشیدی که پیش از نقش خوانند

و معنی بشود و گریه و دای فغانم را و پس مردن بنی پیوند ساز و تنم را  
پیش سلام و موقوف کسی است که از خوش خلقی با هم کس سلام کند

بیکشاخ و بکشاخ و یکشاخ چادر افکندن یکسو کردن  
 زنان رعنائی خود نما چادر را بجهت اظهار حسن ترکیب تناسب اعضا  
 مح مرزا صائباه هر نخل پر شکوفه درین باغ یعنی است که خیرگی افکند  
 بیکشاخ چادرش می رسیدی از شکوفه هر طرف گشته منانی جلو گرفته  
 چون پر زوال چادرها بشاخ انداخته و حیدر بسوزیم بر دهن زربیند  
 که از شیشه یکشاخ چادر افکند میرنجات که اگر بناز بیکشاخ افکنی چادر  
 در شکوفه نگر و بشاخ ساریند.

بیکروزه محتاج کردن - بنان چاشت محتاج کردن مبالغه افلا  
 زلالی در سیلیمان نامه گوید که نظامی بر دهم تاراج کرده سخن را بیکروزه  
 محتاج کرده.

بیکوئی - بکاف تازی بود و رسیده مراد بیکسی آری کسی کوی  
 مراد بیکر است سنجکاشی که نسیم دازار و ارگی و بیکوئی و مراد  
 ببل آبشیا نه خویش.

بیوگانی - بفتح بای موحده و ضم یای حلی و کاف عجمی که خدائی  
 که آنرا در ترکی طوی خوانند.

بیوگ - عروس ک علای فهای در مدح بادشاه در خطبه این کبری  
 گوید فقره عروس جهان را بدو میوند بیوگانی.

بینه بای حلی معروف است که جاکمین شفیع اثر در سوجا گوید که ندارد بینه  
 تنگ ما و از بسان کفشش از یک قدم جا نه چو دهنیز عدم از شرا  
 بینه نه ره تار یک تپای می خرنیه.

بینی کوه برآمدگی سر کوه که آنرا در تازی قاعه خوانند سلیم  
 برویش بینی از لب ضعیف اندوه که کشیده تیغ همچون بینی کوه و همانرا  
 تیغ کوه گویند.

بی نمازی - کنایه از حیض طفره و لیش که در تبریزی پرده  
 جلوه گرفته نزدیک مانیا در دست بی نمازی.

بمیده بال - هززه که در شغالی است تمت آلوده شاد دیده حیران  
 ماست بمیده بال گلستان وفا افغان ما.

بیمجان - همان بمان معروف و اله هر دی که زیر نگین تو باد  
 ملک سراسر زان کنم عرض بیمان و فلان را.

### تناظر دوم در بای عجمی

پیاز حلقه - طبّا خان ولایت پیاز را حلقه حلقه کرده می پزند  
 و حیدر صفت طبّاخ گوید که دارم شمی بروی جانان چون  
 چشم پیاز حلقه حیران.

پی پر کرده - سیوم بای فارسی مضموم آزموده کار و گرم و سرد  
 روزگار چشیده مح او ستادی که نقش پای ناقه ات از رشک  
 می پوشد بجا که چون صبا هرگز ندیدم رندی پر کرده.

پی بریدن و زردن و کردن - گوشت پاشنه بریدن برای  
 منع دویدن و راه رفتن مح شاپور که دو اسپه تاند و اندلی زمانه  
 بر بژ ملایم از نزد گوش روزگار بمال و خطبوی که چو بر توش  
 و حدتش می زدند و زهر همیشه سایه را پی زدند و راه چو بر ناقت  
 فاقه ره طی کنی که گر آرد خش غنایی کنی.

پیچان - سیای حلی غیر معروف و جم عجمی پیچیدگی مح طالب کلیم  
 تبارک الشارین گردش آفرین قلمت که برده آب رخ بچمان طره حو  
 زکی نیم که تو کنز خوش بچانی غارت لها توانی کرد و چه مطلب  
 همچو گل دستار او غانی بستر چچی او غانی قومیت که در قدیم  
 الایام قطع طریق پیشه آنها بود و دستار آشفته و پریشان پیچیدند  
 صاحب قرآن استیصال آنها کرده از ظفر نامه معلوم شد.

پیماور - صاحب پیدا الفظ و را فاده منی صاحب کند عموما چنانچه  
 بنور و سخن و دانش و روقس علی بن ابی لیکن بزرگبایده مفرقه  
 موی خود را بی سبب سبیل پریشان میکنند بی کسی مشاطه افغانی

پیش گرفتن سر راه شدن ظهوری به چو سیل شوق  
 بر آوردن و به طوفان نهی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت  
 پیش جنگ کسی است که بی انتظار کوکب اعانت رفقا  
 جنگ کند محسالت قزوینی به نازی بس است طاقت مارا  
 ترا گفت به شریل فتنه کن شوق پیش جنگ را نه -

پیغام کاغذی - پیامی که بوسیله کتوبه الکنز خان خاص  
 از بانوی تو پیغام کاغذی به خوریم از نشاط می از جام کاغذی  
 پایت پیچ - چهارم ثنات فوقانی ششم بای عجمی آخر جیم فارسی جیمیکه  
 مثل قتیله تاب یافته باشد این اصطلاح لوطیان است این جماعه  
 علیه ایستاده چو گویند میر خج میر خج است مدعی ورزش بهیچ کندی  
 کیمی هیچ به چند بار یک برسی شده به پلیم به -

چهارم - بالام موقوف کسی است که می سفید آب و امثال آن که  
 از آرایش زنان است در کوچه و بزرگ و فروش در کتب لغت  
 معنی طبیعت دارد و فروش نوشته اند مختص کاشی به این مساله الزام  
 طلبان معرکه گیرند به این خرقة پشینه کشان پیلور اند -

لی غلطه پای کور کردن - محو کردن نقش یا پاکسی بی نبرد  
 بعضی گویند اول از عالم فعل و اثر و زدن است مال احد است  
 ظهوری به ذوق از پی غلط عشق به باله بر خویش به آشناس  
 و گران گشته و بیگانه مانده نظری نیشاپوری به سیاره اقطاع زخون  
 تو به صبح به پی گور نمایند که کاشانرا به معنی محو کننده نقش یا نیز آرند  
 حیاتی گیلانی به در کعبه و در دیر بستم و ندیدیم به از پی غلط خود  
 ز که بیم سراخی به ایضا رباعی آنم که بعقل در جنون میگردم به بله  
 به بحر و فسون میگردم به با آنکه به مقصد خود میدانم به پی گور بنعل  
 و اثر گون میگردم به -

پنبه - خراشیده و پنبه خراشیدگی سیاه و سخت است که بر دست پای

مردم از کثرت کار ظاهر شود شمع عبد الرشید در ترجمه لفظ شمع نوشته  
 صابا به بر کس سال شعر تازه بخوان به که دل پنبه بسته دارد به  
 ناظم تبریزی در بهج مجسم و صبحی گوید به پنبه بسته است خفیه هر دو به  
 بسکه از که کون بکون زده اند به بچی کاشی به یکی مشت کارم  
 از کینه کرد به که همچون شتر سینه ام پنبه کرد به شفا بی باغی آخر به کند  
 زخمه چرمینه تو به با کون کله خورده به پنبه تو به یکبار تو خود به هم  
 یک مساله را به چند از ره کون نهند در سینه تو به -

پیه که دن - بالیدن و لحم و شحم هم رساندن به لوی جامی به  
 گفتی ترا شسته جان کتش انگرم به چون شمع میکند دلم بن نشا پیه به  
 پیه گرفتن آوردن چشم - کنایه از زوال بینائی به افزونی  
 چشم سبب بینائی است محسن تاثیر به بعد عمر کامش آب آن مه  
 محفل رای نیست به پیه اگر چشم رقیب را در چرخم روشن است به کاشی  
 به زنگ چشمی نگرفته به چشم فلک به مگر که می کشم از یک چشمش این  
 شرفاق به الشرفاق زیاده شحم فی الجفن الاعلی نقل من شرح الموهب  
 پنیکلی - مقدمه خواب آن بیشتر ترایکی ارود دهر در تازی سینه گویند  
 کلمه در بهج گوید رباعی محسن ام سرش در سینه زده به از شنبه حیرت  
 تابادیه زده به ابجد ایزد آشنای نیست سرش به پیشانی افزینگی  
 پنبه زده به باقر کاشی رباعی آن خواب که چون چراغ یک آب خورد به  
 تا بود کسی بر توش فیض نبرد به مانند چراغی که بود کم روشن به اند  
 اول عمر پیکی زرد نامد به و صاحب این حالت نیز لیکن غلام باجمعی  
 دانستن انکار از معنی اول نمودن خلاف جمهور است به -

پیه چیزی بر خود و غیر مالیدن - بصفات او متصف شدن  
 سلمان ساجی به اگر گشت در عهد شما از بزرگزان گویا به عدل تو هم  
 گر را مالیده در خم غم به استاد رباعی تا پیر من حیات بلاوشید  
 باشو نخست هم زبان گردیدم به قصه که پیه سوختن به چون شمع آ



مح شفائی سه هر جا عجمی است پیش سلام دل نیست نه مشهور  
ملک فتنه بود روشناس من نه -

پیش خود بر پا - خود سر و خود رای گویند انچه پیش خود بر پا  
مباش لبس خوابی اقتاد نصیبی گیلانی سه یار باید پندنا طبع نشود  
سر و بالا پیش خود در پایاش نه همانرا خود بر پا گویند بجای خود باید نه  
پیش خرید - انچه بیع سلم خرید کنند در ویش داله هروی سه هر چه  
بینی بگی پیش خرید هم است نه از فغانی همه تحسین لکوحالی کن نه  
پیش پای کسی که خاتن - کنایه از قیام عظیم بر پای آوردن محبت تیره  
سفید هم من چون خود بر خیزد نه پیش پای کسی خاتن خیزد نه -

لی سفید شوم قدم صابا سه دل از سفید کشتن مونا امید شد نه  
عالم بحشیه پیم ازین پی سفید شد نه معصوم کاشی سه امشب امید  
بجانان سید است نه ای صبح پی سفید چه وقت میدنست نه -

پیش ف حرف - موافق گفته بعد آمدن مح تاثیر سه تاثیر  
پیش یار دیگر آبر و مرز میرفت پیش حرف تو اکنون نمیرود نه -

پیشوا - ترجمه استقبال مح طفره سه یک شهر جنگ هر طرف آید پیشوا  
چون ره فتنه بکوچه آن تند خورانه و جامه مقابل بغل بند که آن مخصوص  
زنان است محسن تاثیر سه فرغ الا کشتن لبای تو میزید نه بجا  
پیشوا زگل به بالای تو می زیید نه -

پیشوا - معروف و مستقبل نیز و بمعنی استقبال هم آرد سلمان بوج  
سه شعار عاشقان الی دیرین ره چیست ای رهبر و دشمنش را  
پیردی کردن بلار پیشوا رفتن نه -

پیش کسی بند و گرفتار بودن - عاشق و رفیق او بودن  
مخلص کاشی سه بود نشان خدنگ و دجور کیش دلم نه که چون کان  
و نشان پیش یکدگر بندست نه طفره سه چون ز رشده منظوم بیان  
از ره خوبی نه من بعد گرفتاری من پیش نه اولی نه -

پیش کشیدن - در عتاب گرفتن مح محسن تاثیر سه شوخی زلف کینه  
خوار کند سوسن راه میکشد پیش نه ایند رخت گلشن راه و بمعنی پیشکش نمیزند  
در تحقیق این دانهین گذشته حشی نیز گوید سه کشیدم پیش من هم گوید  
چند نه زورج طبع رخشان جوهری چند نه و ماطفت کردن نیز بجای کاشی  
ممنون ده لوحی خوشیم که نو خطان نه گای برای خنده را پیش میکشند نه -

پیش نماز - ترجمه امام که در خلف و نماز کنند داله هروی سه جهه بیان  
سجود در اجلال نه آسمان در صف پس آید کان پیش نماز نه -

پیش خوان معزنی یعنی چون کسی در مجلسی دارد شود بیان حسب  
و نسب و کند تا اهل مجلس در خوان تعظیم و مراعات او کنند مح نظری سه  
در خلا هم تمی اگر عشق نه پیش خوان قصه من نیز است نه -

پیشانی - در کتب لغت بجهت معنی نوشته متاخرین از انچه بمعنی  
و شایستگی و وسعت فراخی آرد مح مثال معنی اول صابا سه شکل  
که کشاید گزانه رشت کارم نه ابروی تو پیشانی این کار ندارد نه و دوم  
نیز هم او فرمای سه خلق مجنون را انس از تنگ جوش دام و دود  
کوه را دیوانگی پیشانی با مولد دهد نه -

پیش مصرع - مصرع اوان بیت ناظم هروی در لغت گوید معنی  
مصرع آتشاه مطلع نه که دارد از خدای پیش مصرع نه -

پیش و امن - سخا دم مح سراجای نقاش سه ازان ویش  
فریون گرفت عالم را نه که پیش و امن اینک صفا هاست نه -

پیشکش - انچه بطریق نذر گذرانند سنجو کاشی سه زاندم که  
شنیدیم که اکثر وجود است نه جان پیشکش آری می پیش بهار نه  
سلامی و سلامانه مراد و آنست الا در استعمال عموم و خصوص  
واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است که در لقیه اولی

بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت مذکور بگذرانند خواه  
در اوقات دیگر بل در حضور پیش کشند از جا دیگر سال کنند بشده مقام خود را

تای تشرفیت - یک غمت انوری ه تایی تشرف صاحب دل  
که جهان را بعدل صدر است نه نقطه تا و ته موضوع است برای عینا که  
یکتا و دو تا گویند تایی قبا و تایی پیرین و تایی نان و ته نان اشرف ه  
دیده نرگس شود مینا اگر فصل چهارم یوسف و تایی پیرین نستان بگذرد  
سیح کاشی ه پیا ز از فلک حله فراوان است نه نصیب غنچه گل جز  
قبای نیست نه علی نقی مکره خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بی با  
دست که مشک آب خون عشق تایی نان دهد نه یکتا پیرین شخصی است  
که یک پیرین در برداشته باشد یکله شب قبا صبر و لها چاک شیرین  
آمدی نه پنج شمع خلوت فانوس یکتا پیرین نه تا مخف تا هم بست  
و حیده از اخوانی و حید و بیند مردمان نه سازد و تایی دیر و حرم را  
نویکی است نه خواجه حافظ شیراز ه معنی ملوم نوالی بزین نه یکتا  
او و دو تایی بزین -

بی طاقی مکن که بلای سیاه خط از صد هنر ارقبت و از ثول نمیرود نه  
توق زدن - ورم کردن عضوی از اعضا است میر آلی همدانی  
رباعی هر دم بفلک تنق ز ندینی تو نه پهلوی برافق ز ندینی تو نه حرم  
همه میلها پایش نرسد نه چون با تو اگر تنق ز ندینی تو نه -

### تناظر تا از منظر حاکمه

تحت الحنک - معمول نه هادست که یگانا هیچ عمامه از تحت الحنک  
گذرانیده بسز چنبد حنک بالتحریک نه رخ صص نه از تلجی بجای حمل  
نیز گویند که در وفی الحریث صلعم انه نهی عن الاقفاط و امر بالتلجی  
و الاقفاط بهر دو قاف بی تلجی عمامه بستن ک صا ب ه ه یکپیکر  
تحت الحنک اعطایست نه این قدر هست که چپان تر ازین می یایست  
تحریر - معرون خطی که برگرد نقش کشند محشم کاشی ه تلخ است  
یافته تحریر رخ ساده خان نه پیش خسار تو نشی است که بی تحریر است  
و آواز نیچه کشیدن موسیقیا ن طهوی رباعی از نغمه شاه زهره  
کیچ افتاده است نه اینی لغات جمله هیچ افتاده است نه مغوله شود صدا  
ز تحریر آتش نه از زوره کوش نه هیچ افتاده است نه -

### تناظر تا از منظر با صوحه

تبلت تخوانی - تب دق طهوی ه تب حاسدان استخوانی غمد است  
گل سر و مهران خزان شده است نه  
تب سوخته - تبی که از احتراق اخطا طعارض شود و آن البته  
موجب هذیان و اختلال حواس باشد سنج کاشی ه در ختم دعا کوا  
میسی چو بیب است نه سنج ز تب سوخته چندین همه هذیان نه  
تب بستن - ازاله تب کردن از حیل و افسون بدون استعمال  
ادویه مح مرزا صا ب ه چه میلزی ز بیم مرگ خود داده پیش آورد  
که این تب از ره رایک ساغر سر شاری بند نه مقیمه غمی آید  
نرگس انیکار جز نادام چشم او نه تب لرز دل بیمار از نیک نظر بستن نه  
تبت و از گون و و از ثول - آیه کریمه تبت ید الی لب  
از بهر دفع بلا و از ثول خوانند سالک نیری ه تازیر تو و اشو  
بایه صد هنر غم نه تبت و از گون بخوان عقل ستیزه رای نه مرزا صا ب ه

### تناظر تا از منظر خا صبح

تخته تعلیم - لوحی که اطفال بر آن مشق کنند سلیم ه چشم دل از پر تو  
دیدار روشن میشود نه تخته تعلیم ارباب نظر آینه است نه  
تخته شدن یا قوت - مسطح شدنش مح محسن تاثیر ه مفتون  
راه و رسم هر در نمیشود نه یا قوت اگر چه تخته شود در نمیشود نه  
تخته پوست - همان پوست تخته که گذشت ابو نصر نصیری خدائی ه  
با کلاه نمد تخته پوست نه شهر یارم تاج و تخت این است نه  
تخته حمام - تخته سنگی که در حمام برای ادای نماز گذارند مح محسن تاثیر  
ه هر چار را که عادت کرده باشند جگر نه تخته اش جز تخته حمام تواند شدن نه  
تخت - معرون چاق شدن مانع از نشاء مح سلیم ه گل از رستان

روز اول بخوابیدن بایدم :-

پیه گریه بر پیراهن مالیدن - مکر و فریب کردن محسوس  
در دست چرب بستر کشیدن خواهد آمد صابان نیز فرایده عزیز مصر  
و صحت خوری اخوان نمی بیند چوپیه گرگ میان بر پیراهن بوی سفید :-

مناظر تهای شتات فوقانی از منظر الف

تابخانه - خانه که در آن جامکاری کرده باشند و نیز کرسی بخاری  
در آن باشد و صاحب فرهنگ جهانگیری بنا و دیوارات گشوده نوشته  
که این مختصر بر تابد صابان گوید به ای برق خانه سوز که غفلت آتش است  
در تابخانه جگر با چگونه به کمال خجسته گریه عاشقان سبب برون :-  
روز باران بتابخانه در آید :-

تا بخود و بر خویش تن جنبیدن - خبر در و آگاه شدن و بخود  
و رسیدن بجای کاشی گوید به باد کینت چون در دماغش چو نخل میوه دا  
تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است و مرز ارفع و اعظم علیه الرحمه  
یک نفس کرد که در دست نه گوشت کند تا طبلد نهامی ل بر خویش جنبیده است  
تا بدار - قماش است که نخش را تاب داده باشند و آن بر در او بیشتر در زید  
با فند مح فو قی نیست بانی طبله کنایه نزل من بیزد تا بدار  
اینجا تکیه بر غریبی میکند :-

تاب خمر دارد - لوطیان گویند فلان امر و تاب خمر دارد یعنی  
تاب حرکات جماع آورد مح طغراد و جو لوطی گویند فقره نسبت یک  
زن اساس و اولیک غنی است با تان به فقره و فقره بمعنی حرکت جماع که از او  
بدال جمله نیز گویند مح سند در پینه گذشت :-

تاج پوش - کرباسیست که بر روی تاج کشند یعنی غایتش چو  
که گوید تاج ز رخ چون غالی ماند تاج پوشی نیست خاک سیاه لایق ترش :-  
تاج شمع - شعله شمع لالی مح مجلس اشک میزان سر نهادم :-  
ز تاج شمع بالین بر نهادم :-

تار و مار - زیر و زبر مح کلیم هر تار پیرهن شده ماری بقصد  
خشم و جز دشمنش که یافته معنی تار و مار :-  
تاریحان - بحکم تازی تار نازک بر ضعیف تاثیر یافته مرصا با  
به چند زنجیر کنایه دل بستیم و تاریحانی از آن طره طرا بریار :-  
همه سراسر شسته به جان گویند :-

تافته - قماش است ابریشمی مح محسن تاثیر به چو گلبدن شود  
از لطف اغدا تنش :- اگر ز تافته نه کنند پیرهنش :-

تاشاه رگ دم دارد یعنی تاجان دارد و تافنس باشد  
مراد آنست مح محسن تاثیر به مریض عشق چون دستی که بند  
سمه فسادش به کمر بند و چون خوشی تاشاه رگ دارد نه سالک  
یزدی به زخوی گرم او خواهد زد دم تادی دارم و در کتار  
میرم چون باد و ترسیدن محی دانه و طغرا تا تو انم بمجونه  
لب لب مطرب و از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا :-

تالار - بقول میر انجو عمارتی بود که هر چهار طرفش ستونهای دراز  
فر و بلند بالای آنرا بچوب تخت گیرند و از اهل بران سموع شد که  
عمارتیست که پشتش بسته و هر سه طرفش باشد ناظم هر وی به  
تالار عاشقی را کوه ستون میخواست و نزدیک دانه منصوب بر پای  
دستی به صاحب در صفت عمارت شاه عباس خانی گفته به کشتی  
نوح است بال ز بادبان آن کرده و در نظر ماست و تالار او با سائبان  
مثاله از باب تفعل پرستش حق کردن کلین لفظ در اکبر نامه  
بسیار است از انجمله گویند فقره مولانا عجله لزل زاق گیلانی که حکمت  
نظر و تاله بنش فراوان سرمه دیده در می او بود الی آخره مثاله  
بضم می فتح و مخره و لام شد عباد و زاری کننده از فرهنگ اخلاق نامی  
تا بهو شرابیکه بفرج انبیا کشند و از شراب قی گویند شراب شاعر محی  
ز جهات رقص سبواست و وان نیم در شراب تا هواست :-

در میانش گرم نه سلیمه چون پشت لاله گرم نباشد که می شود نه  
تا پنج آفتاب نهان در سمور ابرو نه

تریاک بریدن - گذاشتن تریاک شیخ اثره بریدن از تو  
برنگ بریدن تریاک نه رسانده است بلب جان ناتوان مرا نه  
ترش شیرین موقوف می خوش را گویند رضی دانش نه  
در تبسم بجهنم چین است نه حسن شوخش چه ترش شیرین است  
تراز و زردن - کنایه از آنکه چون روستائی در شهر وارد شود باز آید  
ترازوی مس یا برنج بردارند و در قفای او روان شده تراز و بچند  
تا آوازی ازان بر آید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند  
سالک قزوینی نه در پی عقل جنون گرم تراز و زردن است نه  
شهر دیوانه کند مردم صحرائی را نه

ترجمان - کیست که از طرف متکلم برای مخاطبیکه زبان او الفهم  
واسطه شود و مخاطب بفهماند در کتب تا پنج بر معنی بسیار است  
در فارسی آنرا چو اک گویند با اول و دویم همی ج سلیمه گفتگو  
خامش از ترجمان در کار نیست نه لال میفهمد باسانی زبان لال را  
و معنی نیاز و توجه که بعد از گناه گذرانند نیز استعمال شود مجد الدین  
قوسی نوشته ایضا نه کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار نه  
ترجمان داری نمی گر بر زمین پیمانه را نه

ترکی - بیدار می و ناخوشی و ظرافت میرا نمی بدانی نه دل بچو صلا  
باب ظرافت نبود نه از تری داغ شود آینه گرفته لاد است نه سیوا شرف  
که از تریبای جهان است مگر دل نه پنج آینه که از خم ز صفای افتد نه  
ترکی تمام شدن - غرور کسی آخر شدن و ظاهر گشتن عجز و خج  
که دعوی کند ظوی نه چو در ترک تازی کند اهما تمام نه شود در ترکی ترک  
کردن تمام نه -

ترک - بمعنی کلاه و گوشه کلاه نیز اول نظامی گفته فرایده نه سر

ترک برداشت گفتا منم نه هر بری که زینگونه شیر افکنم نه حسن بیگانه  
نه ز فقر بهر چه مردم کرده خود را نه بیا و گوشه ترکی ازین کلاه بهر نه  
دوم سالک یزدی نه من ترک کلاه نه فقر نگویم نه سازند گرا زبال  
هما ترک کلاه هم نه مصنف بهار هم گوید که بعضی شارحین در معنی بیت  
مذکور شیخ گفته نوشته اند که وقت خوشی و مفاخرت کلاه از سر برداشته  
رسم ولایت است اما این معنی از هیچ کتاب ظاهر نیست بل آنچه دیده  
هنگام تواضع از فرنگیان چنین رسم سر نیزند بهتر آنست که کلاه  
از سر مخالف برداشتن بود یعنی کلاه از سر ختم مقتول برداشته مردم  
نمود که از من چنین کار بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد  
انتهای کلامه بنده دارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد  
خود را بزرگی بشناساند کلاه را از مقدم سر بکشد و بخوهر سر بساند  
و این کنایه است از بید کردن سر در روی خود و گوید همان را بشناس که

من باین بزرگی و بجا هم در شعر حکیم شفا فی تبحر دیده شد و الله اعلم بالصواب  
ترک جوش - یعنی نیم خام غیر غر که معمول ترکان است ج سالک  
یزدی نه آشوب کرده شود جنون ما طوفان نمیشود نمک ک جوش ما  
ترقیقین - بکسر قاف هم کردن یکی از فاعلان سطر و ترمین آن  
باعراب سیاه کردن موضعی از فرد حساب که مان نشود که این برای  
نوشتن چیزی سفید گذاشته اند از ترقیقین بتسوید الموضع السلا می توانم  
انه ابیض السلا یقع فی الحساب این اصطلاح اهل قاف است معانی  
بلدی نه و فضل تری است یک ترقیقین طرازی مجلس عیش تریا بهر آشوبی  
ترند - بکسر تن مرغی است که چاک در تازی صحوه و در باد و زهر و خمر  
صوفی گویند رتایر نه خیر و چشم باز آن آهوی رند نه گر خیل  
کبوتر است در جوق ترند نه -

تراش - معزوف و بعضی طبع نیز از هیچ طهوی نه در تراش  
اهل طبع خوش انوارش فتاده اند نمیکند و او خود را در تراش میگرم نه

کشته سوی اوخت و شقایق را در و ترایک تخت و محسن تاثیر  
 چونست تخت و دامت سخن مگو تاثیر که شاه بیت بلند تو با به رنگ است  
 طهوی رباعی این نشاء کیسه یافت صاحب بخت است و بر زم لان  
 جالی اوخت است شاهنشاه اگر نیست چه گویند که سی فلویا بر تخت است  
 تختگاه - نام قهوه خانه است واقع صفاهان محمدرضا صدوق دست  
 غیبی یزد در دستور العمل سیر صفاهان شنوی که گرد چون شوق  
 خضر است و بنماید راه تختگاه است و بینی صد تخت خسروانه بهر یکستان  
 نگار خانه و نسرن بدنان ماه پیکر غلیان سازند قهوه آورند  
 تخت شلنگ دن - مقر کشتی گیر است که هفت هشت تخت  
 بدو ابر قایم کرده و زنگها با آن بسته به وضع معهود بران شلنگ بند  
 مح و شلنگ جستن و پافشاندن شاطران و کشتی گیر است میرنجات  
 دل دگر گرم طپیدن شده در سینه تنگ و زمینند آن به طمانه  
 مگر تخت شلنگ و شلنگ تخت زدن نیز خان خالص چنین گرد  
 مردم شلنگ تخت خوابی زدن ترقی گرگنی آخر تو کشتی گیر خوابی شده  
 تخت بر کسی شکستن - خراب رسوا کردنش سالک ندی  
 و خرد شمار که با قطر و طون نیم تخت بر سر کشند شوش یاد یارند  
 تخم چیزی بر افتادن - کنایه است از نابود و معدوم شدن  
 آن بحیثیتی که نام و نشان از آن نماند گویند تخم فلان بر افتاد طغرا  
 و تالف کشودم بر شاخ عشرت و شد قحطی گل کشش بر افتاد  
 تخش - بشین معجزه ای از کمان که تیر از آن تعبیه اندازند  
 مجالدین علی قوسی نیز بدین معنی نوشته طهوی به بطری که عطا  
 گیسو دهد و تیر یک از تخش ابرو جهد و تالی به زیر سود و اندند  
 پرنده رخس و بد انسان که تیر از کمانهای تخش از مرصاها  
 اگر اشارت نیست با این چنین هم قانع و تیر تخشی زان کمان ابران  
 مار البر است و خوشی در شوی موم بنابر منظر گوید که کمان  
 و

از هر سوی میدان و لب به میگرفت از کین بدنان و بعضی گویند  
 تیر تخش بانست که در جنگهای هند مرسوم است و آن آهنی باشد محو  
 که از باروت پر کرده آتش بر آن زنند و جانب خصم بهو اندازند گویند  
 صاحبان قاطع نیز برین است مع هند اشعر حید و اشرف اشعار  
 بدان دارد حید و تو گوئی چو شد تیر تخش بلند که گریست این عشه  
 در خاک بند و اشرف به از بسکه گرم سوی عدویش روان شود  
 چون تیر تخش ناو کالتش نشان شود و تیر حرج بمعنی بان نوشتن  
 بر عم بعضی تیر حرج تیر کمان سخت است حرج بمعنی کمان سخت آمده است  
 طالب ملی به حفظ انا می کنند آشنا بر چون تیر اگر حرج در آید تیر باد  
 حیاتی گیلانی در دل خار و دروم چو شرار و تیر حرج که سخت کار گرم  
 کمان حرج که از آلهه گری ک فعلی به التقیر بمعنی کمان جداست که خواب آمده  
 تخم بازی - روزی روز و حقیقت ضیا رنگین بازی کردن طغرا به قصر گل کوه  
 خرمی بهر فتنه بکف سینه بشین و از این هنگام بازی کنند زوی طرب تخم بازی کنند  
 تخم دان - بالضم جایکه نهال در آنجا کارند و از آنجا برداشته جائی گیر  
 بنشانند و این زبان اهل شیراز است میرنجات و تخم بیا و قد تو اس  
 سر و خوش خرام و از گریه تخم آن نهال صنوبر است و

### تناظر تا از منظر دال محله

تدارک - اسم مصدر است بمعنی دریافتن و برست آوردن ک  
 مخلص کاشی به تصدیق در تدارک هر ما حفر کش و داری چو سر که  
 و نمکی درد سر کش و -

### تناظر تا از منظر رای محله

ترنج و نارنج در محو پنهان شدن - نهایت خوبی سموت  
 که ترنج و نارنج در تیغه سمور پنهان شود و تیغه تره سمور را گویند  
 سمور جانور است که عرب و دش گویند بشین معجزه ای که سحر است  
 و سمور خط مشکینش چنان خوش تیغه افتاده که میگرد و ترنج غنچه



بسوی کاخ مالتشریف دادند :-

تشنایقه - سیوم نامی مشنات فوقانی و پنجم قاف ترکیست بمعنی سنگ شپت از فرسنگ ترکی معلوم شدیحی کاشی که چون قرقا و کون

صد امیرنی و چون تشنایقه این دست و پامیزنی :-

تشنایقه خیزی بودن - آرزو مندان چیز بودن چو ضایع کاشی  
 و دن پنجم تشنه و دین پنجم مائل است و دانی بجام که نیم دلبر و نیم دست

تناظرنا از منظر صادق

تصویر سیاه پیر دار - تصویر بتان که از سنگ آهن و امثال آن  
 سازند و سایه آنها افتد بخلاف تصویر رنگ بند سیاه پل تشیع  
 شکستن اول واجب است بخلاف دوم محض شفیق اثریه هر کس  
 بسایه دیگری از درش رود نمی بایدش شکست چو تصویر سایه  
 ایضاً به شد زمین سایه لطفش هم در و دخلق :-  
 و بهمان مانند تصویر یک باشد سایه دار :-

تناظرنا از منظر عین حمل

تعلیمی - ستم که بر سر لجام اسپ باشد طغادر و جواسپ گوید  
 ز تعلیمی همیشه هم دارد و ندانم از که این تعلیم دارد و طغادر و صفت  
 زمین و حیدر و تعلیمش بخیمه چارجل و بود ز درخاس خط چار قل :-

تناظرنا از منظر عین معجم

تغار - آذوقه و راتبه را خوانند در طغرنامه شرف الدین علی  
 یزدی این لفظ بهمین بسیار است :-

تناظرنا از منظر قاف

تفت - نام جایی از اعمال یزد که علامه تفتازانی فرزند آنجا  
 و حشی به تفت رشک یاض رضوان است که در و جای میر میرا  
 و سیدی که برای گذاشتن گل همیوه سازند محسن تاثیر به  
 باغبان که هستی گستاخ چیدن گل و باری بساز تفتی از آشیان بلبل

میرجات به برای هدیه ناز تو ای برهن سودا و بکاشن تفت

گل بسته است بلبل آشیانش به حیدر دل ز آتش این حال بوز  
 بر آید شد چو تفت انگور :-

تفتان - سیوم مشنات فوقانی قسمی از زمان که آنرا در سینه پیر  
 گویند محسن تاثیر به سمیثیل نعمت فراوان و نیکتا و و با چون تفتان

تناظرنا از منظر قاف

تقدیر - در لغت عربی در پیش کردن و شدن و باصطلاح  
 زری که پیش از کار بکار گیرند در فارسی پیشداد گویند خط و سی  
 اجناس شمارا بسط است خریدار و چود تود و در تقدیر باب سخن این  
 تقاق میخ کوبت یحیی کاشی به تابند نگر و در بین اول میخ :-  
 تقاق بفرش نتوان محک زد و آنرا به تقاق نیز گویند فوقی :-  
 اگر بفرض کشم در طویل شد نظم و خورم ز عمر اسپان و قصد تر  
 تقاق و بجای قاف اول خای معجزه السنتن سهواست از  
 فرسنگ ترکی معلوم شد :-

تقوم شمسی - تقویمی که کیفیات شمسی در آن نویسند  
 و تقویم قمری مقابل آنست محسن تاثیر به هست خط تقویم شمسی  
 روی تابان تراژ باشد ابر و شاخ آه و خشم قتان تراژ :-

تناظرنا از منظر کاف و آن دو تناظر است تناظر اول کاف تازی

تکلتو - خوکیر اسپ ظهوری در جواسپ گوید و در تکلتو  
 خوری و جل سالی و تیور شپت و و شنه دندان و آنرا اندرین  
 گویند و ریشی را که با خنلاط اسبل دراز شده باشد نیز خوانند  
 یحیی کاشی در جواسپ منظری گفته به رنگ بدل کرده و بر موی  
 موی سر دوش تکلتوی او :-  
 تنگ به خوردن - مالش خوردن ظهوری به در طبع از

ترنوازی خوش فوای مطرب مح زلالی در روی رود روان برده  
سازنی بگوش خشک مغزان ترنوازی به بجا خوش زبان است جمع  
تریاک تریاق - ایون اول مشهور است لیکن باجمعی از متحرقات  
در قیام نبود و دوم بخاکشی و عشق کاه و زمخسین جان میفشارد  
و چهارم اولم در دلفریب نشاء تریاق شده قافیه غزل عشاق و شوق است  
و هر دو معنی باز هر آمده دوم بسند محتاج نیست اول شالی شکو گوید  
در در برابر دربان گرفته ام به تر ترا تعلقه تریاک درام به قافیه خاک پاک است  
تراز و بر زمین زدن - ابرام و ساجت طلب شمس جمع سلیم به برادر  
فلک خود فروش چند زنده ز مهر و ماه عبث بر زمین تر زور را به -

تر نفسی - مراد تر زبانی جمع شعر سید شرف گواه است به اشرف  
از پیشه ازین تر نفسی کن چو حساب به کابر و بر طرف از نیم نفس میگردد  
ترنج طلائع و نارنج زدن - در قیام الایام رسم بود که دختر با دبی  
چون بس تمیز میرسد برب بامی بر می آمد و بادشا هزار دانی که از  
اطراف بخواستگاری می آمدند بامی دیوار حلقه می بستند هر که خوش  
میگردید ترنج طلائع از بالای بام بر سرش میزد و همان جوان عقد او می بستند  
جمع صاحب نگارستان می نویسد که گشتا سب از پیش رخسار  
و لباس مجول بر دم شتافت در آنوقت توره سلاطین آنجا بود  
که چون دختر را وقت شوهر شدی هجوم خلایق را جمع آوردندی  
تا دختر کی را منظور ساخته ترنج طلائع بجانب و انداختی قصار ادران  
آیام همین هجوم بود و دختر قیصر و اله جمال گشتا سب شده ترنج برادر  
نجات انتهی مفاد کلامه محسن تاثیر به ای آفتاب شب وصل  
ز و غافلان به زینار این ترنج طلائع را با مزن به غفالی به نشان  
نگ بهاساز و شن محرم از به عروس هر که کس ز به ترنج به  
نارنجی به بامی و غش به به بین الی ترنج زده به خوش کرده مرا  
بعضی به نارنج زده به به فرق پر از داغ جنونم دستار ثبات که حلقه ترنج زده

تر شدن - منفعل شدن و آن به معروف است به -

تر آمدن - تنگ آمدن جمع محسن تاثیر به شوخی که گشته خون دلم از  
نیم نگیشت به گل در چمن تر آمده از شوخ و شنگیش به  
ترسیدن چشم - از دیدن چیزی نفرت کردن چشم جمع دانش به  
بسکه در کثرت امری و هر شست دیده ام به چشم ترا سیده است از جمیع گمان مرا  
ترساندن چشم - متعبد منه قاسمی قسطنی به قاسما ایند گستاخ نگاه تو به  
غالباً غمزه او چشم ترا ترساند است به -

تناظر تا از منظر ز - معجم

ترک - معروف ترکیست بمعنی ترکش بخاکشی به فوج صد بوالهوس  
از ناوک ای شکم به ترک سینه پر از ناوک دل دوز منست به

تناظر تا از منظر سین حمل

تشیع سال - رشته سالگره صائب به چه حاجت است تشیع سال  
عمر مرا به که میشود بیک انگشت این حساب تمام به  
لش - بضم اول در فارسی گوزنی صدا و اط مقابل آن به  
بعضی بمعنی براز گویند طغراد و بوجو بوجی گوید به دایم زپی کنده تر از خوش  
رود و مانند تشی که از پس سنده بود به فوقی یزدی -

به زرا گرداری بری و بس بالائی به در نه چندین عرو گوزت  
چیت ای ابله باب به در عربی آب هن انداختن بود دل به  
لش نفسی - هرزه گوئی مح طغراد و بوجو بوجی گوید فقره به ستیاری  
سند کون کراهی بر سرش نفسی ششتر الح به  
تسمه بازی - دغلی طغرا به تسمه بازی نیست چون سراج در بالا  
دهر به زین اسی چون سنا زد کم زبالان خراست به -

تناظر تا از منظر شین معجم

تشریف فرمودن و آوردن و دادن - اول دوم  
مشهور است سیوم سلمان سادجی گوید به باید منی بر پاهان

معی نیمه ازین قبیل است حفظ سیر که در اصل بمعنی گردید نیست  
 فارسیان بمعنی دیدن آمدند عالی به میاض گردنت از بوسه هر جا  
 نقطه میخواید بدتم ساعتی بسیار و سیر است تا هم کن به سیرم کسی سیر  
 خزان کرده است میداند که چیست نوحه گری و چرخ صنوبر را  
 تمغا - اول باجی است که بر درهای بلاد و معا برجا را از تجار  
 گیرند ابو طالب کلیم در تعریف اکبر آباد گوید در آن از باج و از  
 متقا خبر نه از تکلیفات دیوانی اثر نه و تمغای ضابطه تمغاست  
 و دوم مهری که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و آن از چوب باشد  
 سند در چار سو سیاید ستوم فرمان سلطانی و الهی هروی در روز  
 تقصیل سعادات و تمغای قبول حق بطاعت چهارم داعی است  
 که برای نشان بر کفل حیوانات سوزند گویا آنهم مهر است لکن در  
 پیش تیرش غزال سینه کشاد و نقش تمغاش از سرب برداشته  
 سینه اش در صفت اسب گوید برگ لالاست که افتاده را خوش نسیم  
 بر سر کفالش داغ نشان طمغا پنجم مکرر استین شاعر مضمون خود را  
 و این از آن جهت است که گویا هر خود میکند اثرش به هیچ فرقی  
 در میان خشن و گلگون تو نیست و این همان معنی بود گویا که تمغای نه  
 تمکین مصدر است بمعنی مکان دادن با صطلح فارسیان  
 تمکین کردن و دادن قدر و وقع گذاشتن بود مرزا صاحب  
 سخنی ایام باشد بر سبک عقلا نگران و کی کند دیوانه سرشار  
 تمکین سنگ از شطیج اثره مهابت چو برافروزد از عتاب چنین  
 بکار خویش فلک را نمیدهد تمکین و -

### تناظر تا از منظر نون

تن آسانی و تن آسانی معروف به اول بنا بر شهرت  
 محتاج تمثیل نیست دوم شانی محکوم گوید و بهشت بهاران  
 آرزوی دل غم است و دوزخ است آنجا که میباشند آسانی و

قافیه غزل شکیبائی در هائی است و -

تنبک - بر وزن خنبک ساز نیست که یک سرش خام کشند  
 و یک طرف بسته باشد و آنچه از دو سو خام کشند و بل است محج و بک  
 رح صاحب موی الفضل بطای دسته دار آورده بنا بر قاصده  
 اهل لغت که طادر فارسی نیست این محل تعجب است میر خجاست  
 در چنین تنبک تعلیم غمت غنچه گل و زنده باغاتی طنبور نوازت ببلبل  
 تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران هنگام تعلیم زرشن لشاگردان نوازند و  
 تنخواه گرفتن معروف و با صطلح لوطیان اعلام کردن رح  
 تنگ شکر - بفتح نام فنی است از فنون کشتی آن هر دو پای حریف  
 تنگ گرفته زور بر سر و سینه اش آورده بر زمین زدن است و شقایق  
 در جوی برادر قاضی نوری صفاهانی گوید آن زمان میکشید ششمانی و  
 که بزرگ کشتی تنگ شکر و -

تنگ - بهضمین تنبان چرمی که تا سر زانو باشد و وقت کشتی گرفتن  
 پوشند و بسیار تنگ باشد ازین رویان نام خوانند رح میر خجاست  
 تنگ در قدش و دهم می باشد و هر که رویش تنگ افتاد چنین می باشد  
 تنگ شام - کیرا که شام رح مخصوص کاشی به باین حال پریشان خنده  
 بر صبح وطن دارد و دل و راه ام در تنگ شام حلقه مولی و -  
 تنگ - بهضم ظریفست مخصوص که گلاب شراب مثال آن در آن کنند  
 و آن سترنگ می باشد رح و الهی هروی به چند تنگی که بنید از صفای  
 جوشش و هر چه در جوش بود بی زحمت نوز نگاه و -

تنه - بهضم تین رام و مطع بیشتر در تن دادن امر و با غلام مستعمل است  
 رح جلالای طباطبای فقره فلانی را که بچند روز کار و تنه مادر  
 ز او است بچند و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستاد و  
 تنک جامی بهضم تین مراد تنک ابی محسن تاثیر به با خبر باش  
 که چون آنکه در عالم آب و زود بی پرده نکردی ز تنک جامی ها و

گرفتی سبکی و تکیه گاه خورد کوه و قار و طالب کلیم و زبسک شیشه طوط  
پنیر شد ز هوا و اگر زباده خورد تکیه افتد از اندام و

### منظر دوم کاف عجمی و

تک بند - بفتح سنگ کوچکی که بر سر کمر بند وصل سازند و بکن  
کمر را محکم بکنند و حشی و بسته تک بند که را بمیان و در چمن  
شد مگر قلندر گل و فغانی و همه چیز تو محبوبانه عاشق کش است تا  
قیامت در قبای حیات و تک بند را دیر است و

### تناظر تا از منظر لام و

تک - بفتح و تخفیف لام چیز است که بدان جانوران را شکار کنند  
و رای دام عبد الرزاق که اخوند سعید اشرف است اشعار او اینجاست  
زده و بر بیاض خود نوشته و روح و کسوت آدم ز پی معرفت است  
کرده اند این تلخ خاک که عفا گیرند و بتشید لام هم آمده و تلخ معروف  
بمعنی ناگوار و نا ملایم آرند سلیم و کجا موافق طبع تو ای خردمند است  
شراب ماکه تلخی جو خون فرزند است و دشتام نیز تاثیر و نیست  
لب نوشتن لبان تلخ تو نقل عاشقان و قند مکر میشود و شمر تنگ  
آمین و و سیاه نیز مح مرزا صاحب و گرنار دماقم ایمان این  
و ملر دگان و از چه دارد جامه خود و کجاست تلخ و ملوفه و نیست و  
زبان باز می آید و در و از چه جامه تلخست بر حسن و از سبزه تلخ  
که واقع نیست در کلام اساتذ که نایب از سبزه است که بسیاری از نظم و نثر  
و صفت انبه گوید و باقی ازین انبه سخن تازه و رنگین داریم و  
وزن از کیشن چه بی چمن داریم و در حسرت سبزه تلخ مردم مردند و  
خوش دولت ماکه سبزه شیرین داریم و نیز نام جایست که هوایش  
شد به البر و ده است مح سالک یزدی و دم مرز و اعطه عذرا  
ماکن و بدتر از دوزخ بود برای تلخ و مرگ باشد پیش چشم  
عاشقان و خواب شیرین و در خواب بیداری تلخ و

تلبیه لبیک گفتن حجاج که خالص است را بادی و ششام  
که ز شوق طواف مرقد تو و بجای تلبیه بر لب رود و نامحسوس و  
تک - با وصف معانی کثیره در شیر از کیل و گویند زبانی  
در رقص که از زبان خاتونی بشویش در جو نوشته نوشته فقره  
شیده شده تک بند سمن بوز و چهار سیر تر یک تن اول  
میفرمایند که سگ میخورد و بریش کندیده خود میخندند و

تک - بکسر اول و بفتح دوم و کاف عجمی سبزه انگشت نواختن و  
و دایره هم و مرادف کوک نیز سیر بجای و نوبت نخه شلنگ است  
حرفیان دستی و تنگ یا تکلنگ است حرفیان دستی و در دمنده  
و صاحب مذاقی نیز هم او راست و تو که از اهل تکلنگی بر ارباب نیاز و  
تا تکلنگی مکن به حرفیان بنواز و باول مضموم حاجت و خواهش باشد  
حج تکلنگی گدای حاجت مندند و لیوه خواهد آمد تلنگی گدایانه و

### تناظر تا از منظر میم و

تماشا - تفاعل مشی است در اصل تماشای بود مثل تماشای و توتی  
و تقاضای نیایم یا را بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن بایکد گیر  
پیاده رفتن است فارسیان بمعنی دیدن آرند چنانکه شعر گویند  
نعمت خان عالی و جان بر سر دل رفت و دل از دیده برین شد  
اینها همه از سبزه تماشای تو باشد و سلیم و زنیف و عجز و نیاز و زلف  
دشتام و ناز و در میان ما و اوقاص تماشا می کنند و  
تماشائی - بینه نوعی و حسن منظور نظر است که جز صورت و نثر  
به نیست ز آینه تماشائی را و تماشا بمعنی هنگامه نیز آرند عالی و  
غیر و لها ز شوق هر طرف و میشود و گر نقاب از رخ بر اندازی تماشا  
میشود و شانی تکلوم بران سردار دم سودا که دست افشان و پیا  
کوبان و در آیم و زجنون در شهر بنایم تماشائی و سالک یزدی  
و تجار و اینصوت تماشا دارد و این معنی و جهان محو تماشا و تماشائی

ایضا زهرار است باده در نایار به پاتا باشد آب مخور:

تعمیدی - بالا ضافه مردم بی سرو پا که در میدان باشند و با کانی ندارند در شان به پوست هندوانه و ختمه و امثال آن بکنند و آن قریب به بازاری است مح میرنجات به سینه چاکان سر کوچه بازار توایم در تمیدانی نعمت خور دیدار توایم:

تمی آخر - بجای بجهه معنوم کسی که مبتلای تخطی آب داند باشد چرب آخر مقابل آنست حکیم شفائی که گاود و دوشان سبز بسکه تمی خوانند و خشک پستان شده زانسان که ندارد دم شیر:

### تناظر تا از منظر یای حلی

تیر و کمانه - تیر که چون کشا و یابد و بجای برسد از انجا بسته بجای دیگر خور و بعضی گویند کنایه از تیر کار نیست سالک قزوینی به تازان عتره با تیر بندگی نبشانه افتد بهر جای تیر گاهت گما نسیم حکیم از شوخی ابروان فتادان تیرش و کمانه خود در جهان:

تیر سر پتاب - چهارم بای فارسی و ششم مثلث فوقانی تمی از تیر که کمان دوراندازی آید و به نشانه تیر سالک یزدی به چه تیر است اینکه هرگز یک خدمت بر نشان ناید و دعای در دمنلان تیر تر است به تیر و از تیر بر تالی نیز گویند در صفت شکار شاه طالب ملی گفته به کبوتر فلک ازیم تیر پتابی به چو سایه آمد و بر خاک بگذارد افتاد:

تیر کناسی - چیز نیست طویل سرین مثل میل که کناسان بجای گرد آوردن بخاسات دارند و شفائی که گویند بهیولای وجود تو دو تخم است از تیر کناسی و از کیسه گلکار:

تیر سینه - رشته چند از چشم شته بدرازی سه چار فراع که بر سر آن چند تاز بگم بندند و زنگه ابدان آویزند و شاطران و بیگان بلاما قنوره بر میان بندند و ج کاتبی به بر تیر بندیک خورشیدی مثل زنگیت صد نه از زبانه در روز زنگ:

از کتف تا سر انگشتان و اندران تا انگشتان لاج و کشتی گلین گویند دست توی و شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دوران یا هر دو دست دست خود قایم کرد و تو بمعنی در دست گویند فلانی توی ایوان نشسته است چنانکه باقر کاشی گویند گردنم از هر بلند تر است بوزن سبزه توی خود بهرم و سلمان ساوجی نیز گویند چون غنچه بسته ام سر دل را بصد تابی و راز عشق نیاید ز توی دل به میرنجات به روی سستی بخوار چرخ که کارش باز نیست توی شاخی بر نش کار فلک که تاز نیست توی شاخ فصل طایر بسته در آوردن پر غریب است:

توتیای نخوره - شیر غوره با چند دوی دیگر صلایه کرده توتیا سازند بجهت افزونی بصارت و چشم کشند و سالک ندی به خاک و چشمستان توتیای غوره است دیدها از حشران توتیا گل میکند توتیای قلم و قلمی قسمی از توتیا باقیایه آید چو توتیای قلم حکیم از سوز دل عیان بنظر مغر استخوان به محمد علی بهر در صفت خوشنویسی پادشاه گوید رباعی کلکش زده دم زنگتهای قلمی نزد و بر خط راست قبا قلمی هرگز نشو سفید را گشتند و چشم دوان توتیای قلمی:

### تناظر تا از منظر صا

تیر بندی - با اصطلاح صباغان - نگلی که برای تقویت پیش از رنگ مقصود کنند مح باقر کاشی ع لاله بندی و انوار شب بهرام کرد تا شیر خون در دل می میکند به بندی صبا ی توتیا گلشن بغارت میدزدنگ خنایه توتیا و جز بندگی کتاب سحر شرف به بندی هوش قرار است شیر از طبع پایدار است:

تیر گیر - چیز نیست که از ادعوت دیگ میگویند طمره شد از سر جوش دوزخ بسکه کام رستم شیرین و زردم چون یک طلا دست به گیر دوزخ تیر - بالا ضافه تحت القوه و تحت الما و تحت الشرب که اینها پر مغز است مح باقر کاشی به باده با کمان است اهل معاش و نه پاکریم باشد با ش



تنوره زردن - هوا گرفتن دیو است از ترجمه جهابهارت که  
 نقیب خان حسب الحکم عرش آشیانی و استصلاح شیخ علامی قنای  
 تصنیف نموده معلوم شد و صفاهای میگفت که آواز خیشوی است  
 که دیو در وقت هوا گرفتن بر کشته تنوره چرخ زدن و گرد گشتن حلقه زدن  
 رسلیم بسوی آسمان از شهر و پوره و زبان دیو زدن آتش تنوره  
 تنوره آسیا - برج بلند است از آهک سنگ که سترش باشد و آنرا  
 مشرف بجدول آب سازند و رتبه آن منفذی باشد که آب نه در آن  
 جمع شود و آب بسیار سد و بزور خود آسیا را بگرداند و جمع در حلقه  
 از حسامت برای دانه ستر آسیا گشته بر تنوره خون آری  
 تنوره مطلق مغاک است که محل جمع آمدن آب باشد سید شرف  
 بچشم اشک فشان من استیسن کوی تنوره است در گذشته  
 آب باران جمع تنوره آسیا بمعنی چیزی که در تنوره آسیا سازند تا آرد  
 در آن ریزند گفتن خلاف اهل لغت و محاوره دانان ایران است  
 و تنوره پوستی است که قلندر آنرا مانند لنگ که بپندند و آنرا برگ  
 نیز گویند و ذوقی اردستانی تنوره بمیان بر ستر تنوره صدا  
 سفید مهر گرفت و ده قلندر زرد و ازین جهت قلندر را برگ بند  
 گویند شاعر چو گل هر چند باد امان پاکی در حرف برگندان بیناکی  
 دیگری هم گوید نهالان برگ بند از رشک سرش نه مناست  
 لفظی است تنوره نیز سلامی مانند جوشن که در جنگ شنج میزد و جو  
 اکولی گوید می نگیرد بر زم بهر فلاح و جز نسان و تنوره هم سلاح  
 و نیز حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ در آن حل کرده کاغذ سازند  
 و حید و صفت کاغذگر گوید ز آب تنوره است کاش و ازین  
 آب میگردان آسیا و زنانش بود آب لیم روان و ندیده است کس  
 در تنور آب بنان

تنوره معروف بمعنی خالی نیز آرد سالکت ندی درون کلبه تنوره

بیاد او سالک هزار گونه سخن بالیخ خوش نیم و ظهوی سه  
 ذوق در بار عام چندان نیست و برزم خاص کسی که تنها ماند

### تناظر تا از منظر او

تو داری - درون داری که آن ذخیره در دل داشتی  
 مح سید شرف همه صندوق های حلقه در گوش و ز تو داری  
 چو زندان نخل پوش

تو شمال - بواو رسیده معروف خوان سالار شاعر از هر  
 تو شمال فلک بر سماط دهر و آورد بهر لنگر اوانان و شتری

توز - دختی است که چون پوست آنرا باز کنند تو بتو باشد چ طغرای  
 بزم ناکم از دخت تو نیم و چگون و انکند چرخ پوست از تن ما  
 و چیر لیت که بر کمان و امثال آن بکشند طالب علی حسین  
 غضب طبع نماید بر ابروت و روز مرصاف چون شکن تو بر کمان  
 و بستن و انداختن نیز حیاتی گیلانی ما را و ایم باند حیاتی را  
 کوز حال مانگوید هیچ با کین تو زمانه

توله سگ - سگی باشد که در زیر بوته ها جست و خیز کرده جانور آنرا  
 بر آرد و سگ است کوه پاچه که آنرا سگ کرجی گویند و حکیم شفا  
 ای که سگ فخر کنی از جل نکلین و پید است چه از زود و کسم پلان دیو  
 تو و خدا در مورد قسم گویند سحر کاشی در منقبت گوید جای که  
 مصطفی سخن آشناسنید و آنجا خدای بود و تو بودی تو و خدا  
 خدای بر تو نیز مردن آنست حیاتی گیلانی تو و کرمه ما و در خفا  
 خدای بر تو که جور آنقدر که بتوانی

توش - قوت و توانائی رج سالکت ندی سالکت بن خا  
 بلندی فتاده ام و دارم چو زلف او تن و توش شکسته

تومی شاخ - فنی است از کشتی که دست درون هر دو شاخ حریف  
 انداخته یعنی در میان هر دو دران زور کنند شاخ و شپای می است



تیرنی تیر کوچکی که در ناوک کرده کشاد دهند تحقیق لفظ ناوک  
باید سلیمه پنجه در شور آورده شوریده حال انزانی است نه ناله  
بر دل آشفته گان تیرنی است نه.

تیر یکسی ادن - سلاطین چون کسی را امان دهند و بپوشند  
که مرا حتمی از لشکریان بدو رسد تیر که نام بادشاه بر آن منقوش  
باشد از جبهه خاص باد دهند و این نشان امان باشد چنانچه  
چشم تراز لشکر ترکان شدم اسیر تیری بمن ترکش ترکان نشان داد  
همانرا تیر امان گویند سیمی چون ترکان لقب علم شاد است نه  
از آن تیر امان کس را نداد است نه و چون سلاطین خواهند شهادت  
غارت کنند نشان حکم تاراج تیر سب در افروغ دهند آقا شاپور  
چشم او در ملک جا نهد حاکم فرمان رواست نه  
قتل عام شهر را تیری از ترکان میدهند چون از کسی چیزی خواهند بای  
نشان تیر بفرستند جمع حاجی قدری نگه داشتن و بختی تیری دو ناله که باج  
از وصل بیکانی مستانند نه.

تیر آوری - عیاری و مکاری جمع طغرائه شهنه از تیر و بیای دیگر  
خانه را چون کمان از خانه رود در خانه دیگر بندند سیدی می شناسم  
چشم او را طره مست کافر است نه دیده ام ترکان شوخشان را چه بهتر  
آور است نه آنرا که تیر آوری بمعنی قهر مساقی فیه اند تیر تباریکی زده اند  
تیر هوالی - تیر که به هوا اندازند و آن معروفست و تیری از آتشباری  
ملکوی رباعی امشب زو خان بروی منیل کشند نه جرم نه دوز  
پیلوی قنیدل کشند نه از تیر هوالی شه اگر فرمایند نه در چشم ستاره  
آتشین میل کشند نه تیر آتشبار نیز گویند سالک بزدی سالک  
این آه تو گویا تیر آتشبار بود نه چون حصا کاغذین آسمان اسخوی نه  
تیر کامل با تیر یکپوی کامل را از سر باید و شخص را خبر نشود و کمال  
مبالغه است در صفت تیر اندازی مح طالب آبی مگر گزیرت

موی سر را باید تیرکی تیر کامل ربالی طلب کن نه -  
تیر کشیدن - در کردن تیرک در دو وجه جمع محسن تا تیر  
و هان شکوه عاشق زبان نمیدارد نه کشد چو تیر مراحت کمان نمیدارد  
و به مد میدان غمی اندم که از طغیان درو نه میکشد چون تیر  
نا سوت بمرهم میرنی نه مرا جلال اسیر نه خنوم بجوش آمده تیغ  
نگاه کو نه موتیری کشد نه تم صیدگاه کو نه.

تیرک دن - جاری شدن خون از زخم تیر با تافی در تیمونامه  
تیر زخونی که تیرک و از فرق گاه تیر از برابر افراخت تیر گاه نه  
و چشمی همه روی هوا را تیر زخونی فرو گیرد نه زلبس کز تیغ  
شیران را زنده خون تیرک از شیران نه.

تیغ کوه - همان بینی کوه و بلندی هر چیز که صائب میشود  
چون تیغ کوه از ابر حمت آید از هر کس صائب اید امان تو کل بشکند نه  
تیغ بجاک کردن - کنایه از ترک فتنه و خونریزیست و خدا آن  
رسم شکاریان است که بعد از صید هر جاندار تیغ بجاک کنند و از  
شکار دست بردارند طالب ملی مقرر است که بعد از هر صید کنند  
بلی شکارستانان بجاک پنهان تیغ نه بدین قیاس همانا شکاری  
شاهش نه بجاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ نه.

تیر و کمان مکان حنا - رسم ولایت است که بر کف دست  
طفلان گاهی شکل تیر و کمان از حنا کشند و گاهی تنه کمان  
بیانی شاگرد مولوی جامی در شیرین خسرو گوید بدست اطفال  
رسم زال نه کمانی که ز حنا بنده اطفال نه تیر انداختن میل آنچنان  
داشت نه که در دست از حنا تیر و کمان داشت نه.

تیر بر کشاد - بالا اضافه تیر از کمان حبه سلیمه بوقت پویه تیر  
بر کشاد آید چون جمع خود را گرد آید این شعر در صفت اسپ است  
تیر گردانی - آنست که چون چیزی کم شود اسامی حصار بر پیرایه

اهم عالی بدو نه اگر می دهمی تر کالی بدو نه

یا همه و قیامی مصحف پوشیدن - قسم خوردن بقرآن مجید  
حکایتی در خطایم کس فابا و رازان دلبر نکودنه جامه مصحف پوشیدن  
نیز نکودنه شانی بکلمه نجیب عشق چنان چاک کرده ام که تر کش نه  
مای مصحف اگر بپوشم اعتقاد کند کس نه

اهم خالی و دادن - کنایه از فریب دادن چه ساقی میست  
رومی امتحان جام خالی میدهد مح حسن بیگ رفیع دل مرا  
ن شیشه از بهیری ساقی پر است هنر آنکه هر ساعت بدتم جام خالی  
بد بدنه عید شربت ساقی دوران مرا و در در برم طرب نه  
ام خالی میدهد گویا دلش از ما پر است نه

یا همه فتح - جامه که روز جنگ بر زره پوشند و ادعیه آیات مثل  
فتح بر آن نقش کرده یا بافته باشند مح مرزا صاحب نامه اگر بار دیگر  
آتش سوزی هم نه که بر تن جامه فتحی ز نقش بود یاد دارم نه

امه ناشومی - کرباس ناستسته که در بند کوره گویند مح شاپور  
ابر حیرت بر آینه اعمال شست نه جامه مصیبت است که ناشومی بماند  
امه گداشته شدن به شادان - مردن و دوری و دوری و دوری است تعال  
بجز آن اولیا و سلاطین است خصوصاً شعر اتخافیه مد نظر اند مح  
شرف زنگانی من از روی پریشانیهاست نه جامه گداشته شدن  
له و اینهاست نه نسبتی کاشی و دجانه شادی شب نگامه نگینی  
بام نهادیم و تو در جامه نگینی نه سیفی نه زینیا که میر دل و جان  
دارم من نه هر کس سید جامه نهند پیش پای من نه

امه مرگ - کفن شیع اثره تا یکی کردند شمیر و سنا نش است  
م را بر تن زره شد جامه مرگ از خطر نه

امه عیدی - کنایه از جامه سرخ ج طالب آلی جامه  
بی خصلت چو مصیبت زدگان نه شبه گون تار تار از لف و جفان

جامه خون آلود بر سر چوب کردن - جامه مقتول بر پای

دادخواهی بر در حاکم آوردن مح خوشی نه کشت مارا بجز و یاری  
بر در سلطان وصل نه جامه خون بسته ما بر سر چوبی نکردن خلاق مح  
رباعی وقتست که باز بلبل آشوب کند نه قراش حمیرا باد جارب  
کند نه گل سپهرین دریده خون آلود نه از دست رخ تو بر سر چوب کند

رباعی لاله بر جامه پر خون که کند بر سر چوبی کنش ای جوان  
جان در جان کسی کردن - کنایه از جان خود فدای جان او  
کردنست مح سید حسین غزنوی نه بجز چند نهاده است یک شب  
رومی برویم نه برانم تا کنم کیم و زبان خویش در جانش نه

جان کشیدن - مردن مح جیدر صد بار جان کشیدن از آن  
که پیش خلق نه یکبار کس نفس زبلی مدعا کشد نه

جانش بر آب چرخ - میگردد باشد یعنی در سعی اینکار محبت  
و تعب میرد و حاصلی نداشته باشد مح شمس که رشود نیز گویند مح نعمت

خان عالی در محافه قلع و حیدر آباد گویند فقره باقی مانده قلع آن کجا بود  
در دست غنیمت محکم است جانش بر آید محافظت میکرد و باشد نه

جان بر سر و لب و دشتن - مراد از جان بلب بودن مح  
مخلص کاشی نه پاس دولت جمع کی با خواب راحت میشود نه شمع دلم  
از برای تاج ز جهان بر سر است نه سیاه شرف نه همین لاله ز شوق تو  
داغ بر جگر است نه که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسراست نه

چاندرو جان و دار - سلاح دار و جلاک اطباء و مدح بادشاه گله

فقره پیکان بخت جان و دارالش چون بکانه گمان سیده جامه سرخ  
پوشیدن سلطان - چشم و غضب و سلطان چه در قدیم

لوک هنگام قهر و غضب جامه سرخ می پوشیدند و سرخ شد خواهد بود

جامه صوت - جامه که تصویر است و آن بافته یا نقش کرده باشد  
مرزانه نه باس تن و نه بکانه کردن نه که با هم صوت توان نما کردن نه

زنان معراده بود محتشم کاشی به بر حرف من قلم شود گذشت  
اعتراض از تیغ و تیغ اگر بکیم آن آورد کسی نه.

**تیغ کشیدن بینی** - حالتی است که در وقت نزع رود هر  
و آن کشیده شدن بینی است در آن حالت مح شفای ربائی  
هر جا که سخن بگفتی طبع گذشت و ذوق سخن تو در دل جمع گذشت  
بینی تو تیغ می کشید پیوسته و عمر تو تمام در دم نزع گذشت نه.

**تناظر جیم از منظر الف و آن دو تناظر است تناظر**

### اول در جیم تازی

**جا انداختن و بستن** - ساختن جا و مکان از چیزی  
به نیکو بخت کام و زبان وقت تو دارم نه در صد دل انداختن  
سهر تو جانی نه فغانی به به تخت جم غنایکین ذات قهرمان الحق نه  
بغزت خانه عرش مجیدش جا لگه بستند نه.

**جای برای کسی خالی کردن** - جای خود بود و تواضع کردن  
از روی تعظیم و توقیر طغرا به عجب نیست ز بقدری خرم و فراخ  
که بعد هم نکند به کسی جا خالی نه.

**جای بر کسی گرفتن** - بتنگ آوردن او را از روی غلبه  
تازی به در انجمن جال و بیت نه بگرفته بر آفتاب جارا نه.

**جادو معروف و جادو گزین شانی** - تکلوه چشم تو جادو است  
چون سوت فرنگ نه از یک نگاه با همه کس آشنا شود نه.

**جادو زدن** - باطل کردن جادو و حکیم هیچ کاشی جادو  
زلف تو با مصحف و میخانه است این چه جادو است که قرآن نتواند زدنش

**جای زدن** - منادی کردن محسن تاثیر به دلا سو مجرین  
قد رفوان از چیست نه گفته برید هم سایه جابر باید زد نه.

**جای چوبی** - جادوگر کی نقیب جادو لفظ ترکی است از فرنگ کی  
معلوم شد طغرا می کند از حکم عشق منع امید دوا نه.

**جای ناله ام بر سر بازار در دهن**

**جام معروف و شیشه** که در دیوارهای خانه و حمام تعبیه گنج  
ذهنی تبریزی به شب دم بر بام آن چشم بر روزن نهم نه جام  
بر دارم بجایش دیده روشن نهم نه گلجام نیز گویند معر فطرت به  
در آن خلوت که شمشیر برقع از رخسار دارد نه کند معاشق از شیشه ناله جاش

**جامکاری کردن خانه** - تعبیه کردن آنست به خانه حسین بک  
گرامی به خانه دل را گرای جامکاری میکنند به هر که جای امید به

**امروز یاری میکنند و جامکاری کردن** - پیایی جام شکر کشیدن  
نیز ظهوری به فرج را در رخا جامکاری به بسجوی نکردی جامکاری نه

**جام** - با صطلاح کاسه گران هفت تار گویند از عالم تقویر که  
در ترکی نه تا است در سندی کوری بهیست تاج شفیق اثر به

**برسم کاسه گرم** - باده میزد ساقی نه که پیش بهیست او کاسه حنیف جام است  
و جام جام طاسی که بدان آب سر بر زنده محسن تاثیر به چنان آتش

**آن چهره گرم شد صحبت** نه که ساغر از عرق باده جام جام است نه  
**جان سپردن** - مردن داله روی رباعی آنروز که آدم صفی

**جان سپردن میراث** - بوارشان یکایک بشود به هر کس بهوای طبع  
چیزی برداشت نه جز من دگری ز عشق میراث نبرد نه.

**جامه بدیل کردن** - تغییر شکل کردن و از رنگی برنگی بر آمدن  
سالک یزدی به هزار بار اگر جامه را بدل سازد نه

**نیمخویم ز تلبیس روزگار فریب نه**  
**جامه شستی** - جامه که بغاصله ابرام آجیده دارد و مح سعید

**اشرف به جامه شستی** خود دام تاشالی کن نه در لباس قلمی  
مشق خود آرائی کن نه قلم بغاصله ای و قلم بغدادی بغاصله سه

**انگشت آجیده دوختن** - نخ  
**جام عالی** - پیاله بسیار کلان را گویند طغرا به فرنگی صفت



چوبه بامی برآرند شصت گز بلند و آنرا مشک سازند و در آن نشینند تا کیفیت فلاك نجوم درآیند رخ استاده از شرم ارتفاع فرو بچاه نیچ از اختر شناس طالع و اثر و انوار و خورشید و طغرافقه جردش صدندان را از چاه ستاره جوی بی نیاز ساخته اند -

چاشنی چیمری کردن - پاره ازان چشیدن برای دریافت کیفیت آن چاشنی نمونه و مفرده حضرت کمال خجسته دارد چاه زخمه لیسات میدهند بایان خسته چاشنی هم نمیدهند صابا و مفره گر چاشنی تیغ شهادت میکند از آب حیوان بلب خشک قناعت میکند چون کمان را برای دریافت زور و آیدگی پاره بکشند گویند چاشنی کمان کردیم و چاشنی بدو می ده بودیم و چاشنی کردیم کمان تو به بازوی صبر طاقت است و بمعنی مفره نیز آید نصیری همدانی است مفره زرقیبا به بسویم نگر است دانسته مگر چاشنی کج لبس فرمایند -

چاشنه کردن - مراد از چاشنی کردن سالک نیروی و دانستیم که هر چه چاشنه کردیم این نان چقدر بیک این آج شور است چارق - نوعی از پافزار صاف و گیلانی است و دوم چارق نگه و پایی کردیم و گنی بجانب مصر و گنی سولی کشیم - چاقو دسته کردن - سرجیب فرو بردن و خنجر جیب دن مخ طاهر نصیر آبادی گوید فخره پسر مرزای کاوی سازد زمستان چاقو دسته خواهد کرد الخ با صلااح کنایه از غلام است - چاقو حقیق و حقیق - دوم بای حلی هر سه مراد هم اند بمعنی مفره از نداول مشهور دوم عالی گوید مصر را به پیوسته شکان را از نخله ناست و مانند حقیق و سیوم سیله شرف چاک چرکین هسته حقیق و خشک زیر جامه رقیق -

چاقشور - بشین مجرب نیست از عالم موزه که بشین صقر لائی

و نیز صفت صفایان گویند در تنه چاکشور و آن از آبی بینی چوبه تابان و چاک سینه - چاک گریبان سالکت دی و گلشن اندام و موج لطافت میزند و می توان دیدن چاک سینه او جوی گل - چاه میسر - مستراحی که آنرا در هندستان بن ال هندی گویند سلیم از بهر رخ و قف تو چاه میسر و چون چاه نخ پیش دهن می یابند چاه مکن - بکان تازی مفتوح معروف طالم مکار نیز چاه می چاهی چاه مکن در تنه چاه مکن از سر را ترن بر سر راه زن - چاه نسیان و چاه فراموشان - چاه خراب و بی نصابا و از مروت نیست بلب تشنگان اسفخن از آخر آن چاه نخلان چاه نسیان میشود و میرصدی که آنجا انگیزی که بیادت باشد مگر آنچه از نخ چاه فراموشان است و بعضی گویند نام جانیست و زعم بعضی نام جایی و الله اعلم بالصواب -

تناظر چیم از منظر باوان و تناظر است تناظر اول و چیم تازی

جبا - بیای خود را بگیری تواضع کردن بشیر این لفظ در تواضع فنیان قوه مستعمل است فوجی نیشاپوری است فوجی بیا که از مدول بگذریم این جام عیش را بحر یقان جبا کنیم - حبسین گرفته - ترش و شیفه اثره پیش حبسین گرفته مکن عرض احتیاج از ای نابلد مکوب روی را که باز نیست -

تناظر دوم و چیم خمی

چپ فتادن رفتن و بستن - مخالفت کردن و مکاری و زریلان ج ظهوی رباعی از چشم هوس عیش و طرب افتاده است و بار است و آن زمانه چپ فتاده است و داغ از جگر افتد بر انگشته و دود و کامد شد روزها شب فتاده است ضایعه چپ میر و جاست و آن طریق عشق و در گوشت حرم حلقه آهن کشیدی است و سالک قزوینی و حرفی نه چپ و



بگرفته زمین به ترک تازی و هر جزه او چو شاهبازی و بخون هانیشانی بکوه  
 سخن سفرنگزید بیاری قلم که لاشه زار و ضعیف سفرجوی و جراست  
 ظهوری ره گریه صبر شکست پیش است و سخن شوق جهان گذر بوی  
 و جرم و جزه معنی اسب نیز حکیم شفائی در طلب اسب گوید شبان جزه  
 بد راه که دادی زمین پیش و نشینده است تو ندیده است قیوم دوران  
 جزه بالضم زمین است ج شرف الدین علی زدی در طفر نامه گوید فقره  
 آهنگ محامه جربالسته دست شجاعت بکنگ کشا انداخته  
 جرج بر بخت هر دو چشم تازی و رای محله شکاف هر چیز عموما و شکاف زمین  
 مثل آب کند خصوصاً حج با ترکاشی آینه حسود ترا مورایه نور دانی  
 که کرده صورت او جربالسته  
 جریده - لفظ عربیست بمعنی مجرب و باصطلاح اهل تشیع جوبی است  
 که هنگام تدفین بر ریغیل میت گذارند و آنرا عصای قطع عرصات میخوانند  
 مرزا عبد الرزاق نشاء تبریزی میگوید که طبعه پلین بشویش است  
 بر من علاج و صفت واجب چو فرض عین است و از شرف جنت عینی خاستی  
 یعنی و چو بیکه ناخ تست چوب جریترین است و در قدر نیز گویند که  
 بجالدین علی قوسی نیز نوشته طغرا طفر کند و ریش از مویایی خطا باشد  
 اگر شکسته فرد جریده مانده کمال خجسته تا کسی بونبر و از تور انفا کمال  
 چون گل و راق جریده ز صبا پوشیدم و غزالی مشدی یک نقطه  
 از دوایر نه چرخ سایم و یک فرد از جریده عقل محترم و جریده معنی  
 سرور و گفتن خلاف جمهور است  
 جرمانه و جرم - آنچه از گناه کار بزرگ است و طغرا سر مایه جرمانه  
 لرد از کف شده و از لوده پشیمان به پشیمانی من گو و حیاتی گیلانی  
 و بلوخی و جرج معنی پنداری که کرد پای ترا جرم نی و تاوان نیست

### تتاظر دوم در جیم عجمی

چراغ معروف و کنایه از پند و اندرز است و عالی در حدقه است و خاص

پسر زید برای سفر و امتناع پدر گشت برگردش پروانه و لور و  
 تا مگر نازد چراغش در دیار و

چراغان - معروف و تعزیه مقرر می که سرعاصی را چند بازخم  
 کرده در غور هر زخم شمع بر کرده گذارند محم مرزا صاحب شکوفه مغر شود  
 مرا بر نشان کرد و فروغ لاله سر تو به را چراغان کرد و

چراغ آسمانی - برق محم مرزا صاحب می شد چهره آن ماه عالمتاب  
 روشن تر و چراغ آسمانی میشد و از آب و شن تر و آفتاب نیز خوشی  
 در جواب سوال مرزا و خفاش گوید تو شبهای سیه بیدی چه دانی  
 فروغ این چراغ آسمانی و

چراغ بروح کسی سوختن - چراغ بر فراز او بر کردن خاترمان  
 امانی و امانی بچه تو از دوست خواستی آن بروج مجنون زگاه چراغ و  
 چراغیایه - بنشین معجزه و قوت چیزیکه از جهت منع رسیدن بادوران چراغ  
 گذاشته از جالی بجالی بزرگ طوسی در قصه الف بال گوید که زده  
 آب و فایده از صفای چراغیایه گویند هر که اینی از غم و غم و بر مساجد چراغ کرده حرم و  
 چراغ خواستن طبلیدن - هنگامه گران لایت در عین گرمی هنگامه  
 چون مردم را تشنه کار بنیند ورق برگردانده بر سر که الی آیند گویند  
 چراغ بعشق حضرت حج سلیم و درین مجلس فلک ز بهر خورشید گرفته  
 کاسه در دست از میه عید و بد و زهره زهر زین ایامی و بعشق شاه  
 میخواید چراغی و خواج آصفی و فیتله شب غم بر داغ می طلیم و بعشق  
 لاله رخان یک چراغ می طلیم و

چراغ نذر - چراغیکه بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند  
 شانی بکوه فتح از خدا بخواه دگر نه تمام عمر و چون چراغ نذر بر آستانه  
 باش و عالی و تا صبر بان شود دل به جرم کافر شش و شهرت  
 چراغ نذر به بتخانه سوختیم و

چراغ افروختن روشن کردن هند و آنست که چون

محبت شنیده چپ پستی ز زلف چلیپا ندیده نه -

چپ انداز - مکار و خیال ز لالی به بقیه سی چپ انداز جهانی  
بکاری بلای خانانی نه -

چپ لون - ترک کردن رج -

چپر - لفظ ترکیست بمعنی ذاک چو کی شفیع اثره ز خدمت تو  
چروا میروم بگذار نه که از قماش سلوکت بخویش بچیدم نه -

چتپانی - تشدید تخفیف بمعنی عیار باهمن مصطلح الواد است فوقی  
یزدی به به زمین که رسیدیم خوش بچیدیم نه بهر از شکر که رسیدیم نه چپا بهین  
به بلکایر باز در چپانی نیست نه ز حسن جابیه حاصل چپا به جالی نیست نه

تناظر جمیع از منظر تا و آن تناظر است تناظر اول در جیم تازی  
حتر - بسکون ثانی در ای محله بلع خوشی در صفت باغ و قصر گوید به جند  
داتانی کا ندر و نقاش چین نه حیرت افزاید بحیرت آفرین بر آفرین نه

تناظر دوم در جیم عجمی نه

چتر زدن - در زشی است کشتی گیران را و آن چنانست  
که بر روی دودست ایستاده پاها را بهو اجفت کنند حج میر خبات  
دل بیه فلک از رشک کنی دیوانه نه چو طادس نی چتر بوزرش خانه نه چتر  
بر سر کسی دن در انداز لالاک و بود دست حج قاسم مشهدی نه فی بهر  
چتر قمر ز آسمان نه استاده است چرخ که چون افگند مرا نه -

چتر در چتر خیزی کیشدن - برابری و مساهمت با و کردن محظوری  
نه در دست نعلین پوشان از غبار نه چتر در چتر فریدون میکشند نه -

تناظر جمیع از منظر دال

جدول قرق جوی خشک به قرق در ترکی خشک است از  
فرهنگ ترکی معلوم شد شفیع اثره زمزم بوسه عیان شکره خط لاله  
زخان نه بگرد مصحف خسار جدول قرقست نه -

تناظر جمیع از منظر ای حمل و آن و تناظر است

تناظر اول در جیم تازی

جرکه - بفتح اول روشی از شکار و آن چنین است که لشکر بایان گرد  
صحرای حلقه زنده تا صید بر زود و در ترکی آنرا قمرغه گویند طالب کیم  
نه چرخ بصیدگاه بختش نه یک وره بر که شکار است نه حلقه مجلس

نیز سید شرف نه سر و جرکه شاهان جهان شاه بخت نه صفه نه سر که  
شیر دلاان شیر خدا نه جرک و ن هانیر بد معنی آمده بهر کاشی اگر نیست  
سازد برگ خوبی نه نباشد حسن گل در جرک خوبی نه و معرکه کشتی گران

که آنرا وزرش خانه و تعلیم گاه و تعلیم که خوانند حج میر خبات نه جرک دیدار  
حیرت زده محشر کن نه تانه کن ز غمره را شد عراقی سر کن نه جرک ترک  
درین شعر میر خبات نه قابل بل لایق الف ت نبود نه جرک ترکی

که در و شور محبت نبود نه واقع است بعضی و نه جرک انجمن که نمیدانند چون  
اول محلات بیشتر میم باشد نشاید که از محلات باشد کما سمع من الان  
بلکه ترک بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر است برای شکار

پس مرا و ف جرک باشد نه -

جرعه - در لغت یک شامه است از آشامیدنی و فارسیان  
بمعنی پیاله نیز از زند حیاتی گیلانی نه حریق کنند چه چرسی کفایت  
دارد نه یک بجرعه فرویز خون ناب نه بهر کاشی نه زلفت از خط

بعزاد بیشتر منصو نه فقیر بود که این جرعه را تمام کشید آ میر الهی با معنی  
دریا و ریاهن لبست داده شراب نه نه باده تمام کشت نه من سیراب نه  
بهر چرخه شرم جرعه لم تر نشود نه چون تشنبلی که آب نوشد در خواب نه -

جره - باؤل مضوم در ای جمله مشد و نه هر جانوری از چرنده و پرند  
عموما و نه از خصوص صاحب ظهوی نه از هر جره باز ناوک نه دشمنست را  
عقاب بنوا هم نه طراره چشم شوخت جره شاهین است که بهر شکار نه میر نه

هر دم زرقان بال و پرو افتاب نه و باؤل مفتوح جو یک از جدول  
بزرگ اند حج محسن تاثیر نه نیست ز بهر بیکرانه نه باجی اند هر دو خانه نه

آتش مشق تو بیل دارد دماغ و نیمه خال رخسار بتان جسته کلاغ و -

### تناظر دوم در جیم محمی و

چشم اول گوزلی صد گویند پیش نفسی کن یو بیوه گین

تناظر جیم از منظر ششین معجزه آن دو تناظر است تناظر

### اول در جیم تازی

جشن شربت خوران - بقول عذای ضایع بن عروجات

وحیده دلم کم شد از جشن خوش مشربش و درین جشن شربت خوران

لبش و بقول برانیه با صطلاح لوطیان فتن آنجا است حد

فصل مبارک اتفاق سیر باغ و بزم نشاط آراستن بحالدا علم و -

### تناظر دوم در جیم محمی و

چشمه - چیز خوردنی و چشمه خوران کسی است که طعمه خوب

بی تلاش روزی او شود میر تشبیه و در که چشمه خورالتفات

دیده تست و روادار که آخر بدای چشمه بسوزد و -

چشمه زانغ و اشتن - سیجا و دلیر بودن جمع سلیم باغبان

بر غم بلبل از صف نامحوران و هر که چشمه زانغ دارد در گلشن سید و

چشم زانغ موقوف شخص بجا میر حسن عطار و تنوی خروسته وید و

در آنست که چشمه زانغ و نگار یاب بشاه چراغ و ازرق چشمه زانغ و بید و

چشم حیرانی رخیه چشمی هزاره نگاهی صابا جفاست درین

باغ دماغی نرسانی و چشمی زگل و لاله چشمه نیم چرانی و -

چشم از کاسه بر آوردن - بیرون آوردن چشم از چشمی و

مخلص کاشی و چسان بینم بروی دختر ز چشم نامحرم و که من از

کاسه می آرم بیرون چشم حبابش را و -

چشم و دیده در قفا پی کسی داشتن و نظر خرابی و

بودن ماتم کاشی و متادم از نظر که بود در عالم و هنوز چشم

بر اندیش در قفا من است و وال هر وی و بد زنگان سید بکار و

دید و زنگس از قفا می گل است و مزاحا صابا مید بد هر جرس از بار و

یاد و چشم خونبار که یارب پی این قافله است و و منتظر بودن چشم

و چشم چو کاب پیش بود و و زیکه سواری نیش بود و -

چشم نشین - کنایه از معشوق و اله هر وی و چشمی و شنی

دیده و دارم و از چشم نشینان سپرده گواهی و -

چشم گرم کردن - کنایه از خواب بسیار که جانی شیرازی و

صبح و نشکر چشم را حمت مانده سپیده دم کلی بود بر جراحت مانده دیده و

مرگان گرم کردن نیز بدین معنی است بجای خود خواهد آمد و چشم گرم کردن

نظاره کردن نیز محسن تاثیر غم بیداری بسیار بی آسایش دارد

و اگر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم و -

چشم در و داشتن - جیاد و آرم داشتن شمع اثر و باشد

سخت باطن چشم و روماری ز احبابش و بود آئینه فولاد کی حمت

بسیابش و بی چشم و رومولی دیده و روم و بید و بید و بید و

بی چشم و رومری ز توای باغبان کجاست و گل حیدره و شرم بلبل و

شوکت و خویش با چشم و خسارش برابر میکنند و لاله و زنگس عجب

بی دیده و روم بوده اند و طغرای ناصی تا چند بی رومولی کنایه از مشاق

خوبیا بنگر کران و میتوان پوشید چشم و -

چشم شادی چشمی که از شوق داز روی چیزی و پریدن باشد

شادی بکسرال سراینده ک منفید بلخی و چه نکودی که آئی بد و

چشم شادی و ز بهم شوق روی تو ز جابریده چشم و لاله مگر می آید

امشب گنذارم و که همچون چشم شادی بقیارم و -

چشم دریده - موقوف شوخ چشم بخیار لسان الغیب و

شونی زنگس نگر که پیش تو شکفت و چشم دریده ادب گاندار و

چشم سیاه - اطلاق آن تعریف چشم معشوق است آن محتاج تمثیل

نیست چون نسبت بخود کنند و چشم بی نور باشد یعنی از سیاه تر و





گل کشن تست :-

چشم زدن - اشاره کردن چشم زخم رسانیدن محض مثال  
معنی اول لغت خان عالی گوید برق رانیت جزایای تودر  
بد نظر نیز چشم که عمر گذران را در یاب :- معنی دوم صابانه کشته  
مراد چشم میزند بر وانه مراد نظر بانسان بسوزن و لبوق و غیبت  
دیدن نیز محض قلمی است گوید با غیر بی از و دیگر گشت یا در چشم  
انتظار بر او که میزنی :- و گردش چشم هم محض مراد رفع و اعطاء قزوینی  
علیه الرحمه میفرماید از بسکه گشت تن مبتلا امر از سازد  
هوای چشم زدن تو تیار :-

چشم گرفتن - چشم بند کردن و کنایه از ناپیاشیدن و کردن محض  
مراد صابانه یافت در بی بصری کم شده خود یعقوب :- چشم از هر که  
گرفتند بصیرت دادند و نصیحتی همدانی :- و در چشم و خواب گرفت  
آخر اگر دیده گستاخانه بروی تو و وزن باز کرد و حیدر و جهان  
ارباب همت نیز بجای نیند از متاع آفرینش چشم میگیرم ما :-  
چشم نمودن - ترسیدن خان خالص از یکی امر و زخم چشم  
نمودیم از سبب همین روی بدیوار شستیم :-

چشم و گوش کردن - تمیز در نیک بر پیدا کردن محض تاجر  
تاکی ای مرغ سحر این ناله های بی اثر و صبر کن تا بچشم و گوش  
واکنده مخلص کاشی :- چند روزی ترسیت ای باغبان موقوف دا  
تاچمن از زنگ گل چشم و گوش واکنده :-

چشم چیزی ندیدن - تاب طاقت آن نداشتن محض مجرای  
سنواری در تعریف کوه شاره که واقع است در سنو و گوید که از دید  
چون بالا دیدی :- بپایین چشم برگشتن ندیدی :-

چشم شور چشم بد کرد و اثر کند صابانه ای جز آب تیغ از چشم  
شور غلیظ لب تشنه را گره نشود در گلو کجاست نه دیده شور و نگه شور و نظر

شور چشم گویند و آله :- چشم خواب تلخ جهان در سبلا داشت :- انهم  
نصیب یه شور حباب شد و مراد از آب صابانه ای مغوی کشتن هم  
محتسب مدتی این چشم میباید از نظر شور شود خشک :-

چشم سلسبیل - معروف به اصطلاح لوطیان معتد :-

چشم بر هم نهادن و زدن و پوشیدن - بند کردن چشم  
و کنایه از مردن نیز خواهد بود صفتی است که بی تابان از زندگی دم میزند  
چشم بر هم می نمی تا چشم بر هم میزنی :- سالک قزوینی :- ای تیر و نظر  
چشم مردن داری :- پوشیدن چشم را تماشائی هست :-

چشم در روی کسی نبودن - کنایه از بیجا بودن او محض  
کاشی :- مرغ دون از کسی محال نیست چشم در آفتاب نشینست  
چشم کردن - چشم زخم رسانیدن چشم یعنی زخم آید که صابانه  
که چشم کرد دل داند بر صابان :- که در تلخی ازین از این نیز در  
بمعنی نگاه کردن و دیدن نیز فغانی :- ز آب آینه هم روی خویش  
پوشیدی :- ز شرم چشم نکردی بر آفتاب کسی :-

چشمها دیدن - کنایه از تجربه بسیار و عجز تیریزی :- دلم چندین  
فسون از چشم ترکان خطا دیده :- و هم چون دهن ز گش چشم میباید :-  
چشم بطاق و وزن افتادن - کنایه از حالتی که در  
برگ باشد محض امیل بایه تا دیدم ابروت را از خویش شستم  
بیار در دم چشمش بطاق افتد و مومن بیگ گمان :- چو آفتاب  
در آردم که از غم تو بی ال مرگ و چشم بروزن افتاده است :-  
و نگاه بروزن افتادن نیز سالک یزدی :- شب بلاق امیدم  
بصبح داده طلاق :- گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است  
چشم معروف و کنایه از قبول مسئول ملاقا هم مشهور :-

دیدمش سر گرم استغنا ز راهی میگذاشت :- گفتش طرح نگاهی  
آرزو فرمود چشم :- و امید و توقع نیز ک قدسی :- و او را کرد

مراد دارند و حیدر است از بنفشه دیده با دام سرمه دار در روشن شود  
 زخار تو چشم سیاه سیاه کردن چشم یعنی روشن کردن چشم مستعمل است  
 مرزا صاحب با هر دو سخن بسته کنم سیاه بنظر از بنفشه خطان نشود دیده  
 چو بادام اگر سیاه مرا و هم یعنی تاریک شدن چشم سمیعی یا سیاه روزم  
 نگشت روشن از آفتاب یا چشم کند سیاهی تا دیده چشم او را از سیاهی  
 کردن نمودار شدن نیز ظاهر غنی ماه نوتواند از روی خجالت شسته  
 چون سیاهی میکند از گوشه ابروی دوست چشم سیاه کردن حسد کردن  
 و رغبت و خواهش کردن نیز حیدر و دیده کرده باحوال یا چشم سیاه  
 باقبال از در چشم سیه نعت الوان و هر نیست چون داغ لاله سوخته  
 نانی مرالس است -

چشمداشتن تر از تو - زیادتی پله تر از پله دیگر و گویید  
 فیض جلای طباطبائی گفته نموده اگر پله تر از وی سپهر چشمه از نبوی  
 و گفتن ماه و مهر بیب عین زندگی نیالودی حقیقت حقیقت و در جهان  
 و از جهان پیشی از برای العین طریق تحقیق پیروی -

چشم نیلوفر و فیروزی - چشم نبود و فیروز رنگ جواهر اول  
 معرود است دوم میرنجات گوید چشم فیروزی آن مطرب خوش  
 لجه نجات از عاقبت دشت نشاپور کند آینه را -

چشمه شاپور - چشمه شلویت که شاپور به شکاری هر دو زمین  
 از من از سنگ تراشیده و آن چندان صفا دارد که نظر بر آن نمی آید  
 از شرح قصاید عرفی شیرازی - قبضه شمشیر کینیت دستگاه آفت  
 سایه شمشاد را بیت چشمه شاپور باد -

چشمی آب اشتن - بیابودن و الهی و محنت تن  
 ده از دوران و فاکم جو که گرد و زار از برای چشمی شهر چون چمن بالاش  
 چشم روشنی - مبارکباد مرزا صاحب فرماید گویند چشم روشنی هم  
 غزاله هر جا که آن نگار بفرماید چشم روشنی و آردن

آن است حاتم کاشی - بان به یعقوب بگویند که از گم شده است -  
 می رسد پیر می چشم تو روشن باشد -

چشم بر چیزی دوختن و بستن - بر غبت التفات جانب  
 دیدن و خواهش آن کردن مح محای قدی - باغ دوخته  
 برداغ لاله زنگ چشم - چنانکه باشد برالد چشم فقیر کمال خنده  
 گفتم فرست ناوی از کیش خویش گفت - ترسم که باز چشم بدوری  
 به تیر از ظهوری - کیسه چشم بروی تو دوستان بندد از بروی سر  
 دریاغ و بوستان بندد چون درین محاوره حرف از صله واقع شود  
 یعنی نادیدن و اعراض کردن باشد و الهی - تا چون کزیم  
 کس چشم طمع دوخته ام - همچو در است عیان از افق پیدایی ابوالباب  
 کلیم دل خرمی ز زلف تو ناهم زبان ندیدد ز چشم بست روی  
 تر از میان ندیدد -

چشم چشمه سوزن - سوراخ سوزن طالب ملی و دید چون  
 زخم کاری میگرم - چشم سوزن سبایهای گریست از مرزا صاحب  
 چشمه سوزن محیط بر نتواند شدن - در دل شکوه بحر چون گنجید است -  
 چشمه داهم چشم داهم - شکسای داهم است سلیم خال تو  
 همچو حلقه زلف تو در باست - این دانه از چشمه داهم آب داده اند  
 مرزا صاحب - بر گیر خط آن زلف فتنه پنهان شد که خون صید  
 محالست چشم داهم نگیرد حق نیست که چشمه یعنی سوراخ و خسته تخصیص  
 بداهم و سوزن ندارد و در محاوره عمارتی را که روزن و در یکپار دارد  
 نیز چشمه دار گویند و سوراخهای زره را نیز مح محای قدی گویند

بکزه تیر را تیرم آتش بخ بلا - چشمه چشمه جوزه گشت تمام بدغم -  
 چشمه سوزن - با مصطلح لوطیان کنایه از فرج مح حکیم شافعی  
 راعی مستور گلی که پرده اش دامن بست - لب تشنه لبان چشمه  
 سوزن تست - زهر خطه شگفتن و در غنچه شدن - ز سبکی است که مخصوص

چکش - بکاف تازی و شین مجرسته نگاه باز و جره و بلبل  
 رطال کیم تا سر بدوات خامه کرده و چون دست بکیش  
 استوار است و نیز چیز است از دستگاه حداد و مثال آن مح  
 شیخ علامی فتاحی در آئین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید فقره  
 نقره صاف را تاب داده چندان چکش کاری کنند که بوی سرب  
 نماند و حید در صفت نعلبندان صفایان گوید به چکش بدکان  
 زوالمان است و انگشت ز دست در دهان است و -

چگل - ظرف چرمی که از آن آب خورند و آنرا چغل بنامند  
 نیز خوانند و بدیعی که لنگ لنگان و گدایان رسیدند به چکی  
 دست حصا و بدگرددست چگل و -

چکر مر حاج - مر حاج نام شخصی بوده است که پایای گنده  
 طولانی داشت و چکر از انواع معروف موزه است و طویان گویند  
 برود کره کون چکر مر حاج کنه یعنی خنجره پاره کنه که پایای مر حاج را چکر  
 تواند شد و مر حاج میرنجات و خصم تیر آور اگر دم زند آماجش کن  
 برنش کفشگی و چکر مر حاجش کن و -

چک چانه - چک فلک اسفل زرخ و چانه بمعنی ذقن کنایه  
 از قابلیت و استعداد محسن تاثیر به منصوب و اندیشه حلاجی  
 خود باش و پوچ آنا الحق تو باین چک چانه و چک چانه بسنید و  
 مقام تحیر گویند و -

چکید خفقان - ناله درد آمیز مر طالب ملی و مدغمه  
 لگویش خاطری مطرب و چکید خفقان قابل شنیدن نیست و -

تناظر جیم از منظر لام و آن دو تناظر است تناظر  
 اول در جیم تازی

جلاب - بالفتح والتشدید کشته دواب زجای بجایی محبت  
 فروختن هم جلب بالفتح والتفتین مصدر بدیعی است اسب جلاب

و فروش نیم و نیم و گرو و گریابانی و جلابی فروختن و اب چنانچه  
 صاحب تذکره دولت شاهی گوید فقره درین هفته گوسفندی  
 چند جلابی بخیرس برده بود که بفروشد جلاب جلاب بند نیز گویند  
 جلقو - داخلیت که از صدف مثال آن بقدر یک شت خان  
 سازند و در گردن باز بندند و جمیع سلیم مانده از دام کن تارم  
 درین شت فریب و حلقه در گردن هر مرغ چون جلقوی باز و  
 جلاله - لفظ الله است که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر  
 پہلوی هم واقع شده بنا بر تکرار جلالیتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند  
 که در اشعاری قرأت جلالیتین هر دعایی که کنند درجه قبول یابد  
 بعضی گویند اسم اعظم همین است قاسم مشهدی به نقش دولی  
 کجادل توحید پیشه گو و سرتابیای مصحف نایک جلال داشت و  
 مرزا صاحب به هر ذره از جمال تو فرو نیست بمیشال و در مصحف  
 تو نام خدا جز جلال نیست و -

جلال و جلاله - بالتشدید کناسی که نجاسات را از گو و بزرگ  
 بر خرد و استر بار کرده بر در مح و -

جل - بالفتح یشک ستور ص و -

جلال - گامی که پس از فگنده بخوردک اشرف در بهر گویند  
 بوی نشخوار استر جلال و دکش عر خرد جلال و شغالی و  
 آنک بیکه که اموز جلالا شده و نیم جلاله بگ خوردن نامفتون است و -

جل بر گاو بستن - بالضم کنایه از تنبیه سفر کردن محضر امایا  
 زمین با و خنجرین بستن تمام و نیم و قراقامت ین سر اندهند و  
 جل خود از آب بر آوردن - بضم اول بکار خود و رسیدن  
 و از مملکت شدید بتدبیر خلاص یافتن مح محسن تاثیر و در میر  
 نتوان از وزغی کمتر بود و که برون آورد از آب مسلم جل خوش  
 وزغ بفتین و زای مجر خوک مح و -

مزید خواهش غیر نوازش نمی کز تو چشم بود مرا چشم زخم نیزک مرزا  
صائبیه از چشم چون گل رعنا درین چمن ز بر روی نوبها  
لقاب خزان کشم و دو چاکس که آن دانه است سیاه مانند عدس  
دوای چشم است که طاهر و جید مراد از تو تیانف نیز  
بچشم من انداخت چون چشم خویش  
چشم است - بکسر اول یعنی چسیت اوراق مرزا محمد سعید

زاهد بخدا بگوئی ناب چشم است - می خوردن شام و گشت متنا  
چشم است از گندم و قند تو بر چیزی نیست و چون نان جام  
میخوری آب چشم است -

چشم خورده - موقوف غیر چشم زخم رسیده حج بجای کاشی و بجا کولی  
گویند که از این گاه گنبد قاب و چون عمارات چشم خورده خراب  
چشم آب آون - تماشا کردن جم مرزا صائبیه نشد روشن  
چراغ از غدا آتش آلودش از گزشتی دم در موه خط آب و دوش  
نظر دیده آب آون نیز هم اوراست و نظر ز روی عرفناک  
او دم چون آب که قطره قطره مراد دیدبان دیگر نشد ایضاً  
دیده را آب از چهره گل چون شبنم که دما دم نفس دوزان میخیزد

### تناظر جیم از منظر عین جمله

جعلتی - باول و دوم مضموم و لام مشد و با صلاح لوطیا  
لفظیست بمعنی بسیار زبون بدیهه چیز بلکه مراد و مراده

### تناظر جیم از منظر عین معجزه

جعله - بفتح اول و سیوم پس ساده بموج میر نجات ای حمله  
سر ترا بنام زد بند کتر را بنام زد و له آخر بمن ای جمله تو همدم  
شوند و پول لیستان خرد آدم شوند و مکن از عریده شادی مرگم  
ای بگو در سرم خم شوند

### تناظر جیم از منظر فا

جفت کردن نظر - بجانب چیزی بوز تمام نظر کردن مح  
طلوی به بخون بطاق قبله نظر جفت چون کند از روی شوخ  
چشم قبایل برابر است و جفت کردن چیزی با چیزی کنایه است  
از برابر کردن آن میان طلوی به باغ خنده جفت مکن سرخوشم مباد  
ساعت بطاق ابروی شوخ و گر کشم

جفت شدن - مباشرت کردن سحر لفظ صیغه خواهد آمد  
جفته - بضم اول سرین بند کردن گشت و جفته زدن اعلام کردن  
میرم سیاه شربت چشم و جفته نیزم دایم ز بجا و بار جهان شل ازین میگویم  
تناظر جیم از منظر قاف آن و تناظر است تناظر اول  
در جیم تازی

حق جیم - اول و سیوم مفتوح آواز مرغ زخم رسیده کن بجا ز شور  
و غوغای بمبئی سالک بزوی و تا توانی بهر خویش نهان ساز چوب  
سالک از بی نهانی که بحق آیند

### تناظر دوم در جیم می

چیم قافی طعن و سر نشناختن سنگ جفاک زدن است محطلوی جار و آتش  
کلیه نین بر کن و در جیم قافی است چیم قافی نین بقال و طعنه نیاید طعن از  
شاید خوان یک جیم قافی آتش از طعن فت و سند دیگر در سنگ آتش خواهد آمد

تناظر جیم از منظر کاف و آن و تناظر است تناظر اول  
در جیم تازی

جگر چیزی داشتش - تاب طاق آن داشتن طعنه  
دارم و دهن از دهن چون سید و در کشتن خود بگردارم و جگر بخور  
تاب طاق بسیار آمده چنانچه جری را جگر دار گویند  
جگر بند دل و جگر و شش ک باقر کاشی و نداشت تاب  
سر زلف و گشت باقر و بجان رسید و جگر بند پیش نایغ نهاد

### تناظر دوم در جیم می



فتح ثانی و یای حطی معروف لغظی است که در مقام تقریب چهره گویند و بعضی برینکه قسمی است از خیزه الثانی هو المصحح مح تاثیر در صفت خیزه یزد گویند خوش نامده ایست آسمانی نه بانان و نیز جنبانی :-

جندره - شکنجه که آتش در آن کشید جمع سید محمد جامه بان فکری در تعریف نیل گریه رباعی فیلست که جز طوم کند عکله یار و داشت چو ابل بر آرد از خصم و مار به خصم تو که در لباس نامهور است و چون جندره در دوش بزدان عجله جندره خانه تو شکنج سنج و جنبه - تنخواه و اول - با اصطلاح اولیان کون و اول - مح میر عبد الهی تغانی زاده زاید علیخان سخای لاری گوید رباعی آنکه نه گری مرا راه دهند و در ماه به من عده بیاگان دهند نقدی نرسیدست بدخل ایشان و این مرتبه که جنبه به تنخواه دهند نه حرف ایسای ایمنی است علی تنخواه جنبه بمعنی کون آرند میرانی عدلی مدیعی نزدوشی کوز و سری باز و نه یا قوت لب سم کرمی باز و نه گرم بود در لب زری باز و نه و شخ بود و جنبه دگر می باز و نه -

جناق - کرویکه با هم بندند مراد و ترافه موش گویند میشود است مجد الدین علی قوسی نوشته جناق و جناق به هم چیم غنیمت بموقوف اندا شعر گاهی بقاف آرند و گاهی بغین طاهر و صید به هر آنچه بایست ای خسرو زبانه بخواه و ز پر خ بخت تو دنجواه برده است جناق و قافیه قصیده چماق و طلاق است سلیم به با فراموشی بسیار دگر باشونی و بر سر مرغ دل خویش جناق بستم و بنای قافیه غزل بر قاف است نعمت خان عالی به از من بزدل با ختن عالی فراموشش میاد و بستم با یار خود و امشب جناق تازده نه ایضاً به با ختن در شرط اول بستم نه خاطر بران است

یاد باشد بسته با جناق دوستی و قافیه هر دو غزل چیراغ و یا باغ است ازین عالم است لفظا جناق که آنرا نیز گاهی بقاف آرند و گاهی بغین و اله هر وی به ز شمع بر منش اگر نیست اله لیک می بیند و پر پروانه جای همی سوزان در با جناق و نه قافیه غزل چیراغ و کلاغ است اگر گویم تبدیل قاف بغین و غین بقاف لغت ایران است مسلم اما این تغیر در تلفظ است نه در تحریر قاف چماق هم در گفتن غین گویند لیکین در تحریر هم به قاف است ازین قسم امثله بسیار فلان جرم وضع این دو لغت در اصل قاف است غین است فتاقل :-

جخیر - بنم اول و نون مفتوح و یای حطی غیر معروف و زری حمزه به نیست از توان زکن که حضرت اعلی خبر صلت جنبه بکاف و نه بود در آنجا شنیده آهنگ هند است نموده در شاهجهان نامه معلوم شد بدین معنی در دکن آخر بدین معنی را متبذ ساخته و نه گنجد از آن جنبه و لاله شیان جنبه و نیز در جهان صنم تعبیه است و نه جنون و می به جنونیکه دور داشته باشد جمع محصل ایامه سید یکار مارکی گذارد و جنون و زری دیوانه نامه -

جنگلی یکپا - نوعی از حیوانات است بصورت انسان که یکپا و نه و از تیر و لطف لبی بهره است بحاج مردم لبی و زبانی صحرانشینان گویند جمع میر خیانت به چون زند با قدر و لاف و عونت جانی نه نیست شمشاد و جگر جنگلی یکپایی :-

جنگ رگرمی - جنگ ساخته رطفا به تانیاید یا بی رنگ زگر می هم در میان نه میکنم هر خطه با آن جنگی طوطا و نه صلح نه تناظر دوم در جیم محمی :-

چند - عدد مجهول از یک تا پنج و بقول بعضی از یک تا نه و اندر نه است بعضی بمقصد و ضا و مجر و دین جمله تاز جان صحن چون

## در جیم تازی

جمع انداز - کسی است که هر تیرش بر هدف رسیده و خطا نشود  
مح سید شرف - نسبت استاد آنکه گاهی تیرش را بدید و هدف آن  
کمان دار است پیش مالک جمع انداز شده -

جیم - بضم هر دو جیم کاسه سرت مغانی بلخی - چون حسام  
آخته بر قصد قتال آری رو و زنی از غیرت ز جیمه رفیل کجک  
و چاهی که در شورستان باشند سالک یزدی - ای کعبه  
ز جیمه حصن پاکش - توفیق کعبه در قدم دل نهاده اند -

## تناظر دوم در جیم عجمی

چم گردش - خرامش بنا بر جیم بادل مفتوح خرامش است  
ج میر صیدی طهرانی - گذشت از هر دو عالم بار منزلها  
باو داری - و چم گردش بود دنیا و عقیلی راه عرفان را -  
چماق - معروفست و بمعنی آله تناسل آرنده و طاهر نصیر آبادی  
در تقسیمه گوید بدوشی که بروی بود جای ساق - بشوقی که بر  
جماق چاق - حکیم شفا فی در سجود و قی گوید رباعی ذوقی تو  
که خیل لولیان را لپشتی - پیوسته چماق بینی اندر شستی - گوش تو  
اگر در خور بینی می بود - از رشک را ز گوش را می کشتی - درین  
شعری کاشی که در مناظره زن و مرد از زبان زن گوید -  
بعد ازین همچون چماق بخور - زیا ز من بگذر و طلاق بخور -  
لفظ چماق بمعنی چوب معروف گفتن مسند انیمغی آوردن پر غریب  
فناصل چماق لفظ ترکی است از فرنگ ترکی معلوم شده بمعنی  
گزشت شیره -

تناظر جیم از منظر نون و آن دو تناظر است

## تناظر اول در جیم تازی

جیمانی - هر دو جیم تازی مفتوح و سکون نون اول و

جل وزغ و جل آب - سبزی که بر روی آب ایستاده بندد  
در آن حالت گویند آب جل بست و این سبزی را جاده غوک نیز گویند  
ذوقی جل آب - ادرین شعره آنکه زین کافردلان دارد و امیدوشی -  
آخرا و لذت خواهش جلانی کند - جل پانی که آن ترجمه جل آب است  
جلق زدن - معروف است نسبت آن به نسا آنکه جوانی را  
از دور دیدن و دل خواتین بوضاحت کشیدن و بتکای حرکت  
کردن مح شفا فی - عاتون تو بر صوت دیوار زنده صلق -  
در خانه مرده راه غلام کنی را -

جلیل - کرباسی است که بر روی محمل و گهواره کشند مح  
بضم جیم تازی و فتح لام جل است نقاب چیرنی سید شرف توفیق  
دریا و لشتی گوید بفرقش بادبان از هر کناره - نمایان جلیل  
گاهواره - فردوسی طوسی نیز دارد - بر فتنه پوشیده رویان  
دو خیل - عمارتی یکی در میان جلیل -

جلب - بفتح جیم زن فاحشه سالک یزدی - عروس  
زشت جهان با کسی نمیسازد - همین است که خاطر این جلب  
ندی - زن جلب کسی که زشت فاحشه باشد صدق شعره -  
جلای کیفیت عروج دماغ مح سید شرف - رنگ شش  
کیفیت - گوید نهاده خواران را جلای کیف متاب است و پس -

## تناظر دوم از منظر جیم عجمی

چلم و چلم - چیزیکه تنباکو در آن گذاشته آتش بر آن نهند باقر  
کاشی رباعی باقر چلمی چونافه آهوکو - چون فاخته تاجندم کوکو  
در محشر آتش دوزخ میخیزد فراید آورم که تنباکو کو - طغرا با طغرا  
بهوادری مینا شلیم - دستیارنی بدبوی چلم اینجا کیست -  
چله نشین - معروف با اصطلاح لوطیان آلت تناسل مح

تناظر جیم از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول

چوری - ترکی است بمعنی دزد و سروراه از فرهنگ ترکی معلوم شد  
شقای ریاحی چوری کس گنده فراخی که تراست از آیان چمن است  
گوبامین است از گرشک بود درش فراخ اینهمه حبسیت از درازانکه  
جوانست از آب چراست از -

چوب خط - دو تاست یکی آنکه چون از بقال و صرف بود چیزی  
گیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت ادا موافق آن باشد  
مح و حیدره از با چوب سیدل خریدند خطها بر گز از آن کشیدند  
اینهمه شاخ گل را خاها باشد بجای چوب خط آب با گل نسبه  
چون خورده است ز پس میدهند سلیم به بسکه می ترسم میان پا و او  
در حساب دستی افتد غلط نام هر که فرستم سوی او و بر قلم خطی کشم  
چون چوب خط از نیعالم است بر چیز خط کشیدن لکان افاده حفظ  
اعداد است شاپور می کشم در حساب عدد او خط از مرگان  
همیشه بر دیوارند دوم آنکه برای استقرار یا طلب خیرات چوبی  
نزد مسئول عنه بفرستند و خطی بر آن کشند این نشان عهد باشد  
مح و حیدره نهال خشک هم دارد در دریاغ درویشی و یکدیگر خون  
رزق میفران چوب خط باشد از این را چوب گدائی نیز خوانند  
مخلص کاشی و نکر و ج سرامی کسم برای طمع از زخامه چوب  
گدائی مراد است ندادند -

چوب برای کسی داشتن - در عذاب داشتن سالک  
یزدی به چوب سالک شید کیشان را کسی نشناخته از راه  
سالوس را این رند دارد چوبها از -

چوب دست و چوب دستی - چوبیکه قلندر را و مینوایان  
بدست دارند مح و محسن تاثیر در عشق مابینا می گریزند اشتیم  
از چوب اربودی اگر چوب دست ما از سید شرف در تعریف دریا  
گودیه قلندر و ارف بلبستی از تیر کشی او را چوب دستی از -

او را حرمش جوگندم بودند و مونیز گویند حیدره پیران فلک  
کینه در از بس بنخواست از پیران و جوانان در شب و روز دوست  
جو شبیره - بضم اول و شین معرب بای موده و یای حلی مودن و  
رای موده لغامی است که از آرد فطر سازند و قیده در آن ریزند و  
محمد الین علی قوسی بای موده شده و حذف یای حلی که بعدیا  
ساحب موده الفضا آورده نوشته هم سلیم آورد بهر جو شبیره او  
ران خود را بپای خود آهوه -

جوان سنگ پیده - بهادر ریاضت کشیده مح و محسن  
پایه عیم و شعله آه از جوانان سنگ پیده است -

چور - معروف و حریف را از پیاله سرشار از یاد آوردن زخمی  
به نوبت چوب و تور سیده کمن بی نوش بخوشدلی که دور است بگو

### تناظر دوم در جیم عجمی

چوبکی - چوبدار مح و محسن تاثیر به هر دم دیگر که هست چوبین  
از چوبکیانست ای شه دین -

چوب طریق - از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور  
باشد که هر که از اطوار و آداب برگردد و قدم کج گذارد او را چوب  
کاری کند آنچه چوب طریق گویند مح و محسن الدوله ابو محم و میا  
لفظ پیره بپای عجمی که آن حلقه مشایخ و ریاب طریقت است  
این معنی نوشته اسمعیل ایما به بدسلوکی بغزیزان کمن سال مکر

چوب طریق است بکف پیران را از آری طریق بمعنی ادب  
استعمال است هاتنی به ادب گوی از بگشت نشان رفیق  
از بجای رسم و راه طریق از چوب در بگشت حاجی محمد جان قوسی  
به نکر و اندانکس که دانشور است از چوب دب به لوح ز راست  
چوب محصل چوبی که در دست محصل باشد شانی تکوین و  
بن مخر و تاراج گشت نم گستولی از پی نقد و ان دل بهر جو محصل

از کسی به پرسند که این را بچند میفروشی موصوفه حذف کرده گویند چند  
سیلم از دکانی که کثود است جنون می پرسد کل چون میاز  
کشان چاک گریبانی چند و چندان یعنی قدر معتد به آرنج کاشی  
در معراج گویند کیشدش از نوازش دست بریال که این شیر است  
بی دندان و چنگال و و گرم باشدش چنگال و دندان و برخش  
ماند ارد دست چندان و -

چنگک - چنگ قلاب آهنین که کاف دوم برای تصغیر است  
بجای کاشی در حال تیم طاری گویند زانم که او در دزدی  
بچنگ و داشت هم چنگ ساطور سنگ و -

چنگ بر دل زدن - مراد ناختن بدل زدن و آن  
خواهد آمد بجای کاشی در صفت باغ گویند بلبل خوشخوان چو  
بر آهنگ و و بر دلستان چمن چنگ زده و -

چند مرده علاج - یعنی موازنه چند منصوبه علاج در جائیکه  
کسی که بر سر کوتازی آید و خود ستانی نماید گویند به بیم چند مرده  
علاجی چاره عده چند منصوبه علاج توانی برآمد چندی چیر  
که چند مرده را بسند و کفایت باشد هم طفرای باغی طاهر که بکول  
شیخ محتاجی تو و بر صیبن شد منج کرسی عاجی تو کی حکایت از تو بپایه کاری  
ببیند پاید که چند مرده علاجی تو و سیلم اگر بیکه منصف بگذرد و اند  
که هر هست در و چند مرده علاج است و -

تناظر جیم از منظر او و آن دو تناظر است تناظر  
اول در جیم تازی

جوال دوز - سوزن کلانی که جوال بدان دوزند سید  
اشرف و این نجیه که میشود بشون و نتوان بجوال دوز کردن و  
جوره - برابر و همسر در محاوره فارسیان اکثر بنظر آمده لیکن چون  
در کتب متداوله لغت دیده نشد ظاهر الفاظ هستند سیج کاشی

رباعی شهاب ز فلک جوهره این کرس نیست و چون فرقه  
شالم بجهان اطلس نیست و در هر کسی به سرین ناکس نیست  
از پیش زرفته است و اندر پس نیست و -

جوجی - بوا در سیده نام شخصی که ظریف و مسخره بود بجای کاشی و  
یه حرف گرم تا کی کنم طمی و نخواهد گشت جوجی حاتم طمی و در دیوان  
انوری بحذف و او هم دیده شد و -

جوق - گروه در اصل لفظ ترکیبست بحکم فارسی بمعنی کثیر  
از فرسنگ ترکی معلوم شد محسن تاثیر شب نیست که از برج  
فلک آه دادم و تاثیر و صد جوق کبوتر نه پانجم و تسانی و  
گرچه بدستی در مخانه گردون شکست و مست طاق نیز در جوق  
افلاطون قلع و و نیز جوبی که در گردن کا و گردون و خرج بند  
و آنرا در هندی پنجابی گویند طغرافقره پیر گردون اگر کا و زمین  
به جوق کا و آسمان می یابد گشت اجلاشن تخم زری و شایسته  
جوان مرگ جوانه مرگ معروف اول مشهور است و هم حضرت  
کمال خجند فرماید با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ و هم دیر  
زیست مدعی زود میر ما و -

جولانی - بمعنی اسپ طالب علمی و نازده هنوز ترک شصت  
جولانی فتنه زیزین داشت و پیاله شراب نیز مرغ غزالی مشهور  
و آنرا که در عاشقی و در ساغر دل ریختند و کی صاف عشرت  
میرسد زین نیلگون جولانیش و -

جو گندم و جو گندم - بطف و بلا عطفیشی که سفید و سیاه  
مح اشرف رباعی خم شد قدرت و سجد خم نشدی و از هم نشدی  
و فرام نشدی و رفتی از کار دشت بیکاری پیش و در شیت جو  
گندم شد و آدم نشدی و طالب علمی رباعی طالب که رفیق مفتی  
هرم بود و در مجلسیان عزیز نام بود و این انعت بفضل بود و

## تناظر اول در جیم تازی

جیدیه خانه - زره خانه چه جیدیه در ترکی زره است ظهوی  
ز جیدیه خانه شاه نجف بدست نماز برقع تیغ حوادث فرست جوشن

## تناظر دوم در جیم محمی

چیلان گر کسی که چاقو و کار و امثال آن ساز چیلان  
گیلان در ترکی ادوات مذکوره است مح و جیدیه چیلان گرم  
شعله در جان گرفت و دلم آتش از آجیوان گرفت  
چیدین - بریدن و جدا کردن صائبیه دستش بچیدن سرما  
کار تیغ کرد و چون گل بروی هر که درین باغ داشتیم ملک  
مشرقی چه سچینی پرو بام بمقراض که از بال پریم گل بیتان جیدیه  
سیلم دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میزد و میزد  
ناخن خود چیدند و بر جا کار و ریزد و وین عریض کردن استن  
نیز ظهوی بجای از بزم تو نور در نظر چیدند و زلفش تو شود  
در شکر چیدند و زخشان شیشها و شفاف رنگ از درد من  
شام خوش سحر چیدند و آله آسمان بر بساط انفرجه جیدیه  
پای افتادگی زلفت از جان -

چیز از کله حبستن - از بهوشی آنرا بیا و دادن طغیان  
اگر منصور اشکل در دین تندید که نقش می نشست  
در بای دار ایمان از کله اش محبت -

## تناظرهای محمل از منظر الف

حاشیه مندیله - حاشیه دستار چه دستار از انچه در دست  
عرض حاشیه مشتمل بر فندج مندیله که بر جیم تازی دستار هم  
محسن تیره بسکه دیده از ان زلف سخن میگویم و متن را  
حاشیایم حاشیه مندیله است -

حاضری - مراد با حضر شفیع اثره بخانه حاضری که توبه بخانه

چه پیشیه - مراد چکاره است مرزا محمد رفیع و اعطاء قزوینی علیه الرحمه  
فرایده اینی که صبر است بلا چه پیشیه اند و جای که در دوست  
صبر می چکاره است -

چهره بالضم و قیل بالغت معشوق و خط سیفی چه چهره شد آنکه  
و آراست صفت خوبان را با چو سر و یکد به زیب نهالت از ان اثر  
چه چهره دیدم و آهنگ تا شا کردم و غمزه اش برهن جان بود  
نمیدانستم این لفظ در نظر نامه شرف الدین علی و واقعات  
یابری که عبدالرحیم خانانان رحیم تخلص حسب الحکم عشر اشبانی  
از لغت ترکی بقاری ترجمه نموده معنی غلام بسیار است و از  
فرهنگ ترکی نیز معنی غلام معلوم شد و صاحب نگاره دولتتای  
نیز همین معنی آورده چنانکه فقره چشم او بر عتاب افتاده چهره را در  
بره رز بر و عتاب بحر فعلی هذا التقدير در شعر مذکور سیفی چه شد  
معنی رو برو شد باشد و در شعر شرف معنی اصلی و چهره رنگیست  
نزدیک بگلایی محسوس از عکس گل روی تو دایم چون گل  
آینه لباس چهره می پوشد -

چه باشد چه نباشد یعنی بود و نابود برابر است مع طفره  
این یکم نابود چه باشد چه نباشد و با آتش باد و چه باشد  
چه نباشد و تمام غزل برین وتیره است -

چه که در معنی چه حاصل که در حیات کیلانی این نکته  
اشد و ششم از ماه که آخر چندین که خبر ساز تو ز لاف چه کرد  
واضح در صفت بزرگوید فقره اگر راه دارائی زرد متاب صبری  
دارائیش خواهد بود و در خورشید چه کرده که اوده خواهد کرد -  
چهره شکستن - کنایه از رنگ شکستن مفید بلخی زبکدام  
از ان چشم بی سرنجای ز شکسته چهره من همچو رنگ بادامی -

تناظر جیم از منظر یای حطی و آن دو تناظر است



چوب چتر گز تیر چوبیک بی پرو بیکان باشد و آن اور عرفت  
 اگر گویند و در آن چتر بی نمایان باشد هر چه رستم مانند ام کینه  
 با سینه این چوب چتر گز شد نیشکر در تر کشم و  
 چوب منع چوبی که در دست دربان باشد صاحب حاجب  
 بز شحان چوبه ارا حیات نیست چوبخ در درگاه آن گردون وقار  
 چوب پیش آه کسی گذاشتن منع کردن و سد راه بودن  
 باغ چوبه این است مراما سباه و از ازان چوب پیش  
 رزم و گزاشت که قدم از ره باریک به در گذاشت و  
 چوب قمار در آست یعنی مبتلای عذاب است چه در سربار  
 کام چوبان خوانسته سنگار بر چوبکاری کنند یک بغل چوب توی  
 حوش نیز تر شود بعد ازان زنند و تر کردن ازان باشد  
 اگر چوب نیز و نشانه شل متبوع است تا نباشد چوب تر فرمان برد  
 کا و نرغ کاچی به پیش قدم و تا کشید بر لب چوب سر و نه کشید  
 پیشین او را چوبه آست به سالک بزوی و آب  
 چوب گل از سبزه را بود در باغ و در آتش سبز نرغ با بود در جوش  
 چون دستار کنایه از سفید مراما سباه ناموتا باشد  
 نافه چوبان دستار شد مویش مرغی در جوانی آدمی را به سبازد  
 چوب تعلیم چوبی که معلم اطفال و استاذ و کشتی گیران گردان  
 را بدان ادب کنند طایفه طفل اشکم نشستی مرقه در کتب چشم  
 چوب تعلیم برین نمونی ناپاک اندانند و میرجات در حق کنند سوار  
 گویند لنگ دوش چوبه بمیان میدان این چوب تعلیم کف و  
 بجان رندان از چوب تعلیم آنکه را کب بجهت تعلیم قوادیم کرب  
 در عصا سباه شاخ گل میگردد و از تر دستی آب چوب تعلیم  
 اگر در دست خود دارد سوار و هم چوبی که در دست اطفال و کشتی  
 دهند تا بر جود بگذارند و اشکال آن محفوظ سازند محسن تاثیر

از دیدن سینه چوب صبح جسته ام از خامه در علم سخن شد  
 چوب تعلیم مرا از بجزن یای حلی نیز همواره بهر حالت خدرا  
 بیچارگان را چاره گر باشد عصای فتم کور را چوب تعلیم است  
 طفلان را از همان را چوب حرفی نیز گویند همو گویند ادب  
 عشق تو در غور که میوزم که عصا کیری من بود چوب حرفی من از  
 چوب یساق بالفح چوب دن سلاطین اترال مجرمان را  
 به دستور و قاعده که معین است در نظر نامه شرف الدین علی  
 میزدی این لفظ بسیار است با تفسیر ادب کردن اول  
 به چوب یساق از بفرسودن از گردش تاباق به چوب یاسا  
 بجزن قاف نیز گویند یساق و یاساق و یاسا توره و آیین  
 ترکانت از کتب تاریخ معلوم شد صاحب تذکره دولت  
 شاهی مینویسد که در یاساق مغال که کس فرزند آید و در غول کند  
 کشتنی باشد لوح شرف الدین علی میزدی در نظر نامه گفته فقه  
 تمام یساق آینه ترک کرده مولی خرمه را با لب بتیز تلف نموده  
 تناظر جیم از منظر با و آن تناظر است تناظر اول

### در جیم تازی

جهان بین چشم ج بلای طباطبای به جویان میمان گو  
 به مرغیب بین جهان بین شان به چو آئین عیبت آئین شان  
 جیمیر برای جیمعوالی بسیار دارد از انجمله زرقار را گویند مح  
 مجدالدین علی قوسی نیز نوشته جیمیر گز شخی است که مقامان بی زرا  
 بقرار دهی سپان زده یاد می به بیت و ام و به جیم ظهوری  
 عقل را مایه جیمیر کیست از خوانده نقش مقامت بقمار و

### تناظر دوم در جیم عجی

چاره پیلو ستر و گران و قسمی از انجمله حسن تاثیر در صفت ایک  
 به دو معنی بسته دارد از آنها چار پیلو شیرین چوب چار پیلو

حرف چکشی - سخن و حرف سخت و ناهموار مانند آن ناهمواری  
چیز نیست که بفرب چکش سازند بخلاف آنچه در قالب بزنند مح  
منی چکش بجای خود گذشت عالی فقره زینهار بندگان حرفها  
چکشی دلش را نشکنی -

حرف ناشور - حرف ناهموار و پادرسوای مح -

حرف دو تا شدن - تغییر یافتن حرف و موافق قول بفعل  
نیامدن مح مخلص کاشی - گفتیم ز بار در دو عمری بسر برم - پیشتم  
زغم دو تا شد و حرفم دو تا شد - ازین شعر عبداللطیف خان تنها  
- زاهد ترا سلوک بحق رهنما شد - خود داریت ز رفتن مسجد و تا  
نشد - دو تا شدن مطلق بمعنی متغیر شدن معلوم میشود -

حرف سرد - حرف پوی و ناملایم طالب کلیم - گرد در حرف سری  
پرو سله تنگظرف - آشوبد از نسیمی دریای آرمیده -

حرف گلو سوز - سخن تند و تلخ اشرف - فخرت حرف گلو سوز  
ز جوهر دار است در سر ز نش خصم ز بالش گویا -

حرفی - فرقه است که احداث عقاید کنند الحروفیون المحدثون  
ق و حید - این رقصیان بنام صوفی - یا نقطوی اندیا حرفی

حرف قالبی - آنچه از کسی بشنوند و بگویند بی فهم معنی و ادراک  
مضمون و ازین عالم است حرف طوطی چه نطق طوطی بی لحاظ  
معنی است مح صائب - از دو حرف قالبی که دیگران آموخته است  
دعوی گفتار بر طوطی مسلم کی شود - ازین قبیل است مسله  
قالبی سید شرف در موعظه و مخاطبه سپر گوید - دل را نکنی  
بی تفاخر از مسلهای قالبی -

حرف ورق گیر - حرف درازی که تحریر آن ورق را بگیرد  
غلوئی - زبان دگر و امکن کو قلم - در انشای حرف ورق گیر  
حرمگاه - محل سرو یعنی حلیله نیز آرنده تسمیه الحان با سم محل

طالب آملی در مدح عماری نور جهان کلیم گوید - حرمگاه  
با شاه جهان است - حمد نشین شمع خانواد و دستور آفا سیان  
بر بعضی الفاظ با وصف افاده معنی ظرفیت لفظ گاه و خانه و سر  
از یاد کنند چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و مکتب گاه و منزلگاه و بزرگگاه  
و حرم سر اتجلی در خطاب جنون گوید - از تو وحشت مشربان  
خوش پامال - طفل مکتب خانه ات چشم غزال - زلالی -  
چونچه سوی مکتب گاهم آهنگ - بغل پر جزو و لنگی بصد رنگ  
آصفی - ناقد را میراند بلی سوی منزلگاه خویش - ساربان  
در ره حدی میخواند و مجنون میگرفت - عرفی - در حرمگاه  
دل و جمله که طبع من است - حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیق -  
ازین عالم است وقت سحرگاه که در کلام اساتذده واقع است  
حیاتی گیلانی - فغان ببلبل و وقت سحرگاه - حیاتی و دل  
نالان و شبها - سید شرف - دلبرم وقت سحر که بدر خانه رسید  
بهم صبح شفق آلوده رخسار سرخ و سفید -

### تتاظر حال از منظر سین محله

حساب از کسی بردن و برداشتن و گرفتن - رسیدن  
از و ناظم هر وی - ناظم مد و ز سلسله آه جو که باز نیز چرخ  
ار برد حساب ازین و دودمان بردن و مرزا صائب - زجهه تو  
بهشت آب تاب بردار - ز قامت تو قیامت حساب بردار  
وله - از ان زبا همه عالم حساب میگیرد - که در قلم و انشا  
خود حسابانیم -

حساب و شن کردن - پاک کردن حساب بنجر کاشی  
- و در حسادلهما ناورده دل من - گویا که ابدل من کردی حساب و شن  
حساب سرسبز شدن - مراد آنست اشرف - سری که  
میطلبیدی بنجرت ادم - حساب و تو گردید سرسبز و ز -

جواب حاضر می‌باشی متان بنید نه یچی کاشی در هجو گوید ه حاضر انرا بودم بردن نه چون در آید بجای خوری خوردن نه -

حافظ - معروف فارسیان بمعنی قوال مطرب آید مح طاب آبی ه ساز در آغوش هر سو طربان زهره سوز نه شتر مفراب هر یک بارگانی قرین نه جند لفظ خوش الحان کمرغ لجه شان نه در دل بلبش فشار نه ناخن صورت حزین نه -

حال گردیدن - متغیر شدن حال نعمت خان عالی ه عین بسست که گیر در زبان و حال نگردد نه فصاحت سخن عشق خود حرف ندارد نه حال گردانیدن متغیر منه محسن تاثیر ه خواهر صوفی صافی طبعیت حال گرداننده سماع و جلد از خویش است گوهر باطل طائرانه حال کردن - وجه کردن شانی تکلم ه دیشب نظر در آینه بر خط و خال کرد نه خال و خطی بید که افتاد و حال کرد نه -

حال کشودن - ظاهر کردن حال حسن بیگ مقیم شکر اعلی ه چه سازد با چنین مبتیای شبهای نهائی نه مقیم حال خود کردار و دیوار کشاید

### تناظر حای منظر بای موصره

جباب شیشه - جبابی که از بند شدن هوا در جرم شیشه باند مح محسن تاثیر ه کشاد عقده خاطر شکست اهل دست نه که شیشه می شکند چون جباب شیشه شکست نه -

جبردان - بکسر اول و دوات یچی کاشی در صفت تاریکی شب گوید یقظم از تیرگی شب جهان نه پر زیبا می شده چون جبردان نه -

### تناظر حای منظر جم

جحت محکم - معروف و آله مصنوعی که زنان حکمه بر بخود فر و کنند مح نعمت خان عالی در قطعه تاریخ طوی کامکار خان ه شد دراز این بحث یار تاجری از زیر پا نه جحت محکم بیار در رفع سازد شو شین

### تناظر حای منظر دال

صدیده - بهر دودال مملو اوزار نیست زرگران را که سوراخ بسیار دارد تا طلا و سیم از آن کشند مح و حید در صفت فزائی گویش و سلسش که بود مراد دیده نه دار و صدر راه چون صدیده نه هم چیز نیست از چوب بسیار گنده بر سرش آهن ستر تیزی نصب کنند جمعی از زر گدایان لجوج یا دعای فسو نخوانی و عدم اعتنا بر خرم بر اعضای خود خلانند و تا پییزی از مردم نگیرند از سر و نشوند مح نه -

### تناظر حای منظر را نه

حرف بار گیر - حرفی که بی اختیار بنا بر اعتیاد از زبان بر آید در عرف تکلیف کلام گویند لیکن تنها بار گیر بدین معنی نیست چنانکه گمان برده اند مح محسن تاثیر ه هر جا که هست بهیده گو خوار و اتر است چون حرف بار گیر زیاد و مکرر است نه -

حرف خاطر پنج - حرفی که موجب پنج خاطر باشد محسن تاثیر ه حرف خاطر پنج هرگز از زبان ناخست نه تیر چون شانه از ترکش نمی آید برون

حرف جوهر دار - حرف خوب که از اصائب ه در جوهر جوهر آن گوهر باز آردم نه حرف جوهر دار از تیغ زبان دارم ویرغ نه -

حرف کم - حرف سهلی که تحقیر مخاطب کند صائب ه حرف کم هرگز نمیگوید بروی سنگ هم نه هر که داند کوه عاجز نیست نه و خوا

حرف در کار کسی کردن - بر قوال و ایراد گرفتن از اصائب ه دفتر آداب در بزم می شیرازه نیست نه و قهر حرف کار فراطون میکنند

حرف آیدار - سخن خوب شانی تکلم ه شعر شانی آتش است از بهر آن نار و سود نه دست رد بر نظم و حرف آیدار من نهند نه ازین

شعر خاشع صفاهانی و منیر لاهوی بمعنی حرف پهلودار معلوم میشود ه خاشع بروی باد قف انداختن بود نه گفتن بروی صاحب

دم حرف آیدار نه منیر ه زبان تیغ ز روی کنایه روز و غا نه بکار خشم تو صد حرف آیدار کنند نه -

دست خود بریده پس هر دو ایراد ناشی از غفلت خود است رخ  
خطای بزرگان گرفتن خطاست نه.

حقه باز - باز یگز مجاز مکار و خیال را گویند شاعر کیشم  
بگریبان که حقه باز سپهر از آستین بدر آورد دست بی ادبی نه  
فصاحت خان راضی در شنوئی که مشتمل بر هنگامه محتویان  
کشیری گفته بجای حقه باز حقه انداز آورده چنانکه گوید به پیش  
کشته تنباکو چنان خوار که هر کس شگری از این بازار بیاید  
از بس سمنان است نه برنگ شیشه باز گیران است نه بغلیان  
افکنده دم شکستی نه بود در حقه اندازیش دستی نه در کلام  
دیگری دیده نشد مولف در صحت آن متامل است نه.

### تتاظر حال از منظر کاف

حکم بیاضی - علامی نهامی در آئین اکبری نوشته که چون  
برخی احکام سلطنت در رنگ بر نمی تابد از جهت تعجیل و خطا  
رازنشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیر دوازده هزار نگذر  
از احکام بیاضی گویند شیعه اثره صبح صادق نیست که جیب  
افق سر میزنند و دارد از رایش بر حکم بیاضی آسمان نه در وقت  
عشر آشیانی حکم بیاضی معتبر تر از احکام فقری بوده در عهد  
اخلاف الجناب که رتبه شده و رسیدنش بنگین شاهی نمانده  
بهر امر باشد لیکن از دفتر نگذران این جهت کم اعتبار است  
نظر به معنی صایا گوید اگر چه حکم بیاضی بلند رتبه نبود  
بر و کرد و در او اعتبار پیدا کرد نه.

### تتاظر حال از منظر لایم

طلالی خواستن - بیای حطی معزوف چون کسی مشرف  
برگ شود استغفای حقوق از دیگران و کل خواستن  
او از یاران و برادران حج مرزا صاحباه جان لب

در کلام اساتذہ بسیار نظر در آمده چنانچه در محاوره گویند  
جان تو و سر تو و سر سیر جلالای طباطبایه یا غریزی که  
بودنا مشفیون از جان غریزی که بود جان غریزی که  
دو سالست که زلفاق غریزان نه خوار شد است آن غریزی  
بیش تمیز نه گاهی عوض بای قسم نطق بر که ترجمه علی است هم اند  
سلیم نه زده گل دست بردمان محافظه خور و بلبل قسم بر جان  
حافظه فغانی نه زان روز که از دست صنم تو شکستم نه سوگند  
در تم همه بر جان و سر اوست نه وضع بای برای قسم با وصف آنکه  
موضوعست برای محبت و امثال آن در فارسی و عربی معرود  
غایتش آنکه در تازی یکسو است و در فارسی مفتوح و غریزی  
نه بعثوه که زین برید از و کف دست نه بفتنه که میسی گزید از و  
سر دار نه مصنف بهار جم برین شعرا برادر گرفته و گفته درین  
نظر است چه دست بریدن زن مصر بدعت زینیا نبص  
نما بر دست بریدن زینیا در آنوقت صحت نه بسته  
این از عرفی تعجب است و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که  
عیسی مصلوب نشده انتهی ایراده و جهات تمام حضرت عیسی  
بتصلیب بگوش آن نوز نرسیده که چنین گفته چاین حکایت  
در تفسیر سیر فیاضی مفصل مرقوم است من اراد الاطلاع  
فلیرجع الیه و صاحب جلالین که تفسیر مفید مختصر است گوید  
المقتول المصلوب هو صاحب جسم ای القی علیه شبهه فظنوه آناه  
غایتش آنکه مصلوب یکی از اصحاب بود بود که بقدرت الهی بود  
عیسی ظاهر شده بود و آنرا بتوهم عیسی بردارش کشیدند پس در  
منصوص بودن بردار کشیدن حضرت عیسی شبهه نماند چون دست  
بریدن زنان مصر بعثوه زینیا است که برای برات دست خود نه  
بر آن نه بود فی الحقیقه دست زنان مصر زینیا بریده نه اینک زینیا

حساب بر هم زدن - سر رشته شمار از دست دادن و کلا  
 ه شکر ب می شنید و دم نمیزد حساب باز را بر هم نمیزد -  
 حسابی - بیای حطی معروف چیزی که قدری و شانی داشته باشد  
 محظوری ه حسن تو حسابی شده مد در چه حساب است و  
 خورشید ز رشک تو چنین در توبه تابست و -

حسن بانیده حسنی که بیکدیگر بخود کشند و از خود بر دوز  
 حسابی تا از آن حسن بانیده نظریافته است و آب کینه  
 بانیده تراز سید است و غمزه بانیده و ناز بانیده نیز آمده و -  
 حسن شسته حسن در غایت بهاد و صفاح سالکت دی  
 این شسته که تو داری ندانستی صبح و هر چند گردیده او افتاب شست  
 حسن متبالی حسن سفید بایل بزودی که آنرا شکری نیز گویند  
 مح حسابی ماه هر چند خوش آئیده باشد در روز و حسن  
 متبالی دلدار تماشا دارد و -

حسن کیف شهر سیت مابین بغداد و شام در ایالوان  
 کیف با تخی در غریمت صاحبقران از بغداد بی شام گوید  
 عراق عرب اچو آباد کردند و یا حسن کیف را یاد کردند و -  
 حسن صباح - نام مژورست که تفصیل کماری او در کتب  
 تواریخ مفصلا و در تذکره دولتشاهی مجمل مسطور است نعمت عالی  
 در محاصره حیدر آباد گوید فقره کفایت خان که در امور ملکی رسید  
 از حسن صباح پیش است بهقانان اطلبید گفت که انتم ترغیب نمائید از این

### تناظرها از منظر شین معجزه

حشر بختین توابع و لواحق ص طالب کلیم یاری ز خط  
 و خال چه جوی بی قلم و در کشتن موری حشری را چه کند کس و  
 حشرگاه - عصا قیامت طوبی ه چنان پوی شاهانه  
 این شاهانه که شاهانه پوی ره حشرگاه و نیز صحبتی است که اولیم

عاشور نمونه دشت کربلا سازند و موالیان را بجای گرفته آغازند و  
 حشر گائی - زنی که چند کس جمع شده او را بگایند معنی ترکیبی  
 گاییده توابع و لواحق حشرگاه بنمینی غلط عوام است مح محسن  
 دماغی گوید فقره گلکاز دهن باز فرج ذکر درج شان بسرگیری  
 حشر گائی چون مقرض اهل فقر از خیر انتفاع اندازند که سفره زیر  
 شمع دال را نتواند برید و -

### تناظرها از منظر فانی

حفظ صورت - روی کسی نگاها داشتن جدا لای طباطبا  
 در تعریف دیوان قدسی گوید نکر دی صفی اش که حفظ صورت  
 بتان را آبر و رفتی ضرورت و -

### تناظرها از منظر قاف

حق - معروف و مردن نیز مح نخلص کاشی ه گور و کفنی  
 هست مدار بنم توشش ای خواج اگر وعده حق تو رسید است  
 و حق کردن متعبد نه زلالی در شعله دیدار گوید خوشی انا بود  
 مطلق کرده و عیش را در کار غم حق کرده و -  
 حقه - مراد ف قطعی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک  
 و حقه معجون و در هند غلیان را گویند لیکن در کلام شعری  
 ایران و توران بنمینی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار  
 بانکار آن لب کشوده اند الامیر افضل ثابت و میرامی و شعر  
 آورده اند ثابت ه کشیدی حقه و در آتش غم سوختی مارا و  
 مباد از عکس و داد شود نو خط رخ صافیت و میرامی ه

حقه ریزد عطر از گل های رنگارنگ و خوشتر است از بوی  
 ریحان و دوتنبا کو مرا و ظاهر الفظ هندی بسته شده و -  
 حق خدا - یعنی بحق خدا عالی و ه اگر تو بنجر جفا تر تخم کنی جا  
 پانکشم من از وفا حق خدا که همچنین و حذف بای قسم



حامل نشستن کج نشستن که آن کنایه است از نشستن  
بنار و غرور قاسم مشهوری است راست رو و بچو عصاره در کف سبیل میباش  
رویش که حامل نشیند اینجا -

حمام زنان - بجای پر شور و غوغا را گویند سبب هرا  
مرزا صاحب من و هنگامی پیوده گفتار آن معاذ الله که حمام  
زنان را از زیبایی مورشند گوشتم -

حمام - بالتشدید و التحقیف مستعمل است اول گذشت دوم  
ظهوری گوید کلک تو که اکیل کلامش خوانند در شستن غم تازه  
حمامش خوانند ارباب هنر سطر بستند و در خط خط خطی بنامش خوانند  
حمدان - آله تناسل سند در لفظستان می آید -

### تناظر حای از منظر نون

حنای سرناخن - کنایه از قرین و ال شوکت است بیرخت  
بزم طرب نبود رنگ نبات نمی تیشنه حنای سرناخن شده است  
حنابستن مالیدن نهادن گرفتن دادن گذاشتن  
معروف و اله هروی است نه هر جمال نگو قابل گرفتار نیست نه بسته  
آینه را پاکسی حنا هرگز نه مخلص کاشی است چون بخون رنگین نباشد  
پنجه مرگان من از غیر آن دست نگارین را حنا مانیده است طالب  
کلیم کشید و سیمه بر بروی موج سبزه تر نهاده پر تو گلها خنابت  
چنانچه زلالی در آذر و سمنر گوید گردون ز شفق چپا گرفته -  
زالی بر موخا گرفته از محمد قلی میلی است بدست پایی عروس چمن  
گل و سنبلیله یکی حنا و دیگری نگارید و طالب کلیم است و نیز  
پنجه زمی رنگ کن که باد خزان از حنابت عروسان خسار گذاشت  
در محاوره حنابستن مخصوص نان است مالیدن نسبت بمردان  
حنای دوباره بند - حنایکه از برای از یاد رنگ و باره بندند  
ناظم هروی است گیر در لطف رنگ حنای دوباره بند -

شوید اگر بچشمه کافور نشین دست -  
خنجره غلطان - خواننده خوشخوان طالب ملی است خنجر غلطان  
کنند شراب صبوحی از وقت عمر مقربان بجزه خوان را -

### تناظر حای از منظر واو

حوض ده در ده و در ده و در ده - معروف اول مشهور است  
دوم طالب کلیم گوید حوض میاید و در ده و در ده بنگام وضو  
میکنی از پنج وقت اما یک وقت اکتفا -

### تناظر حای از منظر یای طی

حیرانی - حیرت و حیران اول معروف است دوم بخرکاشی است چون  
حیرانی عاشق نگاهی چون بر آساید بسیار بزم و باری ساز کن تا نواف  
حی العالم - نباتی است که همیشه سبز و خرم باشد و در فارسی مشک  
جوان خوانند خ خواص آن در کتب طب قوم است عالی در صفت  
طبیعی گوید فقره مرکبات نسخه اش همه ماده الحیوة است حی العالم یکی  
از مفردات -

حیض سفید - کنایه از منی باقر کاشی است بسکه حیض سفید میزند  
کنده ترا ز کس است شلوارش -

حیوانی - معروف فارسیان بمعنی اکال اللحم آرند در حیوان  
مرزا صاحب بسیار است طالب ملی است چو زبانه در ریاضت  
پیشینیم شمنه عدلش از هنر بر شیر را برهنه فرماید ز حیوانی -

### تناظر خای مجر از منظر الف

خاک غربت - مقابل خاک وطن صاحبان خاک غربت  
بود آینه ارباب سخن از طوطی آن که رود از شکست آن بیرون  
خاک فلاان از خون بهمان بهتر است و بر خون او  
شرف دارد - بمعنی دنا می بین از اعلامی آن بهتر است  
مح اشرف است زنده طعن لفظش بفرق دقت از بود خاک او به خون عتیق

در فکر دامن بر یکر بچید نیست؛ اگر حلالی خواهی از بیمار اوقات است  
وقت از مرزا محمد رفیع و اعطاء قزوینی علیه الرحمه خون ماسخت بود  
جست دم تیغش را از زخم بر خیزد حلالی طلب از قاتل با وحشی و حلالی  
خواتم از جمله یاران قاتل من کو؛ که خواهم غدا کلاهش از آری زمین باشد  
اینکه اعتراف تمسک این بیت طالب کلیم که در قصه جوهر کردن چهار بنده  
مادر خود را واقع است؛ چون هنگام حلالی خواستن بود و بدینگونه حلال  
خواست مردود و از انحصار حلالی خواستن در استغفای حق شیراز دار  
نموده اند غایت دارد چنانکه اشعار مذکوره فحشای متاخرین مصداق  
این حرف است و خلاق معانی که پیشوای همه است نیز گوید به بنان  
این آن عمری بسر برد؛ نباید خواستش از خود حلالی؛

حلال - مقابل حرام بمعنی حلیله نیز آرند طالب کلیم و نثار کن  
همه اسباب رده احباب؛ بجز حلال خود از دوستان در یغ مدارا  
حلقه - معروف و پایه گردون نیز مح و حید و صفت گردون گوید  
شدا از حلقه اش نقش تا آشکارا تو گویی برآمد ز سوراخ مار و صفت جنگ  
مح صائب - هزار حلقه فزون جنگ مانیم نمودیم؛ هنوز راه دران  
زلف تا بدارندایم؛ و له و چنده های نمایان زبان زخم کرد و هزار  
حلقه فزون جنگ بار فو کردیم؛ و حلقه است که آزار دهنده و آویزند و  
مبارزان نیزه ریا بیند مح و این را حلقه ربالی گویند مزار صائب  
فلک حلقه چشم ستاره میگردد و دران مقام که گرد بر حلقه ریا باطل  
برودن نیز همان است مح و ازین عالم است دار کرد و آن چوبی باشد  
بس بلند که در میدان نصب کنند و کدی طلایا نقره از آن آویزند  
تیر اندازان اسب تاخته تیر با اندازند تیر هر که بر آن که و خور کدی  
مذکور با اسب خلعت از و باشد همان را بر جاس بموده و رای حمل  
جیم تازی وین مملکه گویند و طبق و قباق بهر زوق و موهبه نیز خوانند  
مح میر آبی همدانی رباعی ای از تو خجل کل طویل الحق و غلظ

مناره را قدرت داده سبق و زان قامت افراخته آونجه شد  
نه و تیر چرخ چون کدوی ز قبق و فوقی یزدی و نیم خورم زرق  
از چه بسته شهنشهر از بهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق؛ گاه  
بجای کدو طبق ز آویند و حید و دمشق کمانداری شاه گوید  
نقره طبق زر که نشان کماندار حکم انداز بود از کثرت سهام  
متوالی بطریق قرص خورشید و خطوط شعاعی می نمودند -

حلقه - اول حای محله و راجع جمعی از لیبیا رم صاحب  
فرهنگ جهانگیری بهر دو جمعی ضبط نموده و الاول و الاصح  
بسیار محله و انتظار حلقه نیز حلقه؛ احباب را و دیده و محار بر دست  
حلقوی باز - رشته ابریشمی که در گردن باز بندند محلیسم مانده  
از دام کهن تا بدین دشت فریب؛ حلقه در گردن هر مرغ چون حلقوی با  
حلقه بدزدن - معروف و حلقه بدرختن نیز آمده زلالی در آرد و  
سمندر گوید نادیده ز خواب غم چو خیزم؛ حلقه بدر بدینه ریزم؛  
حلوای بید و - کنایه از لب معشوق و بوسه مثال معنی اول صائب  
گفته که باور میکنند از اگر قمر گمان تر بود؛ که از حلوای بید و تو مار  
رزق دو آمد؛ مثال معنی دوم سلمان ساوجی گفته که بکام من  
ز لبش پیشان زانکه خط بدید؛ عنایتی که حلوای بید خان برسان؛  
حلوای مرگ - حلواییکه روح موتی در ویشان اقسمت کنند  
ظهوری - برد از یاد شام و حال را از خورد حلوای گسرها را و هزار  
شب غیبی گنج بدست حق الطیر گاه از ماتم شوم در شب غریب؛  
که شود از سفره سورم نصیب؛

حلوای نمشکری - بکس نون مخفف نمشکری حلوایست معروض  
که آنرا نیم اشکنی نیز خوانند و مرزا صادق دست غیب صفت قنادی  
گوید فقره از چشم با باز آیم حلوای نمشکری در طبق هوس نخفته؛

تناظرها از منظر میم

خاک خوردن تیر - بزین افتادن و بهند نرسیدن تیر مح  
ظفره در باب جان نبردن صیدی بخت مانیت آتیرت نخورد  
خاک تا در شکار مائی آجای محمد جان قدسی به خدنگ مشت خاقان  
لمیتوانم خوردن تمام عمر خورم خاک اگر چو تیر خطا نه -

خار در راه نهادن - کار مشکل پیش نهادن ج و الم هروی  
رقاطعان طریق انیم که دوری راه نهاده در ره شان خار کرده عظیم  
خانه گیر نام باز نیست از هفت بازی نزد که زیاد و فار و شاره  
دیزار و خانه گیر و طویل و منصوبه نام آنهاست خج نه -

خاک نیر - سنگ انداز قلع که بجای خود خواهد آمد انشا الله العبد  
ما کم کونا بادی در تعریف قلعه گوید به زحل کرده در خاک نینگ  
زخو رشیدش افتاده از سر کلاه نه و جای که خاک ربه اندازن شفیق اثره  
لقامی نیست غمناهی جز از خردل حمش نه که گرد خاک نیر حش و حش  
خاک فراموشان - کنایه از قبر شفیق اثره حش و حش  
از خاک فراموشان نه که بی مانع در آنجا میتوان خاک سپردن نه -

خاک خاموش - مقابل خاک دو که آن گذشت مرصا صبا  
باک خاموش تلقین بسیار از پی شکر گشته از بهر نورسته سر پای زبان نه  
خاتون - آباد نام محله است در صفایان که خاتون نام زنی بانی  
آن بود مح سید اشرف ای از رخ تو گرفته پر تو نه خاتون با کوچه نو  
فارترازو - خاری که از آهس در ترازوی صرافان جوهر بدین است  
برای کمال صیقل و وزن مح حاجی محمد جان قدسی در صده حش  
وزن اعلی حضرت گوید به روزنت چنان فصل می شد بهار که  
خار ترازو گل آور و بار نه -

خار - سنگ آن معروف است و نام نوائی از موسیقی مح طفره  
نغمه جوگر شود کوکب بنیوان تیشه او را فلک نغمه خار ادهد و قسمی از  
قاش بر شمی مح مخلص کاشی به مخلص از زمین جنون فارغم از قید

لباس آ سنگ طفلان بدای جامه خار افرام نه -

خارج زدن - زدن قلاب را بسکه زدن یعنی خارج از دارالخبره  
حج سند در لفظ راج خواهد آمد نه -

خانه خانه - بسیار بسیار حج حیاتی گیلانی سبا علی منطری  
امر و زبیرانه خوش نه بودیم بخود و دیوانه خویش نه ابر کریم و زرد  
ویر کردیم نه از مدح تو خانه خانه کاشانه خویش نه  
خاطر معروف و آنچه در دل خلو کند مح شرف الدین علی  
یروی در ظفر نامه گوید فقره حضرت صاحبقران دانست  
که او خاطر بیرون آمدن نه ارد نه -

خام و سستی - نا تجربه کاری و مال بی معرفت خرج کردن مح  
مرصا صبا دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب نه شد خرا  
نظام دستیهامی جانان خانه ام نه -

خاموش - معروف و بی بجای ماندن از رخ طوی  
در زبان قصه پروازان سخن خاموش ماند نه از آنکه در افشا نمیکنند  
غم چنان مانده شغالی به بیروت آچونان گشتی که پیران عشق نه  
شکوه خاموش را به از زبان برداشتن نه -

خانه نرول - موقوف بی اجازت در خانه کسی فروکش کردن  
مح مرزا صبا به بد و را که بر افتاده است خانه نرول نه  
را بگیند اجازت طلب کنند مثال نه غم اگر خانه نرول است  
حیاتی چه توان نه تو کشادی در دل بر تو غرامت باشند نه -  
خانه آینه - معروف و آینه خانه نیز گنجی کاشی بسا علی ابن خانه  
که چون چشم بود معدن نور نه از آینه اش دیده بداد و در نه  
در خانه آینه جوشه نشینند نه شمع است که بکند بفاوس بلور نه

خانه قلم - مقدار تراش قلم که از امیلان قلم نیز گویند مح شرف  
به یک قلم در تیر که وزی چون قلم سر نیز نیم نه خانه ماراگر رنگ

صائب بود بر خون گل از زهر شرف خاک مرا که دل خون  
شده ام نافه آهوی تو بود و نه -

خاک مراد قطعه زمینی که از انجا کام دل حاصل شود  
مرزا صاحب مدح شاه عباس گوید نیست در روستای  
زمین جز استان ولتش نه است اگر خاک مرادی در لباب روزگار  
خاک مرده - زمینی که رستنی در آن نباشد جرح مرزا صائب  
ساکنان صحبت تن پروران سنگ ره است و سیل را  
این خاکهای مرده کاهل میکند و نه -

خاک جلوگیر - زمینی که از انجا دل برآمدن ندهد صائب  
چون قنقاریم بنماشاک تعلق زمین خاک جلوگیر گام گذشتیم و نه  
خاک طینت - قبضه خاکی که شربت انسانی از آن است  
مح شوکت - بخت جانی من آسمان ندارد دیاد و نه  
کوچه برگ سنگست خاک طینت ما و نه -

خاک شفا - خاک کربلای معلی مح شفیع اثر و صفت  
دولتخانه شاهی گوید دوا می کلفت دل سایه عمارت  
اوست و گلش شربت ز خاک شفا مگر اوستاد و نه -

خاک انداز - جای که بالای قلوب برای خاک و بلنداختن و  
سنگ کلون بر غنیم نخچین سازند مح آنرا سنگ انداز و خاکریز  
نیز گویند سلیم بیکدار خس و خاشاک غبار حیرت و جام  
می را کند اصلاح و کم خاک انداز و چون چیزی بدزدی و  
حقار خان را گویند خاک رجالی بنیدارند تا دزدی گیرند  
نهان در خاک کنند و این برای رسوا شدن دزدانست  
مح طغرای خاک بر هر طرف از توده افلاک انداز و نشود  
یافته آن گم شده بی خاک انداز و خاک اندازان که فرید  
علیه خاک انداز است نیز بهمین معنی آرنج حسن باشیر از گرد

کساد می سخن نتوان کرد و خاک اندازان معنی دزدیده و خاک  
نخچین نیز آمده سیفی گفتش دزدیده دل را و خون کردی جگر را  
گفت سیفی خاک نیزم گر بمن داری گمان و نه -

خاک - معروف و بمعنی قبر و نقش نیز مح سلیم در بیت اول بمعنی  
اول و در بیت دوم بمعنی دوم بسته به بخت آنم که گوید چون  
رسد بر ترتم و داشتم بخیان و مانی کشته شد این خاک دست و نه  
به بکوبی و که ساند سلیم خاک مرا اگر کسی ندانی بر آتشم باد است و نه -

خاک کربلا لیدن - در مقام حاشا مستعمل است یعنی در  
محل انکار امری ما خدا نکند امیری مطنج را نوگر گرفته بود چون طعام  
برای آقا طنج میکردیم از آن کف میرفتیم نمی از آن پیش می آورد  
روزی مرزا پرسیدش که پاره از آن خود خوردی و خاک کربلا  
مالید انکار کرد از آن باز مثل شمع صائب گری می مالید  
بر لب چشم او از سره خاک و شد مردم عاقبت خونریزی و آشکارا  
طالب آبی و سره خاک لبی مال ز گریه آن که هست خورد  
خونش از آب و دشمن تر و خاک لب بمعنی خموشی نیز آمده مح شایسته  
چون نیم شوم خاک لب خجسته ای چه هم از نسوم که از خون مسکینی سوزد که از نیم  
خاک مراد بخش - مراد خاک مراد و آن گذشت نظیری نیشاپور  
و تسبیح و سحر از گل میخانه میگیم و خاک مراد بخش برادر مراد من  
خاک قبر در خانه نخچین - ساحران بر خاک ده افسون و انداختن  
و دشمن اندازند خانه اش خراب ویران گردد و پاره از آن چون  
بر سینه هر مردوزن خوابیده برینند تا دیری بخود دنیا مدح شفیع اثر  
و بر نیاید در حضور ابد از زندان نفسش خاک قبر از دشمنی خانه مار خستند  
خارهای جهان تیر کردن - گویند عالمی آرزو مند کردن  
است چه خار بمعنی خواستش آرزوست گویند فلان خار خار  
آن اردی یعنی خواستش آن اردند در بر و بر رخ گذشت و نه

ه پچو مرغی که هرزه کرد افتاد نه هست جای که خایه بنهاد سید  
اشرف ه روز عید است بتان در تخم بازی مهربان از آن بستان  
آخر خایه خواهی گذاشت نه در مقام رسیدن نیز مستعمل در محاوره  
نویز فلان کس و ز جنگ نه از تخم و خایه بگذرد نه.

### تناظر خا از منظر بای موصه

خب خب - بضم آ و از بوسه شاعر ه سودای پیر مرد در پیش  
زن جوان نه باز و بوسه های جوانانه خب خب است نه.  
جنت چشم - با اشاره چشم و ابرو قنوت تشنیه کردن چنانچه شاعر  
مناظران بد باطن است لغو زبانند منجمی کاشی در بیان حال  
عنائی زنان گوید ز یک غفلت بخت چشم و ابرو نه سیه و  
نایدت چونگی نه در تازی خب خب صدقه گویند جلای طباطبا  
تعریف کشیم گوید فقره چشم چشم افتاب عنوان خب صدقه چشم میزنند  
بر شدن - خبر دار شدن محباتی در ظفر نامه گوید خبر شد  
زان قصه والی مصر نه که آمد خل در حوالی مصر و سالک قزوینی ه قتی  
شوند که ما خب بستیم نه آنانکه کاروان که حاجت و جو کنند نه.  
از زبان کسی بستن آوردن - گفتن خبری از زبان کسی  
و گفته باشند محظومی ه مرده وصل ضرور است تو هم باور کن  
زبان تو طوطوی خبری خواهم بست نه محمد قلی سیلی ه یافتن از  
آده دل ز پرده برون نه حیل سازان ز زبان تو خبری آرند نه  
ن حرف از زبان کسی بستن ساختن نیز همانست محم محسن تاشیر  
عی بیجا سخن از زبان جانان بستن نه باشد تمت بستر نیلا  
ن نه با آن دولاب سخن نگوید چه عجب نه مابین و عید عقد تولد  
ن نه اوله ه کما لم میشود عیبی که از من عی گوید نه چو آن لالی  
سازد کسی حرف از زبان او نه مرزا محمد رفیع و اعظم قزوینی  
از هم میفرماید زنیسان که ما زدیم باب مهر خامشی نه دشمن

چگونه ساخت سخن از زبان ما نه حاجی محمد جان قدسی ه از زبان من  
غرض گویند حرف تازه بست و یا اوراق تغافل را چرا شیرازه بست

### تناظر خا از منظر جمیم عجمی نه

پنجور سفید - بر او سین محله و غنیمت مجربا نیست که تنگنا دارد  
در ایش صعب الی و راست بهمین مناسبت کنایه از اندام شانی  
زنان است مح و سفید زمین پستی است که آب باران در آن جمع آید  
ج ظاهر این مناسبت هم منظور است محسن تاثیر در تعریف  
مخوند کور گوید ه چه خاری از قلم برگ گل نو نه پنجور سفید  
که کرد و قلم نه.

### تناظر خا از منظر دال ممله

خدا جواب ه - کلمه نفرین است چون کسی بگوید که آغاز د  
گویند ما از عده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب ه یعنی خدا از  
عده جواب تو بر آید محم مخلص کاشی ه عی آید ز کس مخلص باین  
خوبی غزل گفتن نه خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را نه و  
سخن جواب گوید نیز از نیو عالم است سلیم ه چه گفتگو عبت ای  
مدعی کنی بسلیم نه سخن جواب تو گوید اگر سخن ج اری نه آری جواب  
دادن از عده بر آمدن است نه بدین معنی پر مشهور است محم کاشی  
ه از بهر بوسه که سوال از تو کرده ایم نه دادی جواب فدا دی جواب نه  
خدا بر دارد - خدا میبرد از میان بر دارد محم نعمت خانالی  
رباعی تا چند کسی دست عابر دارد و نکین ظلم ازین کلا کلا بر دارد  
نشسته چنان قوی که برداشتنش نه کار دیگری نیست خدا  
بر دارد نه سخن کاشی ه بسوی و نه نیم سیر تا که نکردی تو نه  
خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بر دارد نه بمعنی روادار و نیز آمده  
مح فضل جریاد قالی ه تاکی از جور تو دل با بر جبار دارد نه  
آنقدر جور با کن که خدا بر دارد نه.



سیاهی رختند و در آشنای من بنیر از معنی بیکانه نیست  
جز خیالات غریب چون قلم در خانه نیست و در کمال نقاشی  
درین اودی خواهم خانه و هر کجا پامیگذارم سرزمینی می شود و  
خانه خواه - چون مسافری در شهری وارد شود بایر که سابقه  
معرفت داشته باشد بخانه اش سرزده در آید صاحب آن خانه خانه  
خواه اوست محیی کاشی داشت در آن بلده یکی خانه خوا  
بر درش افشاند ز خود گرد راه و صاحبان می بر دره غم بسر  
دل بسید لیل و ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را و سلیم  
از کسانیکه سبب آمد و رفتی دارند و خانه خواهی که مراد است  
خانه یکی سهیجان محیی شمع اثر و منقبت گوید چون با خدا  
خانه یکی زایران کنند و اذن از خدا طلب بپوشند و آستان  
محسن تاثیر بنگر قلندر اش چه با خامه میکند و از همدان خانه  
یکی در امان مباحثش و -

خانه فروشی - عرض تجمل و ادب حسن رفیع و میتوان  
گفت که حاجی شده بعد طواف و خانه کعبه اگر خانه فروشت بکنند  
خانی - قسمی است از زر مسکوک که از توران از عالم عباسی و  
شاهی ایران هر ساله مختلفه الا وزن اند محظوظی درین خانها  
گویند مصرع خانی دیگران بیک خانی و -

خانه بریدن و بردن - کنایه از زودی بسیار که در خانه  
چیزی نماند گویا خانه را برده است محیی سلیم همیشه که چه در  
غارت اندیش و بریدی خانه مردم ازین پیش و کنون آن هم  
ازین فتاده و نمی سازد کمان را کس کبابه و ناظم هر وی و در  
تجارت و پاسبانان و این و زو خانگی چو کمان خانه می برد و شیخ  
سعدی شیرازی خانه صاحب نظران می برد و پرده برهنه  
آکنان میدری و -

خانه کردن و برداشتن کمان کج شدن گوشهای  
کمان است از وضع اصلی خود صائبه بلب نمیرسد از ضعف آه  
شبگیر و ز بار دل چو کمان خانه میکند تیرم و سلطان علی  
کمان برداشتن خانه برداشت و بنیم قدرت ایمان که دارد و -

خانه دار - کسیکه سرانجام پاست خانه و پاسبانی خانه بعد از او  
باشد محاسب کشف اللغات بن برار که گذشت بلفظ خانه دار  
ترجمه نموده طالب کلیم و هنوز خانه مراد است از متاع بی برگی و چنان  
پر است که صد چرخ خانه دارند و صاحبان نازبان  
بیدار می از پرستاران او و فتنه با آن بقرار و خانه دار شیم  
تست و غنی و عاقبت چشم ترم از اشک خواهد شد سفید و  
خانه ویران میشود چون طفل گردد خانه و خانه نگه نمی آید  
مرزا صائبه سیل عشق تو بان پایه ساینده را که بحر خفگی  
خانه نگه دارم نیست و چون بند و بست خانه بعد از خوانین  
است در محاوره زن رانیز خانه دار گویند و -

خایه غلامان - سیوم تختانی قسمی از انگور معروف میرزا محمد علی  
رباعی همسایه تو سیاه کامان گردند و منت کشی تو خان  
گردند و گروای نفس تو بخوابد و نگردد ز با هم خایه غلامان گردند و  
خانه او سیاه باد و نفرین است بخت بخار و دیده را خانه سیاه  
که چنین غم و درد و بر سر من هم نهین را بگذری آید و -

خانه سیاه - بدبخت و خانه ویران و حیدر ارباب هنر جمله جو  
فانوس رین نرم و از روشنی دیده و دل خانه سیاه اند و فکری  
که درم خانه میگفت آفتاب که در خرابه دلهای تیره روز متاب و  
خایه نهادن گذاشتن - بخیه اودن مرغ و آن معروف است  
و کنایه از کردن کاری که ننگ عار بار آورد چون از کسی چنین امر  
سرزند گویند فلان کس خایه نهاد و تخم گردنیز گویند محیی سلیم هر چه گویند

ممتنع بودج مولانا تاقی در تیمور نامه گوید بفرسنگ لغزیده  
خرسنگ بود و ز رهش رفتن مور را تنگ بود و -

خرسک - بکسر اول باز نیست که طفلان بازند و آن چنان  
است که طفل را خرس قرار دهند او بچهار دست و پالیتد و  
اطفال دیگر برگردان چرخ زنند بهر که لکد زند باز او را خرس سازند  
حج شیخ سعدی به استاد معلم جو بودم آزار و خرسک بازند و کوا  
در باز آرد و نیز نوعی است از مفروضات از عالم قالی فرق آنکه  
ریشه های قالی در بافتن بر بند و ریشه خرسک اثرش زنند و به  
تسمیه آنکه ریشه های و مثل ششم خرسک و نیز آن باشد حج طغادر رساله  
مسلمی تجلیات گوید فقره تاک از برگه دار زیر غولش و بویست تحت  
پاره پاره و سر را از بارها و ریشخ و جل خرسک تکه تکه و -

خرطوم - معروف دکنایه از آله تناسل حج شفائی و بهجو  
محمد رضای فکری گوید به چوسر سناد بالین زلفخ نان و پلاو  
فتاد باد بخرطوم اولسان چنار و -

خرقه بازی - در وجود و حال بخرقه بازی کردن صوفیان  
غزالی مشهوری به فلک هم خرقة باز میا کند بر دور میخانه و  
جواز زندان در روی کش بر آید های و هوا بخانه -

خرقه از کسی پوشیدن - مرید او شدن حج صائب  
مشرب من خرقة از دست صدق پوشیدن است و تیغ بر سر  
میخورم گوهر بدان میدهم و -

خرکس - بضم کاف تازی در خراسان احمق را گویند  
حج یحیی کاشی رباعی آید چو ز من کلان تری بر خیزم و  
چون بهر خربلای هنری بر خیزم و ای خرکس گاو کون مگر گیرم  
کز دیدن هر ماده خرمی بر خیزم و -

خرکمان - چیز نیست که کمان گران کمان را بان چاق کنند

حج نعمت خان عالی به کج طبع و گوشه گیری و در سخت شاد  
مانی بجز کمان که بقربان خرسوی و بجای زکار دشوار حج طغرا  
ز بس در جلایم مثل غیب و بهر سو گر زانم از خرکمانش و صلاحی  
کردن حرفهای سخت بتصریح یا کنایه گفتن و -

خرمن - کهنه بیاد دادن - بدولت گذشته لاف زدن  
و غرور کردن حج مرزا صائب به خرمن کهنه گل چند توان  
داد بیاد و خرمن آنست که این مور میا نان دارند و -  
خرمن ماه - هاله ماه و آن معروفست حیدر هاله آفتاب  
بسته چشمش هزار تیر گذار و بیک کمان و مانند آفتاب که  
در هاله میرود و -

خرمن گل - معنی ترکیبی آن ظاهر است و کنایه از سیر  
معشوق مرزا صائب به آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن  
موی کمرت طاقت این بار ندارد و -

خرمای برخسته - با صطلح لوطیان آلت تناسل حج و  
خروس بازی - بجنگ انداختن خروس چنانکه رسوم  
است بجای ز مکاری و حیالی حج سلیم فلک بجنگ فلکند  
تاجدار از آن خروس بازی این پیر را تماشا کن و -

تناظر خا از منظر شین معجم

خشت - معروف و نیزه کوچکی که در وسط آن حلقه باشد  
و ستابه در حلقه کرده بجانب شمن اندازند حج صائب  
که سبت چون در دوزخ شست و بقالب تخی کردن خلق خشت  
خشت قمار خشتی که مقام آن بران بجل اندازند حج  
حسن بیگ فیح کسی مانند که جان را نباخت بر سر او و  
جهان کهنه خشت قمار میماند و -

خشت بخیر گذاشتن - عمارتی مثل مسجد و ریاضه را خدا

خدا را بنده ایم - یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بپارگی  
 مح طفره در زمین نی رخت می نیم و در گردون نه تخت  
 بندگی خواهد باین قسمت خدا را بنده ایم -  
 خدا را کردن و داشتن - پناه بخدا کردن مح طفره خدا  
 خدا کنم از کثرت بتان شب روز که در میان نشود کم به خدا وانی  
 نعمت خان عالی معنی و لفظا اگر چه نباشد جدا جدا دارم  
 برای وصل تو هر دم خدا خدا -

خدا را دوست میداری - جدا است که در مورد قسم  
 وارد شود مح جلای طبا با فقره خدا را دوست میداری  
 بفضل خویش بیان فرما که دوام سعادت اقامت بچهره درازی  
 بنده شده الخ کاه اگر تعلیقی آرند محسن تیر به هر دلی را با خدا است  
 بر دلها مخورند که خدا را دوست میداری دل زاری کن -  
 خدا بر دلبجای کجا میری استعمال کنند مح جلای سیر به هر جا  
 دوچار میشود از کار میروم یکبار از غرور بر سر خدا -

خدمت تنگ داشتن - از خدمت یکدم فراغ نداشتن مفید  
 بلخی ریاحی آنکه که خوش چو لاله رنگی دارد از ناز با چشم بپلکی دارد  
 زاده شد بهش می فارغ نیست - ایرم بدرش خدمت تنگی دارد  
 خدنگ بستن - تیر بزه کردن شانی بکویه بتان ز بسکه بجام  
 خدنگ کین بستند ز پیا سو بر خیم سدا بنین بستند -

### تناظر خا از منظر رای حمل

خرچی - چیز انعامی مقابل خاصگی مح شفائی ای خنجر  
 کوفته خاصه خرچی از خرچی ز تو دو خاصه زیاران و بر جی  
 خرج کردن کسی را - کنایه از فروختن او چون کسی احتیاج  
 پیش شانی که توقع اعانتی از و دارد و گوید مرا خرج کن یعنی  
 مرا بفروش و کار خود را تمام ده مح صائبه فریب جو فرومایگان

مخور زنده اند که میکنند ترا خرج تا عطا بخشند شنبه ام بعضی  
 کشتن هم آمده و الله اعلم بالصواب -

خرج چیزی شدن - در تلاش آن مردن مرادن سر در چیزی  
 کردن و آن خواهد آمد مح سند در برگ سبز گذشت مرزا صائب  
 سر ارباب جمل خرج زبان میگردد رگ گردن جو قوی گشتن میگرد  
 و له از گریبان خموشی هر که آرد سر برون - چون چراغ صیحا ای  
 خرج هر چه میشد و له در راه چون پیاده حج خرج میشوند جمعی  
 که فکر تو شد عجبی میکنند خرج شدن خصوصیت براه ندارد چنانکه  
 اعزه گمان برده اند -

خر خود یافتن - مقصود خود یافتن مح سیلم در خریدن  
 ساده دلی خر می گوید دید چو آن ساده دلش را  
 شاد شد و یافت خر خویش را -

خرفت در سن برد - در محلی گویند که خفگی فت و چیزی  
 ازین کس هم برد مح فرخی - نبرد دل می مرافران - دل  
 جو خرد ز دست برد رسن -

خرد را ز بستن - کنایه از بیغم و فارغ البال بودن و عرض  
 جاه و شان خود دادن مح حوشی و حشی بست چید توان  
 بست خرد را ز از خرد ظریف شهر بنیدیش نهینار -

خرده - بضم اول و دال حمله مفتوح ریزه هر چیز عمولاج  
 در زیه ز خصوص مح وحیده از خرده که داشت بنید وخت  
 حاصلی از آنرا که چو گل ثفن همت کشاده بود و بدل کردن و پیر  
 پیل سیاه و اثرنی بر و پیل سیاه بدمری مح یحیی کاشی در بوج  
 بد معا لگان گوید که پس صبح خرده بدمری کنند شام از راه  
 گدای در بانیا شوند -

خرسنگ - سنگ کلان ناتراشیده که از راه برداشتن

جنون مانه خطی کشید عشق زهر گر بخون مانه منصوفت  
چون تو انم که برم جان زغم دیدارش نه خط بخون من بیدل خط  
پیشانی بود نه سندر قم بخون در سر سخن خواهد آمد نه  
خط تیغ - زخم ظموی میگرد حساب ل دشمن خط تیغ نه  
هر نقطه ازان قابل تقسیم بر آمد نه  
خط تو امان - برد وصفی کاغذ نقوش مختلفه کشد چون آن  
هر دو صفی را بر روی هم گذارند صورت حروف برنگ سفید ازان  
نمایان شود خان آرزو دهیم یاد هم آغوشی بآن طفل نه که مکثیم  
بخط تو امان است نه

خط جوهر - نام خطی است از خطوط جام جم هم طغری مشهور  
تا دیده ز ساغر خط جوهر و خط بغداد نه فاسخ ز خط چار کتاب است نه  
خط جوهری - نزد حکما خطی است که لا قبل انقسمه الافی جبهه واحد  
باصطلاح شعر کنایه از دهان میانه مشوق است مرزا طاهر حیدر  
چون حرف ز خط جوهری گفت نه دل زغم آن میان بر آشفست نه میر  
افضل ثابت نه لعل لب آب رنگی داد خوش گفتار است نه  
گشت خط جوهری پیدا ز گوهر بار است نه  
خط جواز - برای موجه خطی که برای گذاشتن شخصی یا جمعی که بجای  
میرفته باشند بگذر بانان بنویسند در هند دستک گویند صابا  
نه خط مشکین او که ابجدی است نه بوالهوس را خط جواز شد است  
ضمیمه خدایا رخصت پرواز از دام مجازم ده نه بهر جای رود  
فرمان تو خط جوازم ده نه

خط مندل - دائره که غریبت خوانان وقت عزایم خوانی بر آن  
خط گرد خود کشند طالب ملی نه نیست در دائره دولت اوره  
حسود نه دیو آری نشود داخل خط مندل نه

خط دیوانی - خط شکسته پر زشت ناخوان که خاصه میرزایان

دفر است مح طالب ملی نه بیاد شمع رایت بی تامل کو دل را می نه  
تواند خواند بر لوح عطار و خط دیوانی نه  
خط راه - مراد از خط جواز که آن گذشت صابا نه بر سبزی  
که بگیرد ز بهاران خط راه نه از دم سر خزان نغمه رخصت شنود نه  
خط کشیدن - ریش بر آوردن و نوشتن حضرت کمال خجند  
سهر و معنی بسته نه دهر چو زود خط بر رخ دلستان کشید نه خط  
چنان لطیف بای تو ان کشید نه

### تناظر خا از منظر فا

خفجه - بضم اول و جیم عجمی درختی است پر خار بجا ز چوبستی  
که بر سر آن آهن ستریزی باشد و بهلبانان برای راندن گاو  
دارند طغری با عجمی در کوچه باغ عیش آن چرخ مکین نه گریز  
ز بهلبان گاو زمین نه بر پای خورد ز سم خود خار جفا نه بر سر  
بنید ز شاخ خود خفجه کین نه

### تناظر خا از منظر لام

خلعت دادن استاد - چون شاگردی حرفی بقاء  
نویسد استاد خطی برود در آن کشد آنرا خلعت استاد گویند مح  
خان خالص نه نیست ابرو اینکه بر بالای چشمت کرده جا نه  
عین خوبی دیده است استاد خلعت داده است نه  
خلیج - نهری که از دریا آرند جدا لای طباطبای تعریف یون  
حاجی محمد جان قدسی گفته نه سخن بر آب رجو از سطورش نه  
خلیجی سفت دریا از بخورش نه

### تناظر خا از منظر میم

خماهن - سنگی است بشود که پاره بسرخ ازند و ازان مهرها  
سازند مح بتازی صندل حدیدی گویند ج سنائی لمی نه زیوان  
آبگینه شامی بدون خرام نه کت بر سر است نه خماهن نه آسمان نه

بنا کردن مح مرزا صائب با خشتی بخیر چون خم می در زمین گذار  
دیگر قدم بقصر بهشت برین گذارند -

خشت رختن و مالیدن - ساختن خشت آصفی -  
پی فرش درت گردون ز آب خاک مشتاقان و چو ریزد خشت از  
شادی تھی سازند قابله با سند دوم در اعداد می گذشت خشت  
زدن و نیز ازین روکار اگر از خشت زن گویند -

خشک پهلوی شخص بخلی که فائده از و دیگری نرسد مح ناظم پیری  
به بزخی روی صدر نربیل تنه چراتیج تو چندین خشک پهلوی است

### تناظر خا از منظر صادق و محمل

خشم - طرف هر چیز هم و صاحب ازین روشو هر را خشم گویند  
حکیم سنائی در تعلیم ادب نان گوید - خانه را گور سازد دل را  
خشم و در دیوار خال و گل - خشم و بد معنی لفظ هندی نیست چنانکه  
اغره گمان برده اند معنی که خدا و خانه خدا نیز آرند و این معنی  
اول است امیر خسرو - جو خشم خانه شد همان چه باشد و چو از دل  
رفت شیرین جان چه باشد و میر حسن بلوی - کار با خشم خانه افتاد  
است و چند گوی ز خانه کعبه -

خصمانه - حریف و مانند حریف مثال معنی اول در شتو خواهد آمد و  
سند دوم در نطعی پوش می آید خصمانگی حریفی فوقی یزدی - با هم  
بالا نشینی خواب نیم فلک و اگر گند خصمانگی باینده در زیر زمین است

### تناظر خا از منظر طامی محمل

خطا آشنوخان - خطی که از آب پیاز بر کاغذ نویسند گویند چون آنرا بر گشت  
گذارند اشکال حروف بنظر آید و خوانان شود خان آرزو - بر زبان  
حال دارد و شمع خاموش این سخن و سر نوشت کشت بگانت خطا آشنوخان بود  
لیکن در شعر ستادی دیده نشد -

خطا ایستنی سنهالی عسلی - خط میگون مرزا صائب از خطا

لعل لب جانان میسر و برق در جام ازین زرین گیاه افتاده است  
شوکت - پیانه بدامن گل زان لعل شرابی بر دوش ریحان بسفال  
آتش زان خط شهابی بر دوش نظیری نیشاپوری بجای لعل تو ز لبلبل  
شد بر گوشه کشیده خط ععلیست گرد رخ گشته پدید زیا عکس شفق  
بدامن صبح افتاد و یار تو خورشید بخورشید تنیدند -

خط بر چیزی کشیدن - محو و متروک کردنش مح بعضی گویند  
داع عیب بران نهادن اول قوی است هر چند مال واحد است  
مرزا صائب - در آستین بهمت گردون جناب است و دستی که  
خط بسایه بالی هما کشیدند -

خط بر خاک کشیدن - کنایه از خجالت و انفعال مح صائب  
گل ز انفعال رویش در خاک گشته پنهان و ریحان ز شرم خطش  
بر خاک خط کشیده -

خط بغداد - نام خطی از خطوط جام جم سند در خط جوری آید -  
خط بر قبر و مزار کشیدن - مراد الف بر خاک کشیدن و آن  
گذشت مرزا صائب - ز بعد مرگ کسی خط بقبر مانک کشیده ز بهر آنکه  
نبودیم در حساب کسی و در کی قبی - چو زخم تیغ تو ز رسم که خون برآرد  
جوشش و اگر خطی بزارشید خوشش کشی -

خط بریده - اشکال حرف بریده که بر کاغذ دیگر وصل کنند  
نظام دست غیب باعی چون نامه نویسم سوئی آن سیمین بر  
هر حرف شود آتش و هر نقطه شد رن در نامه ز بسکه جای حرفم  
سوزد و مانند خط بریده آید بنظر -

خط بخون کسی آوردن کشیدن خط بخون در قلم  
بخون - حجت قتل و میا کردن و دو تایی آخر حجت مذکوره  
میر آبی همدانی - من چه دانستم که دل بر خط بخونم آورد و ز لعل  
خوش - هرگز کسی از بر داشت و وحیده - تا حسن بر دفتر شمع



خواب نصیباً و کنایه از غفلت ساخته سلیم پس از مردن  
 مگر بر خاک من افتد گذار او نه مرا صد مصلحت در مرگ همچون خواب است  
 خواب پریشان - در کلام نصی ابی دمعنی دیده شده کی خواب  
 خوش طاهر غنی به بیداری خیال زلف خوابان میکند شب را  
 ز بس پیوسته بین چشم من خواب پریشان را نه دوم خوابی که آنرا  
 بتازی تامل گویند مرزا صالحه عمر آسایش دنیا مریه بر هم  
 زدن است نه دل بیدار باین خواب پریشان مفروش نه  
 اخوند سید شرف اگر نباشد مردی سامان تمکین بهتر است  
 بر قدر خواب پریشان نیست سنگین بهتر است نه  
 خواب آشفته - نیز بمعنی اول خواب پریشان است هفت  
 بخود سه سبیل نه خواب آشفته ام ببالین است نه  
 خواب کسی شاکستن - شورانیدن خواب و نگذاشتن  
 خواب و دمع و حیده دل مرا اگر آشوب از عتاب شکست نه بچشم  
 دل من هم ز ناله خواب شکست نه خواب کسی بستن را و آن است  
 سیاهی گیسو که ز بسکه بخت چشم پریشان بماند بر هم که مگر بسته اند خواب را  
 خوابانیدن چیز در چیز - اکنون آن باین چنانکه کباب در نان بپزیده  
 پخته بادام در نمک شکر خوابانیده سالک نه من زبان خوش را  
 سر خوابانیده ام نه همچو چشم شوخ او که صبر با نهم داده اند نه  
 بی کسی کردن - تعریف او کردن شفیع اثره دیدم از تقا  
 با عشق تومی سوز در قریب نه خوشتر کردم تا گفتم نصیب دشمنان نه  
 نور یکسو ساندیدن - با و برابری همچو چشمی حاصل کردن محسن تاثیر  
 گل فته بآن کو برساند خور از شعله کوشد که بآن خود برساند خود را  
 ام غزل برین و تیره است نه

ساز به بتند اخلاق کوشیدن ظاهر و آراستن همچو مثال مغز اول از انبیا  
 هر که افکار می فرود حازی کند خانه اش ساز چون جان خوار می کند

شفیع اثره در خانه ز خوشی توی نواثر نقش سرافرازی نه کند شاه  
 اگر باید کسی کنج قناعت را نه مثال معنی دوم اسمعیل الیه صاف  
 زانکه باشد سین پر جوش را نه بهر خود سازی در آدر خلوت خوش  
 خوشتن سازی نیز شفیع اثره قطره شوتا دیگری سر سبز از فضیلت  
 شود نه نیست چون آب ز مرد خوشتن سازی بهتر نه

خود کشان و خود کشی - بکاف تازی مضموم زیاده از مقدور  
 دیکاری کوشیدن در اقوال ثقات در ضیافت هماننداری  
 محکف فوق مقدور کردن مرزا جلال السیر اول بزم هر دوفا  
 خود کشان کنند نه انگاه معنی دل مارا بیان کنند نه فرح الله  
 شوشتی نه تدر و کبک برای چه خود کشی نکنند نه که در  
 نشمن شان شاه باز معان شد نه

خود فکن - یکتا از ظهوی به چو بر رخ عیسان شود خود  
 فکن نه عنانم بدست کرم باز زن نه

خودک - از اکبر نامه علامی فتامی ورشیدی بمعنی غلجان  
 خاطر و حسد و خشم معلوم شد و میر نور الله در شرح ثنوی معنوی  
 پریشان شدن طبیعت از ملاحظه امر ناملائم نوشته و مخزدارا  
 جویای در عالم مستی هم هرگز نشود ام نه با آنکه ز خود رفته است  
 از من خود کی دارد نه بعد تحقیق آنچه معلوم شد بعد فاد او نیست  
 بعدال بعضی و او آرند و بعضی نه نه

خود حساب - کسیکه خود می حساب اعمال و افعال خود باشد  
 مرزا صالحه دم را شمرده ساز که مردان خود حساب نه  
 دامن بدست پر کشش محشه نداده اند نه

خود شکن - کسیکه از فروتنی در شکست خود باشد مرزا صالحه  
 ندارد استخوان خود پرستان مغز آگاهی نه جهان  
 پوچ را اگر هست مغزی خود شکن دارد نه

خم در خم کسی داشتن - در صد و خرابی او بودن صابا  
 ه آهن خم در خم افلاک در روز و شب هر که صائب باد  
 دست افتد بخرمن و شمسست خم بجزیری داشتن نیز سالکندی  
 ه بخون لشکران تیغ او خم دارد بکار من بردار جور تادمی دارد  
 خم کسی خوردن - فریب خوردن طالب ملی ه خم زلف  
 تو خورده ام زانرو پشانه و ش می کنم خلال بمو -

خم زدن ترازو - میل کردن پله ترازو بطرفی حمزله  
 ترازو هیچ جانب خم نمی زود سر موئی کشیدن کم نمیزد -  
 خمیازه - حالتی است که از سستی و کاهلی کشیدگی در بدن پیدا  
 در انحالت بناچار دست بالا کنند بازی تمطی بطای صله مشد  
 گویند مرز طاهر و حیدر ز شوق وصل تو خم همیشه در جوش است  
 بیا قد تو خمیازه ام در آغوش است ه هم معنی فائزه آرند صابا ه  
 می کند خرج شکر لشکر خنده حساب ه لب بخور خمیازه اگر باز کنم ه میرسد  
 ه تی که چشم و دلم را بگریه خود اوست ه شکر لبی است که خمیازه اش  
 شکر خنده است ه حق تحقیق اینکه خمیازه و فائزه عام است که بر دهن  
 دره که آنرا در هند صبا می گویند و بر کشیدگی بدن اطلاق کنند به  
 خمیازه و دهن دره بیشتر معادل شود صاحب جهانگیری فائزه معنی  
 دهن دره و خمیازه تازی آن نوشته ه -

خمیازه بر چیزی کشیدن - در خمار آرزوی آن بودن  
 صابا ه مستی و خمیازه بر خون دل مایکشی ه صد خم نه  
 داری و سرت بمینا میکشی ه -

خمیازه خشک - آرزوی بی حاصل سلیم از پی  
 شوخی که از من بگیرد و بچویر از چون کمان خمیازه خشکی در آغوش نیست  
 خمیازه پیا - سیر کوتاهی که از جهت دفع کاهلی پائستی کنند مرزا  
 طاهر و حیدر در تمنای تو در گرد جهان گردید خم ه نیست

چون پرکار جز خمیازه پای مرا -

خم زدن - مراد پس خم زدن و آن گذشتن حیات  
 گیلانی ه چون ماه نواز دیده نهان گشت لقین شد  
 کز فتنه ابروی تو ترسید که خم زرد ه -

### تناظر خا از منظر نون

خندان شدن شمشیر خنده شمشیر - دندان داشتن  
 تیغ و علم شدن آن مثال معنی اول طاهر و حیدر گوید شازی  
 از پیران خم گردیده قامت بدنماست ه قیمت شمشیر کم گردد چو  
 خندان میشود ه دوم مرز صابا ه بشو خمیای برق نوبهار  
 نسبتی دارد ه که میریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش  
 شانی تکلوه ز جانپاری مغلوب جانستانی غالب ه اجل بگریه  
 و شمشیر آبدار بخند ه سلمان ساوجی در صفت شیر در شنوی من می کشید  
 و خسر گوید ه چو دندان گرازش بود دندان ه چو تیغ تیز روز رزم  
 خندان ه چو شمشیرش بخند و خشم گردید ه بلای ز خنده برق آباران  
 ازین عالم است خنده خنجر شانی تکلوه گریه عمر عدوی تو ندیم ندم  
 خنده خنجر عدل تو فحشای فتن است ه -

خنده شیشه - آواز شراب رختین در جام صابا ه از  
 خنده صلیح کن بچوشتی که میشود ه قالب تپی ز خنده بسیار شیشه ه

### تناظر خا از منظر واو

خوالی - طعام و خوالیگر مطنی حج و اله هوی ه می کند  
 خورشید مره کاسه پتایر ه در فضا مطنی جودت ره خوالیگری ه  
 خواص - معروف و خند متکل حج طغرا ه استاد هزار سر و  
 در جای خواص ه ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل ه -  
 خواجگی تنخواه کردن - نخوت غرور کردن مح سند  
 در لفظ بداد گذشت ه -

از خجلت رخ تو که خوندار لالا است و گلهای بزم شهر مرغان خرنده اند  
نصیری همدانی و اگر فسانه طفلان شدی مرغ نصیر که طفلان  
تو خونداریک جهان راز است و میر صیدی یعنی دوم گوید و  
خوندار بخونی کند آنچه بدل که از چشمان تو هنگام نگاه از قره کاری  
خونخواهی - قصاص از خونخواستن مح لطفی نشانی پوی و  
من از پروانه هم بکس تر و عاجز تر کم کورانه نیم صبحگاهی هست  
تا خونخواه او باشد و اسماعیل طهرانی و مجتهد دانش را بجز خونخواهی  
نمیگیرم و هوس دارم که بنمایم مردم قاتل خود را و -

خون ناموس - کنایه از شراب سعید اشرف و بساغرن  
آن خون ناموس را و سپردارده رنگ طافوس را و -  
خون در میانست - یعنی جنگ در میانست صائبه و  
روز و شب خون در میانست از شفق و خوش به این هر دورا  
دست و گریبان کرده و آهی و گهی که هدم جان آن دو لعل  
میگونیست و میان جام و صراحی ز رشک آن خون است و خون  
معنی جنگ آرند مفید بلخی و رشک معشوقی اگر نیست در دوش  
در میان شیشه و پیانه خون خواهد شدن و -

خون شیرین داشتن - کنایه از بسیار غریز شیرین بودن  
ری بقول طباطبائی خون صالح شیرین است کما قال شارح المعجزة  
تربیع الدم طعمه لذیذ حلواوی و مشابهة للحلوی بالنسبة الی باقی  
لاطلا لا معنی آنه حلوی شیرین داشتن خون دلیل بر کمال  
تعال و خوبی مزاج است و صحت قوی و خون شیرین است  
دست را خدا آسان کند و باز مشکل شد که با متین نازش خو گرفت  
ون از بن ناخن و آن شدن - در کمال محنت و تعب  
دن یعنی از جوش طلال خون تن تابن ناخن برسد مح طالب  
لی و معدن زد دست همت او در شکنجه است و زان خون

لعلش از بن ناخن بود روان و -

خوابیدن خون - در معرض بازخواست نیامدن خون  
مح و اله روی و میخوابد بناحق کشتگان خون از ان لاله  
کفنهایی شیدان بسته بر اطراف مجله و -

خون برو نماندن - کنایه از نهایت نفقت و بیباقت  
بودن شانی تملو و در ساغر رقیب می لعل گون مباد و  
خونم برو نماند که بر روش خون مباد و -

خون از پیش بردن - کشتن کسی را و از عهده باز پرس  
بر آمدن مح و حشی و رحمت خونم را و برد از پیش آن بیدار گویند  
خون چون من بکسی آسان توان بردن ز پیش و -

خوش نشین - کسیکه هر جا خوشش آمد همانجا ساکن شود  
مح مرزا صائب و من نه آن نفتم که هر ساعت نگرینی خوش کنم  
چون نیم خوش نشین هر دم زین خوش کنم و -

خون کردن - کشتن کسی را مح مفید بلخی و می برندش  
بسته از گلشن بصد خواری برون و در میان غنایان گل  
مگر خون کرده است و بلخی خون یعنی کشتن آن مرزا صائب و

عشق سازد حسن عالم شود از خون لیز و الفقار شمع باشد بال و پر و زار  
خون دار و یعنی قصاص ارداری خون یعنی قصاص آرند  
چنانکه ملا گذشت مخلصی و کشتنی باشد کسی که از خلقش پیش  
بمحو محرب خون ندارد و هر که ظلم اندیشیده است و -

### تناظرها از منظر بای حطی

خیر - معروف پارسیان بمعنی هیچ و لای نافی و ازین معنی محسن تاثیر  
و چون همیشه که بگیرم دل از تو گوید خیر و خدایش خیر و هر آنکه  
خیر میگوید و بدی عمر قندی و یا خیری کرد و ز دشمنی لطفی  
بغیر از کسی گوید چه کردی خند و گوید که خیر بیانی در شیرین

خوش قلم - کاغذی که بسیار صاف باشد که بخوبی بران توان نوشت  
 مح مرزا صابا رخ تراز خط مشکین رقم خط دارد و سیاه و شود  
 صفی که خوش قلم است و دله بیاض کردن او دست را نکارد  
 بیاض خوش قلم از دست اختیار برد طالب علی می تواند زور  
 قلمی خواه بخون خواه بنیل و صفی کاهی رخساره ما خوش قلم است  
 خود سوار - خود سر خود رای مح طالب علی به صرف  
 هندوی آهم چون زند و ترک گردن خود سواری بیش نیست  
 خود بریا - مراد و پیش خود بریا و آن گذشت سالکای یزد  
 رباعی آن به که باندازه کشی با بگیم بیرون نه نمی قدم امیدیم  
 از شعله خود سرکش خود بریا بیوسته در آتش است شیطان جیم  
 خود و خویش - معروف هر دو ضمیر مفعول یعنی مبتدا واقع شود  
 مولوی معنوی - ای که تو هم عاشقی بر اصل خویش و خویش بر صورت  
 پیرستان دیده پیش و حکیم شفای خویش تم بر سر لغی دل ناخیر را  
 کردم این قلب سیه باز در کار کسی و علی رضای تجلی دیده ام  
 در پر تو نور تجلی دوست را و خویش گم کرده ام پیشم مار آئینه را و کاکا  
 وقوع خویش در بنیقام غایت ارد استمال لفظ خود و محتاج باشد  
 خوش برگ - صاحب سال خوش حکیم زلالی و نخواهم دل از و  
 خوش برگ گردد که مفلس شود شادی مرگ گردد  
 خود را بی گذاشتن - کنایه از مردن مح مخلص کاشی تو  
 باش و بخشین گراستفاد و ستان داری که من از شوق نزد  
 بگذارم بجا خود را  
 خوش باش و خوش باش و زون - صلازدن خان خالص  
 برغان چمن دیدم اگر در دام می نالم و زخم خوش باش آب و دانه  
 خود و منفسه را و نظیری نیشاپوری و خارجست بدل و خند  
 اشاد برباب و جام غم گیرم و خود نوشم و خوش باد و غم

خوش گاه رس - باصطلاح لوطیان نوعی از جماع است  
 کرات از سر رحم گذشته بین رحم برسد خوش گاه در محی دوره این  
 جماع کنایه از فرج است  
 خوش آب - یعنی گوهر خوش آب و جوی کرمانی و مرغاب نمود  
 خوش آب را و بخوش آب بگرفت عتاب  
 خوش منزل - کسی است که از طرف سلاطین و امرا پیشتر رود  
 و بجائی برای فروکش معین سازد نعمت خاغانی در بهادر  
 شاهنامه گوید فخره پیشینه داران سرکار جهان مدار با خوش  
 منزلان سبقت شعار کوچ بکوح هر روز منزه با گاه غلظت تنگه بپاریند  
 خوشه بگل آوردن - نزدیک سیدن کشت بخوشه آوردن  
 طالب علی دانه در سزار سبز شود کز نم ابر و خوشه آرد بگلو  
 سبزه خواب مجمل  
 خون این رنگین تر و سرخ تر از خون اوست کنایه  
 از آنکه این خوب تر از دست مح سالک یزدی و کف کن آلود  
 از خون حنا و خون من از خون او رنگین تر است و ظاهر جمیع  
 قیمت گره عاشق توجه دانی چند است و خون من سرخ تر از  
 خون حنا پیش تو نیست  
 خون گرفتن - رگ زدن مح مظفر حسین کاشی و غم  
 بجوش آمده تا خون گرفته و من خون گرفته ام تو چرخ خون گرفته  
 اجل سیده نیز سدا لا گذشت با انتقام خون کسی گرفتار آمدن  
 نیز در نیالت گویند خویش گرفت مح طغرایه نگیر و خون ما آن  
 کینه جور را اگر صد نیزه از جاسته باشد و قصاص گرفتن نیز  
 مح مفید بلخی انتقام از چرخ با طبع ملازم میکشم و بنید از زخم  
 ز چشم ساغری خون گرفت  
 خوندار هم - خونی و هم خونخواه مح مرزا صابا یعنی اول گویند

وامن بدامن کسی بستن - موافقت و معاونت با و کردن آن  
 گریبان ز چنگ دری ایران برون آرم - اگر چندی بنید و زندگی آمان  
 وامن فرارخ بودن - فیض عام داشتن مح سلیم - وامن گلچین  
 فراخ است ای اسیران قفس - گر گلی خواهند او را از شما تقصیر نیست  
 وامن چاک بودن - و محوالتینان ایران معمول است که چون  
 دختر خود را بیک از انبای قوم ماهر و کنند و اما در ابله بند بایدست خود  
 وامن دختر را چاک کند و این را شکون دانند گویند پس فلان با دختر چاک  
 وامن چاک است یعنی نامزد است مح عبد الغنی بیک قبول رباعی  
 تا بر سر سایه برگ تا گشت - کی پروای زگر درش افلاکست -  
 منعش می میکنی از مستی - با دختر ز قبول امن چاک است -  
 وائمه آتش - کنایه از شر صابا - خوشه باده بن دانه آتش  
 دارد - برق باخرن مامور هم آغوشی نیست -

وانه بر آتش ریختن - مراد فلفل بر آتش ریختن آن مشهور  
 است سالک نزدی - بروی لاد رنگ او عرق مشمر که آن جادو  
 مرا تا صید خود سازد بر آتش - انه میریزد -

وانحگاه - دیوان که آنرا در هند کجری گویند و به تسمیه آنکه کاغذ  
 آنجا به میرسد مح شفیق اثر - خورده فو نه تا چشم از فو نه گاه دل  
 رسید - نیست دور از قاصد اشکم غبار آلوده است -

وامم کند - موقوف بکاف تازی مفتوح طائر بز و طیش از دام  
 بریده مفید بلخی - ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو - دی شان  
 دام کنده زلف سیاه تو -

وامان رنجه شدن - مراد قدم رنجه شدن ظهوری -  
 از کمان گوشه بروی تو یک تیر رنجست - که بر پرسیدن دل نخبند  
 واملش -

واماومی - شادی که خدای که آنرا عروسی نیز گویند مح طاهر -

وامادی پروانه امشب ساخت عشق - در عروسی خانه فانوس می آید  
 وائره کشیدن و ساختن - آنست که گدایان از بهر تحصیل زیر  
 کاغذی شکل دایره کشند و آن اسامی معلول غم بر بکارند و در عرف  
 خنده گویند مح سلیم - در بزم زیاده بنویسم ای کاش - مطرب ز برای  
 من کشد دایره - و حید - یک لب لعل کی از بوسه مر اسیر کند - بهر من  
 دایره کاش نگویان بکشند - می معنری - هر جا که بنام امر او را رسارند  
 زان دایره نام تو شمارند نخستین -

وایه - معروف و دانی بختانی نیز فارسی است محسن تاثیر - ام وانی  
 و برادر چشند - کو عده و عجم و خاله و الی - کوه قافیه غزل بزبان و توانایی  
 واهول - مراد هر اسب - و آن خواهد آمد خان آرزو - بچودا  
 بولی که بگریزد و عوش زودیش - و حشی - رو میدهد از صورت آدم مرا -

### تناظر و ال از منظر بای موحده

وایوسه - نام منزلیست از جهاز کشتی در زیر عرشه که زن ناخدا و حم  
 اهل جهاز در آن نشینند و رسیدن شرف - نگاری از سربا باب بوسه  
 نگاری کشتن مان باشد بوسه - یکی از ایرانیان یعنی اول حدیده که گذشت  
 می گفت و الله اعلم -

### تناظر و ال از منظر حامی معجمه

دختر و دختر چه - زن نارسیده بک اول مشهور است دوم طنز -  
 زمره و اید ششم تا کمائی بنبر این - کنند آرایش دختر چا خود و چا دور  
 دختر همسایه می ترسم که از راهم برود - مثل مشهور است که در میانیکه  
 تو هم ضروری از همسایه داشته باشند گویند مح و انشال فارسی هم هست  
 سید اشرف - محمود بهتان خانه ام همسایه ز رواقست - دختر همسایه  
 می ترسم که از راهم برود -

دختر صوفی - همان ترند که گذشت مرزاد ارباب وایه باز ششم  
 گویند دختر صوفی نشست به بر زبان غنایان گفتگوی غنی است -



خسر و گوید به بختگاه و رنج القدس غیر آنچه و غیر است یکایک خود غیر

### مناظر و ال از منظر العن

دارا - نام پادشاه معروف و مقابل نادار محض کاشی  
و لا بصرفه قدم نه که در طریق معاش نه سکندری خود از فاقه هر که دارا  
دار لبست - دو قسم است یکی آنکه برای عمارت سازند و آن چوبی  
چند است که بالای هم بنند معماران بران برآید کار کنند مح دوم  
چفتی است که تاک که در بران اندازند مح محسن تاثیر سه تن بر عروج  
دار چو منصوب داده ام از دار لبست چیده شد انگور بادام از آنرا  
دار انگور نیز گویند سیله شرف سه دار لبست بهار و حدت من از  
بار در تر ز دار انگور است از -

داد و ستد و داد و لبست - معروف اول مشهور است دوم  
نعمت خانعالی سه عالی توا که ام طرف حریف میزدی از روی  
که داد و لبست ناز و نیاز بود از -

داون - باصطلاح لوطیان کنایه از کون داده است مح  
میرم سیاه - گفت امشب میهم آن ماه و فردا نیز هم از عاشقان  
امشب شب قدر است و فردا روز عید از -

دارالحیث - مستراح حکیم شفا فی سه ای راحتی وقف  
بدار الحدیث عام از وی مبرز آگنده بقار و ره بیمار از -

داغ بروی تیغ نهادن - آزار شخصی ساندن که  
متاذی نشود مح از -

دار و درخت - از عالم چهار و منار که آن مشهور است  
مح نعمت خانعالی سه بی دار و درخت نیست مخطوط از  
شمار از ان کند مشجر از -

داغ کاغذ - کاغذ کبود یا کرباس کبود فیل و ارتافته که  
برای اماله مواد نزل بر عضوازان داغ کنند مح محیل امایه

کار و نیاید از چرخ جز بنید داغ کردن از این کاغذ کبود است از بنید داغ کردن  
داغ زنده - داغی که دماغ خوشچکان باشد از نخبه داغی را که برای  
اماله مواد نزلات سوزند نگذارند که به شود داغ زنده گویند مح جان  
زمان مالی سه شد از تراوش خون رنگ پنبه سرخ بسین از که داغ  
زنده مار کفن نه برگ گل است از اسعد الدین راقم سه شد بهار  
و صحبت با سوز و سودا در گرفت از چون چراغ کشته داغ زنده گی از  
سر گرفت از چون یکی از عزیزان بمیرد دیگری در صد مردن باشد  
گویند هنوز داغ فلان عزیز زنده است و انیم منجی اید داغ بالاک  
داغ بگذارد مح داغ بمحی غم مردن عزیز بسیار است مرزا مح رفیع  
و اعطاء قزوینی علیه الرحمه میفرماید سه داغ یاران صحبت و فان  
نفاق همدمان از جمله اسباب گزشتن از جهان آماده است مرزا  
صائب سه گویند که داغ عزیزان ندیده است از اینک  
هزار لاله درین گلستان بجاست از -

دامن سواری - بازی اطفال است که از دامن خود  
اسب ساخته جست نند مرزا صائب سه نمی سازد بار و  
برق شوق بقیر امین از همان بهتر که بگذارد دامن سواری را از  
دام مشکین - کنایه از زلف مرزا صائب سه ایندا مشکین  
که من در گردن او دیده ام از آهوی مشکین شوند از بوی او بخیر باز -  
دامن بر زمین کشیدن - کنایه از عرض غنائی و نخوت  
مح صائب سه در گلستانیک یک نخل خزان دیدست خضر از  
از رعونت بر زمین چون سر و دامن میکشیم از مرزا فیاض و اعطاء  
علیه الرحمه در ابواب لجنان گوید فقره از عادات صنادید و قریب  
عرب چنان بود که جامهای دراز می پوشیدند و دامن بر زمین  
میکشیدند و آنرا نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند  
چون ناخ مذنب سلف منع فرمود آن شیوه ترک و مجبور گردید از

در خط کسی بودن - تابع و محکوم اد بودن حیاتی گیلانی

گرون از چنبر وجود بر آرد در خط منکر و گیر باشد -

در خط شدن - تنغیز و آزرده شدن منحنی ظهوری در خوابان

بمشق جنون در خشم - در خط شان مننه در نظم سر خطم - خط معنی اعراض

نیز آرنده اله هروی - نه دیده ام رخ آسودگی مگر در خط مدلتان

نیافتم از خوشدلی مگر بغیر از به -

در ختم کسی بودن - در دفع کسی بودن در ختم و آشتن زود

دفع کردن من طالب کایم - چراون ختم است پیوسته زلفت -

وران کوه چاهخانه تنه اندازیم - حاجی محمد جان قدسی - ناله

نیم شبم در خیم گردون دارو - آسمان هر شب ازین بهم بگرداند ماه -

در ختم کسی بودن در فکر او بودن نیز آند داله هروی - بی شیشه

می حرف نیاید بر بانم - همچون نفس شیشه گرم در ختم شیشه -

در خود و دیدن - شاب و طاقت در خود و دیدن محسن تاثیر

اگر میداشتم خاات از نیت بیش میدیدم - ترا پیوسته میدیدم اگر در

خوش میدیدم - بگویت که نیایم - میدم جانم رنج از من - ترا خواهم

به نیم چون کنم در خود نمی تو ختم -

در خانه کسی چیزی بودن و نشستن و رفتن -

مشغول بچنان بودن مح خان خالص - زنان ابروان کمار آرا

گاه جان است - پیوسته ترک چشمش در خانه گمان است - محسن تاثیر

در خانه نازان است مغرور که دیدم - مشکل که در دهن بکشد لب

باش - و له - بنشیند تا بخانه زور ابروان او - یکسر گمان غمزه

خوبان بکاده است - و له - میروید بر که بیاید تو در خانه فکر - پنخی

نیست که شعرش همه بیت الضم است - این محاوره خصوصیت بفکر

ندارد و همچنین مخصوص رفتن نیست چنانکه گمان برده اند -

در دمانها و ترابانها افتادون - بیدنامی شهرت یافتن شفیق اثر

خوشید که لبه این پای چراغست - یعنی دانش - از خاک فیض خیزم

حاجتی نخواه - فصل بهار پای چراغست پای گل -

در پیش است - یعنی بوجود و میاست طغرا - از شکست دل

خود کو مشو آزرده جاب - کز صبا هر طغش شیشه گری در پیش است

دورته پوست و دیدن - در رگ دلی کسی سهرایت کردن لب

آملی - پنجه را از چود و دورته پوست به گزند با دوحی شیطان است

در جالی بند شدن - در آنجا قرا گرفتن محسن تاثیر - گوی

چون آینه مسک در بازی دارد - یک در خانه زنجش نشو و نما

بند - چون کسی بامیدی در خانه اهل دول آمدن آغاز و گویند در

خانه فلان شمع نبوده است محسن تاثیر - بشفق خوش قماشان سوزن

دو زنده را نامم - که گردیده کنند - دور خود را بازی بندم - کبریا

بستن نیز نصیری همدانی - چو دریا خشک لب با شمع زنجش شور

اگر صدره - چو کسکول گدایی خولیش - باز ناخدا بندم -

در حوال رفتن - فریب و دغا خوردن - ح تصویر -

تا بلی ریش گاو باشد کس - چند چون ابدان روم بچوای -

در جامه کسی در آیدن - مراد و بحد کسی رفتن و آن -

سجرا کاشی - چون گرد تو گردم که حجام نشاند - در جامه پزانه

در آیم مگر امشب -

در باقی کردن - ترک کردن ح حیاتی گیلانی رباعی

این نشانه ناز چشم ساقیت - نه از پنجدی ساخته زرقیت

این راز از حکایت اوراقیت - حرف غم عشق نقشه و باقیست

هم او گوید در قصه قتل قتل - نهان در شد بشی اندر سرایش -

که دیدم با جرایش -

در حساب بودن - ترسیدن و فحیده سر کردن صابا

با صبح رو کشاده تر از آفتاب باش - از هر که دم شمرده زند در حساب



فیض سعادت ازلی کم نمیشود و هر که خواب بوده ام میدرزده است  
حکیم عطائی سرخی چشم ز خدمت گرچه تا بن سیم به معلقه ماه است در گشتم  
در شب نیز نم -

در زیر سر و زیر سر داشتن چیزی - منظور داشتن چیزی  
در خیال آن بودن صابا - کامل چه گفته دارد و متش تر قفا و اکن  
هرفته که می بینم در زیر سر زلف است به سالک یزدی روشن بود  
که شمع چه دارد و زیر سر چه پروانه را که رخصت پرواز میدهد -

در شست - بشین معجم معروف و تهاورد و فریه و قوی بیکل چنانکه جا  
تن دارد و رشت می گویند سعید اشرف یکی راتن از ضرب گرز در  
زیر سر پانچون لاک پشت به طاهر و حید - مردم هموار پیش اند  
ز عالم رفته اند - این در شتاتن چون خاک کی کرد و پرویزین است پیمنی  
کلان نیز از اند مح شفیع اثر در جو گوید از وی نواده خرد و در شتند  
سفید به چون کاغذ نوشته ز پشتند و سفید به سلطان علی بیگ هی  
در قمر لیل در یا گوید نمودی کوه موجش در و رشتی به که لودی کوه و در  
سنگ پشتی -

در شکم داشتن - مراد و آستین داشتن کنایه از چیزی در  
و تصرف داشتن مح قاسم شدی به و صفی وصف بنا گوش اورقم از  
سواد نامه صاحب در شکم دارد -

ز و دره - بالتخفیف و التشدید فاصله میان دو کوه اول الیه می  
رید از ننگ چون دیده مجنون در و دشت است به محل لیلی بگرام و  
این محرا گذشت به دوم تاثیر گوید به راه قافله بوی گل زنان لیتی  
زاد و قفسهای غنایلیان است -

ز فرو کردن و بردن - کنایه از بند کردن و زطهوری زدن  
و وصله سی بویکنند به چون پرده برفت و دیدن فرو کنند به  
نظر و در پرده بود و در دست به رسید قافله با و تو تیا

در قدم گرفتن - همراه گرفتن شانی تلو - سمنه از تو بگردن  
نی گذرد به که به ساید مراد و قدم نمیکرد -

در کشتی بست - بکان مضموم نازی یعنی کشتی را تمام کرد و در کشتی  
داده در کشتی خصمانه و گردست به است به گاهی همدا کشت و در کشتی  
در کار گرفتن - کنایه از جمع کردن مح زلالی در صفت دختر  
زال گوید به نشستی کردمی بارش آفتی به زمین مستانه و کارش گرفت  
نعت خان عالی در محاصره حیدر آباد و زخم خوردن سرفوج با و  
بطریق ایام گوید فقره آلی زود بر خیزد که در کارش گیرند و غصیب  
نفر شود تا همه سوار شوند در کار کردن نیز سعید اشرف نیم جانی دام  
و آن شوخ مست و خنجر به خوب وقتی شده و چار آن به که در کارش گتم  
و گردیدن و در گشتن - ویران و خراب شدن مح اشرف  
به نین از سیل عشقت خانه ناید رست به کز فراقت خانه آینه در  
گرویده است به ناظم تبریزی ز گردون بام عیشم چند در خون جگر کرده  
ازین در کشته یک ساعت نیا سودم که در گرد و در گرد نیز منصف ظهر  
به یاد آیم که اشکم گرم و آهم سرد بود به پیش هر که دایم صد آسید  
در کوزه فقا ع بودن - کنایه از تنگ عیش و مبتلا محنت  
بودن فقا ع چیز است کیفیت که از غله و مویر سازن رخ محسن تاثیر  
اوضاع نیک شاهد کیفیت نیست به در کوزه فقا ع زبانه خودم  
در میان نهادن و داشتن - ظاهر کردن حیاتی گیلانی  
به راز بزرگ دولت و دین در میان نهد به و انکه اوای لطف و  
حقوق کرم کنید به ظهوری به با که این در میان نیمه کشت  
ذره خورشید در کنار امشب -

در نظر داشتن کسی را - منتظر خرابی او بودن مح شفیع اثر  
به بزرگ دیده مودار احوالش بود در هم به رقیب هر روز معلوم است با  
در نظر دارد -

در زبان جهانی افتاده است که چون سخن هر که آدمی زاده است  
سید اشرف را به همجستی خلق پراز چاه بود که با خبر باش بباد اینها  
ورود دل گیر و مرا - وقت قسم گویند یعنی اگر چنین باشد در دل  
مرا گیر چه دلم در کند مح مخلص کاشی را به این تقوی و پیر پیر  
تجلی تدویر نیست که در دل گیر و مرا گردد وین گیر و ترا -

در ده گرا خوش است رئیس و برادرش - مثل است مشهور  
و در امثال فارسی هم هست چون چراغ کسی روشن شود این مثل گویند  
یعنی امر و زلفک بکام او و برادران او است مح سید اشرف  
روز جزا بکام نمی دلی بود که در ده گرا خوش است رئیس و برادرش  
ورود دل کردن - اظهار در دل کردن مح سند و پابالا  
گذشتن گذشت -

دل او در ذکر و - یعنی رحم نکرد و عاجز نالی در ویش موثر نشد  
سید عبد الله حالی که گفتش در دل خویشش در ذکر و این همه  
و محبت اثری کرد ذکر و -

ورده ماه و سال - یعنی اول آخر ماه و سال زینجاست که آخرین چاه  
شبهه صفر را در ماه صفر گویند مح سند و رسو شکستن آخرین چهارشنبه  
ی آید محمد قلی سلیم به پیری عشق کیفیت پذیرد که صاف این باده  
در در سال است که در در شب آخر شب است علایم فهای در کبریا  
فقره چون وقت بدردی شب کشید و کیفیت شراب زرد و زرد  
خواب با او هم آغوش شدالی آخره -

در دست و پا چیدن - ساجت و ابرام کردن مزار فرج و عطا  
عید الرحمن میفرماید که مادر تلاش خلوت عریانی خودیم که ای فکر چاه  
اینهمه درست و پایب -

در و چیدن - بیمار و بیمار داری کردن و در دیگری بر خود  
گرفتن مح صابنا و بیماری ممدوح گوید که زردی از چهره او نیز عظم

برداشت چه چید و در از بدنش ز کس بیمار تباران -

در و حمل - در دزه محسن تاثیر به کار خویش طیب ربنی است میر  
است به سچ چاره گرد در حمل مریم نیست -

در و بنال کسی افتادن - در مقام عداوت و بدخواهی بود  
مح طالب آملی که مر اطلاق و نرا س که کشش چیر نم که مردم مح افتاد  
اند در و بنال -

در رگ و پی و دیدن - مراد و در تپوست و دیدن و آن گشت  
محمد قلی سلیم که با خبر باش فریبند بدای زاهد که میدود در رگ پی  
دختر ز شیطان است -

در راه بودن چیزی - نصیب و روزی بودن آن مح صلی  
به بشه خود کسی را رفتنی در راه اگر باشد که بر د شام غریبان را بر صبح  
وطن بند و سلیم بود در راه تر قطع بیابانی چند که ورنه در خانه خود  
کعبه سلوی تو بود که حاذق گیلانی که من بطالع نموده ام نظری که  
هست در راه گویا سفری که هم معنی بود و حاضر خوشی که حق با ریحا

سابق گزیده بستی راه لطق که در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود -  
در ز کردن - شگفته شدن زلالی که راه از تبحال بی نشان  
لرز میکرد که زمین تاگا و بای لرز میکرد که بجا از کنایه است از ظهور  
کردن و پیداشدن مح محسن تاثیر به آنچه پنهان کرد بادل که هر قدر  
در ز خواهد کرد آخر لب خندان او به حاجی محمد جان قدسی که زجا  
پیرین صبح در ز کرد آخر که شب چه داشته در زیر طلیسان خفا که تبحال  
و آبله کیست چنانکه در شعر مزبور زلالی تبحال بدل آبله واقع شده که  
عموم و خصوص درین هر دو لفظ از غرابت است -

در زیر لب - کنایه از آهسته شانی تکلوه هر یوسفی که ساکن زندان  
نم شود که در زیر لب عاله بجا و دمن شود -

در زدن - مراد و حلقه بر زدن سلطان علی بیگ -



از دهن پنجه صفت دست اگر بردارم و قفل دیگر زیار بر لبانها  
من است -

دستار بزرگ - موقوف قلمتبان مح شغالی - بابوی تو کوچک  
دل و دستار بزرگ است و آورده از پشت پدرشان دیویش -

دست از خیزی بر کردن - ترک آن کردن مح لسانی -  
کم از داغ تیان بر کنده ام دست نیاز و اندک اندک نقد بسیار  
بدست آورده ام -

دست بشاخ افکندن - کنایه از آرزو کردن و یا زانو گرفتن  
رج صابانه در دامن تسلیم در آویز که چون تاک و هرگز نتوان دست  
بشاخ دیگر افکند -

دست بادست و دست بدست - کنایه از بسیار نزدیکی  
مح سید اشرف در تعریف چار گوید و زهر شافش که برده از صبا دست  
بسی باشد بگردن دست بادست و مرتضی قلی خان قنوه چی باشی  
با خزان دست بدست است بهاری که تراست و حیف مدح  
که چون رنگ خالی در خواب و دست بدست شتاب و جلد نیز لای  
و حسن گلو سوز گوید و کار گر غیب و سرم گزنت و دست بدست  
آمد و سرم گرفت و دستا دست نیز بود زده و غور شد گفته رفت  
و آمد بچرم دستا دست که همان بند قبارامی بست -

دست بدست بردن - بغرنزی و حرمت بردن مح حاجی محمد  
و گوهر مدعی که من در حرمت یختم و دست بدستش بر ندا هم که بر باد  
دست بر ترکش زدن - میای جنگ شدن به اصطلاح آرا  
مشوق است خود را که اینهمه معنی مستعد جنگ شدن است و جمیل  
به مرغان سیاه است سرمه در کار نیست و میرنی در صید و لیاقت  
ترکش چرا -

دست برداشتن - معروف و با اصطلاح کشتی گیران دست

خود بر زمین بند کردن و حرفین را بدعوی گفتن که بردار و مح میر خا  
دست برداشتن را چون فلک تاب نداشت و پشت دستی  
زده و مهر پیش تو گذاشت -

دست سودا کردن - ساطع کردن مح فونی نیردی رباعی  
ای دل که بغیر غم نمنا کنی و خبر با سر زلف دست سودا کنی و هر چند  
که در مهر و وفا کنی و تا خون نشوی بچشم ما جا کنی -

دست بسر کردن - کنایه از سر و آ کردن محلی یعنی برای و سلام  
خصت کردن مح سید اشرف و را زوایی نبود شیوه را بد چوب  
از در میکرده اش دست بسر باید کرد و حزن و دی آمدی کرشمه  
کنان همه در قیاب و دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم و کنایه از قبول  
کردن نیز شفیق اثر و سپهر معلی زلف انصیب و بهر مان او دست  
بر سر نهاد -

دست بستر بستن و داشتن و گرفتن و بر سر زدن - از  
حسرت و افسوس محلی بسر زدن مح شالی نکلوه از سر کوی تو یک  
دلشده بر بال شود و که بجایش و آری دست بستر بستن و بدیعی هم قندی  
و شستم کجی در اندیش تو و گهی سر زانو گمی دست بر سر و حاجی  
محمد جان قدسی و زبانه دست بسر گیر و از شنیدن آن چه زور و دست  
اگر شمره کنم اظهار و غفور را حاجی رباعی تا چند بسفندگان سندانیم  
کوخت که در مصیبت نفس نیم و دستی بر سر زخم بجای کرنش و خاک  
بر سر نیم بجای تسلیم -

دست بر دوش زدن - حال پر داری کردن مح صابانه  
سنگی که میرند بین آن غفل شوخ چشم و دست نوازشی است که بدو  
میرند -

دست برابر و گرفتن - تاب نظاره نیاوردن میر خات -  
خورشید در مشاهد آفتاب تو و بی اختیار دست برابر گرفته است

وزنگ - معروف و آواز ج مالتی در تیره زانم گوید و زنگ  
وزنگ نم بختش و بود از سر منتر نه چرخ بوش و نم بخت جوش مراد  
از کوس است مخلص کاشی و اگر بوقت خطر بایستی گرد و دنگ و چرا  
وزنگ کند شیشه چون خورد بر سنگ و -

در نماز کسی بپوش - نماز خبازه او خواندن شفیع اثره تو  
در نماز خود اکنون که فرصت است بکوش و مباحث غافل از این هم  
که در نماز بپوشد -

در رخ کسی افتادن - در مدد و ابلی او بودن ج خوابوی  
گرمانی و غلظت رخ مافا دست سخت و ندانم که تا چون شود کار سخت  
در نظر گرفتن - منظور نظر داشتن عزرا رفیع و اعطایه بر همه  
می نماید و اگر تم در نظر به جاشدم آن قدر برون را به خیابان گرد  
از یک سر و بر خود کوه و نامون را به -

در نظر آوردن - پیشکش کردن مح کمان خنده و گرتوخوا  
پیشم در نظر آید جهان و در تو بگوئی روان از سر سر بگذریم و -  
وزنفاق - بکسر اول ناخن در این لفظ ترکیب از نصاب ترکی  
معلوم شد فوقی و این ترکیب بجزان شدیم بدانگونه و که بچو قیل  
از سر سر بگذریم و نفاق و -

### تناظر و ال از منظر زری مجمه

وزدانه و رود دیده که در دانه اسیر است - رسم است  
که زمان و رودانه یا حرف ریزه بقایه است بگویم می سر نبند  
برسم آنکه اگر کسی هم بداند آن و رودانه یا حرف ریزه خود بخود از شکم  
و صاحب خود را از سبب عین الکمال محفوظ دارد و هرگاه کسی  
در مدد و اضطرار باشد و نتواند بر سر سازد این مثل گویند مح آقایی  
شاپور و دل در شکن طره جانانه اسیر است و زدانه در و  
دیده که در دانه اسیر است و -

وزدانه - وزدی که همچنان باشد سلیم و در سینه هر چه بود سپردم  
بدست عشق و آری همین علاج بود و زدانه را به -

### تناظر و ال از منظر سید ممله

دست از کسی بر بنداشتن - از سرش و نشین بدون حصول  
مقصود جلای کاشی یقین تخلص و از و تا تقدام زرش نمی گیرم نمی  
میرم و چو فرد و یک دست از کافه را بر نمیدارد و -

دست افزار - تقدیم زری مجمه برای ممله و از ارکاسب کار ج  
ظهوری و اگر نفس منخواست بهر ش می تراشیدیم اثر و در سر مندی است  
آه و ناله دست افزار را به قافیه غزل بازار و پیر کاست با افزار کفش را  
گویند ج و اله هروی و مسافران خرد منتری بسره نبرند و اگر چه زیاده با  
کنند با افزار و -

دستاق - بضم اول محبوس مح فطرت و شدیم دستاق ترکی  
روز و شب در خانه زنی و تبسم همه لعلی قنائل عشوه تابینی و -  
دست آسیا - بالافانه چوبی که دست بدان زده آسیا گردانند  
مرزا صابا و ز شوق جست و جوی یا راز گردش نمی مانم و اگر دستنگ  
بایم همچو دست آسیا باشد و -

دست آس - لبک انصاف آسیای که بدست گردانند و آس  
جویا و پای تا سار ز پی روزی دمانی و شکم و تا تو چون دست آس گردان  
مشت گندی و -

دستار به زمین زدن - کنایه از دوا خواستن و عجز و الحاح  
کردن مح مرزا صابا و تا کشودم نظری رزق فنا گردیدیم و چون  
شکوفه زین پیش که دستار زخم و -

دست او نمیرود - یعنی کاری از دست او نمی آید مح طالب  
و طائوسش ز لبس بشارت مقیدم و دستم نمیرود که ز گل یا بر کوفه  
دست از دمان برداشتن - بی پرده سخن گفتن مح طالب

شمع ای تبا نهند که کوه کند از سرم این دست چرب  
را به شفیع اثره دست چربی چون دو چارت گشت نهند  
غسول به هر چه دارد در کف از ابرام کجای بری له  
تا بخلیش از حرص دکان توقع حیده به مرده فیروزه سان تا  
دست چربی دیده به -

دست چرب لبس کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن  
مح مزار صابا به پیه گرگ است که بر پیرنهم مایند دست  
چربی که کشیدند غریزان بسرم به -

دست خون - موقوف بعد پای دادن همه چیز بجان و  
زردن قمار باز صائب به دست خولست و ادا دل  
ماست نقش سینه باز به لیکن مزار انجو کسبه تا ضبط نموده  
دست خر - با صافت کنایه از ایر خرم مح سند در سرفیل  
خواهد آمد به -

دست در گل بودن و داشتن - بکاف عجمی بکسور  
عیای تعمیر بودن مح صابا به گرچه تعمیر جسم غافل از دل ختم  
دست در گل دارم اما پای در گل نیستم به -

دست بر کمر داشتن و زدن - کنایه از رعنائی و خود  
غافل مح قاسم شدی به زچ و تاب میانش چگونه محکم  
دل گرفته بدستی که بر کمر دارد به مغر فطرت به بند دل  
که میکند کچه گل به چو ببله بوج شمر دست بر کمر زده را -

دست ریخ - اجرت کار که ببرد و در دهنده شفیع اثره به  
مویالی و لما شوی مخور به روزی از دست ریخ کسان چون  
شکسته بند به -

دست زدن - مراد کف زدن بر مزار صابا به دست  
در دامن پر خار علایق فرسید به تا بلایند ازین خر قوتن دست

خویش رازده بوده اگر حجاب ننیداشت دست پیش مرا به  
کنایه از گدائی نیز مح صابا به چو دست پیش تو دار و کسری  
کردی به ولی بوقت خراش دل آهین خلگی به دست پیش کسی  
در راز کردن هم بدین معنی است مسیح کاشی به از بهر بوی دست  
و دوا لم کران پرست به دستی در از پیش صبا کی نگردد ام به  
دست پیش داشتن بخشش کردن نیز مح حسن تاثیر به  
نخلتم هست اگر قدرت احسان نیست به دست که پیش ندارم  
میزن در پیش است به -

دست پرور و دوست پرور به پرورش یافته اول معروف  
و دم حاجی قدسی به تیرش تا بم سینه پندست و دل نشین  
این غمزه دست پرور طرف نگاه کیست به -

دست پیش این گرفتن در وقت حرف زدن از غایت  
ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ناگاه آب از دهن  
بر مخاطب نرسد مح نهو ری به نهان سرگوشی از غمزه ابوی  
می نمم به که دست برگ از روی ادب پیش دهن گیرد -  
دست پیچ - دست آویز نمود دست بدلال دادن گشت  
و در پایچال نیز نویدی شیرازی گوید به عارضش را با گل  
خورشید گفتم تو ام است به کرده لفتش دست پیچ این حرف داز  
من در هم است -

دست چربی - موقوف بحجم عجمی ادا و اعانت کردن  
مح بعضی گویند مالدار است مزار صابا به درین زمانه  
که امید دست چربی نیست به ما چراغ ز خود روغن برون آورد  
دست چرب با صافت نیز صابا به کش منت زد دست  
چرب بن شگین دلا ن صائب به که روغن میکشد از دانه  
ریگ روان سودا به بلی کاشی به سوزنده است گویا

دست بآب رسانیدن - کنایه از بریدن مسح ببل تبریزی  
ای که خلق روح بخش دی به بل کرد لطف به شیشه عطر باری  
بنای کلاب به چوب آب جو ندارد چون نصیب از رنگ و بو به میرساند  
من بیادوت هر سحر دستی باب -

دست بدست کسی پیوند کردن - اباد و اعانت او کردن  
مسح مسیح کاشی به بس بلندی بخشد روز جزا این دست رس  
دست خود پیوند گریاد دست کوتاهی کنی -

دست بدامان دادن - مرید شدن مسح مفید بلخی  
دامن پاک تر اندازد گل به مرید حسن تو ام میدهم بدامان دست  
دست بدست دادن - معروف با مصلاح کشتی گیران در  
شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن که آن مرسوم آنهاست مسح  
در محاوره در کشتی بست گذشت -

دست با کسی کمی کردن - با او اتفاق کردن سند در جامه  
مرگ گذشت شفیع اثره کرده مژگان با گاهش دست در قلم کمی  
نامسلان تیغ از بالای کافر میریزد -

دسته قید مجلد - دسته شکنجه مجلد میرآلی در بچو دو کوزه لوله دار  
گویده که باشد هر یکی را لوله در طول به فنون از دسته قید مجلد -

دست بدلال و بیع دادن - در صد و بیع و شرا بودن به  
قیمت که در حالت تشخیص قیمت کالا دلال نخستین دست با بیع را زیر پا  
بدست خود گرفته با مارات معینه اصابع تعیین قیمت کند و بعد از آن  
بهین دستور بسته ری اجبار کند مسح محسن تا شیره و اعطای مکن مضافه را  
دست بیع زبده کی خود فروش دست بدلال میدهد بنظهوری  
اگر به پیش اجل و بدستی به کیسه پر کنم بسوز زبان به این شعور  
پسب است دست بزیر شال بودن دلال نیز همین است مسح سید  
به باده رسد ابودلال او به میرود دستی بزیر شال او به دست

دادن نیز بخی کاشی به از تو متاع حسن و زما نقد جان و دل  
و ستم بدیده بدست که سودا مبارک است -

دست بر کسی بستن - در خیالی او بجد بودن مسح مخلص کاشی  
ایکه به قتل مخلص دست داری به کمره خوش و گریه دستی برین نخیر لاغر به  
دست بر در زدن - معروف انگشت بر در زدن و آن گذشت  
طغرسه به چو طغور بر دلی اختلاطی می زخم به تاکی از بهر محبت دست  
بر در زدن -

دست بالا کردن - کنایه از ظلم و فریاد صابا به نیست ناقص  
راکالی بهتر از اظهار عجز به دستگیر ناشنا و دست بالا کردن است به در حق  
کردن نیز سلیم به در سماع آیم ز ذوق رقص و من هم سلیم به گرد بادی  
تا بصحرادست بالا میکند -

دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر نهادن  
بر کار و معطل بودن مسح مزیا صابا به نام خود را کوکین کرد از سبکتی  
بلند به دست خود بخودی دست ای آهین باز و منه به و جیده  
سعی ناکرده پراز در دگر میگردد به چون صدف دست و حیدار بنی به  
سلیم به خفته در راه تو از عجزای غزال شیر گیر به دست بر بالای یکدیگر  
نهاده شیر نا به -

دست او بر سر من - یعنی آنچه او را پیشتره مرهم نصیب شد و ج غیث منصور  
فکرت که اشعار او را خواند سجده اشرف انتخاب زده در بیاض خود نوشته از  
است به آشنائی یکسر مونسیت با آن کافر به محرمی بازلف او اشیای به  
دست بازی - ملاجبت با عشوق کردن حج طالب کلیم به دست  
بازی در و مفاصل مشغول به و گریه در و دل خویش را گم اظهار به و در باز  
شطح به مره که دست کنند بهمان را باز نفع عوام این را دست مهره  
گویند بطوری به من دماغ پسندیدم دیاران مرهم به و در عهده عشق و تبارک  
دست پیش داشتن - منع کردن حج شاعری گویده به و آتش میل

دماغ است دل مایه -

دست لاف - مراد دست فال که گذشت ج ظهوری  
تاشب در سودای طرب بسته شود با غم روزی که دست  
لافی نکند -

دست و پاسی و تلاش مح مخلص کاشی که کشند گلین  
بخون بی سعی در میدان عشق به زین خاهر کس بر دست تبه  
دست دیاب -

دستینه - زیوریت که زبان بر ساعد بندد ج طایب آملی در  
اسب گیده در شکلیش پاسبان ساقی ملال آشنایه  
چدارش دست همچون ساعد دستینه دارد -

دستی و پشت دستی - مراد پشت دست بر زمین گذشت  
و آن مشهور است مح محسن تاثیر خوبان ز پشت دست مدبره  
دست خورند به دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی -

### تناظر و ال از منظر شین معجمه

دشت - معروف و مراد اول دشت که آن گذشت مح  
تاثیر و محبت لینه دل برودن افراد آن است و لبس است  
اگر دشتی درین سودا بیابان است و لبس به میرنجات و گلین  
گشت دامن مح از خون ماه دشتی نکرده است بهار از جنون ما  
دشت افروز - نام سیرگاهی مح باقر کاشی و دشت افروز  
از نظری میرود و جلوه گاه گلزاران یاد باد -

### تناظر و ال از منظر عین ممله

دعای قدح - نام دعائی است مح سلیم به نیر حرن  
از نیکشان چه بنجای که در نماز خوانند جز دعای قدح  
دعا کردن و گفتن - کنایه از وداع شدن مح مومن  
استرا بادی و راحت زتن و جان زدل آرام دعا گفت

این نامه از عشق و آرام دعا گفت و داله هروی  
نما گوست حسن و عشق و طربش بود عاجز و چون صاحب کلا  
گفتم او گفتا دعا کردم -

دعای جوشن - دعای معروفی که روز خبک بر حفظ خود  
خوانند چون جوشن و قایم نفس خود دانند مح جلال اسیر  
کشته تیغ توکی باکش طعن شهنست و زخم تیغ چون حامل  
شد دعای جوشن است -

دعای باران - نماز استقا صاحب مدارج النبوة  
قصه رقت حضرت عبدالمطلب نماز استقا نوشته طغرا  
بنیابای ساغر چون سر بند بچره و چیری و اگر خواند غیر از دعا  
باران -

دعوی داری - بخود گمان غیر واقع داشتن مح محشم  
کاشی و زهی طغیان حسنت بر شکست کارن باعث  
ظهورت بر زوال عقل دعوی دارن باعث -

### تناظر و ال از منظر فنا

دقتر ندی - حرف بی اصل ولی ته مح سلیم حساب  
کار کند و گرفتن آسان است و چو دقتر ندی را کشود آینه  
کتاب ندین و بیاض ندین نیز گویند میرآمی و رجوشید گفته  
رباعی - شیدای منافق که سرابش بدست و هم مرتد و چو  
و هم تخم و دست و با آنکه کلون چنین بود اشعارش و دیوان  
سبکتر از کتاب خداست و ناظم تبریزی در اظهار جعل مجاز  
زبان خودش گوید و در بیاض ندی هم دوسه سطر دارد  
از ترانه خاقانی و اصفا نانی و طغرا و طغرا کتاب  
ندین مسأله جوشد به لبش که چه در فقر با جاب حرام است  
و کنایه از فروغ نیز صفائی زبانندانی در رقع که از طرف خاقانی



دست فال - مراد آن اول دشت که گذشت بر معروفی است

دست فالی که جود او کرده است و اگر او از بجه و کان بر آورده -

دست فرو کوفتن - آماده هم آوردی و برابری شدن

چه رسم پهلوانان است که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستها

خود بر شانه گویند و آن کنایه از اظهار برتری خود است

مح سند در زشت کردن خواهد آمد سحر کاشی نیز گوید که گردن

نبردستی برخیزد اگر با من به تاوست فرو کو بدبختش نرین باشد

دست کجی - بجهیم تازی و کاف عجمی دزدی مح فوجی پیشا

یوری است ای زلف بر دل کسانرا و این دست کجی

ز سر بدرکن -

دستکاری - ساختن چیزی بغیر تمام مح سعید اشرف

باز میکاند بر طرف خیابانها چار و پنج باغ را بر قدومت

دستکاری میکنند -

دستکار - استاد هنر مند -

دست کش - بکاف تازی مفتوح عصا کش کور مطالب

کلیم کوریت که با دست کش خویش سازد و اگر عقل تر نفس

تو ما مور نباشد و مغلوب نیز مح مرزا صابا است

کش سحر کوزما ز گشتیم و در حلقه تقلید گرفتار گشتیم و دشانه

کش نیز سحر کاشی است باز زلف نوعی و اما در سفره از دست

کش فتاده و از شانه بنوا و و چیریت از عالم بهله که بر دست

کشند و ترکی الیک گویند بجهیم عجمی -

دست گرفتن - دستگیری کردن بدین معنی مشهور است از کار

باز داشتن نیز نظام دست غیب رباعی دل و دش خبر چشم

دست تو گرفت و جان نشاه ز لعل می پرست تو گرفت و

یخواستی از لطفت بریزی خونم و آزرده ام از خاک

دست تو گرفت و میلی است گردید تنیز غمزه مستش بخون من

هر چند دست او لشاعت خا گرفت به

دست بند - عقد گوهری که زنان بر ساعد بندند و معروف است

و نوعی از رقص که رقاصان دست هم گرفته رقصند

منیر در کارستان گوید فقره بدستان زمان دستور می آید

که خجک بدست آرند و دست بند و بسته نگار آواز کنند -

دستگاه - سرمایه و اسباب مرزا صابا نیست ماب

در لباط سحر با آن دستگاه به آنقدر گوهر که دارد دیده مادرش

و مغلوب نیز مح طغرا است چو کرد باد ز دوران گرت بخار

هست و برون فلک ز درون دستگاه کرد مباحش و کاخانه

اهل حرفه مح مرزا صابا است از دل بیدار و آه آتشین و اشک

گرم و دستگاه زندگی چون شمع خاموشم تبت است و سعید

اشرف است از جاب آب روان چون دستگاه شیشه گره

وز گل شبو گلستان چون دکان زرگری و منخره مح

شفیع اثر است باشد ز بهله خجک پر نور آفتاب و در دستگاه

جلوه او دستگاه تر -

دسته - منخره مح سلمان ساوجی است بنفشه دسته از آن

میشود مجلس بانع و که در بهار بپوشد لباس تقوی را

باصطلاح کبوتر بازان جوقی از کبوتران سالک فردی

کبوتر باز معشوقی بدام آورده و لهارا که از خیل ملک

همچون کبوتر دسته دارد و بهیچ می از مردم هم سلیم جدا

شدیم ز هم محبتان خوش آنروزی که بود دسته گل واحد

بدسته تابند -

دسته کردن - جمع کردن و فراهم آوردن ظهوری

و اعطه چکنی دسته حدیث گل و سنبل و برخیز که شوریده

زده با لگ به کر بهر چه لبان خاکستر لنگ به گفتم که بدین خسان  
ندام سرخنگ به با لگ بر زم زبای تا سر چون خپک به قافیه مصرع اول  
این رباعی موافق لجه ایران است شاعران ولایت ازین قسم قوافی  
بسیار دارند چنانکه حکیم زلالی در مثنوی مسمی بهیچانه گفته به اشکم از نام  
او چو غنچه کند به روی خود سرخ از چپا نیچه کند به و اله هر وی را بی  
مردانکه بر چرخ پر شورش با لگ به از ترک ز تجرید که سازد و رنگ  
از کس نه بزرگد که برابر باشدشت به چه بجز دارد چه طسوج و چه رنگ  
دل پرسی - حال پرسی مح صبحی غم نمیبود از علامت گریه  
ری ترا به سوی با همچون غم خود رسم میبود آمدن -

دل و دل و دل و دل کردن - اضطراب و بقیه ری کردن  
مح صائب به کی بدست سنبل فردوس دل خواهیم داد و داده  
در سودای زلف یار دل میکنیم به سنجکاشی به و بنال حتم  
دل و دل کرده میروم به روز گریه راه را همه گل کرده میروم به -  
که بفتحین برو باه سفید که از پوست آن پوستین سازند و نام  
یکه که ریجی کاشی در صفت زن محاله گوید به و هر یک ازین دل  
باله به هر سر مویش و که محاله به -

دل و دیدن - عاشق شدن مح - جلال اسیر به شکل که  
نمروستی بهر سد به آسایشی که در قدم دل و دیدگی است به طوم  
نا نیز بهوسه دل و دیده و چشم ندیده داری به آرزوی طمع  
از خجالت باش -

مادر گریبان فگندن - زمان ولایت بهت رفع بدخوی  
اوسفند و گریبان اطفال اندازند و این از غنای است  
ملص کاشی به طفلی که بدخوی کند از مهر سوزد و ایه اش  
گر گریبانش مکن شاید که تیارش کند به -

دادن - بچار معنی مستعمل است اول لیر ساختن

ظهوری به عشق کردن و بد کبوتر را به بگر از سینه عتاب کشد  
دوم استماله کردن مح رضی دانش به روی خندان طبعیان  
دل و بد بیمار را به باغبان بکشازا برو چین که بیمار دلم به  
سیوم عاشق شدن و گرم الفت گردیدن مح ظهوری به  
تا ز دندی که میتواند رود دید به تا دل ندی که میتواند دل داد  
چهارم اجازت دل و دادن در کاری مح سراجای نقاش به  
ز دوستیش دلم چون دبد که روتا بهم به که هر گم نگشت و از  
توانل سخت به دل آیدن هم باین معنی است مح سنجکاشی  
به بالب آماده فریاد هر شب بر درت به آیم و دیگر دلم ناید که  
بیدارت کنم به سالک یزدی به نباشد و در گر قاصد جواب  
نامه ویر آرد به کسی را دل نمی آید که از روی تو برگردد و چنه -  
دل کردن - رغبت کردن مح محسن تاثیر به بالی بدلیشینی  
آنجانیده است به کی دل کند خندنگ تو کرد دل گذر کند به -  
دل فرو گیر - مکانی که دل در آنجا قرار گیرد مح حاجی محمد جان  
قدسی به تماشای خیال تو مر جالی نیست به دل فرو گیر ترا ز گوشه  
کاشانه چشم -

دل و ایستی - علاقه دل چون کسی سفر کند و بایند محبت یار  
و اطفال باشد گوید میروم لیکن دل ایستی دارم و ازین رو بقیه  
مح صائب به چه فارغند ز دل و ایستی غم زبانی به که دل بعشوه  
دنای بیوفانند بند به -

### تناظر و ال از منظر میم

دم لبستن - خاموش شدن مح شفای و هر چه جمعی گوید به  
دم لبسته اند گزینم شان نوازشی به بی زخمه ام سرود و خیزد و تار  
شان به و اله هر وی به دیده را فرکان زبان است و که عرض نیاز  
ندیم از گفتگو خاموش اگر دم لبسته ام به -

برای شوهرش نداشت نداشت فقره دیگر محاسبه بغیرتی آن  
مردکی او را که در دفتر ندین ماتخفیف یافت سوگند بخصیه  
محتسب و ایرقانی که اگر زیاده از یک ماه بوطن خود نیایی فتر  
ندین خود را چون جوال لشین تو در هم دو زخم شغالی نیز گوید  
از گوشت و سریش است و خری ترکیش در کتاب ندین  
نسخه این همچون است :-

### تناظر دال از منظر کاف

دکان گردیدن - کنایه از گرمی بازار و پرمایه بودن کاف  
مح صابا نموده عمر کسی جاودان نمیکرد و در خراب نماند این  
دکان نمیکرد و دکان گردانیدن تعدیه شانی تکلوه فاده ام  
بدیاری که جنس دانش را میخیزد اگر صد دکان بگردانی به حق  
تحقیق آنکه گردیدن معنی رونق و روز بازار است تخصیص بدکان  
ندارد گویند خانه در گردیدن است و بخانه حمام در گردیدن است  
سند خانه گردیدن در پاشنه در گذشت طغراسه تا زخمیت نظر  
میخاها در گردش است ترک تازت میخورد اینجا شرب آبها شرب  
همودر تو جید گوید به تحت سلطنت چون تخت نزد از نقش  
نشان چون مهره در کرد و گویند سلسله فلان چیز گرد آمده است  
یعنی رونقی بهم رسانیده است صالح هر وی جان خرین را در گرد  
دود آمده است سلسله عشق ما باز بگرد آمده است از گرد افتاد  
از رونق افتادن است طغراسه دستگاه سینه ریشان نیست غیر زلاله  
بی افغان از گرد می افتد دکان آسیا به -

دکدکی - بادل و سیوم کسور و هر دو کاف عجمی بجای سبب مح  
یکی از لوطیان گوید نه اندام کبعل پوش و نه تو کند و لسان  
سبب بزرگان که دیکدی دارد :-

در که بغیر اول و نشد بد کاف تازی دکان شغالی گوید بر در کاف

دشنام فروشی بجا به آمدی نقد حسد در کف دسودا کردی :-

### تناظر دال از منظر لام

دل انداختن - دل پی دادن و بیدل شدن مسح جانی  
دل نیندازم اگر تیر نو از جان گذرد و تا گویند بسمی سپر انداخته  
دل بدریا کردن و انداختن - کنایه از وجود و سخاوت فوق  
مقدور مح مزارع صابا به بدریا کن دل ای ساقی و خم را در میان  
آو به سر ما کرم ازین بیانه کم نمیکرد و هر چه بادا باد گویند  
بر در تو کل زدن و بر سوخت بهت بر کار هولناک کمر بستن مح کس  
تزوینی چون جاب از سر شکستی دل بدریا میکنم و ناخن بوجم  
گره از کار خود و میکنم به اشرف اشرف از گردون نیایی  
مقصود را تا نینداز می درین ره دل بدریا چون جاب و در  
بدریا کردن نیز گویند صابا به در محیط آفرینش از جابی کم مباحث  
کز نظر و اگر دنی دلدرا بدریا کرد و رفت به -

دل برب و رود دیدن - کنایه از گرمی خونین کردن مح  
ناظم هر دو در یوسف رنجا گوید زبان کردی اگر در ناله همال  
دلش برب و دیدی همچو تجمال به شانی تکلوه دل مید و بدو  
من از عهد قریب به سر که یکدشانی از رده دل کنم :-

دل بخیری و وختن - متوجه کردن دل بآن قدسی  
دل و خشن بوعده معشوق بیوفای جز آرزوی خام و خیال  
محال نیست -

دل به سر زبان داشتن - آنچه در دل باشد بر زبان آوردن  
مح طالب آملی چون کنم از عشق را خس پوش به منکه دل بر سر  
زبان دارم :-

دل پر داشتن - بهر نیشکوه بودن و آن معروفست بر بودن  
همراون است مسج کاشی رباعی - آتش زبان شعله برن

ه آنکه خرباکت کاکا گرفته اند و در بوستان دماغ زنبیل گرفته

### تنهاظر وال از منظر نون

دنبه گذار - چون خوانند کسی را هلاک کنند بنام او سوزن بسیار  
بر دنبه خلانند و افسون خوانند و در زیر آن آتش بر کنند و قتی که تمام  
کد خفته شود شخص مذکور زار و زار شده هلاک گردد و جسد آتش  
تمام گذشت -

دندان بفارسی نهادن و گذاشتن - نمیدان حرف و  
قبول کردن آن محرمز اصا بنام نیست ممکن ترک من بر فای  
دندان نند و گزینند فارسی سازم جهان را پر شکوه و سید شرف  
ه خوانی کشیده ام ریختنهای با مره و دندان بفارسی نگذاری  
چه فایده و ماخذ فارسی نفهمیدن ترکست که آنها غیر زبان ترکی ندانند  
پناخه گویم گوید بعضی حال دل آن چشم مست و اندر سد و ترک  
یست عجب گز زبان نمیدانند -

بناله آهنگ کشیدن - شد و بد بلند کشیدن و کشان مح  
رسیدی و بی تو بیل میکشد و بناله آهنگ مرا و بوی گل  
لیم نکلین میدزدنگ مرا -

دندان - معروفست و بوسه مح با قمر کاشی و چند دندان  
از غوطه و هم بخت کجاست که بگیریم ز لب لعل تو دانی چند و خسرو  
ز لعل یار دانی گرفته و حیاتی یافتیم جانی گرفته و معانی دیگر  
لب لغت مرقوم است از انجمله طمع و خواهش است فغانی و هلا  
من پشیری هر کسی دندان فرو برده و امید ببران لبهای شکفته  
ابد بود -

با وصف معانی دیگر که در کتب لغت مذکور است چوبی را گویند  
روقت بافتن جولا بهگان از سر دانه او تا میکشد مح محتم  
ی و ندارد و نخ کار پیوند من و شکسته است دندان دندان

دندان بدندان کشستن بسته شدن دندانها با هم که بزر

بسیار توان کشاد مح سیدیم و از لب فشرده ام بهم از جور روزگار  
دندان من چوبچه بدندان کشسته است و دندان بدندان کلید شدن  
نیز نهانست و انجالت اکثر در غشی و صرغ واقع شود و جید در صفت  
حداد گوید و اثر کلبتین می از صرغ دید و دندان او شد بدندان  
کلید و کلبتین بفتح کاف تازی دفع موحده و شنات فوقانی و  
سکون یای حطی مجبول و نون انبر آهنگران و مسکران و گزینان  
دندان ترک بر کسی و داشتن - در سعد و هلاک او بودن مح  
حسن بیگ رفیع و بر من از گریه ارباب هوس ظاهر شد و بر من  
طائفه دندان تری دار و عشق بند -

دندان بهم خوردن - حالتی است که از سرمای شدید بهم رسد  
و دندان بهم خورد آن را او کدک دندان نیز گویند مرزا محمد اکبر و  
آبادی در صفت برودت هوا گوید و بی جست از دل آتش شعله  
بهم میخورد دندان ستاره بند -

دندان بخیر بند کردن - طمع و خواهش آن کردن مح  
حسن بیگ رفیع و از عشق بنا گوش تو در حلقه گشت و دندان  
طمع کرد و گزیند شکستیم -

دندانی کردن - شرمند کردن مح صابنا و صبح را شرم  
شکر خند تو دانی کرد و غنچه گل بکد این لب و دندان خند -  
دندان نمودن - خنده کردن مح میر صیدی و سعد  
زاره لب خود بخنده نکشاید و گزینش تو منع کنی از نمودن دندان  
و اظهار عجز کردن نیز مح طغرا و گریه ببال چرخ و زمین چشم منظر  
دندان نما شود ز بی عجز کنگره بند -

دندان زنی - برابری و خصومت کردن مح طغرا در خواب  
گوید و بنیاط سوداگر از سوزنی است و چوبخیه وارش بدندان

دم - معروف بهی دقت نیز از ندر محسن تاثیر گوید دم رفو  
نگرد چون بزخم کاری ما بجای رشته بگرد و بنیم وزن آب و ازین  
دم شام دم صبح نیز گویند هم از دست تا باد زخمی کشته خرا  
دل تاثیر پای کمی از صبح ندارد دم شامش و الهی روی  
از دست نزد من دم سحر بر عشه ماند و در آستین حادثه رزگار است  
دم خود و کسی سپردن - در حالت نزع راز خود با و سپردن  
دقایم مقام خود کردن مح نرالی مشدی آنها که چون سجا  
راه بقا سپردند لب از سخن چو بستند دم را با سپردند و سالک  
یزدی سورنی را که کاریم با و جان نبخشند دم سپرده است  
میجا بدم تیشه ما و عطای حکیم چون دم خود هر کسی سپرد  
به پیری و مادام خود را به پیر جام سپردیم بند  
دم تسلیم - وقت مردن و جان سپردن مح سند در آب گرد  
گذشت بند -

دم گا و از سینه رستن - بادل مضموم دم گا و بر سینه بستن  
بنگاه گیران و سحرگان ایران مح شفای آنها گا و دم از  
سینه برون رسته کمی برده جدت بدر خانه یاران بکجارت -  
دم نرم داشتن - باندک گرمی حرلیف از جارتن سید آشف  
با و هر مردی اندر خند و لیک چون خنجر موین دم نرمی دارند  
دماغ شستن - پاک کردن دماغ از و ساد و لغت خان عالی  
شسته است ابر چه گلهای باغ را و گویند سوی می که بشویم دماغ  
دماغ آرایش دادن - ساز کردن دماغ و الهی هندی و شیکا  
دماغی و ادم آرایش که درستی و دبان نخست از خمیازه آن نشاء  
افیون ربن -

دم و دو - نشان و اثر گویند فلان دم و دو دی ندارد و  
انجام دم و دو دی بر نخاست مح سالک یزدی ندارد و هر که

در سر آتش عشق و چو بنوا گو دم و دو دی ندارد و دو و دو  
هم آمده طغرسه در آتش فگنده کبی دو و دو دم نشین و غم بر لب  
گذاشت که در برالم نشین و حیالی گیلانی آن تازه گل باغ  
رسالت که زبولش و در عالم جان دو و دو دم صیف و خندانست  
از صفهای مسموع شد که دم و دو و سامان ضیافت از هم گویند سید  
اشرف در تعریف غلبان گوید رفیق و زار دیران مسافر  
دم و دو و حریفان معلقه -

و هر یفتین بر رو خوابیده که در تازی شکوس گویند فوقی نگلشن  
بری غنچه خفته ام اما کسی نخیده گلی از حدایقه و صرم و ایضا  
چه گلهای می چنیم از باغ عشق و می کان لیس را و مری کنم  
و میدن - معروف تخصیص استعمال آن یخ جاشل صبح و  
سبزه دلی و کرنا و باد در مشک خلایق قمع است بل مور و آن عالم  
است چنانچه اسانده آورده اند شفیع اثره تا عرض حال خود  
کند مطلق و مید و آشفته بچو سنبل آه از دل فگار و دله  
چو خط یار و مد در عشق تعطیل است و مگر کنند سبکهای خواند  
را مگر ار و طالب کلیم و ادم تا که مد آفتاب بعد از صبح  
همیشه تا که باید چراغ پیش از شام و دله و چنین که تخم  
تجیل میدد از خاک و فریب دانه ازین و امکه خورد شکار  
شانی تلو و کوی سلمی که تجلی دهد از خاک اینجا و طور عشق  
و کلیمش من غمناک اینجا و افسون و دیدن معروفست -  
دم زدن - سخن گفتن و کاتبی و بکس کسیر و از دهن  
اگر نیست و دم از آنجا نتوان زد که سخن را ره نیست و دفا  
بودن صابنا و هر که چون صائب دلش گوهر شناس  
شد و دم زدن را عمر جاوید آن تصور میکنند -

دماغ گرفتن - مراد آستین به بینی گرفتن و آن گذشت



اگر عشق و این نه عود نیست که در مجرای سوز و دین -

دو دلی خالی کردن - در دلی ظاهر کردن محسن تاشیر  
 و پزیر دست خویش چون غلیان که در تیکشم و همدی کوتا  
 خود و دلی خالی کنم -

دو و مشعل - نوعی از خربزه و کنایه از اسباب خشم و جابه  
 نیز مثال معنی اول محسن تاشیر در صفت اقسام خربزه نیز گوید  
 بی دولتیش شود و شعل و هر کس که خورده دو و مشعل و شال معنی  
 دوم سعید اشرف و میری آخوند دولت گر کنی تحصیل علم و از تری  
 دو و مشعل میشود و دو و چراغ -

دو و چراغ - نمیتی که در تحصیل علم کشند بالا گذشت و نیز  
 قسمی از خربزه محسن تاشیر و دو و چراغ او خورده و دانایند  
 پی بند می -

دو و دستی در آویختن - کنایه از نهایت بی تکلفی محسن و  
 هر دی و گوشتان زبان باز کش و باد صبا پای و کان زلف  
 آن روی در آویخت دو دستی و دو دست گرفتن نیز خان  
 خالص و جز پاک پیرین که دو دستش گرفته است و دست  
 کسی گوی گریبان نمیرسد -

دو و روی دوستی - سرگرم محبت کردن در دور و بیل مح  
 شفیع اثر و صلح و صفایتی که دوری دوستی است و از مهر و  
 مقابله و رارسد ضیاء -

دو تیغه باز - بهادر خبک بسیار تلاش کن طالب ملی گنده  
 ناوک تفراده چهار پرش و که باد و شانه پیکان چو دو افقا  
 افتاد و بسینه صفا اعدا که خیل هوراند و دو تیغه باز چون  
 زبان مار افتاد -

دو و دکش - روزی که برای دو و در حمام سازند و این را

ساخته اهل هند گفتن دو و از نهاد فارسی بر آوردن است چنانکه  
 شغالی گوید رباعی ای منی تو دو و دکش شعله تیر و دی نش  
 تو نیز بجزاردست آوید و از جمله هجوم پس منی بگریز و بر خیز ز پشت  
 کوه منی بر خیز و طغراسه کرد ز خط پشت کرم لعل می آلود را  
 دو و دکش لاله ساخت غنچه بید و در ابد ازین عالم است و دانه بخاری  
 در وزن گلشن طالب آملی و جان کرده سیه لب مسودت و چون  
 دو و دانه بخاری و ایضاً و نفسی نیست که چون شعله ز دو و دلی  
 خویش و سر مه و رید و روزن بکشم گلشن را -

دو و سری - کرباسی که بر روی محل کشند از عالم غلاف محسن تاشیر  
 و زان دو و ابر و دست عیان ز گس آتشوخ بر می و محال علی مجوب  
 نیز دو و سری و قسمی از خیمه نیز مح شفیع اثر و دشمن جان ترا  
 غم بیابان قنات و دائم از تیره ز بهرش دو و سری بر سر است  
 دو و افتاده - معروف کسی که نیم سخن خوب نکند یعنی از ادراک و افتاده ام  
 بر ایچ جایی و کرده ام و چو خورشید از نسبت و اما ویت و ابیاء و افتاده

دو و شاب دلی - هر ساعت بخیری میل کردن مثل زبان  
 بار دار و مح خان خالص و عیش خود را تلخ دارد عاشق  
 دو و شاب دل و خوش نیاید این شکر شیرینی از خسر و مرا و سلیم  
 و گمی می چنگ میجو ابد گمی عود و بی انگور هم و شاب دل بود  
 و و ش زدن - کنایه از آگاه کردن سلیم و زاهد و حرف  
 تو به خود نیز ند سلیم و هر دم سبوی باده بمن و و ش نیز ند  
 برابری کردن نیز خان خالص و هر زدن تنگ می بسود و و ش  
 نمیزد و منیانه ازین پیش نظام و نسقی داشت -

دو و شکافی - پیاده خود بد گیر و تو اضع کردن و مراد و  
 جا کردن و آن گذشت ز لالی و در شعله ویدار گوید و چشم گرس  
 تا توانی مید و و داغ لاله و دست کانی مید و -

زنی است به سوزنی نام شاعر است معروف -

دندان سرخ کردند - خواهش کردن مح ناطم هر دو  
لکن چون بخون شرب دندان سرخ به که میشود در رخ دین زرد  
دردی ایمان سرخ به -

دندان رخسار - آنچه بوقت اجتماع سخن اول بنوع و سبب  
مح سعید اشرف به چو از لب عقد مر و اید راندی به دندان  
بخش اول دل ستاندی به -

دندان بر سر حرف و بر حرف گذاشتن - بر حرف قایم  
بودن مح اسمعیل ای به چون قلم محرم اسرار جهان میگردد به  
میگذاری لب سر حرف اگر دندان را به یچی کاشی به باغی کنی خواهی  
باده بلب را به در کون و نماند ز پیرین گوز جبهه به چون بر  
مرف بر گرد و دندان به دندان باید که بر سر حرف نه به بعضی گویند  
که بر سر حرف خود قایم نبودست بلی این شعر محسن تاثیر به کشت از  
روسیاهی شکر ایمان چرا به میگذاری چون قلم بر حرف خود دندان  
چرا به مصدق میخواند شد به -

دندان بر سر دندان نهادن - کنایه از تحمل کردن ناطم  
مح سحر کاشی به دل که بار آسمان نابوده را بر جان نهاد و فترتش  
باد که دندان بر سر دندان نهاد به -

دندان بدندان زدن - کنایه از دروغ و افسوس است مح  
طالب آملی به ناکام غیر و بدیم لعل بار به چون گرد دندان بدندان  
مینظم به -

دنگ - بادل مفتوح صدای که از برسم خوردن شک نشان  
پدید آید مح باقر کاشی به در خون عاشقی دیوانه را دنگی لب است  
خاطر شورده غوغا بر تابد بیشتر ازین به و نشانه نقطه پر کاشنج  
زلالی به تو نه مانند دنگ من جو پر کاره بگروت بی سوزی پای کاش

دندان از چیزی کردن - بفتح کاف تازی ترکان کردن  
مح یحیی کاشی به چون کنم از دل خونین دندان به که بیاقوت لبش  
هم رنگ است به -

### تناظر دال از منظر و او

دواندن - نخل کردن مح مخلص کاشی به ز لطف مردم  
اگر بر نظر نشاندت به مروز جای که چون اشک می دو اندیت  
دوا لک باری - مکاری و چالی بر ادق تسمیه باری که گذشت  
مرزا جلالی طباطبایه شتی ابله دل دوا لک باز به آستین کاش

دست دراز به -

دوات اشوری ملی - که لقیه دوات بدان بر هم زنند و تباری  
محرک کش فراموش به -

دو بر جی - به ترس که در یک برج قرار گیرد مح یحیی کاشی  
در تفرقه و در نیانه گوید به کشد سوی خود برج ازین منزلم  
دو بر جی شده چون کبوتر دلم به دو بامه نیز گویند سحر کاشی به  
جائی نمیروم ز در و بام این حرم به فی زمان کبوتران دوزخ  
دو بامه به دو بر جی بجای شخص هرزه گور را گویند مح سعید اشرف  
به ز حسن خادم هندی و کربی به شده چشم تماشائی دو بر جی به  
و جده دل از غم آن بت دو بر جی به سوراخ بود چنان  
کربی به و با اصطلاح لوطیان شخصیکه مرد باره وزن باره باشد  
نیز مح سند در لفظ خرجی گذشت به -

دو بر هم زنی - بسعایت و غمنازی میان دو کس نزاع  
انداختن مح شیخ اثر به شیوه صلح و صفا کار دو بر هم زنی  
همچو مقراض نیاید ز سخن چین اصلاح به -

دو بجز زدن - شعری و بحرین گفتن که از صنایع شاعری است  
و دو کردن - ظهور کردن شاعر گوید به از کلاه ندی خود

۵ بسکه چشم میدود بر جام و ساغر میزند دیده ام را موج  
می زنجیر پیا چون جابب -

### تناظر دال از منظر ما

ده می بینی و فرنگ می پرسی - یعنی آنچه در پیش نظر است  
تفحص آن میکنی در مقام تجبیل گویند مح ابراهیم او هم ۵ ز شور  
عشق آگاهی و از فرنگ می پرسی ۵ چه عاقل است این که ده می  
بینی و فرنگ می پرسی ۵ لمولفه رباعی از سیرت نواب مرا  
پرسی ۵ داند همه کس تو از کجای پرسی ۵ دانی که لیم است و سیر  
است و تجبیل ۵ بینی ده و فرنگ چرا می پرسی ۵  
و هن خوالی - الزام دادن مرزا رفیع و اعطای علیه الرحمه فیض  
۵ عشق مرا چه غم زد هن خوالی رقیب ۵ سیامی آتش از دهم زد  
نشدند -

و هن فرنگ - سنگی است که در روی چشم بکار آید و آنرا  
زنگار معدنی و دهنه فرنگ گویند ۵ میر آبی سمدانی ۵ هم  
مس یار است و هم طلا یار ۵ طبع دهن فرنگ دارد -  
و هن تیغ - و م تیغ مرزا صاحبنا ۵ سهل شمار عدد و را که لکر  
در رزم ۵ و هن تیغ من از آب روان ریخته است ۵ بچی کشی  
۵ تن میدیم در دهن تیغ بیدریغ ۵ زان پیشتر که طعنه زان  
وزن شویم ۵ روی تیغ هم گویند - ر -

ده و دهی و دهی - ز ررایج کامل عیار در سنده باره بانی  
گویند از این اکبری معلوم شد و مجدالدین علی قوسی نوشته  
زری که ده متقال آن در کوره بزند از غایت پاکی مطلقا  
از آن کم نشود و همان ده متقال بر آید حاجی محمد جان قدسی  
۵ بر عیار من نظر کن با حریفانم منبج ۵ قلب ده پنجه نسج کس  
تپنده دهی ۵ حیاتی گیلانی ۵ همه دردانش ز رست دبی

همه در کیسه اش نقود عیار ۵

ده پنجه - ز رکم عیار بسیار غش سند بالا گذشت -  
و هلو - دلی که آن شهرت معروف پای تخت سلاطین ۵  
۵ سریری که شیرین و خمر و زردند ۵ زردارای شروان ۵ و هلو

### تناظر دال از منظر بای حطی

دیده نازک کردن - با معان نظر دیدن مح طالب آملی  
۵ من ندانم که خویش تو صاحب نظری ۵ دیده نازک کن و نگر  
که همانا خادم -

دیدار بینی - عشق بازی دو نوع است یکی دیدار بینی که آن  
با یکازی است ۵ دوم هرزه کاری که آن بر سر تر و خشک زدنی است  
با اصطلاح بوطیان قسم ثانی را کار و مطیع گویند مح سعید اشرف  
۵ پای بخت عالم سفلی بعلوی کی رسد ۵ هرزه کاری دیگر و دیدار  
بینی دیگر است -

دیدن کردن - بلاقات رفتن مح مخلص کاشی ۵ معان  
که غمزه بیباک او نداد امان ۵ که آن و دوز گس بیاراکم و دیدن  
و دیدنی کردن بیای حطی معروف نیز اختصای نزدی ۵ شب  
جبهه کم دیدنی و ختر ز ۵ زانکه منجانه نشین در شب آدینه بود ۵  
دیگر کسی چه خاک بر سر کند - یعنی چه زیاده ازین سعی تلاش  
کند مح مرزا جلال اسیر ۵ گشتم عیار و از سر کوشش میروم ۵ دیگر  
چه خاک بر سر طاقت کند کسی ۵

ویل بلبل - کبیر دال مملو بای حطی و چهارم بوده و آخر زای  
معجز عبارت ترکیب است یعنی زبان نمی دانند ویل زبان و بلبل نمیدانند  
و مرامت نفی مضارع است مخلص کاشی ۵ خاطر نشان میشود  
اورا گاه عجز ۵ از ترک ویل بلبل چشمش خدرا کند ۵ -

دیوار گوش دارد - بماند است در حفظ راز محسن تا بشر ۵

دور کسی گردیدن - مراد گرد کسی گردیدن محسن تاثیر  
دور او میگردد و از سر مراد امیکند و چون توان کردن بلی  
دو این تقاضا میکند -

دوش خوردن - مراد پهلو خوردن آن گذشت ظهوری رباعی  
ایوان تو کز عرش من و تیشش به گردید علو آسمان تجویش به  
گاهی که کنده تپی پهلوی به زانست که خورده دوشی از قندایش -  
دو طلب کردن - دعوی سر انجام کاری کردن از عالم بیرون  
برد داشتن نهی محسن تاثیر و دو طلب کرده سر شکم که آن کو برسد  
همتی بسته نگاهیم که آن رو برسد -

دو گانه - معروف دوام نیز ج طلب آملی به با گل دو گانه  
زاده ام از مادر بهار به خرم ولی نه رنگد یک گانه -  
دولت خوابیده - مقابل دولت بیدار که آن معروفست فراموش  
زجرم زیر دستان از تحمل چشم پوشیدن و چشم دولت خوابیده بریدار میا  
دولاب گردانی - از پریشان حالی از یکی قرض گرفتن بایگیری  
دادن و باین رد و بدل مدار گذرانیدن محسن سید اشرف به سبب  
گردانی بهنگام پریشانی کند و زاهد از بیجا یکی دولاب گردانی کند  
دله آب و رنگ چهره اش تارفته بند و کرد و چشمتش از بیجا یکی دولاب  
گردانی کند و دولاب نیز گویند مدار فلان بدولاب میگذرد و مرا  
صاحبانه نمائند آبا و بهماری سیلاب کند و تا بر سر راکه  
بدولاب و کان میگذرد و دولابی صاحب این عمل است ظهور  
به میستاند از جگر خون و بدامان میدهد به سرخ رویها بمن  
چشم دولایم هست -

دوک - معروف یکی از اوزار ابریشم تاب ابریشم تاب است و آن نهی  
باشد با چوبی سطلی که زیر آن چوبی دیگر گنبد کنند و آن آهن با  
چوب دایره دست گردانند تا ابریشم تاب خورده و تافته گردد

سینی در تصرف ابریشم تاب گوید به ای خوش آمد م که بیازیدم  
از خلق چو دوک به کف زنده برهم و در چرخ در آیم شباب به چو  
به بدست عالم افتاده است از سر رشته کاری به که شبها پاس  
دار دگرگ دوک و چشم چوپان را به -

دو نیاید - دعای بدلیت یعنی مجال و طاقت نیاید و نقش  
بهر از نشیند محسن تاثیر به چنین که خصم با در مقام کجاست  
یقین که چون خرطوبه روئی یابد به -

دول - لضم دو او مجهول نیز کشتی رمون استر ابادی کشتی  
بهر چو طوفان فراق تو کشید و دول در باخته و لشکر و سکانش  
دو و دول - آه و جیده زیر سوائی دلم جعت در محشر اگر حرم  
که از دو دل من صبح محشر شام میگذرد به -

دو نیم قوت باقی - در جایی گویند که شخصی با وصف حصول  
مقصود از سر و آتش و دست بر ندارد و نشا آنکه سه کس رفیق  
با هم بفرمودند شخصی کاسه ماست برای آنها آورد چون ظرف  
دیگر نداشتند قرار دادند هر یکی سه قوت از آن بسکند اگر باقی  
ماند باز دوره از سر گیرند یکی از آن سه تن که ابتدا خوردن کرد  
تا مشق نیم قوت در کشید و گفت دو نیم قوت از من باقیست از آن  
باز مثل شرح سید اشرف رباعی تا بزم طرب باز و لغیش  
باقیت به خرم دل عاشقی که بیش باقیست به لب بر لب  
یار دیده اش بزخون است به چانه همان دو قوت و نیمش  
باقیت به -

دو چار شدن - دو چار افتادن - معروف اول مشهور  
است دوم نغانی راست به چنان مستم که شمع از شخص شخص  
از سایه نشناسم به اگر ناگه دو چار افتم شبی در کشت متناهی  
دویدن چشم - بسازگاه کردن درختس خضری سید

## تنایط برای مهله از منظر الف

راستخانه - کسیکه راست و درست باشد چ مرزا صابا به از هم  
 بگوید است چه غم راستخانه را چه تیر کج است آید رحمت نشانه را چه نام  
 هر دی به کج باشد ز شرعت راستخانه به کمانهای تیر آمد بر نشانه به  
 راحتی طشت جایی ضرور سندان در دروازه الحداث گذشت دوم  
 چراغیست که پایها دارد و آنرا چراغیایه را حتی گویند مح -

رازول کردن - ظاهر کردن راز دل با قشاشی به برین  
 شبی نمی گذرد که خجای تو به نازد راز دل کنم با خدای به  
 رام رنگی - بر دورای مملو لفظ نبیست جهانگیر باد شاه  
 شرب را بدین نام خوانده طالب آملی به نه ایم شکر صبا و لیک  
 می گویند که رام رنگی با شاه دگر دارد به -

رانگی - پاروم مح شاعر در چو گوید به همه برابر چو کشیدی  
 شلف به رانگی اشتر خورده علف به -

راه خوردن - قطع کردن راه بسبب از قبیل طی از نو مح  
 ظهوری در صفت اسب گوید رباعی - این خرش که شلش نمید  
 برق جهان به چون صیت شهنشاه دو در د جهان به برآمده  
 طی مکان همان است در راه خوری نقش سمش گشته دمان به -

راه بسیر کسی برودن - بسیر وقت او رسیدن میرنجات به  
 غیر داغی خون رنگنای به که دگر راهی بر دل بسرم به

راه نشین - کنایه انگدای بنجان دمان که بر سر راه نشسته گدای  
 کننح میگرایی رباعی - دلمه اه که هست ماه خرگاه نشین به خود  
 بود بکوی او راه نشین به از دیده من برون نخواهد رفتن به کوشاه  
 منست و چشم من شاه نشین -

راه روشن کردن - راه نمودن میر نصیحی به بر گلزار  
 طوق راه تیغ روشن می کنم به قمری این گستاخم قال بسمل منم -

راه کور - باضافت توصیفی راه غیر مسلوک مرزا صابا به بی سختی  
 ایام بصیرت نتوان یافت به کورست همان ره که لکد کوب نباشد -  
 راه دادن قال - حسن انکاب معهود از قال و استخاره معلوم  
 کردن مح حاجی محمد جان قدسی به را هم دهد چو قال بر رفتن ز دوستی  
 با هر که مشورت کنم از اهل این دیار به

راه دریا قفل بودن - عبارتست از غیر موسم سفر دریا که آن  
 هنگام سیل طوفان است مح محسن تائیر به نادر یکده باز است بکده  
 نزد من به از ره خشک روم چون ره دریا قفل است به آنرا قفل شدن  
 دریا نیز گویند هم او راست به قفل گردیدن دریاست نظر لستن ما به  
 مره به هم زدیم بال و بر طوفان است سیفی در صفت قفل ساز گوید به  
 راه مردم بست از قفل تو سیل اشک ما به هر کجا شد قفل دریا نیست مکان

گذر به قفل در راه بودن مطلق نبی بودن راه است مح طغرا به  
 خضر چو دید که قفل است در ریم ز رفیق به کلید تصرف بر پشه بیابان زد  
 راه حسن کوچی چپ ز دم و صاف گذشتم در بانی گویند  
 که در راه رفتنا چون مخلی از دود پیدا شود از کوچه دیگر خشم پوشید  
 بگذرند بی عیباری کردیم داز شرخل و ارسیم مح حسن نام عیبارت  
 کبچ دست بوده سر مح -

راه دویده - بالاضافه کنایه از سعی و تلاش بیفایده چون کسی  
 رود بی نیل مقصود برگردد از دیر پسند سفر چه فایده داد گوید راه  
 دویده یعنی منازل طی کرده اصل مثل آنکه امری کون میداد و از  
 و بسکون هر چه حاصل میکرد بر فقر اتمت می نمود چون ریشش  
 بگریشد ز روی پیشه کرد به ستور آنچه بدستش می افتاد پیش فقر میگشت  
 روزی از او نظر عین سار رسید او خند گفت ثواب گناه برابر آید

راه دویده و کون دریده توانان مح محسن تائیر به مشتاق ترسان  
 می آه کشیده است به بخون ترا سود سفر را دویده است به -





## تناظر از منظر سیمین

رستم یکدست - نام پهلوانی است و رای رستم زال و آن یکدست  
از ماد زاده بود و در جلد پانجم از رستم یکدست نبود  
شانه چون در ره زلفش یک گشت دو چار \*

رستم برف - از برف صورت پهلوانی سازند که آن پر سبب شد  
از عالم شیر بر منج سلطان علی بیگ رهی بهی از زان فلک  
نیست رهی عاشق را طفل باشد که کند و ایهام از رستم برف \*

رستاق و روستاق - معرب روستا و رستاق جمع یعنی  
قریات نوای شهر فوقی نزدی در صفت نرد گوید به رستاقش اگر  
از پای منی سیر فرمائی به بینی صورت عشرت زهر شاخ گلشن  
مومن استر آبادی در ملک دوستی است دلا لاف بی گزاف +  
در شهر انچه نیست درین روستاق هست +

رستم المهر - چیریکه مهر دار سلاطین و امرا از مردم گیرد و در وقت  
مهر کردن مناسبت و احکام مح شفیع اثره دل نگرود بی نشان  
عشق او فرمازد و میتوان دادن برسم المهر و انش لعل جان

## تناظر از منظر شبنم مجسمه

رشته با گشت پیچیدن و بستن و بچیری بستن  
چون از کسی عده گیرند خنکی بر گشتش پیچید تا آن را دیده و عده بیاد  
آرند حالا مطلق بر یاد داشتن هم آرنند مح شابور به رشته جان خود  
بر گشتش + از پی یاد گاری هم صابنا به شد پنجه سیمین تود

مزد گارین + از رشته جانها که با گشت تو بستند + مرزا جلال اسیر  
به شرطی نموده ام تو یاد ست یاد من + این رشته بسته است ببال  
برم هنوز + در تازی اترام گویند از دنیا عالم است گره به بند  
قبا زدن سلیم + ماند بسجده لبکه پی و عده وصال + خوابان گره  
ز دند به بند قبا می توبد -

رشته خطائی - چیریکست که از برنج آس کرده در قالب ریزند

از قبیل با پیچ مثل نخ ابریشم با نبات و بادام و پسته و عرق مشک  
و گلاب خورند خاصه وقت افطار و صومر مح این را قسمی زرد و آفتن برنج  
بر دست مخلص کاشی به بسن کند عصیان آهوی عفو راست \*

توان شکار کردن با رشته خطائی + طغراد قحطیه گوید فقره  
مستونی گرسنه دو ات چینی را طرف مانده خواند و تار لیکه سیاه را  
رشته خطائی معینر اندالنج مرزا خلیل فقره آلی تا بر خوان

سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی  
چرا رشته خطائی است الح گرمی و لد قبول هم دارد + از تار  
زلف خوبان چون مار میچکد زهر به شیرین بچشم عاشق چون رشته خطائی  
است + از رشته قطائف هم گویند فوقی نزدی راست رباعی  
آنم که بچشم نخته کو خام جهان + داده است خدا قبولیم چون بریان  
شیرین بذاق احتلاط یاران + چون رشته قطائف لثام مغان

رشته مریم - تار رشته مریم که آنرا مردم شبنم می برند صابنا به  
چو شک نیرنی ای سوزن عیسی بر خم من + رفو این دل شکاف  
از رشته مریم نمگیرند -

رشته عمر - رشته سالگره مح مرزا صابنا به گوهر دندان پیری  
ریخت چون شبنم نجاک + عقد باد در رشته عمر از شمار سال مانده  
رشته بیجان - همان تار بیجان که گذشت مح صابنا به گره  
مور لا غرم میدا میدم فریه است + رشته بیجانم اما بر گره پیچیده ام

## تناظر از منظر صادق ممله

رصد در کاری بستن - کار را بخوبی هر چه تمام تر تمشی  
ساختن مح سنج کاشی می توانم بست در دانی بیات  
رصد + فال افسر نیز انداز گردش اختر سرم + ریج بستن هم  
بد معنی آمده مح محسن تاثیر ریج در زیر زمین بیجانه بست

راست پیا آمدن - از جای بجای آمدن تاخیر در راه محکمال نخبند  
 در چمن می رفت ذکر قامت دلدار را به سرود امن برز و آمد پستان پستان  
 راه پیش گذاشتن - نهالی کردن مرز اصابا به مگر آوارگی ازها  
 گذارد پیش من ورنه به چنان خود را نکردم کم که خضم زهنون گردد  
 راه از پیش پا برداشتن - کنایه از ترک تردد و تلاش کردن  
 امیل ایما به خویش را مرده در جهان انکار به راه از پیش پای خود باز  
 راه بریده - بالا اضافه را بی که بسبب هنری قطاع الطریق غیر  
 سلوک بود مع مرز اصابا به در عهد سبکستی آن غمزه خونریز پیشتر  
 تو آسوده تر از راه بریده است \*

راه به لبست آمدن - بند شدن راه مح جلاله یقین کاشی  
 به بادل شیفته از بزم تو مست آمده است به راه اندیشه  
 انبار به لبست آمده است \*

راه کوه رفتن - عمل بواطه کردن مح سعید اشرف به سخن  
 بگریست تحسین بن خندان حیره آرایش به ز راه کوه رفتن باشد او را نکل  
 بجایش به سلیم در سجوراه کشمیر گوید به بسی کس را جهان زین تنگ  
 جاده به ز راه کوه رفتن تو به داده به این عمل به راه تا بای کوهی هم  
 گویند مح کوه با اصطلاح شعرا سرین است طغرا به مشکین بهای  
 کامل او در خطای حسن به آه و صفت ز کوه و کمر آب بخورد به  
 محشم کاشی به کله چو سگ و غیرت بدین بهر نوم به کوهیم از کمر و خنجر  
 ترا سچ نه - لیست که در دهر الضربه بسکوک شده  
 باشد و خارج مقابل آن که کم عیار و قلب باشد مح میر نجات  
 به بی اصول قدش سکه رایج نرزی به خارجی واقف و م باش  
 که خارج نزنه به -

راه راه - چیز محظوظ معروف بر ابد اگر گویند جامه و قبای راه  
 به وجهیت راه راه مح سعید اشرف به شد از خون راه راه

آخرین خاکستری پوشتم به شیدان را لباس کرطایی این چنین باید به  
 راه دیوار کردن - بند کردن راه و الهه روی به آه سوزی کرده  
 راه نفس را پیشتر به معصیت هر چند راه توبه را دیوار کرد به

#### تناظر را از منظر بای موصده

رباعی خواندن - ضابطه است که کنه سوار چون بر سر کشتی  
 گیری آید رباعی بشود و ند خواند مح میر نجات به چون رباعیش  
 میدان فصاحت سر شد به خضر گوی که نصیحت گرا سکند رشد -  
 رباط شور - نام رباطی است نزدیک نجف معطی مح زکی ندیم  
 رباعی آدم موسی و طور دشت نجف است به خورشید فروغ نور  
 نجف است بجای که به خضر عمر جاویدان داد به آن آب رباط شور  
 دشت نجف است به

#### تناظر را از منظر خامی معجمه

رخت سلامی و رخت سلام علیک - لباسی که برای  
 رفتن در بارتن کشند مح عالی در مفرح القلوب گوید فقره  
 رخت سلام علیک پوشیده لطیف طاق به هر چه تمام تر بخانه آن گرسنه  
 چشم در آید به

رخته شمشیر - کنایه از چاک خم و برعم بعضی دندان شمشیر الاول  
 هو الاصح سلیم به محبت مینماید از طلسم خود مراری به که بوی خون  
 از آن چون رخته شمشیری آید -

رخی کسی بودن - کنایه از آبروی او بختن خواجه حافظ شیرازی  
 به راه مانع از آن ترک کمان برود به رخی ماسنبل آن سوسوی  
 بالا برد \*

#### تناظر را از منظر دال محمله

روده - رسته و صف و جد به شده بسکه لشکر کشیده رده به  
 ز آهن چو سونان زمین آجده به -

زنگ زنده زنده اش فیروز مرده در گلاب کاین زمره زینش خورده -  
 زنگ لیموئی و طلالی - زنگ سفید که بر روی زنده سفید بختی -  
 چهره ام دو راز بار خطش به شدن خزان بچو زنگ لیموئی به شاعر ریائی  
 ای آنکه کسی نیست به نیکوئی تو به عالم همه است نترس بولی تو به صفی  
 مرا شکستی از زود ترشی به ای من ابدای زنگ لیموئی تو به تاثیر -  
 آن زنگ طلالی خط مشکین خواهد به هر جا که جعفریت باریجان  
 اطلاق آن زنگ عاشق باعتبار زردی است و بر زنگ معشوق  
 نه باعتبار زردی است بل از جهت فروغ است که لازم طلاست  
 از نجاست که مرزا صابا در صفت به اغان گوید به زنگ سیلاب  
 طلالی شده از نور چراغ به چشمه مشرق خورشید درخشان شده  
 زنگ و زنگ و آب بر روی کار آوردن - روشن  
 و بهادادون اول معروفست دوم وید گوید به بنو مجلس بود چون  
 گلشن بی آب و زنگ به زنگی و آبی بر روی کار آورده -  
 زنگ بر آب زدن و ریختن - منقوبه تازه بر انگشتن مح  
 مرزا صابا از من بدان چون باغ اگر هر دم زنگی میشوم به  
 نیزگی او نیزند بر آب زینسان رنگها به خان خالص به ازنگه بیوش  
 دارد در شراب ناب ریخت به ساقی ما با زنگ تازه بر آب ریخت  
 زنگ ریختن بنای کاری گذاشتن و حیدر ایدل خیال دست چنان  
 کن که باغبان به تواند از غبار تو زنگ بهار ریخت به بنی شکستن زنگ  
 نیز صابا می چنان سخن شرم است که گرسایه تاک به بر شیرین  
 فتر زنگ حیای زرد به -  
 زنگ گسیختن - هم بدین معنی آمده سید اشرف به تا بند از نقاب  
 بت با گیسختن به از شرم زنگ صورت دیبا گیسختن -  
 سنج باریک - تب و اق و آن مشهور است بیماری باو یک تم  
 گویند کمال خنده سر بیماری باریک نند آخر کار به هر که از آن

موی میان تو بود به -

زنگ وادون و ستاندن - کنایه از متغیر شدن زنگ سبب  
 خجالت و انفعال زنگ معنی خجالت آنکه لغت نوشته اند از لغت مصنف  
 مجدالدین علی قوی معلوم شد صابا می وید زنگی و زنگی می ستاند  
 هر زمان به بسکه دارد انفعال از چهره دلدار گل به بعد زنگ شدن  
 نیز همین معنی است سالکای نیروی به تماشا زار عمل تو غایب بعد زنگ  
 در جام و سبک گشت می ناب بعد زنگ به -

زنگ بر آوردن - زنگ تازه پیدا کردن مح صابا از  
 عشق تو گردیدن خالیم کسیر از پر تو می جام من این زنگ بر آورد  
 باقر کاشی به رسوای جهان شده تمنای تو باقر به یارب چه بلا  
 داشت که این زنگ بر آورد به -

زنگ بریدن - معمول زنگ زدن است که چون زنگ  
 زیاده بر این معنی است سیر گردد با شمای حاضره آنرا بشنود  
 تا نیز زنگ گردد گویند زنگش را بریدیم مح اشرف به این  
 از تیغ گهای شیدان می برد به زنگ خنجر است بر روی جهان  
 می برد به خان خالص به تا تیغ بدست یاریده است به زنگ  
 از سرخ خون من بریده است به -

### تتائیر از منظر و او

رو ساختن و رو و آشتن - شمرنده شدن کاری زوئی  
 شمر آمده چنانکه گذشت غزالی شمدی به ماه صدف جلت از آن  
 عارض نیکو دارد به پیش آن آینه رو آینه هم رود و حکیم  
 شقایق به بر تو لاف نیکوئی زده است و رود دارد به کجاست  
 میج که بر آفتاب خنده زنده به حسن بیگیت فنج به بوجا بلزاکر  
 که صاف طینت نیست به تقای آینه رو ساختن نمیدانند به آقا  
 شایر به تقای بر رخ انگن باز شکست همین بگذرد به کسب خن

اختر شمار به هر که میگرد و فرزند تیرتواند زینج لبست به

شعرا و دلایست دید و نشده به

### تناطیر از منظر عین ممله

رعد معروف و سنگ رعد گویا نوپ کلان رخ باقی به از آن  
قلعه منزلت آسمان به زحل سنگ رعد و ده لومکان به

### تناطیر از منظر کاف

رکاب - معروف و نوعی از پیاده رخ طغرایه زان پیشتر که شایسته  
آرد عنان چنگ به گلگون می تبرک گاهت رکاب داد به

### تناطیر از منظر قاف

رفتن - معروف و معروف طغرایه بی وصیت دلم از خود نرود  
شام فراق به این جوانیست که از رفتن خود آگاه است به درفته مرد  
بم ادمه تا نخواهند از سحر خیزان غم از رفتن به روز و شب و تنگنای  
کلبه چون طغرایه خواب به بیوش شدن و از خود رفتن نیز صابا به  
صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین به دایم زمان وصل میشود  
رفرف - معانی بسیار دارد که در کتب لغت مرقوم است از جمله  
بال جنبانیدن مرعست ص مزار صابا به تشابی که گذشتن  
ازین و تشنگاه به رفرف موج مگر از سر دریا گذرد به دله به  
از جهان گذران کیست که آسان گذرد به رفرف موج درین ریگ  
روان می ماند به

### تناطیر از منظر کاف فارسی

رگ فلان چیز ندارد - یعنی استعداد آن ندارد مح حکیم  
اگر بلی و ش من ماکلی تخیر میگرد به رگ مردی ندارد هر که بی  
زنجیر میگرد به

رگ چیرگی گرفتن - زیر دست و فرمان بردار خود کردن مح  
طنوری به نشتر ناله طهوری همه در سینه شکست به بسیر انگشت نضر  
تارک تاثیر گرفت به رگ خواب کسی گرفتن نیز از معیال است شفیع اثر  
تا گرفت است رگ خواب دل آزاری من به ماه من گوش به ناسا  
بدگون کند به

### تناطیر از منظر قاف

رقص وانی ورقص چارپاره ورقص - ملا انواع  
رقص است صابا به نه تنها میکند رقص وانی آب روشن دل به که  
سر و پای در گل بدرین گلزار میرقصد به مزایحی به چار فصل  
بی وادیش ادا دن به به است در نظر از رقص چارپاره مرا به عطا  
اعجاز هر وی به در علم کرشمه رقص ملا به بازیچه فضل کتب است به  
رقص ملا در اصطلاح لوطیان لغو و حرکات جماع است مح -  
رقعه مهمانی - رقصه که بتقصیب دعوت و مهمانی با هم نویسند چنانکه  
در هند مرسوم است خان آرزو به نامه برداشتم از طفل سرشک به  
نخت دل رقصه مهمانی بود به لیکن اصطلاح اهل هندست در آوا

### تناطیر از منظر نون

زندانه کرو - یعنی کار زندانه کرد مح صابا به زندانه کرد عقل  
از نرم دور رفت به مسکین حریف شیشه آتش زبان نبود -  
زنگ کردن - دعا و فریب کردن زنگ یعنی مکر و حیل است ج  
عطای حکیم به تبرس از خون من کین سرخ عیار به بسی تیغ تبارنا  
زنگ کرده است به -  
زنگ زنده - زنگ سبز ناظم هر وی در تعریف عطا گوید به



بعضی رونی از زندجانی گیلانی ه سخت مشغولم که کا فضل آنجا رنج است  
پنجاهان بار در رونی باد کرد و شمارید -

روستن و ملخ - مراد و ملخ گرفتن و آن گذشت مع یاری  
و مانع بتر و بزرگست هوش به بطن خودی بکشود و خوش به -

روزگار است - در تمنی و تبری گویند یعنی کار عالم است شاید  
برداشتند مع سالک یزدی ه سالک منشین نامرادی ه

نوبید مباح روزگار است ه صاحب سراج اللغه در شرح گلستان  
گفته که نامرادی غلط است چه سلب بلفظ ناد و موصی است که محمول

بطریق مواظات باشد گویم چون تواند کلام پیشینان که امام فن ایشانند  
بصحت آن دال است حکم لفظ کردن از اغلاط فاحش است ه شبه

آصفی دست دعا بر آسمان دارد به ز روی نامرادی مانده سترپی  
دیوارت به طالب کلیم ه و گنج نامرادی مانی منع دشمن به وزیر

سرگزارم دست دراز خود را به حیاتی گیلانی ه ز نهال مرادی هم  
آن قتاده برگی به که حسرتی که دارم همه شاخسار گویم به طغرا ه

مراد چرخ بود نامرادی همه عالم ه مراد او چو بر آید کسی مراد ندارد به ابرو  
اشک و دیگر این مختصر بنویس تا بد و الا در دو اوین قدام و متاخرین این لفظ

بسیار است فلاخنی علی المتبع به -  
رو فکندن و انداختن - جزو الخاح نمودن مع سالکند به

ه پیش از تیر و خنجر رو فکندم بر نداشت به آفتاب ماسر سودای  
نیلو فز نداشت به خان خالص ه گرفتن آنقدر عیب است در آیین

ما خالص به که برابر که روانداخت نگرفتیم رویش را به در و بخیری  
انداختن متوجه آن شدن است مع مخلص کاشی ه می توانم و جهان

آینه شد به گر بنید از ند خوبان رو بمن به -  
رو و رخ گرفتن - پوشیدن رو مع طغرا ه دیدم بیانش

ز چاروی خود گرفت به راه که به بزرگس جادوی خود گرفت به چید

ه زین پیشتر که دختر ز رو فکرفت به مردی گمان نداشت  
که از وی نهان شود به سند دوم در آب از کسی گرفتن گذشت در و

کسی گرفتن کنایه است از قبول سوال و کردن و روی او گاه داشتن  
مع محسن تاثیر ه آخر گرفت از ما آن روی و گلش را به از گرفت رو

را گرفت روی مارا به تسخیر کردن نیز مع مفید یعنی ه چون رفت  
روی ماه تقالی گرفته ایم به بر پای و قتاده و جالی گرفته ایم -

رو فکداشتن - بیجا بودن خوشی ه گوی سخن مهربانی ره  
ورودی به بیعت ز هم آواری این طائفه رو نیست به -

روضه ماه محرم - مجلسی که در ایام عاشورا در آنجا روضه الشهدا  
خوانند و گریه کنند مع سید اشرف ه مارا که از فراق تبار دیده

پریم است به گلگشت باغ روضه ماه محرم است به در روضه خوان کشت  
که بر منبر رفته روضه الشهدا خواند مع شغالی ه گر به پیری خدا

نکرده رسند به روضه خوانان تبسیر نازند به بی روضه الشهدا  
را روضه خوانند بجای کاشی رباعی شعر تو بیاد ماندنش جائز نیست

گرفت دی ستاندنش جائز نیست به دیوان تو روضه ایست  
اما سالی به بیش از دو سه روز خواندش جائز نیست به -

روزه بر روزه بردن - فاقه بر فاقه کشیدن مع شغالی  
ه از غایت اساک بری روزه بر روزه به گر گرفته بود به غیر

دیویش به -  
روزه دیگر - باضافت روز قیامت سید اشرف ه بسته دل

تجاشای جهان غافل ازین به کز برای غم روزی و گرت ساختن  
روی چیزی نداشتن - از شرمندگی مجال رو بروی خواندن

نداشتن ابو طالب کلیم ه جنونم دل از رنگ طفلان نکرده  
ز شرمندگی روی محراب اندام به صابا ه ترا که هست می از

ماستاب روی مگردان به که من ز دست تری روی آفتاب شد از

وزن تابست و گل بسیار رودار و درود فرمودن شرمندہ کردن  
 است ظهور و روی فرمودہ مشک مویان را و غیرین خامات  
 بحسن رقم :-

رواس - بالتشدید گدازدش ص سلیم حفظ او گرشبان  
 گدازد و گرگ خود حیثیت کز ساریت پاس و از سر گو سپند تواند  
 یکسر موی کم کند رواس :-

رواز سنگ داشتن - بیجا بودن مح طالع بکلمه  
 کریمان بچگه روی طلب نبود مرا و گز سنگ خارہ باشد روی چون  
 خاتم :-

رو کردن - دو معنی دارد یکی رو برود کردن دوم ظهور کردن  
 مح سعید اشرف بہر دو معنی است ہر کہ آن امیران آیند را  
 رو میکند و عاشقان را اگر یہ حیرت فرار و میکند :-

روی تیغ - دہن تیغ کہ آن گذشت حضرت کمال خجندہ  
 کش مرکز لبس لاغری ہی ترسم و کہ روی تیغ تو ناگہ باستخوان  
 رومال سیاہ - ہمان پردہ نیکو فری پردہ مشکین کہ گذشت  
 مح وید در آشوب چشم معشوق گفتہ است رومال سیاہ بر چشم  
 آن آرام جان و گشت آہوئی درون خیمہ بلی نہان پستیز  
 چشم آشوب گرفته معمول است چنانکہ سلمان سادجی گفتہ است  
 گرفت چشم از آن رویتش فی الجملہ است بسن سودایان صواب  
 از چشم بستہ دست بیمارم گرفت باز و ترسم بدون جہد و تسکیم  
 ز اضطراب و برغم بعضی کہ رومال سیاہ بمعنی ایازی است پر  
 غریب است :-

روغن بخور و زون - ادعای کاری کردن ماخذ آن  
 روغن مالیدن بر بدن کشتی گیر است در وقت کشتی مح  
 سید اشرف ہا ماشدہ در ملک امکان خوش فرمانت روان

ز بخور و تصویر روغن از برای شاطری و ویدہ میتوان  
 وزمی خصم را از پا کنند و مرد کشتی گیر را در بندہ از روغن است  
 روغن از سنگ و از گردوی خشک کشیدن - مراد  
 از سنگ پیدا کردن چیری کہ آن گذشت مح محمد علی سلیم ہا از  
 فلک روزی گرفتن آنقدر را کار نیست و ماہر رخ لالہ ایم از  
 سنگ روغن میکشیم و در ہا زاید از امید ہد جامے کہ ہوش از  
 سر برد و از گردوی خشک پر و روغن میکشد -

روزہ مریم - آنست کہ چون عیسی علیہ السلام متولد شد  
 اقربای مریم از روی تعجب باستفسار حال آمدند مریم تعظیم  
 عیسی باشارہ باز نمود کہ من روزہ دارم سخن نمیکویم چه در انو  
 خاموشی از شراک صوم بودہ ہر جہی برسید ازین مولود پرسید  
 عیسی جواب دہ سوال انجماء بآئینی کہ اسکات را کافی بود ہر زمان  
 آورد باصطلاح کنایہ از خاموشی است ج صابنا ہر کہ از محل  
 تنہا روزہ مریم گرفت و نقل انجم در گریہ بالمش جو عیسی ریختند  
 روی دست - نام فنی است از فنون کشتی و آن پای در پا  
 حریف بند کردہ روی دستی بر سینہ اش بند زد و دن است کہ  
 از جادو آید مح سعید اشرف ہا مباحش ایمن زاندا از حریف  
 پرفتن شیطان و کہ آدم روی دستش خورد با آن قدر با بانی  
 عالی و در کار دست و پانتری بی تاملی و آن خورد روی  
 دست کہ بر پشت پانید و کنایہ از مکر و فریب نیز مح فرزندنا  
 خون خود یوسف درون چاہ کفان میخورد و این نثرای  
 آنکہ روی دست اخوان میخورد :-

رو بدیوار - حیران بچای کاشی و نبوی خاک مالہ دادہ  
 غم در کنج تنہائی و کہ دارد صورت آئینہ بی اور و بدیوارم و  
 رو - باوصف معانی کثیرہ کہ بعضی از ان در بعضی مواقع گذشت

وقت این آگاه ره ریخت و نجف قلی بیگ میزخو را بشی ایران  
بید بخون ریختن تیر درین شعر گفته است برمنیخو چون افتاده از روی  
نماک به حق تو ان محمد بید بخون ریختن از سایه ام به —

رایسان برای کسی تا فتن - فکر گشتن او کردن مصلحت  
آنکه از تیرگه در سینه ام کرده است ریش و رایسان یتاقت  
به شب بهرین از زلف خویش و فرزند امام قلی رباعی بهر صبح  
که مهر بر جهان می تابد و در کوره تن سیم روان می تابد و چرخ  
که بخورد هرگز نگردد اندیشه از بهرین و تو رایسان می تابد —

ایسمان و اوان - تعریف بجای غیر واقع کردن از حقیقت  
تجربیه خاصه انسانی و همچنین کاذب و هرگز ابدالی و سرسبز و  
بدای سیر و دم ایسمانش میدهند -

ریش چیربان - ریش عقیق کالان که مانند شاه جود بر آید  
مع غنائی به آن ریش چیربان که در لقمه گاهش به میداشت  
برای درویدان کجاینت به -

ویش زداشتن - کنایه از اعتبار و آب و زداشتن محسوسه  
و بیکه مردی می آید -

یقول۔ بیایم حلی معروف و قاف مفہوم کسی است کہ شکست خورد  
بر و در مح سند در چاقو گذشت بن۔

این زده کاری می - مراد ف خورد ده کاری که آن معروف است  
غفرانه درختی آید بختیم تم نقش دو کون به میکند طراح قسمت  
ریزه کاری را عبت بن -

ایش قاضی - عافی شراب پالانج سزود و اوین قدما  
خان آرزو هم وارو چنان زو انودم تقوی دیریکه خود را به  
که زوم آیش قاضی خرقه پوشیده خود را به فصاحت خان راضی به  
ازمان می فرودشان را نشان نیست به بنیر از ریش قاضی سا بیان

ریزیه خوانی - حرف نظرافت گفتن مح نادم گیلانی - آید  
و هر سخن خارا حشید شده و در باغ ریزیه خوانی بلبل بلند شود و  
در خطبه دیوان مرزا صاحب گفته قصه باری زبان ریزه  
خوانی که عبارت از اجرای خروده گیری است بسته دارند

ریزه سرائی - لغزه سرائی نعمت خان عالی سے برداشتہ لیل  
 زبانی ریزہ سرائی چیزیں کہ برآمد ترانہ سخن مان  
 ریختہ یا - اسپ کی مناسب غذا و مفاد شمع رعایت غولی با  
 مح گویا انقباض ریختہ اندر سحر کاشی در صفت اسپ گوید ریخت  
 شیر نیم دم آگندہ سیرین بین کفل و چرب خوشک پیان و نثر  
 سر زبانی -

رویشته است که از راه بعضی چیزها که در دسترس نیستند او بیکسره باشد مثل اینکه  
رویشته است که از راه بعضی چیزها که در دسترس نیستند او بیکسره باشد مثل اینکه  
توسعه تحقیق شده حال مسکنی بطور دستار است که خواهد آمد  
ای و به این واسطه تباران ساده به یک بسته در شمع کج نهادند  
علی رضا تکیلی به چون از تندی بر سر از کیفیت نشود و نه به  
تاریخ و از ریشه دستار گل

ریش فروشند متاع مردم را غلبی است مشهور ایران  
مانند زاهدان ریش دوزان با هم با صلاح و تقوی کسی افتد بیاد  
و متاع کاسه خود را بهای گران فروختن یعنی ریش دوزان متاع  
ناروایی او را میفروشند مح و اله هر دی است خطش بر آمد کالا  
در کساد می زدند که گفت ریش فروشند متاع مردم را غلبی است

ریگ زرگری - خاک کوره زرگری که آنرا بهضاد آب  
و خربازران حاصل کنند شمع اثره و مکیه باری صفت  
دنیا بعد مردن خاک تو به گزنگرد و پخته خواهد گشت ریگ زرگری  
ریگ شولی - شستن ریگ مذکورست صائب و بجا

رومی بند - برقع حیاتی گیلانی - سخن بسی است حیاتی چه سود  
تافیه نیست به که روی بند کشاید لبان مرص -

روغن قاز و گدومالیدن - سخن و خوش آمدن شک کردن ال  
مردوست دوم سبیل یا گوید - با میکشان سلوکش باشد چرب  
و نرمی به مالی نرا بد خشک گرد و غن که در باد -

روغن کرد و کنایه از شربست شدن بطریق ایهام بالا گذشت  
رو بر آوردن زخم و داغ - به شدن زخم و داغ محض  
فنائی - در آوردن زخم عشق و هنوز به در و آن در جگر نمی گنجد  
حاجی محمد جان قدسی - داغ دل روی بر آورد و در اسرار کرد -  
یارب این آینه در زندک چه باشد غماز به رو فراموش آوردن و نسیم  
آوردن نیز همان است حاجی قدسی - در دیده باد از حلقه نام  
زان داغ بود به که گذر روی فراموش طغرا - زخم سوزش بر آورد  
سیریم به گرد کویت گشت و داروی نکل -

رو دادان - تیر به کون و حاصل شدن - ویدان به سیر و  
بسته - رو بمان بی رگان که آن جناب میدید به گریه بیند بود  
راخته اش رو میدید به تاثیر روی به شوق آن بسته به غایت  
قانع به بوسه شده ام - به بیند به دور کردن نیز به معنی حاصل شدن  
آمده عالی - عکس روی یار و آینه اسکندر است - به در نه  
این دولت گویند از کجا رو کرده است -

رومی کسی ویدن - روه باری هو کردن بهال اسیر که  
- متناگی رو دیده ام من به چهاران طفل بخود دیده ام من  
روح تو تیار - جست که به کشش از او چشم کشد عکاسی فاشی  
در این اکبری می نویسد فقره زود بینی روح تو تیار جست است  
سند که طافه ازین فکر اند تاثیر - از گرد و غبار که خضر  
بسی نفیس است - سکه کوره روح تو تیار دیده من - معنی شراب

نیز از روی لغتی کرده ای ساقی حرفان در بوشه خمارم - و در  
این جسد ریزان روح تو تیار -

تناظر از منظر ما

آه دار و را به دار - کسی است که به حافظت را به از طرف حکام  
ماور باشد و ضبط فراح استعنه تجار بکند و را هنر نیز از  
مجدالدین علی قوسی ثابت شد طغرا - به داغمت و متک باغ  
نه پسند و به آورده ام از شیشه بکف و شک دیگر به شفیع اثر  
- مردم خیمه را باشد از خون دل به گریاید کاروان بی تو  
ماند را به دار به صاحب فرنگ به انگیزی و رشیدی به معنی این  
نوشته در شعر شفیع اثر این معنی هم می تواند شد -

ره آورده دور بگذارد - سوغات که از سفر آید عاقل مشهور است  
دوم شفیع اثر - عمل سیرابی نه کلام بدست آورده است  
از به خشان دل بر خون برسم بگذارد -

تناظر از منظر بای حطی

بخت گیری و بختن - چیزی را که اخشن و در قالب بختن  
چیزی از ان ساختن مح اشرف - خود بخود باد که عیش از خمر  
میریزد به گویا جامه را بخت گرساخته است به اشیرالدین خبکی  
به باغی صد بار وجود و عدم آینه اند به ناز و جو تو صورتی بر آینه  
اند به سبب ان الله نداد ستر پایت و در قالب آرزوی را بخواند  
محمد بیگ فرست - غلام بکند و دیگرنگ تو سپیج با شمی  
نخست قلبی که کنده جان تار و در میدان به برای بختن تو سپا و  
شد نویسن به بشام راه عقیدت ز صدق شد پویان به بختن می  
گذاخته و ساخته نیز از اند شرفی - محاسب میر بخت خون تار  
ومن در پای خم به می نشو و م و اند انگور روی به خمر به بختی کاشی  
- فکر نظرم و این غزل بختی بسی دور از هم اند به بختن

<p>زخمی که مابدل ز تنافکند ایم بنه -</p>	<p>قرار داده با هم حرف زنند تا دیگری زخمند و آن چنین است که بیا</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر وال مهله</p>	<p>و حرف کدام حرفی داخل کنند و آن بسیار روان دارد و آن</p>
<p>زودن شراب - سوزده شدن از بسیار خوردن شراب از عالم زودن شیرینی دل را که آن معروفست حسن برفع کف کشته ام ای محتسب شراب زده بیاید و شیشه می راز پیش من بردار بنه -</p>	<p>خالص نیست حرفی جز گرفتن بر لب لب هوس بنه آنچه میداند این مردم زبان زرگری است -</p>
<p>زودن - موارد آن بسیار است از انجمله معنی جماع آزند محکم کاشی که انسانیت از گاو و خراید و بکون خرنی آدم بر آید</p>	<p>زبان بازی - برابری و خصوصیت صابا به لقلب عشق می تازد و دل زاری که من دارم زبان باز به آتش میکند کار که من دارم -</p>
<p>تناظر زای معجزه از منظر زای مهله</p>	<p>زبان فروش - پرگویی بجل جلالی طباطبای با عی سود</p>
<p>زربفت پنبه کردن - مثلی است که در مقام متنع بودن کاری گویند مح و حیده باشد هوس صالشی از من به زربفت بریده پنبه زربتازه - زری که تبارگی مسکوک شده باشد محسن تاثیر گل بقیمت دل صد پاره و بدروی ترا بنه بر تازده خرد ماه نو ابروی ترا تازه سکه نیز گویند بنه -</p>	<p>دو جهان سخن نبوشان دارند به هر جاست زبان زبان فردشان دارند به آن طی لسان که معجزش بخوانند به ما تجربه کردیم خمیشان دارند -</p>
<p>زرافه - بتشدید زای مده و قای مفتوح حیوانیست عجیب و نوا</p>	<p>زبان کنجشک - نیمی از زبان که آنرا قوشیدلی نیز خوانند به چشم برایشان کنجشک به هست به زبان کنجشک بنه -</p>
<p>زرافه - بتشدید زای مده و قای مفتوح حیوانیست عجیب و نوا</p>	<p>تناظر زای معجزه از منظر خای معجه</p>
<p>مصرگردنش چون گردن شتر و سم و چون سم گاو و زنگش چون زنگ پلنگ و آن را شتر گاو پلنگ نیز گویند ز شغالی به سوز و کن خروج اگر کرده شد به و جال ز بند هم بدون آمده است صد جانور از بند بدون آمده لیک به زرافه گور کم بدون آمده است ز رشکته - زرم عیار مرزا جلال سیر به روان ساختگیان روزگار نداشت به ز رشکته دل بیش ازین عیار نداشت ز رودک - معروف و کنایه از قضیب مح محسن دماغه تا کس کاسه تو بر طبق عرض نهم به قلیه ز رودک و بهت جای اگر زبورانی بنه -</p>	<p>زخم دامن دار - زخم فربه صابا به چهره خورشید زرد از دوز بی زرنار که نیست به زخم دامن دار هیچ از غمزه خوشتر است -</p>
<p>زرد ورق - طلق که آنرا در هندی ابرک گویند بیانی در شیرین و خسرو گوید به کج اندیشی که دارد ز یور و مال به بود چون زرد</p>	<p>زخم نمک بنده - زخمی که برای بنده شدن خون نمک بر آن بنده ساک نزدی به هر شب ز سوز گریه بی اختیار خویش به زخم گوی صبح نمک بنده کرده ایم به نظام دست غیب به دل از خیال لب رنجبت اشک گلگون را به خطا بود که نمک بنده میکند خون را به چون خوانند که شب زنده دارند زخمی بر انگشت زده نمک بر آن بنده تا از درد زخم در نمک خوابیده خواب برد مح شاپور به گریست افتد بی شب زنده داری میخزم به از لب و مفرگان او بشنما نغم زخم و نمک بنه -</p>
<p>زخم فلکند - زخم زدن صابا به کی به شود و به هم ز کار است</p>	<p>زخم فلکند - زخم زدن صابا به کی به شود و به هم ز کار است</p>



افتادی ای در دانه مقصود از دستم به که من با سیل خون این خاکدان  
 را ریگ شو کردم خاک شوری و خاک بیزی نیز همان است حاجی  
 قدسی در قصه چهار بنده افتاد ز ربای او بدست لشکر پادشاهی  
 گوید ز راز خاکشوری گذشت از کرد و ربه بلی کیمیاگر بود خاک شوی  
 سلیم کلید گنج سعادت بود ز موی شراب به بگین جم طلب از  
 خاکشوی میخانه به قافیه غزل روی و کوی است طالب کلیم خاک  
 بیزی میکنم از دور چون نیم ترا به دست دپائی را که گم کردم بگریه کنم

### تناظرهای مجرای منظر الف

زراع کمان - گوشه کمان ج بدج خری رباعی مح تو  
 نهادست در از ظفرست به شمشیر تو آینه از ظفرست به گر  
 خشم تو سیرغ شود هم نمجد به از زراع کمان تو که باز ظفرست به عید  
 اشرف به دوزاع کمان چون پرید از سه سر به گداز کرد زراع  
 سه پر از سپر به زراع سه پر کنایه از تیرست به -

زراغول - بسکون غین معوضه نون تیر سر تیر بار یک نول  
 مانند نول زراع گاهی بدان خجگ کنند و گاهی زمین کنند و تیری  
 به نیت زراع که بر جیفه بود نول کشا به زراع نولم که سر کیمیه کشاید  
 نولم به نول بادل مضموم مقار مرغان ج به -

### تناظرهای منظر بای موحده

زبان گندمی - زبان طاکم گوج مرزا صابا به زبان گندی  
 نان مرانجه است در عالم به چرا چون خوشه گردن کج به پیش این  
 آن دارم به -

زبان ترارو - همان خار ترارو که گذشت رخ صابا به نیز  
 قیامت بیش کم پیش می آید به زبان این ترارو را نمیدانم  
 نمیدانم به -

زبان گیر می - یکی را از لشکر غنیم بگیر آورده تا کیفیت و کیمیت

غنیم از دور باند و آن شخص بگیر آمده را زبان گیر گویند ج شایه  
 رفت اول چون زبان گیران زبان آورده ام به تا بشنوی  
 معانی بر بیان آورده ام به و گرفتن زبان کنایه از لکنت  
 زبان است ملک قبیله چون دهم شکوه زبانم ز خجالت گیر به شرک  
 زور آورد و راه شکایت گیر به -

زبان بر دیوار مالیدن - کنایه از قناعت و توکل است  
 رخ صابا به چراغ زندگی را میکند مستغنی از روغن به زبان  
 خویش چون خورشید بر دیوار مالیدن به -

زبان به - شعله معنی زبان هم آزند سالک بزدی به بر تیغ  
 جفاست چنان شوم تسلیم به که از زبانه تیغ آفرین بلند شود -  
 زبان با کسی یکی کردن و داشتن - اتفاق و موافقت  
 با او کردن سلیم به ناله مطرب ولی هر دو یکی کرده زبان به  
 می کنند همه تکلیف که بیوشی کن به طالب کلیم به -

چنان ز خویش تنگم که هر سر بوییم به زهر قلم با تیغ از زبان ارد  
 زبان سنگین - زبان الکن سعید اشرف به شهرت دیوان  
 زنگین سخنور میشود به چون زبان سنگین شود حرفش مکرر میشود  
 زبان بند خرد - کنایه از شراب مرزا صابا به ساقی بمیان  
 از زبان بند خرد را به کاین هرزه در صحبت ماقال بر آورد -

زبان بر خاک مالیدن - کنایه از عجز صائب به تیغ میاله  
 زبان بر خاک پیش جراتم به بیج و تاب از قبضه جوهر برون آورده ام  
 زبان دادن - عهد و پیمان کردن ج سلمان ساوجی  
 گفت لعلت میدهم کام دولت باری مرا به گری بخشد لب  
 کامی زبانی میدهد به و اجازت سخن دادن ز طهوری به راوی  
 شکر از زبان دادیم به ناقل شکوه را زبان بسته به -

زبان زرگری - زبانی که جمعی با هم قرار دهند بدان الفاظ

شراب ریاضت است ز آرنبد باده چو بنیای نیمه شود یعنی ز دل برسم  
دره می فروش باش بنده -

ز بنوری - مشک و این نافه است از شان عمل محبت تاثیر از باده  
سولش گوهر شود و غریبان نیز از ترشح پیرایان آب ز بنوری شود و از بخت  
برده مشک و جعفر از باده ز بنوری گویند و معروف است بنده -

ز نعل - بتقدیم نون بر موعده و غین بجهت مضموم و بان را بر باد کردن  
و زرب دست بر آن زدن تا صدای از آن برخیزد چنانچه کاشی ز نعل  
را بر سیلی بخورد و کاشی بکوبد زدن از بکر کردن است بنده -

ز رنگ و زنگوله بستن - حاصل کردن مرتبه بلند و زنی بعضی  
گویند دعوی مرتبه بلند کردن مح و در ولایت رسم است که شاطر با بلوان  
چون کمال فن برسد زنگ می بندد و مح بخلاف هند که شاعران ایجاد رنگ  
بستن حصول کمال شرط ندانند میز معصوم کاشی مح و سیلی گرانبار است  
از اسباب ناز و ناله زنگ بلوانی بسته در محل بی و مخلص کاشی  
مح و خادم را میزدند زنگ بنده از بصریه و راه بی پایان معنی از یک  
پارفته است و طغرای از شعرهای طغرای اگر صد ترانه سازی و زنگوله  
بند شربت ساز و ترانه دار بنده -

ز رنگ چیدری - رنگ کلاهی که هندران بر بندند مح و ملک  
یزوی است زین مشت خاک ناله بگردون رسانده اسم به چون رنگ  
چیدریست دل چاک چاک من بنده -

تناظر زای معجز از منظر و او به

زود بود - کنایه از بیجا و بی حساب مح و صائب مح ای خطیر  
از آن عارض و میدان زود بود و آنگل نشکفته یا دیده جدیدی  
بود و تمام غزل برین و تیره است بنده -

زود سیر که از محبت دوستان زود سیر شود و برده ریگانگی زند  
ج کلیم کلیم که از آفتوخ زود سیر بر سر و دعا چکر کرد که در ظاهر

تو جانگرفت بنده -

تناظر زای معجز از منظر ما

ز زهر چشم - غضبی که از نگاه تند محسوس شود زهر مبینی چشم است ج  
سند و قراب و اوان گذشت و زهر حیزی گرفت و چشم و غضب تندی  
و تلخی او را تحمل کردن است مح سجد اشرف مح و اول تاب زخم او را

آری و لیرم من و بهلای مدعی تازم تیغش را بگیرم من -  
ز بگیرم - معروف ز بگیرم بگیرم کردن پاره پاره کردن مح اشرف  
مح کشیدی آهوی را بر سر تیرین که شافش را کند ز بگیرم بگیرم و ز بگیرم  
با مصلاح لوطیان کنایه از فرج است مح زهرم است بنده -

ز زه و زاده - بهر دوزخ معجز و دال مملو عیال و اطفال ج زاده  
فرزند و فرزند اخلاق ناصری علامی فتامی و را کبر نامه گویند فقر  
زود زود افغانان اسیر شدند بنده -

تناظر زای معجز از منظر بی حطی

زیر چاق - بحیم عجب مغلوب و فرمان بردار و طغرای و در پای  
خطیر انشود زلف و خراب و افتاده زیر چاق بود و ستاده را به  
بالا چاق مقابل آن است یعنی غالب و فرمان ده مح سند و قیاق  
زیر لب - کنایه از نخ و خنده که آهسته و پو شیده باشد گویند سخن  
زیر لب و تبسم زیر لب کمال خنده مح زیر لب هر چه صراحتی بقدر  
میگوید بهر دوزخ نازک او جلد فرو می آید و به بدبان تو ام زیم  
رقیب به نخنی خبر زیر لب نبود -

زیر جامه - از آرسند در آفت گذشت بنده -  
زیاده کردن - معروف کنایه از کم کردن مح مخلص کاشی  
مح ترک ما کرده خواجه از دولت و دولتش را خدا زیاده کند  
شاعر خوان وصال دوست یعنی است جاودان بر اساس از کم و زیاد  
زیاده کن و در هر دو شعر لطیف ابهام بهین یعنی است بنده -

درق برابر و زایل بنه -

تناظر زای مجر از منظر شریف مجر

زشت کردن - باصطلاح کشتی گیران مغلوب زبون کردن  
مریخ مح میر خبات به یوسفی را که نسبت به ششتر کردی به  
باتو تادست فرد کوفت تو زشتش کردی -

تناظر زای مجر از منظر عین مملو

ز عفرانی خنده - خنده بسیار مانند آن گل کردن خنده  
بی اختیار است از تماشای ز عفران زار با لکان نیرده  
به نی بهین صبح خنک بخت بر غم میکند به ز عفرانی خنده خورشید  
و انغم میکند به -

تناظر زای مجر از منظر غمین مجر

زغال آخته به جای مجر و ثنات فوقانی میوه ایست ترش  
رنگ تازد بالیده تیر و رنگش سیاه و شکنجه گوشت و بطون  
سازن سرخ و جید و بچه گمان نام جویده سرالی که سیاه فام بود  
گوید به جمله ترشی های عالم و بنادق شکر است به کنده کرده این  
زغال آخته دندان مرده -

تناظر زای مجر از منظر قاف

ترقه سوار و نیست که چون بچه زاید ایه از خرماء جز آن ترکیب  
کرده در خلق او زرد و بهندگشتی گویند رخ طالب آملی به کن  
یزد قلم آشنای طبع به نیست طبع ترا شیر دایه الامام -

تناظر زای مجر از منظر لام

زلف عروس - نام کلی است شبیه زلف مجده و کشمیر گل کند  
داراب جو یا دل از زلف عروسش رکنه است به ز جوش لاله  
اش آتش بلند است به -

زلف عطار - بر بای عطار که آن طار است که بر بالیش بیج

در پیچ و شکن بر شکن باشد مانند زلف و از آن جنبه سازند  
سکندر بیگ نشی در عالم آرای عباسی گوید فقره از جمله بویا  
مرو به یک زنجیر صیفه زلف عطار که زبده چندین هزار زلف بود  
مرصع بلبلای ثنات الخ سلیم به ناد ایران بد لر بالی خضر  
کاکل سر کند زلف عطار به باد و پیش پیش خیل طفره و نیزه  
مرد انگشت سر را به باد به باب جلوه کبک و تباب تن  
به باد خیر کاکل طائوس و دام زلف عطار به -

تناظر زای مجر از منظر مسمم

زمین و دیوار - نام زرشنی است از کشتی که دستمال به زمین  
گذاشته بر دیو پای به دیوار زردن است مح میر خبات به وین  
رو توشای می من ناچار است به و زرش مهر کوی تو زمین  
زمین مرده - مراد خاک مرده و آن گذشت رصا بنا به  
پنج طاعت بخواهی زمین مرده نیست به باده را در گوشه و محراب  
می باید کشید به -

زمین از دور بوسیدن - کنایه از نهایت ادب صاحبان  
به خزان از دور میبوسد زمین و باز میگردد به دوران گلشن  
که لیل صاحب آتش زبان باشد به -

زمام - مهار شتر خصوصاً و غان سپه عمو طالب آملی به  
سپهر را که بکشد طاعت تو سر است به چو باره را به جام و چو ناقه را  
به نام به -

تناظر زای مجر از منظر نون

زنجیر کردن و زردن - معروف اول مشهور است دوم جان  
خالص به عاشق دیوانه را زنجیری باید زردن به یا چو طغیان  
سنگ بر این بیری باید زردن به -

ز ناز مینا - خلی که از مینای نیم بریم سر سرخ و ز ناز ساغر و

در نیز گویند پنج جناح بال مرغ و مقدمه لشکر :-

سال وار و سال دیده - کمن سال سعید اشرف هفت  
پیری خاطر اشرف و جفا نتر میشود و نشاء و یگر و بد چون با ده گردو سال  
دار به شوکت بجای هفت عجب شباب هفت سال دیده کش  
ساعتی با بر روی پشت خمیده کش :-

سال و ز دیدن - کیمت سالهای عمر هفتن مرزا صاحب  
این کمن سال آن کمنی و ز دند سال خوشن که کمنه و ز داند  
و چار و پنج سال خوشن :-

سام سوار - نام پهلوانیت پدید درستان و جد رستم  
اشرف هفت و بسکه در عجلش آید باخت دست خویش را به و لشکر  
منصب میرز خیری سام سوار :-

سان - لغت فارسی است بمعنی رسم و عادت و در اصطلاح و سالان  
چ آنکه میگویند با و شاه سان لشکر می یابند مراد از دیدن سلام  
و سالان لشکر است مع شان لشکر که در مقام شین مع میگویند قبول  
اول لغت و محاوره دانان غلط است شفیق اثر هفت و بد چندانیکه  
سان لشکر افند که را به برینجیم طایف فحش نشد هرگز عیان :-

ساور می - مراد از تحفه و پیشکش است و زبان ترکی از فخر  
ترکی معلوم شد و در سنه نامه شرف الدین علی نیرودی این لغت بسیار  
سائل بگفت - گدای ناداری که کاسه گدای هم نداشته باشد  
صابا هفت غنی ز مال محال است پیر چشم شود و که بچشم ز صدف  
سائل بگفت باشد :-

سایه بر کسی افکندن و گردون - بسر وقت او رسیدن  
و متوجه بحال او شدن مع نظیری فیثا پوری هفت چون بر باب  
بسم سایه نلگن شد بر هر یوبی که نظر گرد چین شد به صابا  
آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است هفت سایه خواسته کردی که

سر و بالا بر سرم :-

سایه و نقش کسی به تیر و خنجر زدن - کنایه از کال شمشیر است  
مع طغرای جرم طغرایست یارب کان پری چون آفتاب  
سایه اش را هر کجا بتیغ خنجر نیزند به سعید اشرف هفت آن بت  
از کینه زند نقش مرا بسکه تیر به کاغذ کرده کند صفت تصویر مرا :-

سایه دست - امداد و اعانت و در محاوره گویند سایه دستی  
کرم کنید یعنی اعانتی بکنید مع میر خجاست هفت از پیر خرابات نیم  
دوست بنیاد و مرگان تو گر لطف کند سایه دستی به میر صید  
هفت نرد و تیرگی از عالم افلاس بیرون هفت سایه دست توانش که  
نمکد نوری :-

سایه رست - بضم راء و معنی نباتی که در زیر شاخ و روید بخار  
است که نیاز و لغت بگذرانند و گرم و در روزگار ندیده باشند  
مع شانی تلو هفت اگر فرشته بگویش گذر کند شانی هفت قیامت  
آن سر و سایه رست شود :-

تناظرین مملک از منظر بای و مجر و دوران منظر است  
منظر اول در بای تازی

سبزشدن - ظاهر شدن مراد از سید شدن که آن مر و سبزشدن مع  
مرزا صابا شگفتی نشود سبزشدن چون بوی با شگفتی زند خود آنچنین بوی  
سبزشدن - که در چشم که آن در علم قیافه بشمار است خصوص است  
باقرا کاشی هفت رقیب تو که یارب کور و کرباد به بیجا لب سبزشدن  
زرد کوشی است :-

سبزشدن - کسی است که کارهای خوب از دسر ز طغرای و در مع  
خج معنی گوید هفت ز مرد بود و گر چنین سبزشدن خزان طاراکه زینبا  
سبزشدن نام و آب - ز کار بستن آن بسبب برانند  
صابا هفت کی بدر آید دلش از رنگ زرد سالان به روی

زیر پای کشیدن - مثلاً زدی هست که از عمل خود انکار دارد  
 او را به سخنها می آید چنانچه با قهر او را درون و از ته کارش واقف  
 شدن مع حسن تاثیر به گو یا مال اشب کرده خون کرد دیگر  
 و گرنه از خایت می کشم این زیر پای را به زیر پای به معنی تنبیه تا او  
 آرنده نظیری گوید به حریفین چه راحت بساطی چنید به زیر  
 پای افلاک غافل افتاده است -

زیر پیچ - تهیج دستارندان در نیندا خواهد آمد به  
 زیر گردن سیاهی - حالتی است که سیاهی آدمی را در خواب  
 بطرفی که نفسش تنگی کند و آنرا در تازی عبد الحظ و کابوس خوانند  
 و در بعضی فرنگ بفاورای ممله جیم تازی و ج بیانی می باشد  
 آن چنان دشت از سیاهی به که کوئی زیر کرد او را سیاهی و غمی  
 که توانی ایدل از فریاد بیدارش کن به نخت خواب آلوده را سیاهی  
 زیر افکن - نام پرده سرودج که آنرا در هند میرون گویند به  
 قول صاحب برهان قاطع کوچک نیز همان است نیز در زینیه  
 که مناسبات موسیقی سر کرد گوید فقره نسبت بمخالفان زیر افکن  
 زیر کش گردیدند به -

تناظر بین ممله از منظر الف

ساجمه - بجم فارسی کیسه پر از فلوس و پیکان و چاقو که بجا  
 گلوله در توپ گذارند و بجانب خصم اندازند تا بسیار کس از فوج  
 غنیمت گشته شوند مع لغت خان عالی فقره ایچه نیزه بسیار است  
 و نظیری ساجمه خیلی درست چاشنی به -

ساز و سوز - ای مجری لیسان و ساز و ساز رسن باز که آنرا در بازار  
 نیز گویند و اله هر دی ساز گردن کشی سراسر را به طبع خام  
 کرده از ساز و سوز

ساز به تار بستن - کوک کردن - از مومن استر لادی

فلک قانع نشد از نعمه کمینور افزودن به زحیران بهر با ساز نو می تبار  
 می بندد -

ساعت سنگین - سبالا نصف ساعت نامبارک مع صائب  
 که ام ساعت سنگین که چشم نخت مرا به درین زمانه پر انقلاب خواب  
 گرفت به سنگین معنی خوش شوم بسیار آرنده شفیق اثر به اول تیرگی  
 نخت ضرورت است آرام به غمزه رات سحر کن به شب سنگین است  
 ساعت - منسوب بساعت از عالم کیهان به دیک شب به دیک  
 وقت و ایام هر دی به شقی ز پنی و رون هر ساعت باشد به روزی  
 که جوانی بنود به نفس عمر به -

ساعت - معروف که آن بخشی است از روز و شب قیامت  
 نیز که قال عز وجل ان الزلزله الساعة التي عنها يخرجون  
 من تحت قیامت ما را چه باک باشد به بی تو گذشت ما را به دوم هزار است  
 ساغر - معروف و نام شری از دکن نزدیک بیدر به بدلی تهر  
 به شکر خدا که نیست چو ارباب حرص و آرزو گاهی هوای بیدر  
 که فکر ساغر به از شعر سعیدی اشرف که در لفظ آل گذشت بوسه  
 ساغر به نام شهری معلوم میشود به -

ساقری - لفظ ترکیست بمعنی کینت هم شفیق اثر به فتاده  
 زا به خرا به پوست فامه من به برای تیغ شود ساقری همیشه غلاف  
 ساق و شش - ترکیست بمعنی شاه بالا و آن کسی است که چون باد  
 به روی سوار شود یکی را که هم سن و هم بالای او باشد بسیار زیبا  
 آراسته ردیف او سازند در فارسی شاه بالا گویند مع مجاز بر قرن  
 و نظر استعمال کنند مع میر معصوم کاشی به ید بیضا با عدو به  
 ساق و شش نمی تواند کرد به -

ساقه - بقاف و بنا که لشکر حیاتی گیلانی به ساقه و زخام  
 آب کار فتح مجو به غان بخاطر قلب کارزار پیچ به آنرا پای



بعضی ذات اخیسلی جنابت می توان کردن + -

سپتیه اول سیوم سین مهله مضوم و دوم و چهارم شنبات  
فوقانی صغیر می گشتی گیران در وقت زشت کردن حریف کشند مح  
ستم طریفی - در برده طرافت ستم کردن سندر زنده و کشادگی  
ستون کردن بازو - راست کردن بازو برای کشیدن  
کمان مح مزار جلال سیرت استون میکرد بازوی پلیدن می  
ناتوانیهای دل روی کمان ماند داشت + -

ستاره بر آوردن - کنایه از گردن کاری که غیر ممکن باشد  
مح سالک نزدی است مگر تیر برالی است آه مظلومان + ستارگان  
فلک را بر زمین آورد + -

### تناطرسین از منظر جهم

سجاولندی - کتابی است در علم قمرات که در آن علامات اوتکا  
اعتقائهای طمانند را به سجاولندی قبول صاحب مبحث اقلیم قسبه است  
از توهمات به قول صاحب نگارستان معنی است از غنا  
خراسان که درین مصنف کتاب مذکور است و صاحب رشیدی  
نوشته که سکاوند کوی است در سیستان چه سنگ در آن بسیار باشد  
و سجاولندی معرب آنست سجاولندی کردن و شدن کنایه از نقش کردن  
و شدن است مح تاثیر از جای گل گل شود چون آن رخ محبوب  
سرخ + مصحف خوش خط رخسارش سجاولندی شود + اشرف  
+ خواهم آن رخ را از نقش بوسه بکنم + مصحف رخساره  
او را سجاولندی کنم + -

بجو و صمدی - باصطلاح کشتی گیران سجده است که در وقت  
کشتی گرفتن کنند مح میرجات + شاید از فقر اگر بای بر افلاک  
نمی + بجو و صمدی جبهه جو بر خاک نمی + -

### تناطرسین از منظر حامی عجمه

سخت پیشانی - کسی است که در غایت جرات و بیباکی باشد  
صائبانه این چه ابروی سخت پیشانی است + دین چه لبها نرم  
گفتار است + -

سختو - بهشتات فوقانی چرب روده که برنج و گوشت و مصلح  
گرم در آن پز کرده برشته باشند سندر در منقو خواهد آمد + -

سخن زنده - سخن خوب سالک نزدی + بگشنگی نخود کشت  
تازه مارا درین زمانه سخنهای زنده باب نباشد + -

سخن راسال و ماهی نمی باشد - یعنی کاریکه دشمن و دشمنین  
با انجام رسد نقل کیفیت آن سال و ماهی نمی خواهد مح اشرف  
+ باین انداز میرفتند رای + نباشد سخن راسال و ماهی -

سخن مجلسی - سخنی که قابل اخفا نباشد و علی رؤس الاشهاد  
گفته شود محشم کاشی + سخن مجلسیش میکش از ذوق مرا +  
چون زیم گردشوم روزی از آن لب رازی می -

سخن غلافی - حرف کنایه دار سیفی در تعریف کار و فروش گوید  
+ سخنهای غلافی می کنند بی من بهمرادان + جو آیم بر دکانش تیغ  
اندازد بروی من + -

### تناطرسین از منظر دال

سحق - لفظ ترکیست بمعنی ترکش از فشنگ ترکی معلوم شد  
و ایرانیه گفتند که نوعی از ترکش است که برای هر تیر توی آن خانه  
جداگانه باشد خان خالص + خالص دل من صیدتی شد  
که ز شوخی + از بال بری بر کمر خود سدی داشت -

### تناطرسین از منظر رامی محله

سراغوش - چیز است از عالم معجز که در آن تکلفات بکار نیاید  
و بواسطه قیامی بدان آید زنده و آنرا گیسو پوش گویند مح ناظم سیر  
+ سپهر از کبکشان ز دین سراغوش + جو مشوقان + -

را که نام شده راعل زامکان بنده و له آبی که ماند در تیر جو سبز میشود چون خمر زینهار کن اختیار عمر بنده -

سبز کردن - مراد آن نال کردن مفید یعنی از یک نگاه لطف را سر فراز کرد و چشم تو سبز کرد و چو باد ام تر مراد خان خاص و خاطر مست غرقم از آنرو که چو خط سبز کرده یاریم بنده -  
سبز شدن آفتاب - نزدیک بغروب شدن اوست محکم کاشی از و میدنهای خط غافل مشو و زود گرد و سبز روی آفتاب سبز در سبز - نام نوالی از موسیقی و غیره ز فیض بکشته بود سبز بنده مرغان نوالی سبز در سبز -

سبوشکستن آخرین چهارشنبه ماه صفر - معمول است که شام آخرین چهارشنبه ماه صفر مشعلها و چراغها بر لب بام گیرند و بویا کنند از لب بام افکنند و بیانگ بلند گویند بلارفت و صفا آمدن شاپور و آن سبوی گفته ام ساقی که زین باد نوش و آخر ماه صفر از بام غارم فکند و اشرف و کونک باد و صاف طرب بجای من است و چو در ماه صفر محاسب سبوشکن است بنده -

سبکروچی - کمال بی تعینی سبکروح مصاحب بی کبرخ آقاری دانش و آن سبکروحم که میگیم صبار اول راعل و چو چون گرمی که گیرد آشنای راعل و بنابر کثرت اشتیاق محتاج یاراد امشد و دیگر نیست قطب الدین مائل شرح این بیت عرفی شیرازی و آنجا که سبکروحمیش آید بیکم و ز آسیب گران بخود گوش ام را و معنی آن سخن لطافت گفتن گفته هر چند تفحص کرده شد در هیچ کتاب باین معنی نظر نیامده و عجب آنکه در بیت مذکور نیز معنی سبکروحمیش آید

### منظر دوم در باب سبکروچی

سبکروچین - معروف شانی تخلص که عاشقی و لذت پیکانت آرزوست و در طبع گاه سخت گمانان سبز بلند و در ویش وکی

و چون پیش آید خندگش بر قفا بندم سپرد تا نیارد نوک پیکانش سر از آنسو بدر و مرزار رفیع و اعطای علیه الرحمه گوید که نام روز آن غار بدو چو جنگ و لاسا که نه بندد و ز غمره تیغ و ز عشوه خنجر صحن ابرو سپرد بنده -

سبز - نوعی از سبز زجبت بسیار تو بر تو بودن بدین نام هم گشتن محسن تاثیر و هر جا که کثرت است نمودار و حد است و سبک سبز هزاره و لیکن سبک سبک است بنده -

سبک سبک - سبک سبک معنی و ناچیز و تمام و آخر ج محسن تاثیر و سبک در کشتن تاثیر نمودن طاهر است و تا نگردد ز خط تیغ گاه است سبک بنده -

### تناظر بین از منظرهای ثنات قوتانی

ستاره - معروف و لوح جدول کشی و سید اشرف و بسا از نظم جدول بی عدیل و درین راه بودش ستاره دلیل و ستاره جدول نیز گویند هم او راست و زمار سالی طالع تمام و بنا به است و ستاره ام فلک چون ستاره جدول بنده -

ستاره - کنایه از اشک نیز مح نخلص کاشی و در دل هر آنچه باشد ز دیده می تراود و زان ماه پاره دارم چشم ستاره باری و طالع نیز حسن بیگ رفیع و امروز به بخت آسمان کیست و هر جا که ستاره است با دوست و سالک یزدی و بودی و آفتاب مرا گر ستاره و می داشتم بروی تو راه نظاره بنده -

ستان - مراد آن استان که گذشت و معنی رو با آسمان و شیت بزین دیار کشیدن نیز ج طالب آملی و بی دیدم که عشق نمایان حسن پیکانش و بهتر از ارا و رقابت می توان کردن و بنوک خانه حمدان به روح سرب او و هزار الفیه شلوعیه کتابت می توان کردن و بدان کون و کفل در محن حمام ارستان افتد

که عورت بسرسید به محسن تاثیر گرفته آشنائی بعد از نیم با تو در گیرند  
 که بر سر سر و آیم لحاظ آریائی را به زکی بدانی نه یار را ز غم  
 جز تو انم کرد به نه با جفا به سر تو انم کرد به اشرف به سر تو انم کرد به گلگشت  
 بتانی هنوز به وقت مخلصیت و در فکر گشتانی هنوز به مخلص کاشی  
 زلف مشکین آنگه گون عشاق کن به میری تا کی بسرنیان شب بخور  
 سر اسر خانه و کاروان به سر اول معرفت دوم قدی گوید  
 در راه در خانه به یگانگی و دیگر سر نام کن خانه را به  
 سر از سر به و ازین نظرت به خود نمائی توان کرد بر دشمن گران  
 رفته از سر بهی عکس سر از سر آب به  
 سر از سر به بر و ات آورون و گردون از عهد آن به  
 مح سلیم به هر کسی بیرون نمی آرد سر از زلف او به شانه داند منی  
 این مصرع بیچ به را به ابو الحسن فرمائی به عکس آن طوطی به  
 سر زدن نگردد به با وجود آنگه نمون پیش با افتاد بود به قدی  
 به سر زلفه عاشق بیرون نمی آرد به کسی چرا آنگه آغاز داشت  
 سر آوری به گرد آرد به زلفه خان عالی به اگر بجاست دل  
 اعضا همه بجال خود اند به کند سر آوری عکس را شبان تنها  
 سر آمد به سر از آن معرفت عمارت بلند نیز محسن تاثیر به  
 در کنار آب شمشیرت باقیال بلند به افکنم طرح سر آمد عشق اگر پای  
 سر بر سر کسی نه اوان به منازعه و مقابله با و کردن مح نجر کا  
 به مست نانی تو و مغوری حنفت در سر به آفتاب نتواند کند  
 سر بر سر شقای به پیشی گر نهد سرش بر سر به کمرش لشکر جنگ  
 کمر به متوجه شدن نیز مح شاپور به چون نم سر بر سر جاده قران  
 بری به جامه جانرا بخون دل غازی میکنم به سلیم به زین حریفان  
 فرومایه کسی قابل آن به که نم سر بر سر او بجز از زانو نیست به متوجه حال  
 کسی بودن نیز مح شاپور به شذر مخون تی این کشتب و سرست

که عشق به بهر تعلیم خون سر بر سر من دارد به  
 سر بر سر کسی که رفتن و داشتن به از نه کارش خبر دار بودن  
 مثلاً شخصی در جانی بند است و در افقهای آن میکوشد و رعایتی که  
 با عشق خود در نیاز و نیاز باشد شخصی از بی سر سر سیده پرده از روی  
 کارش بر دارد و گوید سر بر سر ترا اگر فتم یعنی از سر تو واقف شدیم  
 مح محسن تاثیر به همه در لباس دارد به تن تو عشق پنهان به بگفته  
 ایم صدره سر بر سر آن قبار به سید اشرف به باغی از شک ظلمات  
 طره چون شب تو به سر شمشیر آب زندگی بخت تو به پیش تو نمیزند  
 دم از شیرینی به دارد سر بر سر نیشکر را لب تو به  
 سر بر سر کسی نبوده شدن به عشق باری با او کردن مح محسن تاثیر  
 به من زلف چون کندی که جدا از حلقه او به هزار قید پیشش  
 سر بر سر نباشد به  
 سر بر سر به عصابه که زنان بر سر بر سر نهند و من بوی بند داشت  
 سر بر سر و آسمان سودن و برودن به کنایه از کمال ارتقا و  
 اعتقاد در وجه حاصل نمودن سالک نردمی به تیغ با چون کوه میاید  
 سر خود را با بر به برق می غلطد بخون از لعل شمشیر طالب کلیم و تعریف  
 باغ اکبر آباد گوید به در خالاش که سر بر سر برده است به ز راه برگ  
 دائم آب خورده است به با بر سودن و بر سر بر رفتن نیز حیدر به  
 است که زول بلند مرتبه است به کنگ سوده چو گردیاب رساید به چو لعل  
 که بال قنارگان باشد به کنگ سوده چو گردیاب بریافت  
 سر بر سر به معروف و کنایه از کس احب القتل حاجی قدی به  
 زمانه سخن از یکی به سر بر سر به چو طم با خیال کرد به و سر احب  
 نیز مح سید اشرف به سر زده پیش قالم چه روی به بلکه آنجا سر بر سر  
 سر بر سر و ن به با ضانت و ننگ اضافت مراد از پشت بازون  
 مح خان خالص به ایام لاله از اهد سر بر سر نند خالص به چه داند

بر دوش بند -

سرانداز تاج بروج - و مجدالدین علی قوسی نوشته که آن مندرج است  
که زمان بالایی بجز بر سر اندازند پس در ایامی بجز باشد اشرف  
از تیغ که قبضه جوهر و اوت به نوع و نیست سر انداز مشهور بر سر  
و نیز نیست بنابر و خوت خرامند و ج شفاکی به شیشه در دست سر  
انداز در آید ز درم به همه لب حوت تلافی همه حش من و جمال  
سر اندازان و سر افشان نیز بدین معنی آرنده حکیم قرار می گیلانی  
سر اندازان رسید و آنچنان گشتم ز یکیدیدن به که از بطاقتی  
فرست نشد نظاره رویش به اشرف سروری بفتح و او در مشیه  
شاه عباس ماضی گوید به سری می بدل شیشه و خم شد مجوس  
آندای برین غم مست و سر افشان بیرون به سر اندازی از مستی  
به نیم و چم خرامش کردن کمال خجسته قلم صنع کند رقص سر اندازها  
دست قدرت که چنین صورت زیبا بکشد به مست سر انداز هم گوید  
طالب آملی به آنکه مغزش بود آشفته مخوری فقره نمی احسان تو  
اش مست سر انداز کند به سر انداز تیر سفت نیز طغرا به تیر غم  
گر نبود بر سر کاشانه مایه سر انداز سازد چو کمان خانه مایه پرده  
نیز و منشی به ره نظار گیان بسته بزرگان فرما به که سر انداز به  
از ان را بگذر بکشاید به و مرد و بگردان نیز شیخ شیراز گوید به  
سر انداز در عاشقی صادق است به که کم زهره بر خویشتن عاشق  
سرانه - وجه معینی که از رعایا سر هر فردم گیرند و جمع بشیر  
گرفته زاب و زنگی عاشقانه به زنگی گوش و از صندل سرانه به  
هنگام حساب سرانه چون مردم را شمار کنند آنرا سر شماری گویند  
مع شاعر به گاه سر شماری خوب رویان به سر را ریای خود گویند  
سرانه بمعنی زیور گفتن حرف بی سر و پایست به -

سر ابادون - کنایه از گان دادن و این محاوره و طبع

است مح سید اشرف به داد عاشق پروری آن سر و پا لایق  
و دیگران رویدند و او سر ابادید به -

سر اسرزدون - ازین سر تا آن سر سیر کردن صاحبانه  
به نعمتی است که صاحب زبند برگرد و به سر سیر و به بازار و صفا  
سر ای سنبیل خان - کاروان سر ایست و به ایران به کاروان  
سنبیل خان که بحق و بلاست علم بود و به یمن اوالی نودی  
به باعی عالم ز بهوای اگر چه در شیر نیست به خورشید ز تاب گشیش  
برایست به از بسکه در و خند خسیان جفت به خشی از کار  
سنبیل خان است به -

سرافقاندون - از حدیثی از بودن حسن تاثیر به چون رفتی  
یکند زلف مسلسل کاکست به چین ابر به چون سرافقاندون  
پیشانی شود به بر سر افقاندون نیز هم گوید به یکسر موی تو آوای  
ندارد و در فرب به به هر چه از خط بر سر افقاندون و کاکل میشد  
سر آمدن - آخر شدن مخلص کاشی به نشد کم یکسر به غفلت  
از یاد و گرس سالی به سر آمد عمر و خواب گران چون صورت قالی  
و کامل شدن سالکای نرودی به سر آمدت ختم کاکست طبع  
داری به ز خویش بخیر افتاده در خبر داری به طالب کلیم به بدانی  
آنکه سر آمد یکس طرف نشود به و در طرف شده ناکرده بهت ملکا  
شد به بر سر آمدن نیز حاجی محمد جان قدسی به جان دیده از  
تاجداران بسی به بغیر از تو بر سر نیاید کسی به -

سر برون و لب سر سیدن و بر سر برون لب سر کردن  
و بر سر آمدن و لب سر برون - آخر شدن و کردن است  
عبد اللطیف خان تنها به عمر را از بسکه با سوز و درون سروده  
ایم به شد همان آخر سمندر ز استخوان با چو شمع به قاضی احمد  
به تبخی کشیده بر سرم آن به به رسید به گفتیم به چیت گفت

صفایا فشد بر سر و ان به بر دو کام درین راه سرخار و بر اراده  
و خواستش کردن تیر رخ طالب آملی به غیر کلکت کو بهر انگشت  
و ابرو مد منبر به کیست کو خا و سر خیدین مهمات خیطه سر توتخ  
فاریدن همین است و بر معروف به

سرخ عیاره نام عیار لیست که در پیشه عیاری سر آمد بود  
اتاق تیریزی به خون من تا دست آن گلگون ببار آمل کرده  
وزد خود را سرخ عیار خنایا مال کرده به

سرخه باضافت مخارج بر همین کار جمع خوش تیروی سر  
آمد ز فروغ مد کا نیم نداده به چکشم تو از مشب بهر خرم تاب است  
بعضی گویند کنایه از گران جانی به است که بر جای خود در محاسن  
شفیع اثر به همیشه گرم چو طبع به بهجت ماه نگشت بی سرخ کو  
سازو شرت ماه و نیز چوبی است که سر بران کرده بر کنار فانی گذارند  
تا طهور و حشت خورند طغرا به فانی به خور لیست این قطعه برین  
بهاد اردا اگر یک دو سه ریاضه به طغری ایامی معنی اهل است  
سرخاب بهضم اول سرخ دریا نیست وجه تسمیه آنکه ماده اش  
بخلاف طهور دیگر بوقت صبح و حیض کند چ طغرا به چو گیر دان  
بتوز ورق نشین در چنگ خود ساغر به صراحی میکند از بلور خنایا

دریا به سرخی که زمان بر و اند بهجت از دیاد رنگ صفایا  
اج سلمان ساوجی به هر شام و بحر عکس گل و نشین از باغ  
سرخاب و سفید آب زدی روی هوارا به و نام کوهی در تبریز  
بعد اشرف به زرشکش دیده الوند بر آب به زرشکش خفته در  
خون کوه سرخاب به و رودخانه است در نواح کابل و مرزا  
مابنا به شدی چو پیش رو لشکر از جلال آباد به سپاه نصرت قبال  
از یار و یمن به هنوز عرصه سرخاب بود منزل تو به کوهی چون  
مدد راست گشت تا غروب به و خم شراب نیز مخلص کاشی به شد

از منجانه ام هر کس تب غم کرد با مالش به ازین دارا شفا گذرد  
که بر نیت سر خالیش به و شراب سرخ نیز ج سلمان ساوجی  
به ز آب سرخی افتاده است زال خرد به چه جای زال که سرم  
بنیت از سر خاب به و نام فنی از فنون کشتی است مح شومند کورم  
بطرزا یلهم اشعاری باین معنی دارد و میر خجالت نیز گوید به در  
مخالف که ترا گفت که سرخاب فرن به گرچه موی کمرت بیج خور دتا  
سرخ شدن به و در غضب شدن بلی درین حالت افروغی  
چهره لازم است مزار رفیع و اعط علیله و میفرماید به پرید رنگ  
من از رو چو گشت جانان سرخ به و خور کنیند چو پوشید جا  
سلطان سرخ به

سرخانه به کمال هر چیز سر خانه رسانیدن فی را کمال رسانیدن  
است مح شفیع اثر به می کشی خمیازه دایم از پی تحصیل مال  
میر سالی چون کمان سرخانه از تیر آوری به و باصطلاح اهل  
موسیقی آواز بلند است و میانخانه آواز متوسط مومن اثر را و می  
به ای کار دلم از تو ز قانون شده بیرون به سرخانه از چنگ  
در باب گلشنه به

سر در کلاه کسی نهادن به تابع و مفاد او بودن تا فنی  
در تیموز نامه گوید به نهادن سر در کلاهش همه به بجان خاک  
بوسان را بهش همه به

سر و شدن اختلاط به آخر شدن صحبت و اختلاط نیت  
خان عالی به گر تو گرم الفی با کس شریک نام مشو به سر و  
در آدم و خا از گندم اختلاط به

سر کشودن و واکردن به بر نشین کردن زنان بوی  
سر و ماتم زانما به بنیر بوی پریشان چو شیر به کجا برگ نشین  
سری کشوده شود به باقر هر دی به نی همین در ماتم و نای غوغا



که را در زاد قد چشم روشن بایک زدن تیر فونی ز لب بودش  
 که چون سنگ محکم بزودی سر با بکون زور رستم به می تیر گویند  
 ابو محمد مشتری کیری از آقا عزب من آموز به مید به خسته پردار  
 کدک به قاسم انگ بید انگ گنده هر شب به سنگی و سرب خورده  
 ز اهل کنک به کدک بختین و کاف اول عجمی کیسای خردک  
 سر پستی - بیمار حال کردن و سر پست خادم طغرای باغی  
 که قطب شمالی همه جای گردد و در طوف کلاه تو هوای گردد و زنی  
 بسر پستش او ج گرفت به جاد دارد اگر فلک رحالی گردد -  
 سر پائی - جماع مخ عالی در قصه فاحشه در سیدن عاشق  
 او برود گوید و در کشودن باعث رسوائی است به که مجال  
 شتک و سر پائی است و فونی بزودی به گرد بتم فدا نشوخ  
 مغز فونی به چنیم از باغ و صالش گل سر پائی را و فاحشه را  
 که به تشخیص وجه برای یک جماع آزند نیز سر پائی گویند مخ -  
 سر پوش بجر ف گذاشتن - پوشیدن سخن تاثیر ریاضی  
 هر کس که بنابر لبوس نگذارد و در مسلک حق بای به لبس نگذارد  
 و پرده مگوی چون سخن حق باشد به سر پوش بجر ف بخت کس نگذارد  
 سر پوش گذاشتن معنی پوشیدن مخصوص حرف نیست بل مورد  
 عام است معنی تاثیر آسمان و دست و دوی به نفس می برد  
 عیب خود را تا کند سر پوش خس می پرورد و سر پوش از روی  
 راز افکادون افشاشدن آنست ناظم هر وی از لب زده  
 دیگر طاقم جوش به افتاده زودی راز سر پوش به  
 سر ج - کنایه از تنگی است میر خجالت به زندگی را در فقر  
 هیچ مید انیم به مرگ را در شام غم سر ج مید انیم -  
 سر پوشیده - دوشیزه بچی کاشی به بود این شاید غم بکری  
 می فروش ۱۰۰ مگر دارد برای خویش سر پوشیده خود را -

سر تنها - با نمانت یک و منفرد حسن بیگ - شیخ به خود را سر تنها  
 بدل غیر رساند به در راه خطا تیر ترا هم سفری نیست به -  
 سر تاج - گیسو پوش زنان ج بچی کاشی در جی گوید به گشتی  
 چیره بستان شان و اشو و میر به قربان مشق چینی سر تاجا شوند -  
 سر جدا کردن - معنی ترکیبی خاص است چون زکوة عید الفطر که پیش  
 از چاشت یک من و نیم سر تیر تری بخشش میزند باشد هر قدر اول  
 خود جدا کند هنگام قسمت گوید این سر فدا و حق و این سر بجان  
 مخ مخلص کاشی به چون بی ای سر فدا و عید فطر به بار اول کن  
 سر مخلص جدا به -

سر جوش - صاف هر خیز گویندی سر جوش و بوی سر جوش را  
 باقر کاشی به بگویند خدا را که آرزو شدند به و سر جوش لب بوسا  
 سر جوش اند به مزار رفیع و اعط علی الرحمة میفرماید به شد زخای  
 در سر کار موس هدیه شباب به تمدی این آتش از نریخت سر جوش  
 سر چشمه دار - کسی است که مباح و مختار امری باشد مخ طغرا  
 به سر دار و شکوه از چشم کافر کیش او به پیش آن سر چشمه دار نامی بود  
 سر چین - زبده گزیده مخ مفید یعنی به لب که دارد در پریشانی زنا  
 کاکش به هر کجا اشتغلی را دید سر چین میک به زلانی در بختانه گوید به  
 هر یک بعد از رقصه بکر به گل سر چین کلک غنچه که به دست چین تر جانها  
 طغرا در جوی گوید فقره کتاب و دست تان و حلوائی شیخ را به اعتبار  
 نام نظم دست چین گفته به -

سر حساب - آگاه و خبر دار مخ کلیم به احوال مردم بپان سر حساب  
 که اندر چه بینند شبها خواب به -

سر خار نامی جهان تیز کردن مر لوف خارای جهان تیز کردن آن  
 گذشت اشرف به خدایا تو بخیر با خبر کن به سر خارای جهان تیز کن  
 سر خاریدن - توقف و بهانه کردن مخ محاسبه بقدری

سر طوق - مقطوع الاضافه و بالاضافه ملقه کلانی که بر سر زنجیر باشد  
اشرف در صفت دریا گوید: خروشان موجهایش جریح تسخیر درو  
گرداب چون سر طوق زنجیر میلی دوران بکلیده نوشا که عید  
باشاد سر طوق اسیران دریا کرده و کلس گنبد نیر مح شفیع اثره  
نیست سر طوق که جابر سر گنبد: ارد بهر توفیق هدایت طلبان است  
سر سحبه - مهر ناز که بجای خود خواهد آمد مح طغرا سر گشته او  
نودانه افلاک سر سحبه او سر خراشیده غیر است

سر عشر - بنیم عین مملوده آیات قرآنی که در وقت بسم الله باطل  
نوشته و منبر ح و در ره که بر سر آیت مذکوره نویسد در صابنا  
سر عشر این کتاب همین است آفتاب در زهار بر در نظر از  
کتاب صبح -

سر زنده - سر بزرگ چه زنده بمبئی بزرگ هر چیز است از اینجا  
که فیل کلان را زنده فیل گویند زنده فیل در فیل باران و  
سر زنده در شبهای طاق و شب ایا خواهد آمد -

سر فیل - معروف و کنایه از خصیصه مح حکیم شفقانی در هر مح  
رضای تکرری گوید: دران قطار عجب بختیان سرستند  
که بارشان سر فیل است و دست خر سر بار -

سر فیل حیرت شدن - کنایه از جماع مح عالی در هر مح  
خانگیان خان جهان گوید: آینه سوی چراغ دلی چه تا چرب  
شود سر فیل: فوقی نزدی رباعی شد وقت که باجن ویری  
حرب کنم: بانام تو نام خویش را ضرب کنم: دروغن بچراغ افشانی  
ریزم: از گاه سر فیل را چرب کنم -

سر فلانی می جنبید - یعنی زنده است و اعتبار دارد مح  
سلیم سخن بیار و تجسین با معالده کن: سر کسی بجهان غیر نامی  
جنبید: سر کشان را طاق محراب است شمشیر کجبت: سر

می جنبید سرش اینست او را سجد گاه: سر جنبانیدن تخمین  
کردن و خوش شدن نیز سخر کاشی: بیت بیت همه را دیده سنجیده  
بخوان: شاعر است آنکه تو بر شعرش سر جنبانی: معنی امتناع  
از کاری نیز سلیم: شمع میانه بنعم سر خود جنباند: چون در  
کعبه مراقبه نماید -

سر قوچ تو بسلامت - لوطیان قوچ جنگی پروزند و جنگا  
و بیهای گران فرو شدند و اکثر دارشان بهین میگذرد: و چون بکلی  
از انجماء نقصانی رسد رفیقانش گویند سر قوچ تو بسلامت یعنی  
از منفعت امتیاع و گرد بردن جنگ قوچ جبر این نقصان متواند  
شد مح میر خجالت: و عده هستی غیر از بقیامت باشد: سر قوچ  
تو آتی بسلامت باشد: محاوره است که اگر فلان چیز تلف شد  
شده باشد سر فلان چیز که نعم البدل آنست بسلامت باشد و روشن  
واله: سر افیون بسلامت چه شد از رنگ نماند: سبزی از نرم  
اگر رفت سیاهی بر جاست: دانش: نرم مالوز ز عکس می  
روشن دارد: شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد -

سر غلیان - همان چلیم و چلم که گذشت فوقی: که سر غلیان  
الطبع شکر زیر: بود بر زین قنای کوی انگیز -

سر کن پر کن و سر کنند و پر کنند - جد و شتاب اشرف  
رباعی اشب که مرا یا بمنزل آند: در مقدم او مراد حاصل آند  
از دنبالش رقیب افتان خیزان: سر کن پر کن: چو مرغ بسمل آند  
میر آتی: کناری و اکیشم اندر حمایت: جماعی رود و سر کنند و پر کنند  
سر گذشته - از جان سیر آمده ترک گرفته صابنا: از سر گذشت  
اندر بیان این زمان بگو سر گذشت: که ز دستار بگذرد: خود گذشت  
مراد آن است ناظم تبریزی: برداشت تحفه مشیت غبار ز غای  
ما: آن خود گذشت: که بکوی فنا گذشت -

می کنند و انغمی پوشد سیاه و زخم سرد می کنند -

سردست و سردستی - حقیر و کم اعتبار مح سردستی کاری که

زود و فی الحال کنند مح مفید بلی زلفی که نم نشد لب مح

شکستش به صد ناله چین است تلخ سردستش به یکی از قدما

نیار و بتو داعی ثنای سردستی به و یک درد و عاز زبان جان

آرد به سردستی خوب بلند ان نیز مح می آید بلی به اسی نما

شرب فتنه را خاک تو در و به سردستی تا بلند ان خواهی خورد به

سردستی اگر فتن - امداد و اعانت نمودن مح بعضی بیای مح

معروف گویند اکثری بغیر معروف و الثانی هو الاصح میر نجات به غیر

از بهس طفلی و کج شک پرانی به هرگز با سیری گرفت سردستی به شفیع اثر

به گرفت کس مرا سردستی بغیر داغ به باشد کیش سوختن مری روا

سردستی رسیدن - در محاوره وقتی گویند که چون کسی را ز خود

خنمی کند یکی از رفقا بران مطلع شود گویند فلان سردستی به رسید مح

نخوی واقف شد که اراجا انکار نماند مح شفیع اثر به دستار است

نوبت دستار خوان اوست به کریم زدن با و سردستی رسیده است

سرداشتن برآرد و - زیاده بودن یک پله تر از و مح ابراهیم دم

به غلط سخنی تصور نیز ان در حق گویا به بلی دانه غلط سخن ترا زولی

که سردار و به -

سردستار چیدن - کناره دستار و وقت لب چیدن در

ساخن چنانکه ندستگاران اغنیاء کنند مح با کافی به کبک او سرد

سردمن چید به و گرز باغ چو دشته سمن چید به -

سردخم کسی مالیدن - کنایت از گوشمال کردن است مح

گویند سردخمش مالیدیم و از بلند پروازی که داشت بازش آوردیم

مح میر افضل ثابت به سردخم تلم کسی نمالید به عمر بن هوی فغان است

سرد چیری کردن - و طلب آن مردن به سربخی خواهش

و طلب است بر مرزا صاحبانه جفت است که سرد و سربنا کنند کس

با و ختر ز عشق و بالانند کس به طالب بلی به دارم سربا کبایقی

عمر به در گوشه آرزوالت بهیم به -

سرد شیر چیری که بروی شیر چیری خورد و تا هر شود و آزاد نماید

طالی گویند یک استاد می محمد علی راجح مح به بی خط عبارت

که سرد و زبا گوش به سرد شیر و ملازمت شد از شیر تو میا به -

سرد زلف - معروف به کنایه از زانیت ظهوری به گرد آری تر

زلفی با غیر به اینقدر از چه پریشان گفتیم به نوبی میثا پوری به شب

جواب مالبس زلف میدی به هرگز میان ما و تو این گفتگو نبود به -

سرد و زلف رفتن و آمدن - به خیر و ناگاه رفتن و آمدن مح

کلمه به زبک به سرد و مژگان او بدست رفت به حدیث شوخی و میبایش

به جارت به طفراسه آید بنجده را رجال تو سرد و به گرشاخ گل

گره ز زبای غنچه را به -

سرد زدن - قطع کردن سروان معروفست و ظهور کردن

سعد اشرف به چه چتها که سر از خواب ناز بردارد به بوقت سرد

آفتاب شمشیرت به و حک کردن نیز مح سعد اشرف به تیغش

از قلم حیات جاودان بخشیده است به سرد این سطر بریشان

را و زان بهتر نوشت به -

سرخخت خوردن - با نفاقت سرد رسیدن مدد نه سخت

مح سند و لفظ او باش گذشت مرزا صاحبانیر گوید به آن ازین

کوچه برد سر سلامت بیرون به که سر سخت ز هر سنگ تواند خورد

سرخن - مقطوع الاضافه عنوان داستان که از الشجره است

سردستان نیز گویند شغالی به سرخن کتاب دایم لب گزیده

مطلع این سفینه کن ابروی دلکشای را به باقر کاشی به اولی نام

من رقم خون کشید عشق به نام نیست سرخن و دفتر بلا به -

بتهی چشمیم زو دوشتم که ز گرسن خاکم و در سر چشمم از نیالیم است پیا  
دست طغرا از باد عشق مست می باش به دروغ بیا که دست  
می باش به -

سر منزل - معروف به مکانی که مسافر در شهری یا مغانی بنا بر  
آب و هوا برای یادگار بنا گذارد و محلی که گفت این دشت  
ز گین روی حورست به زیبا سر منزلی اینجا حورست -  
سرم - به سر اول درانی محل مفتوح و دانی که روی تان را  
خراشیده باشند تا نرم شود و بهین مناسبت کسی را که از بسیار  
کار کردن به تنها پندیده باشد سرم دست گویند طغرا و در  
پوچی گویند فقره - تقاطع زبان سرم دست میهای شارح  
در خیمه گاه کوشش بوفته اند به -

سر نشین - کسب و کار و بازاری بار بر سر دشت نشینند  
در کتب و نگارستان به معنی نظیر آمده محسن تا شیر و گلشن  
در کتب و نگارستان به معنی سر نشین قافله نوبهار شد به -  
سر نهادن - خوابیدن در مکانی که در آن شمع گذاشت به -  
سر و آله - شلوار خان به ایام الحیف تجوز است که سر و آله  
به بیضه چوبل کینه و ریش بر خون است به -

سر و بند - سر و سر در محاوره گویند فلان کار در سر بند  
فلان باو شاه واقع شده مح -  
سر و کیسه کردن - ربودن یا برون کسی بوی که چیزی پیش  
او نماند یا خد آن کیسه و تنج نامی است که چرک در بدن و  
بر سر میگذارد و مح عبد الله بیگ قبول به هر چند سر کیسه این  
خایه مهر است که در نیم سر و کیسه می ابل جهان راه -

سر و ازدن - اعراض کردن صابنا به چند روزی از  
در اینجا سر و ازدن نیست دستی بر قبح سنگی بینا نیز نم -

سر و پا - از پا تا سر به معنی معروف است بمعنی علت نیز آورند  
صابنا به لباس زیر خورشید بدل کنیم به سر و پایی که من از بی  
سر و پایی دارم به -

### مصطلحات اشعار

سطل و سطلک - سطل و در دو دم کان تصفیر است  
دستی گویند رخس براق فعل تو زید بوقت آب به سطل مسرور  
پرا از آب کوشش به بسحق اطعمه سطلک چند شرابی چه موقع باشد  
که بچشم درین خوان زمین در بسیار به -

### مصطلحات اشعار

سفره پردار - شخصی بسیار خوار که سفره را از خود بی غالی کند  
فوقی سفره پردار بلبه خواری به رود به سر زنده انباری  
کاسه پردار هم آمده سالک قزوینی به جسم کنان گل بر آورده سر  
که ای کاسه پردار خون جگر به مر املت عمر چندان کجاست به که  
حجت کنیم با تو راست به -

سفره - معروف و قدیر طغرا و در طبعی گویند فقره در ازاده سفره  
برگه بید گویند از خوردن حبشی کلف بعد از آن رسیده به -  
سفید شدن خون - کنایه از بهر سر مح با جی قدسی به

کشته خون - سر و چشم ز بهی سفید به من و طفل نش خیال شیرین  
سفتن - سوراخ کردن هر چیز عمودا خصوصیتی ندارد چنانکه گمان  
برده اند باقی به خندنگ پیایی زنده آنچنان به که پیکان این سفت  
سوفاران به قدسی به زمین چون بخار از جهان رفته شد به ناوک  
چو سوزن سنان سفته شد به کلیم به کوکبن تعلیم خار سفتن از استا  
داشت به هر چه کرد از کاوش مرگان شیرین یادداشت به -

سفید شدن - ظاهر و نمودار شدن و آن معروف است سفید  
کردن متعبد میر آبی به افزون تر از ستاره که بر گمشان بود

سرکرن - بکاف تازی منعموم سردار قوم حیاتی از چهره پرده  
بر افکن که شمع مجلس را از روی حسن بهر مجموعی تویی سرکرن  
سرکمند - ریسائی است که در ولایت سلاطین و امرای ولایت  
بنزد هر دزد و غولی که بدان پناه آورد عمل مصلحت او کند  
و نگذارند کسی مزاحم حالش تواند شد گویند سرکمند پناه آورده  
است تا جان و ابریم دست از محافظت او برند ابریم فتح اسمعیل  
از آراگاه و لهما آویزه بلند است این خون گرفتگان را اینجا سر  
کمند است به

سرکشی کردن - معروف و مراد از سرکشی کشیدن نیز مح  
محسن تاثیر آن شعله آتشی جوگ آتشی نکرده بیمار او شدیم و با سرکشی  
نکرده و مخلص کاشی به جوگل از بیوفائی اگر نیائی در کنار من  
بزرگ شعله گاهی سرکشی میکنم بخار من و سرکشیدن رو کردن  
نیز نظام دست غیب در مدح ظهوری گوید غیر حرفت چون  
قلیم چیزی نویسد سرکشد به معنی بر صید شغرت دام از سطر کشد  
سرکردن - بسر کردن و با هم سلوک کردن مح میر خات  
گر چنین سر میکند با خاکساران روزگار به گرد غربت سر می کشم  
وطن خواهد شدن و قرار ی گیلانی و چون سر میکنی با چشم  
بیمارت نمیدانم که یاد او بدل هر که در آمد تا توان گشتم به سلیم  
به سلیم و چینی مشکست سر کردن به که ناله توانی ز دل بلند  
کنی و ظهور کردن نیز سالک فروزینی ساده روی که سر کرده  
خطش به چینی دان که باغبانش نیست

سرکوب - ویدمه که برای تسخیر قلعه سازند از لغت مجد الدین  
علی قوسی مستبظ شده با تفری بر آورده بر پیل از چوب با چلی  
قلعه چرخ سرکوب با حاجی محمد جان قدسی سنان ملک جان  
بر آشوب داشت به حصار تن از گرز سرکوب داشت و عمارت

که بلندتر از عمارت مقابل باشد طالب کلیم و خستین قلعه آن سر  
افلاک که بالا برده نام عالم خاک و سر چنگ نیز مح سند  
فدک می آید به

سرکسی - کشیدن - بحال او دارسیدن مح شاعر  
سر با سر سری تشرش و از سر و اکن مارا که با هم در دیار خود می  
داریم و سامانی

سرگرفتن - موافقت کردن و درگیر شدن صحبت گویند  
ما با سرنگی و یعنی کوک نمیشود مح ما با بهای بوسه ش سرنگی  
چون زرنیکه و خیالی کرده ام با خویش را سرنگی و به

سرگوش گرفتن - مطیع و نقاد شدن مومن است ابادی  
شیران برست جلد سرگوش گرفتند تا آهوی شیر افکن  
کین شد به

سر لوح - معروف لوح هم گویند سند در غنیمت از خود آید  
سرهای گل - بغم کاف عجمی سر می ایام بهار به صاحب  
عذیب مانند از قباب استغنیای گل به پیش و دست و جان  
سرهای گل به

سر مه مست - سر مه که لشوخی در غالی و چشم کشند مح  
سر مه مست بخونخواری چشم افزوده چون به سر مه مست شود  
ترک بلا می افتد ظاهر و حید به چو کیفیت صحبت بخواند مح  
کرده بیوش چنین سر مه مست تو مرا به چشم و گامش از سر به سر است  
نیز در تعریف معشوق گویند سند در آشنائی دادن گذشت به  
سر مه سلیمانی - سر مه که چون چشم کشند مخفیات عالم عینا و عینا  
معاینه کنند شانی غبار موکب او سر مه سلیمانی است  
گذشت در نظر انس راز جان روشن به

سر مه چشم - موقوف شخص سر مه چشم کشید و قدسی



درست است ظهوری به بنگ غیب عیار نهی شکم هرقی  
سکه درستان بایه دار نیست به شفیع اثر به هر کجا سکه درستی  
است چو زور در عالم به باشد از آوازه زبانی ایام محال به -

### منظر دوم در کاف عجمی

سگ چا چشم سگی کرد و اخال سیاه شینه چشم ز چشم دارد  
دشمنش کم ضیا باشد مح قدسی به سگ نفس را رفته از کاج چشم  
و از بینا کشیده چا چشم به و بهتان ملی منظر غبی هم قدسی به  
بنال آنکه بود احمق به خلق چون فیلسوف دانندش به همچون  
سگ بود که باشد کور به مردمان چا چشم خوانندش به -  
سگ کاشی - کشتی کشان کشتن سگ بی مواخذه باشد مح  
بچی کاشی به گفتم تورو برد که الا پشتی به مستیز که بروش هجوم  
شستی به آشنیدی دوقت سگ کاشی میگوئی به انکار که گریه کاشی شتی  
سگ و بنال کاش - مراد سگ هر سوار که آن مثل مشهور  
ست شانی تلو به چند در بند کند نظر خود باشی به سگ بنال  
چشم خود باشی به -

سگ پاسوخته و سوخته یا شخص سهره گرد در بدری ج  
مانیقل آنکه پای سگ چون میسوزد یکجا قرار نمیگیرد و مضطربانه  
انظر و النظر میدود مح شانی به شانی سگ پاسوخته  
بود تا نرا به امشب بمنای درت صید حرم شد به ظهوری به  
از ذره اگر کمتر از گرم روانم به خورشید درین راه چون سوخته  
پانیست به میر آبی به شور بیدل و پاسوخته در کوچه دوان به  
بل حیف پرست و لب ناله گذار به انحصار استعمال این محاوره  
آوردن الفاظ تشبیه مثل چون مانند آن پر غریب است -  
سگلی - کاف دوم تازی و بای حلی معروف فنی است از فنون  
کشتی دوان و دشم است یکی سگلی اثر نه که دستمای هر دو حرفین در

نباشد و پایا با هم بند کرده یکدیگر را بکشند و زور کنند و هم سگلی روبرو  
که دستا و پایا با هم بند کنند مثل نبودن و سگ مح سند و سگ  
گذشت درویش از هر دی به قرب بود چو غرازیل به بنابر ک  
سجده نیل به پادرس گیش لعن نهاد به برناستش پادرافناد  
میرنجات به غیر گشت نغان زین سگلی و اثر نه به نیل خود را  
سارک بود این میونه به -

سگ لاس - لاس ماده هر حیوان است عموماً ماده سگ  
خصوصاً ج در فوقی بزوی به بیان مردم شیدای سگ لاس  
شوی چون پای بند قفل و سواس به -

سگ کجاست - کجاست در نهایت تحقیر مح شفیع اثر  
به دشمن سگ کجاست که از وی بر حساب به مداح نقد شیخدا  
فخر روزگار به -

### تناطرسین از منظر لام

سلام تفنگ - چون جهاز تجار از دور بر روی آب پیدا شود  
میسبح تفنگی سر دهنه باندانند که بدون ادای وجه متعجب و محال است  
داین را سلام تفنگ خوانند مح سید اشرف در رسیدن تاجر  
نزدیک ساحل گوید به زو پ آمد سلامی هر مقامش به خور دیار  
تفنگی بر سلامش به -

سلامانه و سلامی - معنی آن در لفظ پیشکش گذشت مح تاثیر  
به یک نظر هر گران حسن مسلم بنید به حاصل باغ خان را بسلامانه  
برو به ظهوری در صفت دی که از مدوح برسم سیور غال خواسته  
گوید به چنان دی که برسم سلامی و پابوس به خراج قند و بنا  
آیدش ز مصر و ختن به -

سلام ترارو - میل گفته ترارو بجایی که حبس باشد مح مخلص  
کاشی به نکته سخنان راست تعظیم سخن فرمان ضرور به -

از دشمنان سفید کنی بر منار سر چـ

سفید گوی - بی پرده گوی مزار رفیع و اعظم علیه الرحمه و بهیم  
مرگ خبر میدهد و لیک ترا و سفید گوی آینه پنبه گوش است -  
سفیدی - مراد بی سفید و آن گذشت میر آئینه پنبه گوش است -  
بشارتی شده اشک سفیدی - سهم سعادت آمده آه سینه زبان  
سفید چشمی - بیحیالی و حاجت مح محسن تاثیر علاج حرص  
قلندر بر شوه نتوان کرد - سفید چشمی ز گس ز تو تیار رود -  
سفن - پوست جانور آبی است که مانند کیمیت دانه دار باشد و بر  
شمشیر چیتا در دست حکم قرار گیرد -

### تناظر سین از منظر قاف

سقایه حلاج - سبیل کردن آب بر عاجیان نشنه لب صحرای  
طلب مح زکی ندیم - بدفع غم و سیه چانه میدهد بی هم و مسلم است  
لباتی کنون سقایه حاج - سقایه جای آب از تصنیف محمد الین  
علی قوسی معلوم شد طغرا - طغرا درین سقایه ز کطرنی سبه و گشام  
نشنه گشته بحر آب میخورد -

سقط چین - ریزه هر چیز جمع آورنده شغالی در جو فکری  
اول از داخل کجبت گویم و نا انصافی - باز از افسردگی شعر سقط  
چین گویم -

سقیقه بستن و ساختن - حرفای و دروغ بستن و ساختن  
مانند آن از شطیحات و دافض است شیخ علامی فتاوی در منشور اکبری  
به سیرانخان در حالت بانی نوشته فقره هر روزه سقیقه بانه بخون  
آنها نشنه بود و انواع بی اعتمادی دلی اندامی می نمود ظهوری  
هر که خواه نشین و استان چیراندم - سقیفه سازی طبع سخن طراز

تناظر سین از منظر کاف و آن دو منظر است منظر اول  
در کاف تاز سـ

سککان - بالتشید ساکنان و دنیا که کشتی ن اول شوش  
سند دوم در عرشه خواهد آمد -

سکک - بغم هر دو سین مهلا سی که راه نداشته باشد  
در میر آئینه پنبه گوش است - از اسب من الحذر که جانم است این  
هر سو که سوار اوست بدخواه است این - رهبر و خجل ز تنق سکک  
اوست - دور برای چه نیک خوش راه است این -

سکندر و سکندری - اسد و آمدن - سکندر بزبان  
سر را گویند ظهوری - اگر سکندر - ره خلافتش را ند - خوش اقبال  
در سکندر یافت - سند دوم در افظه اما گذشت -

سکه نر کردن - استقامت بر قول کردن و موافق گفتن  
آوردن معج اشرف - گفته بودی که کمترین ملاک اشرف -  
چونکه گفتی سخنی سکه نر باید کرد - محشره شبی - تا قیامت اعتبار  
مردم عالم با دست - هر که قول خواستین را سکه نر میکند -

سکه خوردن و دعوی - نقش درست نشستن مع ظهوری  
مع ظهوری که خود را طلای شده - دین گفتگو و عولیش سکه خورد  
سکه مردی - غیرت و حمیت و آبرو مع و ابضی کنایه از گفته  
اند صابانه سکه مردی نداری معرفت کم خرج کن - فتنه  
بنام پادشاهان نر کردن - اشرف در مدح و مدوح گوید

در اقالیم جهان سکه مردی از دست - میگذارد همه جانانم را  
ز بر سر و دله - چچ و تاب نیت را باشد دشمن باک نیست -  
سکه مردی در اینجا کا جوشن میکند - تاثیر - چوبی زیر پیش کس  
ریشی ندارد و خواه جاد دارد - که جای سکه مردی شمارد سکه ز  
سکه مردی را به معنی آله ناسل بزبان آوردن بعد از تحقیق است  
سکه درست - شخص راست معاملی اتفاق که قولش موافق  
فعل باشد چه سکه بمعنی طرز در دوش است - ج یعنی طرز و آئین او

در زمین میگوید ۵ نووی فلاخن در آن عریده ۵ پی بارش تیر سنگ دیده  
و دیده نیز محقق شد ۵ همچو باران همه تن گریه کند خون چشم ۵ ترک چشمی  
یده کرده است با فسون چشم ۵ -

سنگ ر آب فلکند ۵ بمعنی در جایی نمک کردن مده متاخر  
بمعنی پوشیده و پنهان کردن آرد سبب آن ظاهر است قاسم شهری  
۵ سنگ در آن ننگی مافکند عشق ۵ مار برین دانه ماه وصال کرد ۵  
سنگ بر سنگ نمکند و ناسا و ن - کنایه از آشوب عظمی  
یعنی آن همه تزلزل است اجادات هم بحال خود نیستند تح طفر ۵  
چون بماند سنگ در کشمیر بر بالاس سنگ ۵ خاک این ملک از ستم شد  
همچو آبش رفتنی ۵ سلیم ۵ میگوید ۵ بکوه آرد نمیب و گریه سنگ ۵  
ناتو سنگ اینجا بر سر سنگ ۵ در چنین مقام گویند آنهم از وعده غوغا  
است که سنگ صاحبش انی شناسد مح ۵ -

سنگ رو - موقوف بیهیاشانی تکلو ۵ کلیسای جهان را  
من آن کهن گریم ۵ که خوشدلیم تماشای سنگ رو ۵ چند ۵ -

سینین و نمین - مصنف سنان و بنان که ادل طرف سیم تیر نزه  
و دوم طرف زیرین آنست که بر زمین قایم کنند باقر کاشی ۵ سنگ نمک  
چون نزه بازی کنم ۵ برید سینین و نمین از اجم ۵ اجم نیستان ک  
و سینین نام باز نیست از رفعت خان عالی ۵ از سر نو نورد و صلیب  
آنقشی زند ۵ بازی چرخ و غا بارش ساز و گرسین ۵ -

سنگین شدن بیماری - سخت شون مرض عابا ۵ بیدار  
باعث بیمار ۵ من کشته است ۵ بیشتر سنگین شو و بیماری از پرسیدم  
گران بودن بیمار ۵ مراد آنست و معروف ۵ -

سند و وجودی - آنست که چون با کسی معاشرت کنند بنابر  
عزیم اعتبار از معانی و آشنایا بر او را و بالاتفاق سند گیرند و عطف  
هر که از آن دو استطاعت داشته باشد از عهده بر آید جمیع عامه خلق

ابراهیم او هم رباعی شوخی که بغیر دید و شد مائل و ۵ زین عشق نکشت  
جز ندم حاصل او ۵ دل بست بر و سه غیر و شد سر دولش ۵ افسوس که  
سنگ رو سنج شود و ۵ سنگ رو سنج هم بدین معنی در محاوره آمد  
علی نقی برادر سید شرن گوید ۵ طوطی ناطقه را از آئینه گو یا کرده نفسا  
سنگ روی سنج صد و عو اگر ۵ -

سنگ - سنگ مرزا محقق میله ۵ از خون پس از ناله کرم کن سنگ  
من ۵ کین خون گرفته است شهید خدنگ من ۵ -

سنگ نمک - نوعی از نمک که سنگ شهرت گرفت مح شوکت ۵  
ز سوز دل نبوده هیچ کار خام مرا ۵ پر ز آتش سنگ نمک طعام مرا ۵  
نمک سنگ نیز گویند ۵ -

سنگ آتش - سنگی که چون چاق بر و خور آتش در گیر و دوران  
نسبت با جماره بگر آتش زیاده باشد مح سلیم رباعی که منع کنندم  
ز غم شاتی ۵ که طعنه ز مندم ز شراب و ساقی ۵ القصد دل سوختم  
نیست دمی ۵ آسوده چو سنگ آتش از چقا ۵ -

سنگ شیشه - سنگی که بگذازد آرد و شیشه سازند شفیق اثر ۵ دل  
شکسته بکوه تو بسکه شد پامال ۵ چو سنگ شیشه ز خاکش صفا نمایانست ۵  
سنگ جبراحرت - سنگی است که چون آنرا سوده بر زخم افشانند

خون از جریان بماند و آنرا سنگ زخم نیز گویند خشم و جو پوری ۵  
ایوانه عشق ترا از رنج راحت میشود ۵ سنگی که آید بر شش سنگ جبراحرت شود

سنگ سودا - سنگ سیاهی در غایت سبکی که آبش فرو نمی برد  
مح سلیم ۵ کو کهن انش و هر که سوزن در گمان خویش ۵ بیستون را آب  
همچون سنگ سودا بر گرفت ۵ سنگ پانیز گویند مح حاجی قدسی ۵

به پاره خودی آن خرد بستم گرفت ۵ گر درین گویا من هم سنگ سوا بود ۵  
سنگ پیده ۵ سنگی است که چون مقابل آسمان گذارند و افسوس  
فغان بدست باریان آید بیشتر عمل ترکان است از اکبر نامه معلوم شد سید شرن

نمانکه دارد از تر از و مشتری چشم سلام به سلام پنهان گویند فوجی نشیا  
پوری به رباعی بی فرد کسی باده بجامت نکند به تعظیم تو فرزند  
و علامت نکند به سجده سخن میگویم از من بشنو به تاز زنده می پدید است  
نکند به -

سلطان وقت خویش است - مراد بادشاه وقت خویش  
است که آن مشهور است نزاری مشهدی - سلطان وقت خویشم  
و چون اهل جاه نیست به در سر خیال فسر و سودای سندی -  
سلیطه - زن هرزه چانه حاضر جواب از کس پروا کن با همه کس  
در جوال رود - مح -

### تتائط سیدین از منظر مهیم

سمند اسلام - نام جانور است که در زمان پسر کند زده و افرین  
پیدا شده بود بر هر که نظرش می افتاد و در حال می مرد حکیم ارسطو آینه  
وضع کرد چون رو بر دلش گذاشتند عکس خودش مرئی شد و در زمان  
رح غیاث نقشند - علاج ذات شومیت شومی ذات کند آری  
سمند اسلام را عکس سمند اسلام می باید -

### تتائط سیدین از منظر نون

سنبلی - نوعی است از موسیقی شاعر رباعی سید پیری که  
رفت و لها سولیش به از غول آواز و رخ نیکویش به ترسم که بشنو  
سنبلی خوان سازد به مرغان چمن را عمل گیسولیش -  
سنبک - کشتی کوچکی که در رکاب جهاز باشد مح سعید اشرف  
از دل خویش سنبکی دارم به نذر دریا بترکی دارم -

سند - بفتح غایت سطر و کنده رسند و رتس گذشت به -  
سنگین دست - کسی که تامل و تاملی کار کند صابا به  
را تیشه ام در حلقه اول گذاخت به نیست با من بستی فرما سنگین  
سنگ در دمان انداختن - مراد از زبان افتادن

و خاموش بودن مح صابا به بنفشه پیش خطت قفل بر زبان  
انداخت به گزشتن لب لب سنگ در دمان انداخت به -

سنگ انداز - مراد کلوخ انداز و آن خواهد آمد نقالی به  
گلشن کوی ترا از لطف و احسانت بار به برگزینان ل هر گوشه  
سنگ انداز به و روزی که درین کنگرایی قلعه سازند که چون  
نظم نزدیک دید از آن سنگ و خشت بر سر اندازند مح شاعر در  
صفت قلعه گوید به ز سنگ انداز آن سنگی که جستی به پس از  
قرنی سر کویان شکستی به آنرا سنگ زینم گویند و در دیوان حکیم  
انور است به -

سنگ استخوان - سنگ نمک مح نقالی به این بول که  
عیار و فائدنا لیس است به بر سنگ ای من ز دلش احتیاج  
قاسم شهدی به گفت است شوم سنگ و نمجان کسی به پس است  
بدم من طبع از مودکن به و سنگ زرنیر به -

سنگ و تیغ مهر کردن - در ایام عاشورا بخت عزای ام  
شیدا از نوزدهم تا بست و یکم ماه رمضان المبارک که باختلاف  
روایات ایام شهادت حضرت شاه نجف است سرخی تراشد بل  
از غایت احتیاط سنگ و تیغ حلاق مهر کنند بجا ز معنی بیکار و  
معطل است مح صابا به گرچه سنگ و تیغ را خرگان او کرد دست مهر  
بوی خون می آید از سیب ز نخدانش هنوز به مهر شدن و کردن  
معنی موقوف کردن بسیار است مح شهوری به باطل الحشیم  
پرنیزنگ به مهر از شور خنده شکر است به صابا به مهر کردم روی  
نام فرستادن به و زخی را ز چه بر بال کبوتر ندیم به -

سنگ روی نیخ - کتاب از شخصی است که تابع و مطیع باشد  
و بهر کاری که روان کنند روان شود و ماخذ آن سنگی است که بر روی  
نیخ افتاده و از جوارفتش از هر جانب در بند که ارنج باشد مح

سہو لقب - بضم قاف و تشدید موحده سوے کہ در حساب عقود  
انما لافند در اصل سہو القعد است لوطیان سہو لقب گویند مح نعتنا تعالیٰ  
و تجہیل و تحیق مہجو گفتہ فقرہ گفت ندانم اسال عید اضحی در کدام ماہ  
خواہد بود یکے گفت قربان خرشوی عید اضحی ہمیشہ در روزی جہر میباشد گفت  
سہو لقب کردیم منچو شتم پر ہم چندم ماہ خواہد بود \*  
سہو اسپہ - کنایہ از شباب فتن است چہ کہ خواہد بود و تر بود  
اسپ ہمراہ گیر و تا یکا اگر کم پائے کند بر دیگرے سوار شود طالب  
سہو در فرقت سہو اسپہ ہے پویم \* بچراغ دلت ہی جویم \* وچہ  
نیز مستعمل است \*۔

### سناء سینا از منظر یا سہو

سیاہ سال - سالی کہ امساک باران در آن واقع شود بی سیاہ  
نحو شوم است ج شیخ علی نقی کہہ سہو یک برگ سبز و یک گل سوک  
بہار نیست \* در این سیاہ سال امید بہار نیست \*۔  
سیاہ دست - بخیل مراد فسیہ کاسہ ریح و جیست مح مرنا  
جلال اسیر سہو بخون خویش گواہی دہد گرفتاری \* سیاہ دستی  
میاد از خنایا است \*۔

سیاہ پستان - زنی کہ فرزندش نزدیک بہ پیر غیر شیر دہد  
او ہم بہر وجہ باز کاشی سہو اسال خوش بہار است ای باغبان  
مہدک \* ابر سیاہ پستان بر بوستان مبارک \* صنفبار عجم  
در عجاز رشیدی وین شعر سیاہ پستان معنی ابر سیار بار فرمیدہ و مال  
آنکہ نمی خلاق جہوت و مع ذلک معنی اصلی سیاہ پستان درین شعر است  
مے آید قتال \*۔

سیاہ کردن پستان - مالیدن دوامہ سیاہی است بر پستان  
تا طفل وحشت کند و شیر نخورد و این بہانہ است از باز کردن وضع اثر  
مغرطہ سہو این تیر گے زہر و زائل دہشت کو کہم \* مادر زودہم

سر پستان سیاہ کردہ غیاثا سہو حلوانی سہو ز تیر و نختی خود از زمان شہد  
آگاہ \* کہ دایہ ام سر پستان خویش کرد سیاہ \*۔

سیاہ ہمر - بمعنی زن سیاہ ہمران و سیاہ ہمر اجمع آن \*۔  
سیاہ پیر - بفک صاف غلام پیر مرزا صاحب سہو باخوے  
سرکش و آتش سخن پذیر است \* با خط تازہ اور یگان سیاہ پیر است  
آری سیاہ بمعنی غلام آمدہ و سیاہ عاشق را نیز گویند سلیم سہو چشم  
من عزیز سیان چہرہ اند \* ای بخت من ہلاک تو کردم سیاہ باش \*۔  
سیب فرستادن - مراد ف گل فرستادن کہ خواہد آمد شفا  
سہو سیب از برای جنگوئے \* بسوے خمر و ایران فرستاد \*۔

چہ بی آرم و بی اندام و کالی است \* کہ سیب جنگی مروان فرستاد \*  
سیب مسکان سیب آنالیش نزاع بمعنی سیب و لیل  
برال مملہ و سیب طین - اقسام سیب است اول مخصوص است  
بطوس و دوم مخصوص بصفان سوم خاصہ یزد چہارم در اکثر بلاد  
بہر سدر مح نجیب خالص سہو بشاخ سیب پیدا سیب مگان \* چو  
بر زلف بتان سیب ز نندان بہ خان خالص سہو سیب زایش دقن  
واری \* چہ غم از ضعف قلب من آرد \* محسن تاثیر سہو سیب  
بر اہر گردیدہ آن چاہ ز نندانم \* و الالت کرد این سیب و لیلی  
تا بکنعانم \* رہی شاہ پور سہو ترنج غیب و بسکہ دار و کند  
دنار \* خیال سیب سیمین میکنم سیب ز نندان را \*۔

سیب بخور - نوعی از سیب کہ بسیار خوشبو باشد و پوست آنرا  
مانند عود و بخور کنند مح طاہر وحید سہو ز آتش تب بر رخ آن  
رشد حور \* سیب ز رخ تنوخت چو سیب بخور \*۔

سیب تا فرو دآمدن ہزار چرخ تہ ندر - مثلی است مشہور  
یعنی تا چشم ہم کے چرخ ہزار چرخ ز ند و عجب چیز ہا بر دے کار  
آرد و ماخذ آنکہ بادشاہی بود سببی ر دست و ہمت و قاش خر بڑہ



آثر اندیک و چو دے گویند محسن تاثیر خواهد چو لبش نقد دل از من  
زن بودی نه گیرم سندان هندوی زلفش و دو جودی \*

### تناظر سین از منظر و او

سوچی بنجیم بچم شراب فروش در زبان ترکی سوار به گویند اسود  
لغت هندی شراب مخصوصی است سیفی به تارفت اصل دلب سوچی  
ز دیده ام \* از خون ویده است شراب چکیده ام \* سوچی خانه بخا  
سکون - برای مهله لفظ ترکی است اندکبر و یا معین گفتن لشکریان  
با و از بلند و زنگام تا ختن بر خصم از اکبر نامه معلوم شد از طفر نامه شریک  
علی بزدی \* سیه کار پیکار پرسان خند \* کور که زده سورن انداختند  
سوزن بال سوزن پر - برای بجم بجم نیست که بر بانی نو  
بر آورده و آن پر با بعینه مثل سوزن باشد مخ زلالی \* زم غانی  
بال ویده \* که جز اشک شرر دانه چیده به سالک قزوینی \* ویده  
از و بیقه سوزن پرست \* بنجیم زن جامه خشک تراست \* آنرا  
سج پر نیز گویند ج \*

سوا و روشن کردن و کشودن - ملکه نوشت و خواند بهر سائید  
اول مشهور است دوم سلطان علی بیگ هی گوید \* جز من کن از رخ تو  
سوا دم کشوده اند \* هرگز نخواهد هست کسی و قریفید \*

سوا و کردن - نوشتن مزا ملک مشرق و صفت شراب گوید \*  
کنند کرم نام آن \* سواد \* فروزان شود و چو آتش براد \*

سوا و گره شدن - در توقف افتادن معامله میراچی \*  
بکشاے متاع رخ و بفرش نگاهی \* سوا و چو گره گشت خریدار  
کشودن \*

سوفار لب - کنایه از مایه ن طغرای باغی خاطر بغنی و  
اودت ندی \* دل نیز بسا قی زلف ندی \* بسیار سونا و نار لبان  
کام گیر \* تا به چو کمان زور خود از کف ندی \*

سواد بر سر زدن - مراد از زدن سیاهی و آن گذشت  
مخ صائب است است ام و از جنون این شور و غوغا بر سرم \*

در حرم غنچه ز چون لاله سودا بر سرم \*  
سوی کسے گرفتن - مراد از جانب کسی گرفتن و آن مشهور است  
طغرای فلک بزرگ خواهد روے مارا \* چسان گیر و بیدان  
سوے مارا \*

### تناظر سین از منظر او

سهم السعاده و سهم الغیبه - بقاعده علم نجوم سهام بسیار است  
و آن دلائل چیزهای مخصوص باشد که موضع کواکب و خانه گیرند از  
تنفیصل معلوم شد شاعر \* کواکب قوی حال و انظار نیک \*  
سهام و لال بکیار نیک \* قوی تر از جمیع سهام سهم السعاده  
و سهم الغیبه است سهم السعاده حالی است از فلک البروج که بعد از  
از و به طالع بر توالی بروج مثل بعد تر باشد از شمس طالع التوالی شلاله گاه  
آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوا طالع سهم السعاده  
اول سرطان است و هرگاه شمس در اول حمل و قمر در بیت و پنج و درجه  
و بیت و چهار و دقیقه حمل باشد بیت و پنج و درجه و سی و هشت دقیقه  
از میزان سهم الغیبه است سهم السعاده دلیل مالی و جاه و سهم الغیبه  
دلیل فرج و خرمی است طالع جزو بیت از فلک البروج بر افق مشرق  
تاسم کونابادی در معراج گوید \* از آن تیر سهم سعادت شده \* چو  
برجیس فرخنده عادت شده \* حکیم عاوی کیلانی \* برج طالع  
او رخ نما است سهم الغیبه \* سحوت در شده سهم الشرف بهمانی \*  
طغرای چو ابل دل بودش صدر از سهم الغیبه \* بچله خانه اگر  
پانصد کمان تنها \* سهم الغیبه نظر بمعنی ترکیبی با صطلاح فارسیان بخش  
طعای که برای غائب نگاه دارند مخ تاثیر \* کیست که غمزه او تیر نهانی  
نخورد \* صف در گمان کجش ترکش سهم الغیبه است \*

چراغان است و چنان میماند که گویا شمعها در هوا معلق است مح اثرش  
و تعریف چراغان گوید ۵ زمین در رقص شادی همچو فانوس ۴  
بر از سیم بند و دام طارد ۴ -

سیمک بر ابرشیم زدن - تار ابرشیم اکلایون ساختن است سیمک  
چیز کجی است که کلافه ریمان و ابرشیم بر آن چسبید مح محسن شیر  
باشد ز خط کلافه ابرشیمی ترا که در تارگیش شعله ما و سیمک است ۴ -  
سیمه کردن تیر - بر زمین سیدن تیر و از آنجا جرتنش  
ملک قبی ۵ کنونکه تیر فلک سینه کرد سینه بدزد ۴ بخت برق  
یلاقم و را بکینه بدزد ۴ -

سیمنی - معرب چینی است یعنی خوان آنند رخ سینی خوان سی و چرخ  
مح استار سی و محمد علی رانج گوید غده قلعه ۵ سیمانی تراز بر روی  
کرد و در سینی راز حل و ایش تیر کرد و گنگی شش نیز حسن تاثیر  
انچه از خرد کم کرد کم کرد و پیه چرخ بریز و سینی چرخست ۴ و نیز  
که سطح آن مشابیه زنده تا نماند سینه در آن گذاشته مجلس اندر سینه  
۵ کاف سینی غلامان بناموس ۴ بنجام فوم و چون چیز طارد ۴  
سیمه بایان سینه کشاده بالیده مح میر نکات ۵ سینه باز تو  
سیمه خوش بر کار ۴ در گزبار بود و اشد و بر دس بهار ۴ و چیز ۵ که  
ماند سینه باز نقشه داشته باشد سلیم ۵ بیاض برگ نسرین گلشن از  
زخط موج عنبر سینه باز ۴ -

سیمه طرح دادن - ظاهر کردن سینه مح خان خاص ۵  
مطلب بجز شکستن بازار ماه نیست ۴ خوبان که سینه طرح بهتا باده  
سیمه بند چیزیکه بالاسه خوگیم سب بر سینه اش بندند در بند  
پیشی گویند بوجه عجمی و یاسه حلی غیر معروف و شتات فوقانی هندی  
و یای حلی معروف طغرا و تعریف دل گوید ۵ کشد سینه بندش از  
و مثل که لاغریان است و فر کفش ۴ حسن بیک فیج و چو سب گفته

۵ تشنگی بود بر ناز و نچ ۴ که باشد سینه بندش مار آن گنج ۴ و نیز  
جانه که زنان بر پستان بندند در فارسی ششی گویند بنسین معجم و یای عجم  
و یای حلی معروف عجم حاذق گیلانی ۵ ز صفت نفس نهیت چو  
یافتی در رزم ۴ تراند خود و زره سینه بند معجم ۴ بر بند نیز گویند  
بلبر معنی پستان است ۴ -

سیمه کاسه نخیل همسک مح عجزا صائب ۵ عذر ز قنده  
آن چشم نیم باز کنید ۴ ز سیم بران سیمه کاسه استر از کنید ۴ -  
سیمه زبان - کسی که ز عا ۵ بدو اثر داشته باشد مزاح  
۵ خط تیغ در قلم و خنجر او گذاشت ۴ آخر سیمه زبانی ناکرد  
کار خویش ۴ -

سیمه شدن زبان - از کار افتادن زبان بسبب گفتن  
طغرا ۵ نقیه که بر زبانش سیمه شد از تکرار ۴ نیافت مساله  
چون کفک تنگ شوق ز کتاب ۴ -

سیمه خانه - بدخت خانه ویران می سیاه در سیاه سال گذشت  
سنجر کاشی ۵ بخون سیمه خانه هوای می نیست ۴ گز چشم سیاه  
چو تونی خانه سیاهم ۴ و خیمه صحرانشینان ۴ سرج طغرا ۵  
مره گر بنده قبا ۵ کند مردم چشم ۴ و سیمه ماز او بند قبا و گنگی ۴  
سلیم ۵ برادی که من از شوق کم شدم کعبه ۴ سیاه خانه خنی  
ازان بیابان است ۴ -

سیمه قلم - تصویر یک سیمه کشند و آن نیز خاصه فرنگ است مید  
اثرش ۵ کشتیم قطعه قطعه گلستان هند را ۴ چون گلشن سیاه  
قلم رنگ بودند داشت ۴ و معشوق سیاه چو دهنیز و اله هر دی ۵  
سبزان بقدر کشتی در آور ۴ و دوستی و سیمه ز آب زیر پرور ۴ و یای  
از و دهر بار ۴ بنشین بکار و کار مگذار ۴ حق را چه تلف  
شود درهما ۴ در هند ازین سیمه قلمها ۴ -

بسیلاب دوانی محتج من لب تشنه بیک قطره چکانی محتج :-

سیلی زدن کشیدن و بستن - معروفه اول مشهور دوم

طغرا گوید دست اگر کوتاه نکند از دانه ام چون آفتاب :- سیلی

بر صورت این آسیا خواهم کشید :- سیوم ظهوری در شنوی قصه

ابدال گوید سیلی با در رخ اوست :- که چراغ از چراغ چمن است

سیم - معروفه تار ساز سیله - مسطر صفا اندیشه کتدال زمان

چون من از فکر بقانون سخن خندم سیم :- و تار نقره معشوق که بجا

کلاتون در جامه بکار بر بند و آنرا سیم ده زی گویند کلاتون بکاف

تازی همین است و کلاتون بکاف عجمی تار سیم خالص است مح

شانی تکلو - مهر فلک از قبه زرین تو عکسی :- صبح دوم از

پرده درگاه تو سیمی :-

سیمما - نشان و علامت ن کما قال غزول سیمما فی وجهم الیه

فارسیان یعنی پیشانی استعمال کنند تسمیه محل باسم الحال شانی تکلو

- کسی چاند که ز نخل تو گل می چنیم :- تا که خود سنده نظاره

سیمما توایم :-

سیم بر سنگ دن - کنایه از جماع کردن ستاره مرد

باش و زن کننیر که در ایام ما :- زن نخواهد هیچ مرد با تمیز و شایسته

در سیر شهوتی باره کنیزک خوب و بد سیم ساق و سر و قد ماه رکو و

گلخار :- تا بطبع تو بود با او وزن بر سنگ سیم :- و ز بدل گردد

مرا جش هست از رعیا :-

سیم کش - صاحب فرهنگ جهانگیری کسیکه مال مردم بر باد

نوشته او در مویذ یعنی مسرقت و در عجا و ره کسی که تار کلاتون سازد

سیمی صاحب ابع گوید :- بچه زرد و اشک چو سیم خویش خوشم

که یاد میدد از گلخار سیم کشم :-

سیم بندی - تار سیم آهنی شمع آویخته بر کردن کتان از انواع

بکار و برداشته و در آن میگرد در حالت کشتن گنگاری فرمان داد او

عرض کرد که سید با هو باید انداخت تا خود آمدنش مهلت بخشند سلطان

پنهان کرد قضا را سبب هنوز در چرخ بود که کار و باقش خربزه بلی

ملک فرودت و قضا کار خود کرد و گنگار از لاک نجات یافت این

باز مثل شد مح :-

سیمبی سجودی - مثل است معنی تحفه محقر و نیاز بسیار مح ابراهیم

اوم - سبی و سجود و ان ل برکت تسلیم :- در عالم درویشی

از کفر بین و ارم - سالک قزوی - در طریقت چونکه سیمبی سجود

گفتند :- پیش هر سبب خدای سجد میکنم :-

سیمج کردن - قامت رست کردن مح فوئی - شمع گر

بیار کشتن قدر از کون خرس - کی تواند سپید شد و پیش تیغ آفتاب

کر سیمج کردن نیز مح تاثیر - از نخستین گیت مست و خرابم کردی

کر سیمج نمودم که کبابم کردی :-

سیرت - فارسیان یعنی عرض و ناموس را رند مح اسمعیل یا

آتش اهل موسی ساده روی دانست :- از برای خط سیرت خط

دعای جوشن است :- حسن بیک فوج - از پرده چو صورت

همه هستند ایان - فریاد زنی سیرتی پرده نشین ما :-

سیمراب - بختانی معروف بغرام بجای کاشی در سجد کوی کول گشته

- بر سیراب و پاچه و سنگاک - خویشتن از نمد بر چنگاک :-

سیم در کون کسی گذاشتن - کنایه از بیقرار و مضطرب ساختن

چه گذاشتن سیر بر عضو بنا بر حدت سوختگی با آرد فوئی - شکر ریزی

که می ریزد و باحت از نکلانش - نهاده سیر در کون نمک بهما

خندانش - و نمک سیر در کون کس گذاشتن همان است سیم او را

بر باقی نامه - کنیز خود و غریب باز فلک - نهم در کس هر سیم

سیم در دوانی - کنایه از بخشش بسیار و شکر کاشی - ابطاف

انجمن معروف هوشال بگردن سپید محسن تاثیر گردناز حسرت  
 خورشید رخت رنجور است ماه از لاله چاشال بگردن دارد -  
 شامی - بیایه معروف وقت شام از عالم بھی مح میر صید  
 نقش دیوار شد از بجز تو چشم گاه به بر لبایم با چون مد نوشا میثا  
 شام - طعام وقت شام ج کریمای نشاپور است دوست بیست  
 بود و من درے خورشید بر جا که رود شام ندارد و تصفی  
 زلفت شکست مار و سوا گرفته ایم شکی می کنند هم کس شام چون شکست  
 شام شکستن نماند شام خوردن سدا گذشت مح میر شریف سبزی نریز  
 بود و زلف صین نگردم از برون دست چو شام بشکند مغری بار می کند  
 شانه در آب گذشتن کنایه از میامی ایش بودن مح میر غنی  
 زلف کد امین سیتن ارد که از امواج در آب است و هم شانه دریا را -

شانه گردانی دشانه گیرنی شانه کردن - اعراض کردن بهانه نمودن  
 مح مرزا صابا - انتقام دل شکستن و بموازوی کشید و زلف را  
 مداشت عدالتش شانه گردانی کند و سلیم - میدیم مل او میگیرم بر شانه  
 از و دیگر درین سودا نباشد طره او شانه گیر و مشهوری قبی و و که  
 خواهم از و بوسه زلف شانه کند و بهر شانه زدن بافتن بهانه کند و شانه  
 خالی کردن نیز محسن تاثیر روی تلخی که بینی زبزرگی چون مرغ و شانه کا  
 امن از و گریمه دریا باشد -

شانه بدل کردن - در نسای ولایت تبدیل شانه با هم هم  
 است از عالم دستار الش مردان هندی محسن کاشی شانه شود  
 سو کرده با بخون بدل و سنج شوریده سنجگفت ما فرزانیم -  
 شانه کاری - پیچیدن با کسی تا در مقام زود گیر آید ماخذ آن  
 پیچیدن زلف گریمه رشاد است مح در او خنثی مطلق هم کمال خنده  
 کمال از سر ندارد و با تو زلفش مشهور هم که آن از شانه کاریست -  
 شاهی - زینت مسکو کلاه ایران دیار که پنجاه وینار است مح

مخلص کشته - آبرو دهنه نوک از حرص زیر زخم چاک و منگه گرنجا  
 دینارم سود شاهی کنم و طرف اپنا اینجاست -

شام شب - مراد من شام که گذشت وید و هر گز غنی زلف  
 در ویشی و شرا و شام شب ندارد و این اشتها ندارد -

شاه - هر چه بکجا زامثال و نظائر خود بهتر و بزرگتر باشد معنی بزرگی  
 و از تقضیات این لفظ است انائین کبر معلوم شد شفع اثر  
 پیاله از نم غفور میر تقی رش که باده میخورد از شاه کاسه حوصله دارد  
 میله - چو طوفان کند شاه باد همیشه شود و قره فلک جلد  
 ابر و محسن تاثیر شاه بهیمن زمین جری برد و رستم شد که شاه  
 وزدی هست و شفا علی در جو محمد ضای فکر گوید کسی که بچو  
 منش هست شاه داماد شود و دولت من و شناس شهر و دیار  
 شاید - موضوع است برای استقبال قریب یعنی نزدیک است  
 که این صورت وقوع گیرد سند دریا زود گذشت -

### سناط شین از منظر با سیه محده

شب فروز - ز رلفت زمین نقره مح سید شرف  
 چو دیبای شب فروزان سمن بر بهر ساعت نمود رنگ دیگر  
 هم او صفت ممتاز گوید از و شام رو و دیده است  
 کتان شب فروز پوشیده است -

شب اندر روز - نوع از قماش بر شمی که سیاه و سفید  
 با خند و آن چند قسم باشد طفر فقر ویر قاست دولتش لیل و نهار  
 دایمیت -

شب اندر روز - همانرا روز و شب نیز گویند زلال  
 شد گیتی ناهنجور ل صاف و سرایش کار گاه روز و شب بافت  
 شب بر پا و زنده و شستن - کنایه از تمام شب بیدار بودن  
 مخلص کشته - رانے نچاهم ز نغیر زلفت و چرا این شب قدر

سیه کام - بد بخت نام ادخ سند در خایه غلامان گذشت \*

### تناظر شین معجم از منظر الف

شاهباش - کلمه تحسین است مختصر شاهباش بمعنی نیاز و تشکیش  
نیز آرنده مح سلطان علی بیگ هی \* چین برابر و زو کمان نایاب  
جان و دل شاهباش و پاندا زیار \*

شاتو - ثمنات فوقانی لفظ ترکیست بمعنی زینه و نردبان ابونصر  
نصیر بن خشانی \* کجا برنگر قهرش کند افکن توان کشتن \* کجا بوم  
گردون میتوان بنهاد شاتو را \*

شاخ شکستن - ادب کردن و از خود سر باز آوردن سلیم  
\* مغرور و بختن بود \* زلف تو شکست شاخ سنبیل \*

شاخ نشکسته - خود سر دبی ادب حاجی قدسی \* جوان از ملات  
گرفتیش بر تیر \* کای چون کمان شاخ نشکسته پیر \*

شاخ و برگ - کنایه از طول و عرض حرف و حکایت مح میر معصوم  
کاشی \* بود مجنون یشته از نخل صحرا \* جنون \* عاقلان از رقصه  
او شاخ و برگ ساختند \* سعید شرف \* آنچه گویم خالی از مصلی نباشد  
چون نهال \* گرچه بر شاخ و برگ فروزده ام چون نو بهار \*

شاخ بدیوار شاخ بر دیوار - گردنکش مغرور و جرم صا با  
منرش ز نسیم سحری گشت پریشان \* زین جرم که شد شاخ بدیوار شکوفه  
سلیم \* باغبان چمن بود و لکیر \* از درختان شاخ بدیوار \*

شاخچه بندی - تهمت سازی ح میر الهی \* تنه بستی گمشفته  
پست است \* از هر گلبرگ و شاخچه بند است \* شاخچه بخت تهمت  
افرا آند طالب آلی \* هزار شاخچه بر خویش بسته ام طالب \* اگر

بغیر در افتیم بین چپا بندم \*

شاخ گل - معروف و کنایه از معشوق سلیم \* بلغم میر و دشت  
گل سلیم و گر \* بهار و چمن مرز و میهان گل است \*

شاخخانه - قسمی از گدایان ح و د و شاخ حیوان بر مردم و نیک گدایان  
است که در ابرام بدین عمل اصرار کنند و چون زبان شاخها آواز منکر آید

مردم ز دزد و چیر نه با نهاداده از سر واکند ح مجاز بمعنی ترساندن  
و تهدید نمودن است مح ظهوری \* زندان ز شاخخانه هر دم چه بگویند  
کرد آنچه محتسب ظهوری عس نکرده \* شاخخانه رفتن نیز سعید شرف  
\* کوی فتنه به تکلیف بهانه \* بشمشاد از رعونت شاخخانه \*

شاخ زرد - در خزائن سلاطین از زرشاخ ساخته نگاه دارنده  
مح سلیم \* زبرگما \* خزان هر نهال شاخ زریست \* چه کیمیا  
که طالع باغبان ادست \*

شاخ پیوند - همان برگ پیوند که گذشت مح احمد بیگ بهمانی  
\* ز بس بگانه \* انبشتنایان \* غریبم در وطن چون شاخ پیوند \*

شاد خواری - شراب خوردن مزاحمت غیر ح حیاتی گیلانی  
\* جو داز گفت ادب اذل تو \* با شادی خویش شاد خواری است \*

شاشش بگو کرده - یعنی تمایع شده \*

شاف احمد شاف - آله تناسل مح کمال اسمعیل \* و دیده  
مقدس مگر کور است \* که همه سال با عصا باشد \* اگرش نیست علقه  
شب و روز \* شاف احمد در و چرا باشد \* شفافی \* چندینی  
در خیز \* چو صاحب لوزیر \* یک کج شافی ز خزاندر زمارت میگرم \*

شاقول - بقاف چوبیست از برنج یا آهن و سنگ که رسیان بدان  
بندند و مهاران و دوش دیوار بدان بنهند تا کم و زیاد نباشد و کج و  
راستی دیوار معلوم کنند و راز را امام گویند و دوش گوشه دیوار است  
مرزا رفیع و غطاء علیه الرحمه دیابواب لجنان میفرماید قهره دل بقرات  
بست ساختن طاق و درگاه مانند شاقول چوبیست هرگون و نیمه \*

شال بگردن داشتن - کنایه از بسیار بودن است چه بسیار



شکل - آنچه حریف داد برده بخمار مجلس قرار دهد سلیم  
لش کام نادر بر لبه خویش سلیم که در قمارش از نقش دادن شل است

### تناظر شین از منظر وال محله

شده - بالتشديد والتخفيف والائتلاف يوسف كوسه در شرح اخلاق  
ناصر نوشته که آن استخراج نغمه واحد بیطاست طالب کلیم  
کلبانگ نغمه سازان شادی بلند داد به از فرشتا نغمه تا عرش این صیت  
کامرانی به میر نجات به محفل پرو جو نیست مقامی شد کن به نرم  
خونابه خور نیست مقامی کن به شد مخالف نغمه به اصول نانوخت  
محسن شری به بسکه اوضاع جهان شد مخالف برداشت به تار  
طنبور لکد به شری طنبور زند به

شد پهلوان - آواز بلند است کشتی گیر دواول کشتی گرفتن کشته  
مح طغرافقره شد پهلوان با از بر دقتی شریخ خوانم و بشد و مد  
رفتن کنایه است از خراسیدن بنا ز غر و محسن تاثیر به لاله زجان  
دل شود بنده رنگ لال تو به جامه بشد و مد و دیگر در نهال تو به  
و در محاوره گویند فلان کس شد بلندی بستم یعنی جاه بلندی بخود  
کرده سپرده مح طغری را باغی ایوان تو کعبه عالمی زوارش به  
خورشید کباب سایه دیوارش به از نغمه صبا شد بلندی به  
از لنگر بایه اوست موسیقارش به

شده - سلکهای یاقوت ولالی که بر دور گریبان چاک سینه آویز  
مح فغانی به قبا به سبز باد خور بود این شده لعل به که چون  
آتش موسی ز سر و ناز می تابد به طغرا به مرده ام سرخ تر از شد  
سیلانی گشت به بسکه چشم ترم خون دل انداخته شد به ابراهیم افک  
به گشت رشک ماتم از بهر که میداری بگو به شده به برخل سر و دانه  
مشک ناب فکنده به

### تناظر شین از منظر بایه محله

شراب الیهود معنی لغوی آن شراب خوردن یهود است و چون  
آنقوم بر سبیل اخلاص شراب خوردند به پنهان خوردن شراب مستعمل است  
ساکا به یزدی به کس تا که کند شراب الیهود از بیم رسوائی به ایام  
پیر کنایه ساقی که کار به با حسن دارم به

شراب شرین - بفتح اول و راء محله - کنایه دبا به موعده بالف  
فتح شین معجزه و راء محله و نون ساکن کس است که چون دو وصف  
برای جنگ مقابل هم شوند از قشون خود برآمده پیش جنگ کرده  
جنگ آغاز و دایم لغت ترکیست مح میر صیدی به از به جنگ چه  
چشمش صفی مرگان بندد به فتنه شراب شرین دفع نگاهش طریقت  
شراب گذشته شراب بیمه از کیفان فاده یعنی از حالت احوال  
خود گذشته مح مفید یعنی به هر چند چون کباب کند گریه سلع به  
از نشاء دور به شراب گذشته است به حسن بیک نفع به از خود  
گذشته ام و از وطن گزیرم نیست به چو می که بگذرد اما بجای  
خوشتن است به

شراب انداختن - شراب ساختن مح میرزا صاحب گنبد از  
ستم بر نو بهار خود کند به در خزان هر کس که نتواند شراب انداختن به  
بجای کاشی به بد کن که از انتقام یک شراب انداختن به میکشان  
صد بار افزون از شراب فاده اند به حکیم شغائی به بر هوای ده  
نوشین لبست به عقل کل صد جا شراب انداخته به

شرح کشف خواندن افشا کردن کنایه از هر زده  
و پر گوئی است مح اثرش به بر صفت ر و س و او نظر کن زیاد به  
بسیار مگو به شرح کشف خوان به شفیع اثرش به لب بیدار کشف  
صوفی که دم تا میری به شرح کشف ز بهر هر یک افشا کرده اند به  
شراب قرق به بهر دو قاف و س و م مفتوح شراب که بجهت منع  
حکام و سلاطین که بهر سده شفیع اثرش به محروم نگاهش شدم از منع قضا

برپا نهادم \* میر علی شیر \* شب غم چند دور از رویارم \* کشتی \*  
 زنده میدادم بر چرخ زارم میکشی \* خان آرزو در مخاطبه ایاز با شبنم \*  
 \* روحی مگذر تو پیوده دشمن \* بعشرت زرقه ات میداشتم من \* -  
 شب و کیک شبنم راه رود \* یعنی ترکیبی است کنایه از عیاض طرا  
 اصطلاح حاج سالکای یزدی \* آخر شب و سه بهر بخت خاک گرفت  
 در سحر تم که هون که آیا ترا گرفت \* -

شب پوش - جامه خواب هم و ششی \* زمینی دولت زمینی طالع  
 زمینی بخت \* که شب پوش و عرق چین تو دارد \* و کلاه نیزه ج کمال  
 اسمعیل \* هست نام کلاه تو شب پوش \* زانکه زلف ترانه ان کریمت \*  
 شبگیر شباک یزدی \* که نقاب از آفتاب چهره برداشتی  
 در جهان بهنگامه شبگیر بر هم میخورد \* خطه کاشی \* باقی شبگیر شمع  
 شبستانی بیار \* بزم روحانی با کن جام روحانی بیار \* و صبح نیز  
 و ششی \* خروسانا شبگیر \* دار \* مرا به بزم زبان در ناله مگذار \* و راه  
 رفتن آخر شب تفصیل و توجیه آن در لفظایوار نظم آمد و سند و رشاک گشت  
 و در ظهور نیز گوید \* در سفر دشته عاشوق حرم خواب مرا به صبح تا شام  
 حکایت کند از شبگیر ش \* -

شبگرد - بکاف عجب مفتوح عسری \* دانهش \* که بر د  
 مردم هست چشم می پرستش \* به بغیر از خواب شبگیر \* که چشم پرستش را  
 و له \* که زندگروش اختر بغلافلان نرسد \* که دست خواب شبگرد  
 در امان باشد \* -

شب گل - آنکه در موسم بهار و وساعت قبل از صبح که وقت شگلقت  
 کل است بسیر باغ بروند \* معنی بلخی \* خط نوبهار و خال بخت  
 کوکب گل است \* و رو \* تو بهیچ گلشن و زلفت شب گل است \* -

شب نشین - بمعنی مستعلست \* مع اول مجلس نشین شبها صابا  
 \* در شب نشین بند دل من سیاه شده \* عمرم چو شمع و قدمم اشک

آو شد \* و درم شستن شبها رضی دانش \* شب نشین رسایه ابر  
 بهاری میکنم \* تا چراغ برق میوزد و شب را روشن است \* \* سیدم \*  
 شبها طغرا \* خواب کی کند مخلص در سراچه آنم \* \* شب نشین بیان  
 سازد \* کفر فسانه مارا \* -

شب نیمه کرد و بر نیم کرد یعنی در نیم شب که بخت مع صابا  
 \* شب نیمه کرد زلفت \* که در سیاه خط \* \* مکرگان شوخ زیر روز  
 ز انتهاب شد \* باقی و تیمور نامه گوید \* از ان فتنه جان ستان  
 کرد \* و زان \* شب ابد نیم کرد \* -

شبهای طاق - نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان  
 که از یاد ایرانین شبها زنده دارند و شبگیر روین شبها دانند  
 مخاص کاشی \* اینجا زلف و زنت باشد و مبارک \* شبهای طاق  
 این دقان و ایران طاق است \* شب احیایم گویند میرنجات \*  
 غیر از دل شوریده عاشق شناسد \* که در شب حیا می نرزد \*  
 شب زبیری - دو نوع است یکی آنکه بگلستان و شب بصو مختلفه  
 بر آید و دام و ان اشکل زنان شکل سازند و هم آنکه نیمه پیا کرده اشکل  
 منقوشه صحنه چرم و کاغذ در نظر جلوه دهند غایتش آنکه قسم اول گاهی  
 روزانه و این عمل کنند و قسم ثانی خاصه در شب مع خاص کاشی \*  
 شهر که کند منع ز بخت بازی \* که اگر بدتش فتنان زلف کند شب بازی  
 یعنی بخت بازی بجای خود خوابد آمد \* -

### تناظر شبیل از منظر ثنات فوقانی

شتر خان - شتر خانه حذف های خانه و دیگر مواقع مثل کا و خانه  
 و امثال آن جائز نیست \* مع سلیم \* بحر ارمیج و وقت احسانش \*  
 میداد و یادی از شتر خانش \* فونی یزدی گوید \* کف زنان سیر  
 شتر خان جنون هر گه کنی \* یعنی اینجا کرده خوار \* کوکب عزت را مهار  
 و کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده \* -

۵ کمین کشاده ز هر سو هزار حکم اندازد ۵ مرا شکارے توفیق بر شکار آمد ۵  
 طوی ۵ ز سب گزیده شکارے که بر جگر دارد ۵ شکارے ز  
 کمانخانه ابرویت ۵ -

شکر بفتحتین حروف و کنایه از لب مشوق طغرا ۵ خطش پاک بر  
 دور شکر گرفته ۵ طربانه طویان می نویسم ۵ و بوسه نازک است زوی  
 ۵ میخیزم خون که ترا دایه بر میگردد ۵ میدیدم شیر ز لعل تو شکر میگردد ۵  
 خواجہ حافظ شیراز افاده فرموده ۵ بلا گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر  
 بیک شکر تو نوشته بیاساید ۵ و نام زنی که خیم و بر زخم شیرین عقد  
 آورده بود بخاک کاشته ۵ لبش ابروین و چشم چو پری ۵ که شیرین  
 چو کر دست و شکر چه گفته ۵ اهل لغت یعنی فرج زن و جمل نیز نوشته اند  
 شکر زخمه - تیرے کبر نشاد رسل منیر ۵ ہی رفت ہر باد چون  
 نفس طرب ۵ ز تیر شکر زخمہ جانہا شیرین ۵ -

شکر لنگ - کسے کہنے اچھ لنگ باشد شفقتی بخارے ۵ شود زیاد  
 کج درست نیست شکر لیکن ۵ بخارے تنش چون سد شکر لنگ است ۵ -  
 شکر چش - نمونہ نظیرے نیشاپوری ۵ لب دادہ بشری شکر چش ۵  
 بس نرغ شکر گران نہادہ ۵ -

شکر و شیر کردن - کنایہ از دغلی و حیالی از عالم آب و شیر کردن مح  
 شکر یا - لنگ حسن طوی ۵ سخن بے شکنی در وقت گفتن ۵ تنگی  
 و دانت شد شکر یاے ۵ منیر ہم در حواکولی گوید ۵ آن شکر دوست  
 خویش باید عا ۵ از خدا خواستہ است شکر یاہد -

شکر آب - شکر و شیر و آب گداختن مح شانی نکلو ۵ انپاک جوہ  
 تلخ کہ مقصود ماہست ۵ در جام دوستی شکر آبے نمیکنی ۵ در بخش نیز مح  
 طالب کلیم ۵ غیر از لب کم حرفن تو سلفے نسفندم ۵ جائے کہ میانے  
 و ساغ شکر آبست ۵ -

شکر و قد شکرستن شیرین سخن کردن مغانی ۵ تلخی نشیدیم

همسایه مجلس ۵ هر چند که پیش شکر و قد شکرستیم ۵ شکر شکر لب منج منج  
 ۵ بسکه از عم ننگ بستم دور از ان شکر شکر ۵ سبز شد چون بل طوی استخوانها  
 و تنم ۵ -

شکر از شر آب آوردن - چون بیدار شدی برنجانی منعی حاضر شود در فنا  
 از طرافت گویندیش که شکر از غایب آورد یعنی سیر خور شکر از غایب طعم چشیرین  
 کہ درہ اعز دیدہ بر آورد مح کجی کاشی ۵ چشم برک یکد گردانند کہ شکر از غایب و دل رند ۵  
 شکر بر آمدن - بلند شدن شکر بسبب استنی نصیر مدانی ۵ شکر بر آمدہ  
 کلک مرابسان دوات ۵ کہ شد ز نطفہ مدش بخت بستن ۵ -

شکر و شستن - آبستن شدن طغرا ۵ ہی بت العنب شوق است  
 ای خم حفظ او میکن ۵ کہ تا غافل شدی این تر از منیا شکر دارد ۵ -

شکر بخوش و زویدین و زویدین - کنایہ از ترسیدن مح  
 نغمہ انعالی ۵ ز بس خوریز شد بیابک من باخبر مگان ۵ گیس از نام  
 او ترسد شکر در خوشستن و زو ۵ حاجی قدی ۵ بینا نہت نہد چون  
 قدم ۵ حباب قدح در دازے شکر ۵ -

شکر ز بدن بردن - مہارت ناف بر زمین نہادن وان خواہد آمد کجی کاشی ۵  
 اگر شکر بر زمین نہند ناست ۵ خندہ بر روش این خزان باہست ۵ -

شکر بارہ - سہول کہ آنرا بز قوطو ناگویند مح از کتب طب معلوم شد فاکت  
 پیام بہتہ رہا شی از اہد غلوب نفس مارہ خوش است ۵ درست ہوا  
 و حیرت بجایہ خوش است ۵ وی شیخ بر طبیب نالید ز درو ۵ گفتا کہ  
 برو ترا شکر بارہ خوش است ۵ -

شکر چہ - معروف و نوعی از تغذیب وان چنان است کہ کنہ کار اول ہ چون بہر  
 پوست چسپاند و باز با تیر تش در گرفتہ کوشش بہرند و در آتش اندازند  
 و در زخمها نکتہ لایند مح حکیم کنائی سج کاشی رہا شی ۵ آنکہ علم زود  
 و بر پا دارند ۵ با تہنا کہ درام سودا و اند ۵ و اند ہمیشہ آتش  
 و اندرونے ۵ سبب شکر رہا سیا و اند ۵ شفیع اثر در ہر جوف علی آقا

مانند شراب قرق این باد و گران شود \*

شهرم معروف و بیخاک تاسل نیز رسیده \* شهرم تا به شهرم کون  
زن او به تابانده من این شلخت بفرین به شهرم \*

شریف معروف و نام شهر از ایران مفید بنی ریاسی ای شام  
شریف طر مشکینت \* و به هیچ نشاپور رخ رنگینت به حال توفج  
بخش ترا شام هرات \* سر هند سواد کامل به چیت \* و نیز قوی است  
که حال سلاطین مصر را معزول ساخته بطنا بعد بن بصری توارت کف  
امور ریاست کعبه انداخته اثر فاس که گویند شریف مفر دانست اند  
کتاب تاریخ معلوم شد سال کاسه یزدی \* ماثریف کعبه عشق و دم  
بزمین \* در معان از بهر مانا قوس و زار آورد \*

### تناظر شین از منظر سین محله

شتک - سیم شنات فوقانی خیر نیست از عالم چرمینه  
که مایونان شل زمان سحر در کمر بند و سرش در با بعد فر و کنند تار  
که شود محشوفانی \* او شکت فی بندی چرمینه و پرده \* زن داشته کیسه و بیا  
و بوی \* و بجا زار \* گویند بهر گوید \* ریس قم شوی تاسیان هم کاران \*  
بیا شتک بالا بلندن شین \*

شته شدن غلست یفتن - مح نعتنا عالی در باد شاهنامه در حق شای  
اعظم گوید \* بحام ارشدی آن قدر شناس \* نمودی چشم بر آبه زیر طاس \*  
همان پیش و چون فت بگریست \* که خواهی شسته شمعیل از چیت \*

### تناظر شین از منظر شین محله

شش قبر غم شخصی غلامی دشت بس ابله و زده نقش تمام درم عالم  
هفت قبر غم و اندوه تر شش ست می می غلام در پنج دوازده افاد و دین  
غم جان اوزان باز به شغل حق مستعمل شد مح قبر غم بفتح قاف و هم  
معه در مملکت ساکن بنین عجم سخوان پهلوی و کم آو شغالی \*  
شش قبر غم غلام مجوس \* که نه که می بود و کشمیر \*

### تناظر شین از منظر عین محله

شعله زاده - کنایه از ابلیس مرزا صاحب با ۵ برهان آویت ما  
قدسیان بس اند \* گو شعله زاده نماید سجود ما \*

### تناظر شین از منظر فا

شفره - اوزار است که چرم را بدان ترشند و درفش آنکه بدان  
سوراخ کنند مح طراوت تعریف مغش گوید فقر و مغش کبود بهر  
ازین مغش نو آئین چگونه داغ نباشد که شفره تند مهرنگ کنگی را از چرم  
اوغی ترا شد \*

شفشاهنگ - بهر دوشین مجرم ادب منی اول صید و گذشت  
ج میر آبی \* گذر روز نه اختران کند محش \* به چیم مغش  
از چشمه شفشاهنگ \*

### تناظر شین از منظر کاف تازی

#### فان و منظر است منظر اول در کاف تازی

شکار - قصد کشتن طایر و حیوان کردن و نیز بر جانوران قابل شکار  
اطلاق کنند مثال معنی اول قاسم کونا با و گوید \* نایبند مردن  
رخ از کارزار \* هر زبان ندانند غیر از شکار \* دوم سحر کاشی گوید  
\* هر که مرگان و چو دیدم گفتم \* در همه دشت یک شکار نمایند \*  
بجا شخص ام و طبع و مغلوبه گویند صاحب با ۵ خوابش از جنگل شبانه  
ربانیده تراست \* شوغ چینی که شکار من و شسته شد است \* ساکاک  
یزدی \* نو بهار آمد که عالم را شکار بخود کند \* از طراوت و چشیل  
دام بر صحرای کشید \*

شکاری - شخص شکار کننده و جانور شکار شده \* نیز گویند اول و آخر  
شاپور گوید \* شوغ شکار که بفرم آن تو صیدم \* آهسته تر کن  
که نگار است دل عام و دم طالب آبی \* پیکان ترا بخت مل به چون  
بهره تر خور و شکار \* و تیر که بر شکار را غار از نویر مشانی و کلو

شوشه - ریزه هر چیز میرانده رباخی گرسایه تو بشهر  
 شورافتد و در آتش قحط از کمی نور افتد و شمع از خشک شدن چو شوشه  
 رخ گردیده بر رویت اگر پر توش از دور افتد -

### سناخ شیین از منظر ما

شهر یسین - شهر سه بوده از عمارات حضرت سلیمان عجیب خاص  
 است آبادی سه و در نظر از قصر و ایوان و بود و چون شهر  
 یسین سلیمان -

شهر زمان - شهر سه بوده که سالکان بخا از شاه تا وزیر و از برنا  
 رتبه تا طبیب زمان بوده اند و در آنکه انجوا آباد -

شهر می - قابل و ستانی و آن معرفت است و نوعی از خوانندگی  
 در زمان سلطنت قاجار کاشی و مخلص ترانه عشق و از اهل عقل شنو  
 شکل بود شغیران شهر سه و ستانی -

شهر ناله - نام نو نیست از کوچه شفیق اثر سه بجان آتش زدن چون  
 از تیر برده و از دهنه نازش رسد هر گاه گیر و اوج شهر نازش و  
 رقع هم نام نو نیست -

شهر بند - چهار دوشم رضی دانش سه ملک با و جنون در قبضه  
 سحر ماست و شهر بند این طغر و علقه زنجیر ماست و در زمان زندان  
 به اول سالک یزدی سه و شهر بند دوم و قصص بلبل حزین و بر دوش  
 سه خانه که آواره گلی است دوم سنج کاشی گفته سه و در شناس عیت  
 در خدای هم و نه پاس بست تعلق نه شهر بند امیر -

شهر ناپیرسان - شهر سه که کسی بخا بداد کسی نرسد محسن تاثیر سه از بجا  
 ناپیرسان عشق ناپیرس و میشود بی دلیل آن سکون ما و امیرس -

شهر گردان کردن - مراد ششیر کردن مخ ساطع فقره این  
 از ناپیرسان و شهر سه که کسی بخا بداد کسی نرسد محسن تاثیر سه از بجا

شهر روا - بالا اضافه زر سه که شهر ربا باشد چرخ زنده روی رباخی  
 بر رخش تو گاه پویه مو پر شسته است با قطره اش از سیل و دشت برگشته  
 است و تا سکه بنام شمش از نعل و نند و آهین طلا شهر و از گشته است  
 شهر و اجنبت راسه دوم نیز نعمت خان عالی در قصه فاحشه گوید سه

اشت بر بام و در اول جلوه گر و بعد چندی شهر و اشده چو زر سه -  
 شهر و اسیران خفته رتبه بوده که باد شاه شهر مسکوک کرده  
 ربا ساخته بود و در غیر شهر او را نداشت شش شیر از سه بزرگ زاده  
 نامان بشو و امانده که در دیار غریبش هیچ نستاند -

### سناخ شیین از منظر یاسه

شیر نی شغیر - اهل ایران مقرر دارند که بروز شنبه صبح از خواب  
 برآمده شیر نی خورند و بعضا قسمت کنند زعم آنها آنکه اگر روز شنبه  
 بعیش گذرد و تمام هفته بخوشی مراید و خلاف آن بخلاف آن محمدا و لا  
 دیگر ترشیده است شغیر اثر سه معلم داد و این فلک بازیر و ستانش  
 و شیر نی شغیر نه چین جبهه طفلان را -

شیر سه - چاشنی که از قند و نبات و بادام بقوام از نرم زاده و فطرت  
 سه یافت فطرت از نگاه او حلاوت کام جان و حسن انارم که  
 قند از شیر بادام ریخت و با مصلح طبایع آب که از یزور گیرند و از آنرا  
 در تازی طیب خوانند طالب آلی سه شراب کنه ماشیه گشت از  
 واژگون بخت و در گزینسان باند نهفته انگور سیکرد و و خوان مر  
 که طبع و اغذیه در آن گذاشته مجلس از ندرت الدین علی یزدی و طغفر نامه  
 آورده سه بهر شیر زان گونه خوش و که جان یافت نه اف و ق  
 تن پرورش -

شیر - بیاض حلی معروف و شراب نیز ملودی سه مستی این هنگامها  
 از ناپیرسان و شهر سه که کسی بخا بداد کسی نرسد محسن تاثیر سه از بجا



صدر ایران گوید: باور کنیم که بوقت شکوه هم و از خادمان که شک  
او پیشیده است \*

شکسته - معروف بودی خواب و ضلوع مستعمل است محمول بر آباد  
شکسته کار دل انگیزه زبایم که زبای شکسته است بر کاوشکته بهیم  
نزدیک شد که ناخن شوئم به بیستون \* بازار تیز پیشه فرما و بشکند \*  
با کاشی \* برون کردن زبای غایر شکسته \* برون فرم ز کلا شکسته \*  
موارد او عام است \*

شکوفه - معروف است غیر اتمی \* همیشه جام بلب سر خواب  
بردارد \* شکوفه چون کند زده از دمان ز گیس \*

### تناظر شین از منظر لام

شل - کسر مل سلاجی است از عالم نیزه که از او رهنورد سید گویند  
ج و ر در ویش داله هروی \* شل درج دلیران بند و فیلان  
بدان مانده که چرخ هشتین بر ابرجها یک یک میان آمد و بفتح دست  
و پانچ زده ج و بدین معنی معروف است و با نفهم هر چیز است و درم ج  
نعت خان عالی \* نیست علی سندی بهر فضیلت لمر و ز به نیر ستار  
بزرگ و کمر شل بستن \* داراب جویا \* دست و پا سیم از بیضا قیما  
بسته شد \* و رز عریان در برمان مست شل خوابیده بود \*

شلاق - اگر چه از رشیدی معلوم شود که فارسی است لیکن در فرهنگ  
ترکی نیز نوشته ظاهر لفظ مشترک است در فارسی و ترکی بعضی ترخنده  
جنگ شانی شکوه ز ناکه دل مظلوم بر تو میل زرم \* که ترک چشم تو  
بسیار میکند شلاق \*

شلاق - لفظ ترکیست مراد از چنگ فونی یزد \* زمانه  
بین که بهر پنج ستم مردم \* به پنج کوش نشاط همیزند شلاق \* شوخ

### تناظر شین از منظر نیم

شمامه - بفتح اول ساریست که نه با او باشد بقول بعضی بسین مملک  
سیف و رضی \* شبه که ناله شوق شایمی هوس است \* هر اید است  
زانگشته شامه بس است \* فی شامه چرا اینشکر نیکروی \* ترکا لپ  
شیرین یار دست رس است \*

شمردن - معروف و دادون نیز در کلام قداب بسیار است سندر جان  
سپردن گذشت \*

شمعی - رنگیست بمنزله آمل بسیار می رخ سالک و روی \* عاشق  
بود که بر آید برنگ دست \* شمع لباس در بر پروانه من است \*

شمع انگوری - کنایه از شراب است کاشی \* شمع کافوری به عالم شمر  
دار و ولی \* گزمن است بهر شمع انگوری به است \*

شماعی - تشدید بریم کیسه شمع ریز و آری فارسیان اثری است و آخر  
صیف هم فاعل زیاد کنند چنانکه قنادی نعمت خان عالی \* نازده  
پیش شماعی بهای رشته شمع \* مگر از غش از بن دام که در رشته جانی \*

### تناظر شین از منظر نون

شنا و شنو - ورزش پهلوانان محم میر نجات \* نیست هم زود  
تو خصانوات از من بشنو \* میر و دیده در معرکه خاک شنو \* شن  
\* بیم طوفان بلا در شکیم پیش از تریلی است \* به چو کشته گیر  
ازان مشق شنادام بخاک \*

### تناظر شین از منظر واو

شوخی ترازو - وغل ما خود است از سنگ کم در ترازو  
داشتن مخز \* چمت از کشکش سر مه و لم را خون کرد و بهیچ  
آشوخ ترازو گفت \*

شوخی \* شوخی با حطموه \* شوخی که او را حطموه \* اگر

شیشہ بندری - سرنگشتی در بن ابهام حلقہ کردن و انگشتان دیگر را خم  
دادہ بر دامن گذشتن و آواز سے بر آوردن و این از جهت تجلید کسے باشد  
مح صاحب سے شیشہ بندان ظرافت بخش میکنند و محاسب گر گذردن  
در مخانہ عشق -

شیشہ معروف و آئینہ نیز صاحب سے شیشہ خورشید و شکر گزشت  
برسان و تا کجا صبر کنی و در ترنگار وطن -

شیشہ دل و شیشہ جان - مقابل سنگدل سنگ جان ساکای  
یزدی سے من شیشہ دلم حوصلہ سنگ ندارم و دارم سر صلح و جگر جنگ  
ندارم و مرزا صاحب سے ہر شیشہ جان خزینہ اسرار عشق نیست و نہ  
شیشہ است کہ در بار عشق نیست -

نیدطانی شدن محکم شدن شفائی سے خاطر من کہ بہر بطن و بی  
اید و حیف باشد کہ بہر فکر شود شیطانی -

یسم - نوے از مای فلوس دارم آنرا آل ہم گویند محمد قلی سیلی  
عکس دست درم افشان تو بر بجر افتاد و ریخت چون شاخ  
ملوفہ درم از مای شیم -

### تناظر صا و مہمل از منظر الف

ماہی قرآن - کسے است کہ ہنگام سقط نطفہ یا وقت ولادت  
قرآن بخواند و کس طغرا سے دادہ بصاحب قرآن نرگس شہلا قلم  
ندش در بنان نشود و نہما قلم -

اجی - قسے از قماش من نوے از انگور اول محسن تاثیر گوید و لبت  
بچنانم کہ بعد ازین و ننگ آید کہ جامہ تن صاحبہ کنم و دوم ہم او  
بفت انگور رفت گوید و صاحبش لطافت جان و قند  
پیش از غلامان -

ماہب مردہ - مقطوع الاضافہ مضمون لیم نفرینی است کہ  
در حالت غضب بگا و خر گویند یعنی مالک مردہ مح جدید سے

ہر کہ مے میر و غم او قسمت من میشود و وارثم گو یا من این غم سے صاحب  
مردہ را و مرزا مع فطرت سے و طلسم ندگی تا کہ توان بودن با سیر  
از من و انکید این جان صاحب مردہ را -

صافی - معروف و جامہ کہ بنگ شراب و امثال آن بدان پالاند  
میر میدی سے عارضے در نظر آوردہ ام از یاد کسی و کہ غبارش  
از صافی رو بختہ اند -

صاف گذشتن - بشتاب تمام رفتن گویند از اینجا صاف  
گذشتیم مح نظام دست نجیب سے از دل و کیفہ ماتن او گذشت  
صاف و موج ہرگز انچنین از روے دیار گذرد -

### تناظر صا و از منظر با سے موحده

صبوحی - بالغت در صبح شراب خوردن مح طغرا سے بقرا با صبح  
قدر سے شراب مانده و لب تشنه را چہ حاصل کہ بکوزہ آب مانده و  
چون بوقت صبح از ساقی شراب خواہند گویند لب صبح و صبح خوب  
حافظ شیراز سے میدید صبح و کلمہ بستہ سیاب و لب صبح و صبح یا صبح  
و وقت صبح نیز حاجی محمد جان قدسی را با صبحی یا تو غم اند و ختم صبح  
دل گرم و جگر سوخته بیاید و از بہر دلالت صبح سے خیر ان شمع  
سحر افروختہ مے باید -

### تناظر صا و از منظر حای مہمل

صحبت بر آمدن و نشستن برابر شدن - کوک شدن  
اختلاط مح مفید بلخی سے بچشمش مفید شنائی است مشکل و صحبت  
برآید بہ بیمار کمتر و یہی شاپور سے زلفت دل پیکان را در شکم  
کہ صحبت مری و ہرگز انچنین نشست و عالی سے من ننگ گل مزاج  
و توئی آفتاب طبع و صحبت نشد برابر بہیم میشود -

صحبت کردن - با ہم نشستن اگر چہ در شمار ایستادہ بیست  
چنانکہ مرزا صاحب با گوید سے صحبت موثر است طبیعت و رایتوت

یا دوا شیر خانه دل ما \*

شیر حوض - صورت شیر که بر مجرای حوض سازند تا آب از دهنش  
ریزد و یکم چون بعدش بگذرد و نخیر دریا و پلنگ و از دهن آن درون  
کرد و چون شیر حوض آب \*

شیر حاجی - حصاری که بر دو حصار درون باشد مح از کتب تواریخ نیز  
معلوم شد محسن تاثیر از حصن حسن موله بنارستان باش و بگیر اول  
ازین قلع شیر حاجی را \*

شیرین - نام مشوقه فرادوان پر شهوت و عزیز و نایاب نیز گفته  
و گویند او را سنگین دلا و دیدند غوغا شد که عاشق پیشه شیرین تر از  
فراد پیدا شد و نظر بمنی ثانی فخر را نان شیرین گویند و چنانکه خاقانی  
گفته که در آن دیار پر شور و نان شیرین بود و آبها شور و  
زمین صالح نیز صابا و یکم از ترز بانی دشمنان امیران میکنند  
شیرین زمین شور اباران ما \*

شیر غلط - فنی است اگر کسی که چون حریف را بنید از درخواهند شش  
بر زمین ساند حریف مغلوب نگذارد که شش بر زمین سد وجه تسمیه که  
شیر بر پشت اصلا نیخواهد مح میر نجات و شیر غلطیده زود است  
شیرین فن و شیر غلط است فن شیر افکن ما \*

شیر اندام - کسی است که سینه فراخ و باریک کمر شد مح سلیم  
که دام دل که نشد صید این سیه چشمان و فغان ز بند و غزالان  
شیر اندیش \*

شیر و شکر - معروف و قماش است بر شیری راه سلیم در طبعه گوید  
عزیز انگس که در میماند و کند شیر و شکر و ستاره خوان را \*

شیر گیر - کسی است که کینه شیر سبب باشد و از جاد و نماید و خود داری نماید  
مح صابا و یکم و جام شیر گیر کنانی که شیر است شده است از  
شکر و پستانها \*

شیرین کاری - کار را بوجه حسن سرانجام دادن مح سند و تحقیق

از سنگ تراشیدن گذشت بلی لفظ شیرین و صفت خوبی بکار آرد و صابا  
و گویند در بیستون چون تیشه سر بالا کرد و کار چون شیرین فخر و  
فرماید شود و در بیستون بر گویند کار فخرت تلخ کرد و در  
حسبید بدل کار که شیرین میشود \*

شیرین کار - قناد صابا و نماید تلخ بادام آخر خویش و  
گرچه شیرین کار اول و شکر نهان کند \*

شیرک شدن - دلیر و پیر شدن مح محبی کاشی و زافان و  
دلیر شده و چور و پشدا و بنده شیرک شده \*

شیر بریده - شیر آبتر شد و مح شفیع اثر و من بتیغ کس نیست  
مایه درست که خود بخود شود و اجزای او بریده و شیر  
شیشه گر خانه - کار خانه شیشه ساز سعید شرف و شیر از که پر شیشه  
خانه بود و از باطن صاف باد شیرازی است \*

شیشه بازی - فنی است از قاصی که قاصان شیشه و مری پران  
و گلاب بر سر گذارند و قص آغازند با وصف حرکات رقص شیشه از سر  
نه افتد و اگر بجا شود بجز کات اصول برگردان باز و نگه دارند مح  
حقه باز نیز شفیع اثر و شکسته بر سر از ده شوخی و میبای که هر آن  
دل بشق شیشه بازی شاه نازش \*

شیشه گلزار - شیشه که گلها و دران سازند و علیا نما و گلزار  
عالم عالم دیده شد محسن تاثیر و رنگ شیشه گلزار از لطافت تن  
شود عیان ز رخسار دل چو در خیال خود است \*

شیشه بر سر باز از شکستن - راز افشا کردن مح صابا  
صائب پرده واری ناموس شد خلاص و هر کس شکسته بر سر باز  
شیشه بر سنگ دن نیز مراد و آنست مح شیشه بر سنگ دن  
و حید و نوعی راز دل و این نام و که میم گراید شیشه بر سنگ

نصرت باز \*

## تناظر صداد از منظر بای حلی

صیقلی - آینه و شیشه بقتل زده و روشن گریز مثال معنی اول  
مرامحمد علی صاحب تبریزی گوید \* کرده اگر زری منیر تو صیقله \*  
این نیز موریانه بود دیگر آینه \* مثال معنی دوم طغرای مشهوری گوید  
عشق در فکر شکست رنگ مار رنگ نیست \* صیقله  
آماده کار و نشان از رنگ نیست \*

صیغه - نکاح شفیق اثر در صفت پادشاه گوید \* چنان رسم بد  
در جهان رو بهفت \* که بی صیغه مرغان کردند جفت \*

## تناظر طای مملک از منظر الف

طاس ساخت - بیانه ساعت که آن معروفست نظیری نیشاپور  
رباعی - بنوازیدم پنجمه طاعت نیست \* آرید بنا را ام شفاعت  
اینست \* در هر گرم پر و تنه گرد و چشم \* گریال ز نید طاس  
ساعت نیست \*

طاق و جفت - بازی معروف قمار میرزا طاهر و حیدر \*  
طاق و جفته با ختم با ابروش و لدار برود \* طاق بود ابرو \*  
اوس جفت گفتم یار برود \*

طاق - مقابل جفت بهین مناسبت معنی تنها و یکی آنند طالب  
غلام در هوا که محلی من هم بیایان شدم \* چون کنم بیچاره بخون  
سخت طاق افتاده بود \*

طاق بندی و طاق نکالی - نقشی که بصورت طاق در دیوار  
سازند بر آینه خوشنمایی حکم زلالی در سلیمان نامه گوید \* هر روز  
لقه کیسوده \* همه طاق بندی ابرو شده \* امیر شیخ سیله  
\* بر سینه من نعل بر میوم که نشاید \* محنت کده را به ازین طاق  
مانی \*

طاق زدن - نوعی از جفتن است که نوا کنند زدن نیز گویند مرزا  
داراب بیگ جو باد تعریف اسپ گوید \* زدن طاق از دم خود گاه  
رفتار \* بزرگ بر و خوبان گره دار \*

طارم نگور - دار است که گذشت ظهوری \* مست ترا  
بطارم تا کست ویده باز \* مستغنی از فقر این سبز طارم است \* دور  
حرکت را طارم اختلاف است بعضی در قافیه مفتوح آرند و بعضی مضموم  
و ساکت قزونی درین شعر \* سیاره این بلند طارم \* نوا نند او را  
ابوالکلام \* کسور آورده \*

## تناظر طای مملک از منظر بای حیده

طبل سوم زدن عس - جبارتست از طبل که نیم شب نهند  
برای اقلع سیر مردم در کوچه و بزرگ نظیر نیشاپور \*  
ملک نعت عس طبل سوم زد \* شدیم از رحمت انبیا فارغ \*  
طبق - معروف و عکس که زمان حکم برپایم کنند و آن را به هرینه بن  
است حرف مایهون اعفای مخصوص است با یکدیگر عالی \* از  
کاسه کس گرفته سرپوش \* در کار طبق چو دیگ در جوش \* زلال  
و صفت زالی گوید \* طبق سبز و بهم فرج و دانش \* در نگوشت  
حیرانی زبانش \* قدسی نیز و صفت زالی گوید \* زبانی توانی قدش  
کرده خم \* طبق زن شده فرج بهین بهم \*

طبل اعلان زدن - زنهار و امان خواستن شفیق اثر  
\* روز میدان چون گذارد جراتت پا در میان \* مینمیزم  
از طبل نهام دل طبل امان \*

طبل خورون - رسیدن خود را کناره کردن ج سیف  
\* از بحر نظامه او طبل بخورد \* طاق کبک جلوه طوطی  
کلام ما \*

طبله چیز است از موبافته و شیمان بر دست دامن چون آنرا

صاحب باطل صومعه صحبت چرخینی و لسانی نیز فرماید و بدو هم  
و کج تنهایی بدو دل سیر و تانه پنداری که بیدردانه صحبت کرده ام  
طالب آملی هم دارد و هلاک این طرافت میتوان شد که خوش  
طبعانه با من کرد صحبت و لیکن در روز و مه حال قیامتی پیدا کرده و  
جماع کردن شهرت گرفته هر چند در عجم عوام است و -

صحن معروف و طبعی طام و نظام دست غیبی چو گوید و  
سنگ بر روی محن آش شکست و تا تو گری بخور و نش آهنگ و  
و نوعی از قماش سند در لفظ آش گذشت و -

صحبتی - بیایه حلی معروف و صحبت با قرکاشی رباعی عمر است  
ما صحنه غم شده ایم و سرایه رشک لعل عالم شده ایم و باقر من و  
غم جدا اگر دیمیم و افیونی آشنائی هم شده ایم و -

### تناظر صاوازه منظر و آل

صد در صد کرمان - حال کرمان است که هر یک از صد و  
اربعده صد فرخ است مع شقایق و چو گوید و مومن ملهم  
بادی حلال بجا رفت و پاکار صد در صد کرمان بجا رفت و -

### تناظر صاوازه منظر راسه محله

صراحی بازی - مراد و شیشه بازی و آن گذشت سید  
و قامت او از قص سواری دارد و کردن را اصول در هر  
بازیست و -

### تناظر صاوازه منظر فسا

صفای قلندر کی - چهار ضرب زدن شانی تکلو و  
تبر و زنگ از دل شانی و این صفای قلندر که تراست و  
صفای زدن - مراد و خوش با زدن و آن گذشت فیضی  
و نانی بر آتش گل چون صبا بایزدون و سیم چشمان گلستان  
صفا بایزدون و -

### تناظر صاوازه منظر لام

صلا زدن - مراد و آواز کردن که گذشت محسن تاثیر و نه  
پنداری که از قید جنون عشق و لگیم و صلا بر سنگ طفلان  
میز نهادن از زنجیرم و -

### تناظر صاوازه منظر نون

صندوق سر - کسر سبزه انداز و محاوره گویند من صندوق  
رکعت غنیمت که حرفه اس مردم را نهادن و ایم مع زلالی و بنای  
که جان امون نیست و ولم صندوق سر بیچ کن نیست و شقایق  
و یکصد خد لب بهر حیا زیستیم است و صندوق سر زنی  
جلوی نیستیم است و -

### تناظر صاوازه منظر واو

صورت برداشتن - مراد و طرح برداشتن که آن خواهد آمد  
قدسی و تضا ز پایه قدر تو صورتی برداشتن و زمانه نام نهادن  
سپهر کیوانی و -

صورت ساز - مصور سالک یزدی و از نیم نفسم و چین  
صورت ساز و شکفته غنچه تصویر بصیر شادابی و -

صورت - معروف فارسیان بر چهره شخص طلاق کنند مع  
طفا در غریبه گوید و خورده همی که خورشید تابان زخم بر صورت  
زرویش از چه تناسلی خوشچکان فتنه و حیرت من چو دیدم  
صورت دهنم دست و دیگران آناه صورت دست داد و -

صورت بازی - صورت خود را بوضع و شکل و رنگ و ریش  
و یک ساختن این عمل او هندوستان هر دو گویند مع محمد  
قلی سلیم طرانی و رفتن و رفت صورت بازی آینه است و  
هست غیبی در منم آنرا که شب بازی کند و درویش و اله هر دی  
نگار و سوسه ای بیکس از خود بنیان و خصم گرانه کردار شود





میتواند به چرخه تازه حرکت دهد باز آید و بر دست بگیرد  
سید حسین جرات غلبه سید سید علی است آنرا آن ترک شکار گن  
بدست نماند به جلد از نبال چرخه بستیم درام نماند

طبل در زیر کلیم - پنهان دشمنی است که در نهایت ظهور باشد  
ج صائب است عشق و پیران بود چو طبل و در زیر کلیم و در جوانان عشق  
شوا گنجیدر و ستانست

طبل الفسافه - کتابی که فائده جالبات مراض نام آن مذکور باشد اثر  
مردم از طب الفسافه و خنجر ز شد علاج آب نارسه پستان  
آب انگوشت و بیست

طبیعت در دوزخ - یعنی دوزخ و اطوار منبشینان زو و گن  
کس که محبت دوازده و شکر کند گویند طبیعت و زوی دارد مح  
اشرف است با آنکه توصیف طبیعت شده این حرف مثل  
شد که طبیعت و مذمت

طبیعت گروه - چون طفل رضع خند مکن و با حرف زند گویند طبیعت  
گروه است بطبع و استعدادی بهر سانیده است مح سند و اثر  
نست غافل عالی دیده شد

طبع نظر - از غایت تمام پیش چشم طبع طبع فرمودن مح شفیق  
دارد به نیت بنظر ماثری که در دوش طبع نظر بود و دل شیدا  
طبع ضروری گویند مح نمی داند بسته به گریه های هندستان  
سودوم که اندر نیست جز طبع ضروری

تناظر طایر از منظر رای محله

طرح بر دشمن - چیزی به مثل چرخه ساختن چون خانه را مانند  
خانه و کبر و عادت کنند گویند از خانه فلان کس طرح بر دشمن ایم مح  
ساک بزدی است ماضی خانه عشقیم خلیه باید که ز بتخانه طرح  
حرم بر دارد

طرح کش - منسوب به بون کلیم به بکر و باری من گزیده  
آن آتش که طرح کش بویا شود و سازنده کار طراح است  
که تو بر سر پیچ و سون گل طرح کش دست است

طرح فتح اول و سکون دوم - یعنی از اضمحلال بنیوان و اضمحلال گن  
این دو طرح کردیم یعنی انداختیم فام فوجی است و در استمینه و میر  
آن برای امداد و اعانت هیچ افواج است که بهر فوج که غنیمت زور آرد

بد و برسد از کتب تاریخی معلوم شود و سند مدثر با اثرن گذشت و نیز  
روگردان و افاض کردن طایفه فاسد و مکنه که گویند فقر  
مناسب دولت قاهره است که جاک طرح داده از آب نرسد و گنج

و بهر نفسی است کنیم و مردم تانده زور فرایم و دیدیم  
طرح قانون - نویسه از انوشی که خطوط او مثل بار قانون است  
و بهر پیسته باشد نفید یعنی میان نمه بنیوان مازول در پرده

میگویم و نقان چون دارد از قبای طرح قانونش  
طرف تقنین متقابل سند و آب حرام گذشت و خبر کاشی از گریه  
رمز نه گفته دقیق و طرف بحث علوم و اگر گلو پاره کنم کس میبیند از سر

محسن تاثیر طرف محبت من یکطرف افتاد و برفت و بلای نیست  
به قدرت ز غافلانی من و نظر بهین سینه و محاوره مشکو و رایت  
گویند مح و طرف شدن مقابل شدن است مزا صائب

پیش هر گاه درازت که درن خواهد شد و چون تو بر یک طرف افتی که طرف  
خواهد شد و طرف بسکون ثانی گوشه و کنار را گویند شلا طرف و  
و طرف کلاه خان خلص ازین گشتن بزرگ غنچه برچیدم

رسانیدم بهر گریبان طرف من با ساک بزدی که برونند  
طرف کلاه ندیده هم و عید مکرده ای به مای ندیده هم و وفاته  
و حاصل نیز گویند از فلان جا طرف بستیم یعنی فائده حاصل کردیم و

سجود شای بار و از بلوغ و هر اهل قیام و بزرگ شای خود و طرف

چنین ظهور کن چرخ کاشی رسد بهمدت شاعر بیایه مکی و زری  
نوازش شاه و زری ظهور سخن \*

### تناظر عین ممله از منظر الف

عاشق بر لانی - هر روز عاشق نوبه هم رسانیدن عشوق و عشوق  
پیر و مقابل نیست که خواهد آمد مح ساک تروینی و از گل عاشق چه  
جلوه می بالد بخود و سر دانه بالا و قمری بر سر ناز ایستد \*

عاشق یک فصله - آشنای ایام دولت مح بر پی شاپور و  
چو مرغ عاشق یک فصله نیست شاپور و سر خزان سلامت اگر  
بهار گذشت \*

### تناظر عین از منظر تایی و شست

عمل بختین تشدید لایم غلیظ و در شست ص نمت خانعلی  
و ثالث عمل منیل با قامت طول و ان چشمهای حوال بسیار شود  
مسل و منیل کله صلی و نون باب موهده شخص کلان شکم - هم -

### تناظر عین از منظر رای ممله

عرا و - بالتشدید نوحه از آلات جنگ، قلعه خرو تر از منجلیق  
که بدان سنگ بر سر خیمه اندازند دل از زلف غلظه و نه غزاده بر کرد آورده  
شناس و زاز گردش منجیقش بر اس و سبیل شرف و دور گردون  
زندگی را بند و در هم میکند و با دپای عزیزین عرا دارم میکند \*

عرض حیات - بضاد و عجمه بخوبی و خوشی گذشتن ایام زندگی مح  
صائب و اذاب زندگی بشر با التفات کن و از طول عمر  
صلح بعض حیات کن و پنهان عمر نیز گویند ظهور و مابین پنهان عمر  
افزودیم و خضر اگر است در درازی کرد \*

بند بهمت امتناع آمد و رفت مرد و عوام از عالم بانه هندی مح شفیق  
اثر و چنین جبهه فرومایگان دنیا دار و کشیده اند طاب قرق بر  
فقیر و ایضاً و بر سر راه او طاب قرق و بسته از چله  
ایمان باشد \*

### تناظر طای از منظر و او

طوق چیز است از عالم علم که شکل خیر بران نصب کنند مح  
و آن بر دو گونه است یکی طوق از عالم علم است کوتاه تر از ده  
چند برافزایند و در طوق هم از ان عالم لیکن از دور از تر و طایها  
این را پایه بر ترینند و آخرین بزرگ نوینان اختصاص با باز آیین گری  
بعینه این عبارت مرقوم شد اگر چه طوق بدین معنی بطل و دست و مار سوم  
شده لیکن بعد تحقیق ثابت گشت که تبا و قرشت است ملیم و صفت  
کیله گوید و خلفا بشکر از جهان انده و علم و طوق شان بجا مانده و  
و طوقی شخصی است که طوق بر دار و سیفی و نگار طوقی آن با و شاه کشو  
حسن و طوق برق او شد و در لشکر حسن و محمد علی ماهر هر طوق موقوف  
الاضافه بدین معنی آمده و بزم از شکل هر طوقش میوید است و الفغانی  
که در انافحا است \*

### تناظر طای محمله از منظر رای ممله

ظرف معروف و معنی حوصله آرنده شخص کم حوصله را یک ظرف و تنگ ظرف  
گویند و حشی و این ظرف بین گذشته لبان و باقظه و جدیج  
است و تمنا میکنند \*

ظرفیت و شستن حوصله و شستن محسن تاثیر و مطلوب گشت و لبر  
غالب حریت من و ظرفیتی نداشت نگار ظرفیت ن \*

### تناظر طای از منظر

ظهور و لفظ بیت معنی آن ظاهر است فارسیان بعضی نمایان آرنده  
ظهوری و تراچه زبیر که اندیشه وصال گیتی و ادب خوش است ظهوری

شرب نیست و غیر از ره بی تکلف مذہب نیست و پر میگوید طریقه  
اول جهان و آری آری طریقه بی عقر نیست و

### تناظر طایر از منظر سین مملک

طریق آسیا - کسر اول و چه معنی که آسیا بانان بسر کار باد شاه ایران  
رسانند و این از جمله باجهای انجاست مخ شفیع اثر است نارسه تخم  
کشته هنوز از زمین وقت و برزار عان حواله کند طریق آسیا و

### تناظر طایر از منظر فا

طفل در گریبان افکندن - رسم ولایت است که خاتونی  
که سپردار و سپهر ر ضیع یک را از اقربا و اقوام خود چینی گیر و سپردار گیران  
کرده از دم بر بے آورد و چون بر عاقل تنفطن پیدا است مخ و حید  
و زمل زانیده طفل شکست چشم از خویش میداند و چو فرزند  
که اند از مردم در گریبان نش و

طفل شش ماهه - نه شراب چه رسیدن شراب و شش ماهه قمر  
دشمنه اند طغرا و طفل شش ماهه نه ز کینفس آرام نیافت و تا نگردد  
بگواره بینا و خواب و

طفل شش و زده عالم حکم خلق السموات والارض نه ستمه  
ایام کنایه از دنیا و مافیها صاحب و با حریفان کهن سال جهان از بیم  
طفل شش و زده عالم ندیده بازی ما و بعضی گویند کنایه از انسانست و

طفل بر در مسجد و مسجد افکندن - چون زن فاحشه از لطف حرام  
فرزند بار آورده و آنرا بر در مسجد افکند و برگرداند که بسر و نقش  
رسد بر در و مخ طغرا و مرد خدا نیش و دگر چه زن کنایه و چه بر سر  
افکند طفل را مراده را و شفیع اثر است طفل شکست کز غم و نیاز طبع  
زیاده است و شرم باوت گریه چشم آنرا بسوزانند و

خفطان چین - کنایه از نباتات نوری و سلیم و طفلان چین و چو  
نیست بقای و در باغ خرافست که هزار بار است و

طفه - جریستن و فاصله که در میان کاری اقتدار شرح میوز  
که در حل مشکلات شغوی معنوی بقلم آورده معلوم شد حاجی قدسی  
در تعریف سپ گوید و چوید بر تریب منزل چو ماه و از و مخم  
طفه طومار راه و ظهوری گوید و نهال ر بنامش نشاندن باین  
برش طفه بودی و طی اللسان و

### تناظر طایر از منظر لام

طلا کردن - باصطلاح اهل طایر کردن مالیدن و دای قتی  
بر عضو و بر خلاف نماد که آن رفیق نباشد و اطلال با کلمه نازی نیست  
شعر اطلاق به مالیدن و اندودن استعمال کنند اثر است و تفاخر  
بزرین قبا میکنی و طلائی بر آهین طلا میکنی و

طلسم صورتیکه از عمل نیرنجات است کنند تا کسی از حد تجاوز  
کنند و آن طرف را و نتواند برود گاهی از ابلیس سازند ساک و  
تدبیر عقل مل کند عقده سپهر و بستند این طلسم ز جاجی بنام عشق و  
دفاع رسیان مبنی قید آرند طغرا و است حق با من اگر شکوه و صیاد  
کنم و زانکه ناحق بطلسم نفس انداخت مرا و

طلا لایه - دای که طلا کنند طلسمی و سرخ رویند عاشقان و  
خون ناب است اگر طلا لایه عشق و جمعی از لشکر که شبها بکشد و در آرد  
لشکر را پس بگردان زلفت عبدالدین علی قوسی معلوم شد از طغرا و  
طغریل سپاهش طلا لایه و لوی پیش و رافق سایه و

### تناظر طایر از منظر نون

طنبی طنبانی - ایوانیکه توی ایوان کلان باشد خوجاشی و  
فتاویر و بخاری سبک برافروزم و که وقت صحبت شبها و گوشه  
طنبی است و طغرا و از موج رطوبت گل نو خیز چین و اگر خانه  
بود تنگ شود قصر طنبانی و

طناب قرق - بهر دو قاف طنبانی که در سواری سلاطین حکام

### تناظر عین از منظر شین مجله

عشق - در لغت افراط محبت است و فارسیان بجهت سلام و دعا  
از مرغ محشال مضاعف سلاک یزدی می‌سازند و ضعیفان نیست  
زود و در ماه نو عشق یزدی هم ایروان ترا به مثال می‌دهم صابا  
از بوستان تو عشق یزدی می‌گویم به چو شبنم از گل رویت نبود  
شیرین و فونی یزدی به همت دنیای مهم خوش خفته است به کس نهم  
کریم خود جهان نشسته است به احسان زبانی بیدار بانه است  
آن یزدین دور در شش گفته است -

عشور - آنچه از تجارب معابر بطریق باج گیر در عالم آهای جهان  
سکندر بیک نشی معلوم شد که قال فقر و از تجارب و درین بنا و  
گرفته طیل به والی فکر میدادند و دیگر سند و ایل فرضه گذشت -  
عشور خوان شخصی که بر کوریت آیات قرآنی خواند می‌آید و آهوانی  
رنگ که در دیار محبت و درم نجاک به جبرلی عشور خوان شود بر سر قرار -  
عشور و عاشور - تاریخ دهم ماه محرم سند عشور و  
عشور خوان گذشت دوم و سوم است و آبادی گوید به ماه عاشور و شورش  
و اختتام آمد به باند و به بلایر بر طوفان آمد به سوم غلوری به شیشه  
که شورش تمام و عید با تا به عشور و عاشور و عاشور و عاشور  
گفتن غلط حرام است که الاغنی علی التبع -

عشور و عری - عشور و عری فونی یزدی به آن یکی چشکند  
اینک بیاز من بخیر و ناز به نیرنگ و عشور و عری -

### تناظر عین از منظر صا و مهله

عصای سر حرف - همان چوب حرفی که گذشت محسوس است  
سبائی آنرا که سیر تنگ نظر فاند همه و یک حرف بخواند اند و حرفی  
اند همه به این طایفه چون کور و امان جهان و صبح و صبح و صبح  
همه به سیر افضل ثابت که سر آمد زبان دانا و عمر بود و غیر گوید -

نموده اند نظم و اوصای سر حرفی به طبیعت طیشان یکی کور و سواد -  
عصا - معروف و کنایه از آنکه تناسل و دشوار و عمر گذشت -

### تناظر عین از منظر قاف

عقد و ان تمکین - نگاه و تمه که بند به پای تشیع با نر است  
بغلاف ایل سنت و جاعت صابا به ای شیشه می چند و  
بسته نشینی به با جام کین عقد و ان و قمر زرا به طغاس و دختر تنگ  
بود چون زن بهیر حرام به من بقدر تمکین از چه علامش کنم -  
عقرب صاحت - صورت عقرب است که بروقت صاحت  
تعبیه کنند محسن تاثیر از توکل زبدان نیست و می‌گیرند -  
صاحت عقربین صاحت باشد -

عقابین - در جوب بلند که خیز و شیر و در بر پا کرد و قمر و ماه و  
گاز کشیده بران بسته بود و محسوس شرف به و قمر زرا و شیشه کنم و  
نشود و حرف و صاحت بقایین تقابلست هر روز به چون کسی در کلفت  
شدیدی باشد که نینا حمره و عقابین است جلای طایفه و  
ناظر و عقابین است که در دای شکر الشافیه بیان توان نمود -  
بحقیق - کنایه لب عشق و شراب اول و مر و فست و صاحت باشد  
به زبرک پان لب جانان عقیق پیاشد به خانه عید به از  
به پوسه پیاشد -

### تناظر عین از منظر لام

علیقایی - باقیلیه حلی آخرا به فارسی است و روانه  
چراغی حمر کی مدافعت و قاپچی سبایی عقل و نعت انضیه  
نفاذ القیه الزکیه این لفظ خصوص در خانه عالم ملک است محسوس  
یزدی به چوساک بر و دایلی می هر دم پناه به جز علیقایی بین  
آفاق بجائی گماست -

علم و قلم - هر دو لام شدند با صطلح به ایضی و کاری است - محسوس



عصا و خمر کا ہی۔ این مش و تے گویند کہ عے ما کہ در  
ظوت باید گفت و بچمن گوید مح +

عرق بختین خس و چیز سے داوئی لہرق بایر شمع لک لرجل اعلی  
لموہ بھس شفیخ حائر سے چارہ بخل نیست جز ریزش + میشود و فانی  
مرض عرق و طفراس نایاد غافلین این دو رنگ یک عرق و کزیت  
نہالب میکند کر ماہ را + و غمالت کشیدن نرس صائبہ گہ  
ز شرم عرق میکند بازارش + چگونہ آب نگر و دل خریدارش + و  
بسر اول و سکون ثانی اصل ہر چیز صول الہم ہی و در شہ فیضی ستاد  
خود گوید عرق عرب و اصل عجم ساد سفر کرد + دل ز و مژہ ہا چو بیا  
چشم را + یعنی بزرگ تیر و شوہ است +

عرق خانہ - علم زلالی سے منفر عشتے کہ میشود در پوست + در عرق  
مہت ادست +

عرق بختین راندن - سے دکا سکرون اول شہوت موم  
طالب علی گوید + بحر تم کہ قدم سو و گمان دشت مجازہ برا کہ  
چہ کوہ اند عرق دانی +

عرق بیز سفاوح میر نہات سے ز غملم تو بجان و دل بندن  
کادیت + ماعرق بیز تو تو حکم تویر با جادیت + عرق بختین  
شہر مند شدن نیز مح ناکم سے عشق میر و عرق چون دل شود  
سید بوس + ہر کہی میر طیش سیکشد شہر منگی +

عروسک بختی کو چاکم ہم اخیر سے بران شد کہ ہو در  
حصار شہر و سکنت نان زیر خاکش کند + و یعنی است کہ و شہر  
بدان بازی کنت زلالی و قصہ و ختر فال گوید + عروسک ہا زما  
طفل خیالش ہر سان موم ویدہ طاش و غیر سیوہ است از اقسام زرد  
شرف الدین علی زیدی و صفت فواکہ گوید + وصف زند والوار کترم  
بنیاد + سازم اول دل باز عروسک شہر +

عرو کو ز - اول مفتوح و راے سہل شد و کان بھی و داو و زانی  
شور و غوغا بھیل مح طغزانی با عی + پچک و سہل و قفاست  
از بہر گریز ہناتے بود + نکشود + بغیر عرو کو ز سے ازوے +  
این کلمہ دما ز کرنا سے بود +

عرقچین - طاقیہ کہ زیر دستا و کلامہ شد از نشت قہنہ  
توسے تحقیق شد طغزانی سے نہ و خطہ گریگوند دستار کلان بر سر +  
کہ آخر چون عرقچین در دستار سیانی +

عراق - بفتح و راے سہل شد و سخت مالندہ و گوشمال و ہندک  
طالب علی سے ہست شرم بلند نے دعوی + شاعرم بذلہ  
نچنے عراق +

عرقان - شرم و میل مح شرم کاشی سے کے گمان میر و دل کان  
شمع فانوس حباب + چون عرقان دم زند و دومان ہر ہم خود +

### تساخر عین از منظر از اسے مجملہ

عرب - زن بے شوہر و مہر و بے زن والہ ہر دی ہر و مہی بستہ  
سے نسبتے سخت تر بہت خدا غیر کنا + و خیر ز عہد است  
و ہر حرم عرب +

عزیز - معروف و نایاب نیز سالک بزدلی سے مدین زمانہ خرم  
کشتہ عزیز + شستہ یوسف ما خوار و رد کان تنہا +

عزیز مردہ - تعلیق الاضافہ مفہوم الیم نفری است از عالم صاحب  
مردہ کہ گوشت مح غلط کاشے سے ز فوت مال نداشتن پر  
عزیز مردہ و عالی بود ز لہار +

عزائم - بفتح افسونہاے کہ ہر مرضی و آفت زد خوانند مح سند  
در مثل خواہد آمد و عزائم خان شخصی کہ افسونہا خواند مرنا صائبہ  
عزائم خوان اگر خود را بسوزد جائے آن وارو + کہ انیک شہر  
تسخیر کردم صد پے دما +

## تناظر عین از منظر نون

عنبر و ان د عنبر چه د عنبر منہ - نہ یو پرست از عالم و کہ کی ہند کہ  
جو تان عنبر پر گفتہ و در ان گوہر نیم و آویند مح صاحب شیدی  
عنبر نیز د عنبر چه بہین معنی نوشتہ و شایع فاقانی نیز محسن تاثیر د عنبر  
کہ بودش گوہر آگین + بیاض سینہ اش ز لوج زربین + شفیع اثر  
عیان باشد ز لوج آن تن صاف + چو عنبر و ان سیمین حقہ نان + طغرا  
فقرہ - لہ عنبر چه کہ پس انداز کردہ بود بیشک نمود الخ کمال خجندہ  
زینسان کہ مشک نے لغت را نہ نہادہ است + گردن کشی چراست  
جو عنبر منہ را + ہمای ہمایون گئے معجز از فرق سرے رہود +  
گئے عنبر منہ نہ برے رہود +

عشقاشدن - غائب و ناپیداشدن مح مرزا مایا ۵  
 عاها از طبع ملا بال سر جا با کر و پ فکر مایا علای نیست خبر عشقاشدن

تناظر عین از منظر و او

عبد قماری - قمار نام جایست که عید و غنچه فراوان در آنجا است  
از تحفه المومنین معلوم شد طالب آبی ۵ عود قماری از جگر مرگرنی بخور  
خونابه از شبک مجر و چکبه .

خود زیر دامن - آنکہ زمانہ رعنائے خود آراے ولایت زیر دامن  
 خود بخور خود خوشبو سازند محض صابا اگر مردے مرد پر دفن ہو  
 چون زنا کہ دو دعوہ داند خانے گیر زیر دامنہا بخور زیر دامن  
 نیز گویند محسن تاثیر شمیم عطر آن فردوس مسکن فلک اشد  
 بخور زیر دامن -

تناظر عین از منظر یابی سطحی

عید غدیر - غدیر خم موضعی است مابین مکه و مدینه که هر دو هم در آنجا  
حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه الی آخره در اینجا صادر گشته والی یومی  
بنا روز غدیر و نیز دایم شیع و اید عظم است و آن موسوم است

بعید غدیر مرزا معز فطرت استی بیا دسانی کوثر عبادت و جوش  
خرام است خطبه غدیر غدیر ما۔

تشیب بردن - ظاهر کردن عیب صاحبان پرده مردم دیدن  
 بردن عیب خود است \* عیب خود پیشتر از چشم خلایق عیب پیش \*  
 عیار را بفتح تر از موج ول و معانی دیگر معروف است مسج کاشی  
 زر دست رنگ عاشق و سرخ است وی حسن \* ای مدعی  
 عیار محبت بدست گیر \*

عید گلابی - از عید حضرت تثنیائی مرسوم بود که آغاز بهار عیدی  
 میکردند و امر اصرار ایستاد عطریات میگذرانیدند و از این عید حضرت  
 عالمگیر این رسم بر افتاد و مرزا خلیل <sup>۵</sup> مفتی مستی بسین شری است  
 مگر مشب شب عید گلابی است + -

ستاره‌نشین مجاز منظر اراق محله

غریب بالگردن - کنایہ از فقر و محنت و جوش بسیار صائب ۵  
 گویند غریب صدره دور گردن خاک را ۴ نیست ممکن همچون سحاصل  
 پیدا شود ۶ -

عرقی و غرق - باصطلاح بولیمان و خوال است یکے ازان عجات  
گوید مصراع نگاہی میتوان کردن کہ از غرقے تر باشد و سندوم  
در میان پانچہ خواہد آمد شفیع اثر در سہو بابوئی متاع غرقے بمعنی التماس  
آوردہ چنانکہ گوید ہرچہ بودش ز نقد و جنس کشا و قیمت  
این متاع غرقے داد -

شہر تک۔ بکاف فارسی شور و غوغا ۵ و غر خرو کہ در گلستان  
بسبب گریہ بسیار افتادن گل و ج میله ۵ چو روز کین بسیارین  
بر این زمان چو شور و غوغا زمان تنگ از غریو و غرنگ ۴۔

غریب زادہ۔ بولی نادرہ کہ اکثر مسافرین بلوچی و کمالی اعتلا  
کنند مح ناظم تبریزی ۵ غریب زادہ کہ بخش بر افتد از عالم

علم بخون چرب کردن - در هنگام صفت آرایه پیش دستی کرده  
 یک دو آئی را از لشکر غنیم بدست آوردن و در پای علم خود کردن زوده  
 خون علم چرب کردن این را شگون ظفر پیدا انداختن محمد قلی سلیم  
 بخون خویش علم چرب کرده ایم چو شمع که خود نخست ز خصمان  
 بخود سیر شدیم -

علم ماتم و علم مرده - علمی که پیش پیش تابوت برزد باین رسم ولایت  
 است امح سالک یزوی - پیش از آن دم که بسوزد ز وفاداریا  
 شمع در اتم پروانه علم بردارد و محسن تاثیر - گذشتن از جهان گز خسر  
 نیست - علم پس پیش پیش مردگان چیت -

علم سرخ خاک و علم تربت - علمی که بر سر گور نصب کنند مح مح  
 یزوی - در میان کشکانش من شهید غمزه ام - بر سر خاکم علم سازید  
 چو تیر را - بدینی - بر سر خاکم علم شمشیر خون آلوده باد - کشته  
 تیغ جفا را این علامت باشد گو - آصفی - بر خاک عاشقان نشکفته  
 است شاخ گل - گلگل ز خون کشته علمای تربت است -

علم باز - جماعتی است که در سر که در هنگام علم بازی کنند و آن چنانست  
 که علمای گران بر دوش کشیده بزور قوت باز و بهی اذ از نرد و بگذرانند  
 که بر زمین سید مح شفع اثر - نگرده و بر بیابان طول ز بهیم آوازی  
 کند از بهر مجنون گرد باد نیا علم بازی -

علمت مشایخ - باصطلاح فارسیان مراد است از آن بزرگان و آنرا مراد اکابر  
 نیز گویند مح نعمت خان عالی و در حوا خلافت و بنابر خان جهان بابو  
 گوید - مشایخ مشایخ - مغرور و بخیر و ولا فتنه -

علم عید علمی که در عید علم بازان بدان بازی کنند مح کمال خجند  
 - هر طرف سرو قدان چون علم عید روان - جاب و عید که  
 آن سر کو می طلبند -

علاقه دستار - طره دستار که گذشت مح سلیم - ندر ببال

کشاید ز ذوق بر سر سرود چنانکه بر سر خوبان علاقه دستار -

علت سخر - مرضی است که آنرا سخر باد گویند محسن تاثیر  
 ترسم از مریه بی صفا آن حسن و زرافرون شود - علت سخر آفت  
 رخسار گندم گون شود -

علی قلیحاق - بحکم عجب نام شخصی است که از فساق و سه کاران بوده  
 ناظم تیریزی - ارشاد و بچه پروریت گریه شود و بر نیز و سر  
 بیای عی قلیحاق نه - قلیحاق در ترکی سانس است شاعر  
 زنده و قشور قلندران شد - قلیحاق وزیر ایران شد -

### تناظر عید از منظر میسم

عمل لسیو - نوا است از موسیقی که در هند و هندوستانی گویند  
 سند در سینه خوان گذشت -

عمود معروف و کنایه از آنکه ناسل طالب علمی - تیر مشهور تیری  
 که گاه مضاف - چون کشیده عمود خود ز غلاف - موم کردی با این  
 بشیر - قفل فولاد بر کس است -

عمل شمس و قمری - باصطلاح کیمیاگران طلا ز نقره ساختن  
 نعمت خان عالی قمره روز شنبی را که کیمیا گریا و عمل شمس و قمری  
 خزینه فیض سازد -

عماری یک - دوسی که بر یک محل نشینند از عالم خانه یک که آن  
 گذشت سند در جلیل تعلیم امه عماری در اصل محل است طغرای شهید  
 - یلای غمت چون کند آهنگ سواری - چهاره تصویر دهد  
 تن بعماری - خواجه حافظ شیراز - عماری دار لیل را که مهرداد

در حکم است - خدا یا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد و تابوت  
 نیز سلمان سادجی در فراق نامه گوید - آب شرک بشویند تن -  
 بسازندم از برگ نسرین کفن - گل اندر عماری من گسترند - عماریم  
 چون غنچه گل بر بند -

مراؤ شکم است مح -

### تناظر فا از منظر وال محله

فدک - نام باغ مشهوره و طاب رنگ زبان که جامه های رنگین  
بر او آون بدان آویزند و حید و تعریف رنگرز گوید ۵ فدا کها بدکان  
آتش و شنگ کشیده چو قوس قزح رنگ نگ -

فرمان سیدن - ابل مقدر رسیدن یکی کاشی رباعی ب لطف

تو دل بومل ایران نرسد ۵ این بلبل مسکین بگلستان نرسد ۵ آکے

کشم انتظار فرمان ترسم ۵ فرمان برسد مراد فرمان نرسد ۵ -

فرو خوردن - تحمل کردن ظهوری ۵ غنی باید فرو خورد و از فروزون

عجب کز چرخ دیگر بگذرانم ۵ -

### تناظر فا از منظر راے محله

فراغت خانه - مراد خلوتخانه بیانی ۵ کنیز بهو شمنند از جا  
برخواست ۵ فراغت خانه دیگر بسیار است ۵ -

فرزند کجاست یعنی بولدش کدام جاست مح سلیم ۵ فرزند خودم  
یشم و ماورایم ۵ ای کاش هر سندی که فرزند کجایم ۵ -

فرج گفتار و شستن - گویند که فرج گفتار با خود دارد و دل های مردم

بجوشش مایل شود مح شغائی ۵ ز رو خوش با و داد مهربان پرش ۵

براس کریم بازار او کس گفتار ۵ نعمتای تعالی ۵ گردیده عزیز تابه بوده ۵

از خواهر خیش فرج گفتار ۵ و بجا ک کردن فرج گفتار نه وال نحت

آرد مح سلیم در خطبه گوید ۵ زخمی گشت و کرد این چرخ غدار ۵ محبت

بگور از فرج گفتار ۵ -

### تناظر فا از منظر شین محله

فش - از جمله الفاظی است که فاده معنی شباهت و ماندی کند

چنانکه در خطبه رشیدی مرقوم است سند و رازش گذشت و دنیا که جزو

شله دستار خان آرزو ۵ قماش ۵ کاز پشت بگر و عیان

لیکن ۵ توان از ریش اید یافتن انداز فاش ۵ شانی تکلو ۵

از همه نوید تر شانی است کز شاخ بلند ۵ دست و محروم تر باشد که

کوته فش تر است ۵ کش و فش بعضی زینت نیز استعمال ماید گویند فلان

طرف کش و فش دارد و در و لفظا تابا عنده لغت مجد الدین علی قوس

مستبط شده فونی بزوی ۵ استین خلعت داند کش و فشی ۵ بر تو

افشانند ز راه خوشامد بحیاب ۵ مزار فیج و عطف علیه الرحمه ۵ مام

جبه و دستار و کش و فش ندیم ۵ نیست و اعظم جز نبی و آل کیش پیرا

### تناظر فا از منظر کاف

فکرتیر تازه دشتن - در اندیشه منصوبه تازه بودن مح سلیم ۵

لذت زخم کن امر هم ایدل از تو برود ۵ فکرتیر تازه کن چون حریف باخته ۵ -

### تناظر فا از منظر لام

فلفل و کافور - چون کافور با الناحیه طبله هو اگر دبر است

فلفل در طبله گذارند چه نگاه دشتن کافور غاصه فلفل است سلیم ۵

کیسک به از فیون نبود پیران ۵ شاید این سخن فلفل و کافور است

فلک - معروف و محبوبی است که هر دو سرش سوراخ کنند و بسیاری

از آن بگذرانند علما در هر دو پا طفل بازیکوشان گفته تاب هندام و

فردنوا - کسی که بے و کش خواند مح طالب علی ۵ نویبل نظم همه جا

فردنوا بود ۵ این شعخ زبان رشک هم آواز ندانست ۵ ازین عالم است

فرد و معنی تنار و که بمرزه پیر و از صائب ۵ من متابعت خضر

نیک پی هیوات ۵ نه سایه فرد و ان اطلال میگردد ۵ -

فرمودن - معروف و آمدن مح جلال ذری ۵ تو مهانی و مارادیه

و دل میماند ۵ اگر این خانه و گلی است فرماند ان خانه ۵ حیدر فرعی

۵ ای بخت خانه ام فرموده خاموشی چرا ۵ گریبان باقیست ز بخش

چرا ۵ آبی ۵ بعضی رفتن هم مستعلت شرف الدین علی بزوی در

ظفر نامه گوید فقره هار و زار شهر برون فرموده پیشین ۵ متوجه بسیر گشت ۵ -

نیشود که نه باشد گزیده و بد ذات \* با وصف این قباح شعر بعضی ساقزاده  
مینوآزند علی قلیخان اعظم بن حسین خان شالمو گوید \* همچون بیاض چشم  
سیاهان خوش نگاه \* هند از غریب بنا \* ده ایران سفید روست \* شفیع اثر  
\* ترانه که ز شوخی ندیم مجلسهاست \* غریب \* ده هند زاده خانه ماست \*  
غریبی معروف و ناشی است بسیار نفیس سند و لفظ تا بد اگر گذشت \*

### تناظر غین از منظر سین مملو

مغسول چهریت که بر رواند از برای زیادت صفای رنگ  
در دست چربی گذشت \*

### تناظر غین از منظر لام

غلام گردش - دیواری که حائل باشد میان عرفانه و دیوانخانه و در قفا  
ولایت پیش حجر بار بر داند محض اثر \* کیوان غلام بار که بر باقی است \*  
گردون غلام گردش و لستراست \*

غلام فلکم - یعنی محکوم فلکم چون کار خلاف توقع پیش آید گویند جملگی  
رباعی مست می خون ل ز جام فلکم \* گشت گیم گم گم گم \* در ساقم  
خواهر تاشی باغیر \* ناسازی و بین غلام فلکم \*

### تناظر غین از منظر نون

غنج شکستن و کندن - غنچه چیدن مزار فوج و اعطای علی الرحمن میفرماید  
\* بی سبب آرشیان صد بیهوش شکست \* غنچه غافل گم گم زین گل شکست \*  
ساکانی \* بیایم محبت چرخ \* غنچه شکستند و نه گنجستند \*  
زلالی \* و کوبه غم عشق است نزه \* بود چون غنچه از شاخ کنده \* و گل کندن هم  
آمده و حذرت قمی \* گل کندن از شاخ بود قطع تر \* حاشا که ز گل کنده کس کام  
برآرد \* گلچین گلشن نموده غایت \* گل کنده کجا کجا برآرد \*

### تناظر غین از منظر واو

غوره در چشم کردن - کنایه است از عیش کینه منقص کردن سالک  
یزدی \* سالک از چشم کبود چرخ میدارم حذر \* کاین ترش و غوره

در چشم باغم میکند \*

غوره - پنبه ناشگفته که در غلاف باشد ج طغرا \* وانه پنبه گردان  
مرا یاد کند \* وشت لبریز فغان جرس غوره شود \* ایضا در چوپوچی  
فقره غوره خصله اش در پنبه زاسرین شیخ نمودار است \*

### تناظر فاق از منظر الف

فاق - سو فایر و حیدر تعریف بهار گوید \* شاخ گلبن مدید \*  
بر شاخ شکل غنچه و گل \* بود آن گاه تیر و گاه کمان \* بود آن گاه فاق  
و گاه پیکان \* از خجست فاقه یکسره فاق برزه کمان نهادن است ک  
قال - معروف و با سطل میوه فروشان ولایت است که سر دکان  
در جامه متعدد چند میوه مثل عتاب و شفا و دیو بر روی هم گذارند  
و هر لحظه را فال گویند چون خریدار آید گوید فالی بچند حج مخض شوی \*  
و عتاب \* برای درویشان خوب فالی است \* اثرش \* شعر  
این زمان اگر همه دیوان حافظ است \* کز بی رود حبش بدکان فال غنی  
میر افضل ثابت نیز گوید \* با وجود خاکسار \* اعتباری بادل است  
فال گذارند صفت تمییز گریزاز است \*

فال گوش - با دامن مردم گوش گذاشته از سخن آنها فال گرفتن  
یکه از ایراد میگوید که شخصی سرور و خود پوشیده شبها بر در خانه یک  
برگانه رود و غریبالی و کلید نیز همراه دارد و غریبال بکلید میوزد و خانه  
خبردار شده چیز از مال و مال و غریبال کند و از آن چیز بر نیک و بد  
تقول گیرد و الله اعلم سالک فروزینی \* کله دارم که گر یکم سالم بر سر  
کوش \* برآورد و ناله بل بفال گوش نشیند \*

### تناظر فاق از منظر تالی ثنات فوقانی

فتح - معروف و نام فنی است از فنون کشتی و آن حریف را از پیش برسان  
کردست انداخته بالا کشیدن است مح میر نجات \* شست ار طعنه  
بنفولاد زنده جا دارد \* فتح بر قلعه بغداد زنده جا دارد \* از قلعه بغداد



سند و سنگی و از گونه گذشت \*

فیلی - بفتح اول و یاء حلی غیر معروف طائفه است از لاک بیاض  
سرو فلان حیدر خان عباس خیل از امرای شاه عباس ماضی از آن جماعه بود  
از عالم آرای عباس سکندر بیگ منشی معلوم شد محسنی شیر \* و مادرش  
عجب دوزخ گاه تندی شیر \* و باید دل گراز لرزیده باشد \*

فین - بکسر اول نام شهر است از ایران سنجاشی \* جزا فصل گل  
و شیشه کاشان سنج \* که ز فین آمده سیر در دور و از نه کنیم \* نیز نفیست  
کز فین کین بدینی پاک کن چو فین فین مسکنی مح شقای \* سر به بالائی  
کریمه سرگین باشد \* فین منصفه بخود اندازی و بیاباک خوری \*

### تناظر قاف از منظر الف

قاب ترکی است ترجمه آن و عا نو مشته اند یعنی ظرف گویند قاف  
عینک و قاب آینه و قاب کتاب چون طبق ظرف طعام است آنرا  
نیز قاب گویند شفیع اثر \* همچنان کز قاب عینک باشد امین شکست  
دیده پوشیدن آفتاب است مردم را حصار به محسنی شیر \* سخت قاب  
عینک آینه دارد و خانه ام به غیر روشنل نماید راه در کاشانه ام \*  
طغرا \* باشد قاف رویش هر نگ قاب صفت به تفهیم گشت بیاب  
انسیج و قاب صفت \* و نیز قاب استخوان آرنج و پاست قدسی \*  
تا شود مکیل در ایام تو بهر کوفتند \* گرگ با دندان برون آرد ز پای  
خویش قاب \* اینجهت بکن این قاب گویند شفیع اثر \* و خوشیست  
دست از نعمت ظالم مگر روزی \* که چون قاب غارت کرده خاکستر  
نشین قایش \* طغرا \* که بازی میر و وزیر طرح شود \* نشان  
وز دنیا بند و گرفتار قاب \*

قاله قاله - همان قال قال شقای \* سوای میر که کبابی مقام  
بگرفت قاله قاله \*

### تناظر قاف از منظر با می موحده

قبای صورتی - مرادف بجامه صورت که آن گذشت و سنجید  
آب گل بر قوم گشت \*

قبا کردن کسی را - یعنی جامه او دادن مرزا محمد سعید \* و آفتاب  
قیامت نمیکشی از ارباب اگر برهنه تن را قبا توانی کرد \* این شعر از تکریم  
خان آرزو سله نوشته شد \*

قبا بدوش کردن - پوشیدن جامه بر دوشی از می \* صد چاک  
سپرده ام بر دوش \* ناکرده بدوش یک قبا را \*

قبای راه - جامه که دانشای سفر پوشند و آن نگ چرکنا بلند  
مح میر نجات \* ترا جامه نیلوفری چه کار است گل \* برنگستای خود  
این قبای او پیش \* جامه راه بهین معنی در کتاب عراج النبوة دیده شد \*  
قبیده - بضم اول و فتح ثانی و یاء حلی مجهول نام طایفه است فونی یزدی \*  
نامرین از فرق نعمت \* و انگیزه بین \* لب قبیده و سینه شفا و و پستان همچو  
قپاق - بجا موده و جیم عجی قسے است از اتراک که بشماحت و ایری  
شهر بانوار طغر تاحه شرف الدین طایری می زد می معلوم شد و آن اتراک  
تیر از عالم تسمیه الحمال باسم المل تپاق گویند از تصنیف مجد الدین علی قوس  
تحقیق کردید میر نجات \* همان تو همه چاک و زرد و قپاق \* همه  
چون سرو و بگلها \* چمن بالا چاق \*

قیان - بای فارسی شد و در ترکی ترازوی است که یک پله دارد  
و جانب گیر سنگ از شاهین بیا و یزید که آن فاسے آن و قسطاس تازی  
و حید \* آدمی هست ز بهار گران \* از زبان و راز چون قیان \*

### تناظر قاف از منظر وال ممله

قدک - بفتحین کاف تازی جامه رنگین و راسه ابریشمی مح و حید  
بزی چرخ ز سر کوب قد و شمن \* بود هر یک قدک در و کا نو و قاف \*  
قد فلان ندارد - یعنی با او ساهمت نتواند کرد مح طالب آلی  
\* قاربین با گل و شمشاد قد طریقت \* و نگ \* می بدید گل \* هر آن خوشی مرا \*

شود و اگرگاه چو بنزد محسن تاثیر ۵ رود و چو غفل سرگرم روان و مکتب چشم  
 نهد بر پاش نه مگر کان ذیبت غم فلکی ۵ چو ب فلک نیز گویند طعنه ۵ وین  
 تازه مکتب بک کنگ ۵ ز باران و بادست چو ب فلک ۵ -  
 فلان کفش پیش پای فلان نمیتواند گذشت یعنی بر تمبر اش  
 پروا نداشت پیشتر مقوله زمان و لایست است محسن تاثیر ۵ چون بقصد  
 جلوه آید قامت رعنا ۵ تو ۵ هر دو توان گذار و کفش پیش پای ۵ تو ۵ -  
 فلان نه دو کمان میکشد - یعنی پرز و دست چه کمانداری که پرز و دست  
 بخود سپارد و دو کمان با هم میکشد شاید بر ریاچی حسرت نمود و خط قوی ۵  
 شد ۵ چشمش ساوخت باین روشد ۵ و پیوسته یک کمانش ابر و بر دشت ۵  
 اکنون کمان کشد که چار ابر و شد ۵ -

فلوینا و فلوینی معنیست کیفیت که افیون و بزرالنج دوران و خل کنند  
 مح سند اول در تحقیق تخت گذشت ظهوری نیز گوید ریاچی بر سر نیز  
 تقدیر باقی نگم ۵ زین است که پشت دست خانی نگم ۵ ترسم نشوم صاحب  
 کیفیت اگر ۵ از شاه فلوینا که افی نگم ۵ بجای کاشی ۵ گفتی که فلان ۵  
 همت بند فلوینی ۵ که در بجز از شاه بسیار ندیدم ۵ -

### سناظر فار منظر نون

فندق بستن فندقی کردن - سر انگشتان بجان نگارین کردن  
 کمان بفندق میانم محری شاپور ۵ از سر انگشت حسرت میخوم و بجا  
 کوسنا بماند فندق بسته بر عتابها ۵ فغانی ۵ تا که سر انگشت گل کرده و زان  
 فندقی ۵ که دره چمن پر زنگار پنجه دست چنار ۵ -

فتیان - بکسر اول و جیم نازی پایا که کوچکی که قهوه در آن بسر کشند و آن  
 ظاهر است بر نیکان است که در فارسی بمعنی پایا است بجای کاشی صفت  
 باغ گوید ۵ شعاع صفت لاله زجا بسته تیز ۵ کشت فغان طلاق و نیز  
 استادی بر طراچ ۵ سخت گرم افتاده با هم صحت خویان ۵ باغ ۵  
 قهوه و فغان یا قوت است داغ و لاله نیست ۵ -

فن خوردن - دغا خوردن مح شفیع اثر ۵ ز دست چرب خن  
 فن مجوز که ببالد ۵ چو پهلوان بتن خویش و غن خود را ۵ -  
 فن خون - حرف راز بون کردن مح مرزا جو یا ۵ چندی لافید  
 باشی و نمون عاشقی ۵ گزنی آن چشم تر فن رفته اهل فنی ۵ -

### سناظر فار منظر واو

فواق مرغی است معروف و فواق شیشه شراب با و از در پیا له بختین  
 مح سلیم ۵ نیم همت خندیدنش درین نعل ۵ فواق شیشه می را  
 چنین علاج کترم ۵ -

فوطه - جامه ناز و خسته مثل ستار و کمر بند و رومال و امثال آن لغت  
 مصنف مجد الدین طایفه معلوم شد و لا شریف ۵ شد جلوه گر فوطه سرخ و  
 قبا ۵ آل ۵ آن شایخ گل مگر که ز سر تا پا گلست ۵ فو قی یزدی و زنجو  
 شعرا گوید ۵ گنجی حمیده بر سر فوطه شال ۵ که با مستقیم گرم حال  
 فوطه مر با - و ز دراز است که دستار از مردم بر بایش مح صاحب  
 نیست از فوطه بایان جان پریش ۵ متو ز ولید ۵ خود هر که سر بند ۵  
 فوطه دار شخصی است که فوطه بسته باشد و در جامه نهادن گذشت  
 و نیز کسی چون بجام و آید زینت کننده را با و سپارند مح و فوطه لنگ  
 حامی نیز مح سند و آب بدست و پای کسی رختن گذشت صاحب  
 کشف اللغات از ارباب فوطه ترجمه کرده ۵ -

### سناظر فار منظر یای

فیل باران - قطوع الاضافه باران آخره شکل سعید اشرف  
 در ز میه گوید ۵ شد از حوضه زنده فیلان جنگ چو عیان فیل  
 باران تر تنگ ۵ مح طایه ماهر در تعریف فیل گوید ۵ ز خرطوم چون  
 آب سازد روان ۵ بود معنی فیل باران همان ۵ -

فیل همونه - فیل بود که لند و برین سعاد بر آن سوار میشد و او کی  
 از پهلوانان است است حضرت امیر حمزه بود و میمون نام فنی است کشتی

که شیخ فیضی فیاضی متضمن لغات متضاده در هر چه تصنیف نموده یعنی زبان آنجماعت معلوم شد \*

قرق بیضم اول فتح ثانی منع و باز دهم شتن متشتم کاشی است از قرق ثرم حیادست خودش نیز بنزدان جوهر جان و در که در پیرمنتش \* قرقی فصل منع مزار فیج واعظ علیه الرحمه در صفت ماه رمضان یک سیف باید فقره قرقی سلطان شریعت است و آنه لال بر سر قرق بمنی خشک نیز از فرنگ تهرکی معلوم شد شفائی رباعی در مجلس خان واداد \* بین \* مع آمده به خشت سباب بین \* بر طاقه کوزه قرق رنگره یک قاب طعام و هشت بهشت بهشت بین \*

قرقی - نوعی از کلاه است که سوار الف ایام غیر از بادشاه که بر سر نمیکند هشت دینو قوت از بلبلوات عوام است و خواص نمی پوشند مح شفائی \* ایران پس کار نشین باسلریت \* بر عادت که ج قرق نام کلاه است \*

قرونی شدن معامه - بریم خوردن کار مح عالی در محامه حیدر آباد گوید فقره بهادران چون بزند که معامله قرونی شد با لیدر معنی بر بالیدن که هشت قروت چیز است که دو رخ را چون هفتدایه شود باز بدست بریم زند تا ترش تر گردد و بنجور دیوز و هندی که رف صفر او کنند مح مسیح کاشی رباعی این چرخ پلنگ خوبین نو کند \* یوز \* که با قروت من خون کند \* پیراهن یوسفم سراپا لیکن \* گر پیشین لینا فکلی بون کند \* این اشک نفع اول و سکون ثانی نیز گویند خور وینی است که از جنرات سازندک شفیع اثر در هیچون قلی انصادر ایران گوید \* برانزیرل نعمت الوان نمیکند \* صفر \* و چون ز کیشک بریده است \*

### تناظر قاف از منظر زای معجم

قرآن - بهر دو زای معجمه علامه بند و ابر شیم فروش که از او میزند چو گویند \* بوحده فایسی و نای ثنات فوقانی هندی قرآن شیم سالک ندی

در صفت اکبر نام علامه بندی که بر روی نیکوی داشته گویند \* آنکه امروز قدش بر و سرافراز نیست \* شاه خوبان جهان اکبر قرازل است \*

### تناظر قاف از منظر شین معجم

قشور - ترکیب معنی خرخره آهنی که اسب را بدان خلدن مح شفیع اثر در زیره گوید \* کشیدند گردان که نظر \* صفی چون قشور از پی یکدگر \*

### تناظر قاف از منظر صا و ممله

قصاب شکن - فنی است از کشتی و آن زور بر گردن حریف آورده بر زمین و آن است چنانچه گویند را قصاب مح میر نجات \* مدعی گر چه خود آزار اترق و ارد \* باب قصاب شکن کردن چاقی دارد \*

### تناظر قاف از منظر طای ممله

قطار - بر اسمله دهم تر فرا هم آمده حالا اطلاق آن بر جمعی از هر چیز واقع شود و در اشعار بسیار است نا جمله طغر گوید \* کار و دم بکودک شونخ فدا دهمت \* که چو برفیه می شکند صد قطار دل \*

قطامه - بالتشد یزن بسیار شهوت قطم بالتحریک تیز شهوت و نام زن که بر فاحشه بود مح محسن تاثیر \* آبر و رنگ است بهر مکر و دنیا خنجر \* خیم دهمت تف برکش این قطامه کن \*

قطره زدن کردن کشیدن فشاندن بر دشتن - و دیدن دس کردن مح اول شهر است ج دوم طغر گوید \* هر طرف بید کردم قطره در راه طلب \* لیکن از دریا ندیدم بهر جز سیلاب کم \* سوم صابا گوید \* نیست آسان نیجه با عشق قوس باز و زدن \* قطره در زیر بار بحر \* باید کشید \* چهارم سالک یزدی گفته \* براه دوست

قدم بر سر چیزی نهادن - ترک آن کردن با تفسیر بکوشش  
زهر و طوطی بر دلاں - نمانده قدم بر سر جان یلان -

### تناسخات از منظر رای محله

قراول خانه - مکانی باشد بلند یک فرسخ از شهر و در جمعی از حارسان  
شماره و زباله آن چشم پراه باشند اگر سیاهی غم از دور نبیند بر لبه اخبار در  
دنیا شهر و آتش بر کنند مح سلیم برق آه از حال سازد و بتازا با خبر  
نامه آشفته گمان همچون نگهبان آتش است -

قراول - در ترکی کسی است که سیاهی ببیند بر دیدبان طلاق کند  
از فرنگ ترکی منقول شد محسن تاثیر میان ابروش پر و درنگ است  
قراول خانه شهر فرنگ است - میر شکاری که صید از دور ببیند نیز قراول  
گویند و فوجی که پیش پیش و دراز سیاهی ندانند غم نیز قراول است و هم  
دیدبان است مح محسن تاثیر در جنگ و بر و رخسار چون فرنگش خط  
سپاه هند و خال سید قراول - و حارسان کور و اور فارسی دیدبان گویند  
هر چند این لفظ بمعنی مطلق نگهبان است مح طالب کلیم - ناشوقا گاران  
عالم که می آید بهر آسمان از رفعت و دیدبان بالا کند - سیج کاشی -  
چی سائل ندر راه یکساله - بنگر چشم دیدبان کرم - وانه آهنگی بر لب  
بندوق باشد و فکری وقت سردا و در نظریان و در نیز قراول گویند  
مح کلیم در صفت بندوق گوید - لب قراول زیر لبش دشتین است  
که دید بان از چشم بر نگیرد و در فارسی گس گویند نعمت خانه عالی -  
گس چون ببندوق گردید است - بگفتش که بنام دشمن کجاست -

قرا سوران - بهر دور و زمین هر کسی است که بهر کردگی فوجی از طرف  
سلطانین در راه باشند تا قواصل از شوارع محفوظ بگذرانند معنی  
ترکیبی این لفظ ترکی سیاهی را نمانده است چه قرا سیاهی و سورن آتند مح  
محسن تاثیر - آخر آن چهره قرا سورن خط خواهد شد - پس که خال  
نوره قافله بروش زنند -

قراقر - آواز شکم یا ز شور و غوغا میرنجات - بر درول می نشینم منع و بنا  
میکنم - این قراقر از بر لبه حق تعالی می کنم -

قرا گلوله - حب سیاهی است که از کیفیات خاصه تریاق سازند مح  
جلا الاطبا با فقره حب قرا گلوله که مردک سا با بر سر چشم صاحب  
دار چشم سیاه نمیتوانم کرد -

قرا ب - بکسر اول و را - هملغت ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرنگ  
ترکی معلوم شد و مجد الدین طوقی این لفظ را همین معنی عربی نوشته پس  
از توافق لسانین باشد حیاتی گیلانی - چون کسی نیست مرد و معرکه ام  
تیغ آن به که در قرا ب کنم -

قران - با صطلح نجین نظر بر محاطه نجوم است که کلفت و تعب آثار  
اوست مح و زمان قوت و هلاک و اثرش - دارد آن نجم قران  
هر کس بیایا آمد - میکند بر کوه و کان کار شیخون آبله - و قران گذشت  
گذشتن زمان محنت است مح عطای حکیم در باب فتادون مدوح آرد  
گوید - ای قبله زمانه ازین تنگدل مشو - صاحب قرانی از توفیق  
بگذرد و یقین - تو آفتاب بی سخته سایه خدایه گاه آن زمان بود که فتد  
سایه بر زمین قران گذرانند متعدد منته شغائی - از گریه ام لایچ قرانها  
گذرانند - مشب بجز باشد که داره خطر باز -

قرض بوجه - قرضه که وجه ادای آن در نظر نباشد مح ظهوری در بجه  
مدوح گوید - قرض بوجه ایست که گشته مید بخشش به ضمان -  
قرقری - بهر دو قاف نو - از پیش دستار که آنرا مدح کر که گویند  
یک از شعر ادب گوید - بان چهره پرواز او - علم قرقر  
چرخ انداز او -

قرباقه - سوم با موحده نجم نیز قاف لفظ ترکیست بمعنی نوک از فرنگ  
ترکی مانع و شد سند و رشتا که گذشت -

قر شمال - با اول و دوم مفتوح مطربان همراه کا و لیها مح ابرو کتو

قلیاق - بحیم فارس و ستانه آینه که لشکریان دارند و این لغت  
ترکی است طغرافقره زره چندین چشمه نظم سازی قلیاق و سنگا  
شغل نه طرک -

قلعه قهقه - نام قلعه ایست سند تحقیق باره گذشت -

قلعه بیدر - نام قلعه ایست که واقع است بالای کوه سیراز مح  
و کنایه از زن بکارت و خوش باهر چه وابسته دختر کردن -  
نفس این قلعه بیدر کردن - ملوفه - اگر رسد و تمام بنارین  
قلعه پستان و قلعه بیدر یک تحریک شوق و کثرت -

قلعه کلات - نام قلعه که بر کوه کیلویه واقع است و زندانیان  
و آن نگاه دارند و محاسن ارباب از شوق توکل دل من آگشته است  
و قلعه کلات بود عنف دلبین -

قلعه الموت - نام قلعه است و قریه ایست که حسن بن علی در شهر  
سند ربعین و ماتین بنا کرده و در اصل الموت است یعنی آشیانه  
عقاب چنانکه بالف ممدوده و لامضموم عقاب است ک و الموت  
آشیانه و قریه و کارستان و صفت قلعه گوید قهره قلعه الموت از کثر  
صورت مرگ در خود دیده -

قلعه آقاسی - بنیم اولی ترکی سردار غلامان است قل نام و لر  
بفتح علامت جمع ترکی برای مخاطب مثلآلات است و آتلا اسپان  
هم آقاسی سردار مح و اراجیاس از غلامان شاه مردان اوست  
که دین عهد قلعه آقاسیست -

قلعه افشان - قلعه که بران افشان طلائع و نقره باشد مفید بنی -  
دارنگشت نامه رنگین مفید و صفت بل سخن چن قلعه افشان -

قلندر بچه - کنایه از آنکه ناسل از عالم ملازاده هیچ شغالی -  
بطلن بچه پائین تنش واریل طرفه مالیت کسب پاره دشت کون -  
قلناق - سیوم ثنات فوقانی ترکیست بچه کیده از فرنگی که

معلوم شد شغالی را با سخی ای همچو تو منم پر مینے تو - قلناق  
پسر برادر مینے تو - صد فیل بزیر بار یک فرد کشند - و قمر  
بندان کشور مینے تو -

قلم نیست - یعنی حساب نیست و پرش نیست حسابا  
- خنک سودا قلم در ناخنش شکسته است - آنکه میگوید  
قلم بر مردم دیوانه نیست -

قلم در ناخن شکستن - مراد آنی در ناخن شکستن که آن خواهد  
سند بالا گذشت -

قلم است معروف کسیکه قلم کار کند مثل قلمزن و مشهور طعراور  
توحید گوید - شقایق کثرت لوح جام و سبوح قلم است طراچی نکت بود -

قلم دست و پا - استخوان کعب و ارنج عالی - قلم دست و پا  
نپایه نه وعده - پاس قلم چه شد قلم پاشکسته است - چای تکر  
در قصیده در دست گوید - گراز قلم که تحریر بر م شایر در پس  
که از قلم دست دیده ام آزار -

قلم جدول - موقوف قلعه که بدان جدول کشند سند در  
ساره گذشت -

قلم شکر - باضافت بیانی نیشکر ساکب یزنی - از بس بیاد  
آن لب شیرین گذارم - طوطی کمان کند قلم نیشکر مرا -

### تناظر قاف از منظر بحیم

قلمه - بقاف مخموم و میم مشد و سیه و ظفر نامه شرف الدین علی یزنی  
سیاه است و صاحب نگاره دولت شاهی نیز گویند فقره قمار و بیب آنکه  
بر قلمه بر عاشق بود و شب اتفاق کنیز کن خنجر ملاک ساخت -

### تناظر قاف از منظر نون

قناره - چوبی یا آینه طویل که قصا بان دارند مثل چوب بر  
میخای بسیار و آن تند و آنرا در دیوار مضبوط سازند و گوسفند



چو سالک شدیم قطره فشان به نشان آبله در راه جست و جوی مستقیم  
چرخ غلوه فرموده که گریه را راه بر دویم طلب پیش است به قطره  
بر داشته اند از دویران و اردو -

[illegible]

قطیفه حمامی - بانه شپینه که بعد غسل برین بران پاک کنند عبد الین  
علی قوس نوشته و صاحب شیدی و زمین این چنین زکاشته و کثیم پوین پوز  
ل شلیع اثره مگر قطیفه حمامی است خلعت وصل که میدهند بعا  
بتان لاله غداره و هنوز عاشق مسکین نگه کرده خشک عرق که یار و در بر جگر  
گرفته و آره -

تفاوت از منظر فاعل

قفل فرج استر حلقه زرد و نقره است که بر فرج استر بند کنند تا نر با او  
نیز آید شده و استر حامله نگردد زیرا که چون استر حامله شود بسبب غشوق فرج  
بچه اودن تواند اچار شکمش گرفته بچیکشند و استر شلای شود ج -  
قفا معروف وسیله که بر گردن زنند صابا انجمنان و که بگردد  
نرسد برق که من پیر و بدنبال نگردد که قفا نه برسد -

نعمت خانغالی و محامره حیدر آباد گوید فقره مناجاتیان تر قضاوت  
و مناسب بنمای دراز تر از طول ال مل گذشته برنگر حصار چون مؤد  
بقصره منار لافتمه بیست و علی ایوش از ان لجره خیرین بداند.

قفس شیما - کنایه از فلک ساکت دی و منعم آن مرغ که غیر  
نار و آرام و بقرار کشدم قفس شیما -

قفل شدن سنگ بند شدن یا ماده سنگ مح :-  
 قفل بند دور - بندای مح صابا ۵ چند گسار رکاب تو  
 چه بود اغیار ۶ قفل بند ۷ هر خانه نزدیک است \*

قفل رنج افگندن قفل بتر قاسم شهد ۵ بریر  
 ناب دل قفل بر شاره آمد چه دانه گل نکند گوهر خزان ماه معنی انکا  
 ۵ عیب را تو نیست نو گویم روز در قفل مژدگان فلکیم —

سینا خط قاف از منظر لام

قل احمدی - بغم اول و حاسه خط و دست بزور تمام بر عفو  
از اعضاے کسبی و نوح میر نجات و شرے که مسحه است به آثار کیک  
میگوید فقره بر کونت قل احمدی در غم که منقود به بنفشه وایں اصم طالع  
الواط است ترکان آنرا ستمه بسین مهله و حق نظر یکے گویند حق نظر یک  
شخصی بوده که در اهتمام و رعایت بادشاه دست بر کینه مردم بزور تمام نم  
این ضرب بنامش مشهور شد \* - مح \*

قلابی ایچ و تشدید لاکم سیکہ سک نار و از نوح شفیع اثر بہ بہت  
بوالہوس داغی کہ مے بنیہ ر عشق او بہ نہ باشد کہ قلابی بنام شاہ  
میسازد بہ بجا نہ ہر کار و و غلہ اگویند طالب آلی ۵ مژہ برہم  
ویرم بہ دور ازین زاہد ان طلبی ۵

قلب بدشتمشیر و خنجر اقتادان - دنامه فارشدن و  
دش برشتن - مح +

قلیاق۔ ہاے فارسی کے کلام گویند از فرنگ تر کہ معلوم  
شدیغے ۵۔ مرا محبت قلیاق دوزما ہی ہست ۶۔ ازین نمود من  
درویش طلبی ہست ۷۔ بجائے زیب فراز دوز قلیاقش ۸۔ سوادید  
من اطلال سبب ہست ۹۔

بقوة مبارک لافتمہ ہے علیہ السلام ازلان الحجة خیر منکمین مردانہ۔

بود و لم چو انبان و زان قیطونهای مویش و لعلان \*

تیر کس کشیدن - عضو عضویش ز بهر بریدن و بیره بیره کردن مح  
نویس و دست تیغ نویس - در باز مستدگر از عکس فرج و بهر هایشان را کشیده  
موج و قیر تمیز کردن نیز محسن تاثیر - نیدر دل روشن دست هلوئی  
بک گرش تیغ قیر تمیز کنند \*

قیمت دل یوسف - تیر کس که با ایش نرود تا بر بعد از ایش از پناه  
بان و فتن کس که با ایش نرود تا اقول بهیست بهر ده یا هر ده درم بود  
نموسه - سگ ز قیامت دل - سفت یوسف که در زمان نیست و آنرا  
بازار و یوسف که در زمان نیست و آنرا - دکان سبج و شکر اگر تو بکشی  
تخمینه و یوسف و لیلان بازار و بازار و دم یوسف و دست بیع او است  
مهر دست یوسف نموی - قیمت خود بدان که قیمتی - یوسف یوسف  
دوم -

تساخر کاف و زنه خرافات

کاف و زنه خرافات - سبج از عالم شمشاد و دود و بر محسن تاثیر  
نایب و خرافات - فرج آسمان خرافات و احوال نیز ج شیخ علام  
نظم و بیان - و شاه تماشای هم ز بار و بار سالار غازی نوشته قو  
ناگاه یک از او باش و شناخته بر گیر گفت چون من مطلع شد م ب  
تانی چشم خود را گردیده کاف و زنه خرافات -  
کار و زنه خرافات - کاف و زنه خرافات - بجز فرهاد و کور ایش آخر دیکار آمد  
باین و بران و دیکار و دیکار آمد -

کار آب آتش است یعنی کار و شوا نیست که ساختنش با اختیار خود  
نیست با اختیار چون آب و طعام بقاعده نباشد یا برنج زنده بماند آقا  
مطهر گوید چو گوشت و گوید چو گوشت کار آب آتش است با اختیار نیست مح  
سلیم - بادل با صحبت تیغ تو تا چون رود و به اختیار نیست کس  
کار آب آتش است - سینه ز آتش دل میر و دینار است آب چشمین \*

کار آب آتش است و در دستان تیر و نیست و در آب بجای هر قدر ختم  
خیالش چنان خام است خام و کار چشم و دل و ناکامان آتش است -  
کار بر - بضم و حده کار بر بر زمین طلع کاشی - از دود و کرم قطع سودا کرد  
در خونم نشانده هست تیغ غمزات هم کار بر هم کار سازد -

کار بخدا افتادن - از تیر و چاره گذشتن کار - مح محسن تاثیر - حق  
شناسان نه طلب سانس و نه کار و شوا و چافتد بخدا افتد -  
کار چون ز رشدن - خاطر خواه سحر تمام یافتن کار و صاحب گفتم  
از کار و زنه خرافات - رشود و غافل کس که در چرخ و چرخ غلام از کاسه ز خون و دود  
کار پیش افکندن از پیش بر و شستن - سحر تمام و ادکی و مح سید  
اثر - کار اثر از بر و پیش پیش افکند - میسکه ام و ز اگر آثار  
فردا علاج و طاهر و حیدر - شجک ریست کار عشق اگر فرهاد تواند  
و حیدر ناتوان با باشک از پیش بر و دود -

کار آب - با ضافه شراخج رونج صابا و زنه خرافات می کنند

نخربان - و زنه خرافات - کار آب و زنه خرافات -  
کار باز شدن - سحر تمام یافتن کار - مح محسن تاثیر و عشق کاف  
باز و صابا - خوشا کس که تو باین جناب گرفت و دگر شد و قابل نیست  
کافی شدن - معروف و معروف و مح عبد الله سلطان -  
سامی مجلسین - اگر تمیدد - تا با خواهر رسیدن کار و خواهر شدن -  
کار کس ساختن متعدد شریف ترین - شمع را و دیدم که از زنه خرافات  
اگر است هیچ چون نزدیک شد کارش بکیم ساختن - و کار تمام ساختن  
نیز شانی نکل - از یک نگه که مایه صد ساله شمشاد است - کار تمام  
کرده و من غافل بنور -

کار بگوشت چیدن - مراد بطق نهادن که آن فراموش کردن  
و از یاد بردن است مح محسن تاثیر - بگوشت همه کار با حیدر اند - از  
گوشت کار و از دیدار اند -

سلح کرده بدان که در هر قطعه کرمه و مشکند محم مرار فیح و علیله  
 یک سلی است مالی از دست خورش و برش غایت در رافار است  
 قندک چراغ کم فروغ که عیاران دارند محم علیله تفرشی در قعه  
 نظر نام عیار و رفیقانش گوید فقره بزودی قندک عیاری برافروزند که درین  
 سرداب بوی نفی نشان کسی هست -

قندیل شیشه است که چراغ بر کرده در آن گذارند و بنجر باشد بهین  
 آویز و منظره ای از شیشستان هر چه در آن قندیل یوان قرار دهد ازین  
 چیزها چون بادشیران چون بر آن نقشها کشند و تیر بر آن گذارند صاب  
 شوی از میره گوید چنان تیر و فیض شد عاب گیر که در طومر و گشت قندیل  
 قنوره - دوم نون کن و ثنات فوقانی و کاهله و تاست کی نموده  
 از جامه های رنگین است که درش یک ماه باشد و بند بسیار دارد و در هر نیمه است  
 از سقر لاکه بر جراب بند تا اگر دو غبار در جراب برود و این هر دو مخصوص  
 و عیاران است محم سید شرف و دشت زلاله چو قنوره سینه عیار  
 که از سبز چو قنول و مرو شاهی و ازین شعر مرزا منظره که در تعریف عمارت  
 گفته بود و منظرش قنوره مرگان و زنده چشک کاکلیت همان -  
 بهیم می نیز معلوم میشود -

### سناظر قاف از منظر و او

قو در انجالی پرو - نهایت مبالغه و تنک باریست محم محسنی شیر  
 فراغت تا قبل و قال نیست - آنجا که هست تابش با قونچه پرو -  
 قو - بالضم تعاریف است که پیش باین کنند و آن در عرض تهاجم هر سده  
 آن تهاجم اهل است در ملک عرب که مقلدان و قست طغرا -  
 ما پر قوازش کارگاه میار که لاق بر کاهست زبالش با و بالقه چو  
 که بر لایم باشد و آتش حقایق زود با و گیر و محم محسنی شیر با طیت لایم  
 کار از خلک بر آید و آتش زان است و آتم و دش چرخ قورا - قافیه  
 اغزل شود و جو و نو هست -

قول دادن - عهد و قرار کردن سناظر که گفت قول داده با و  
 و نه - محم سبت عهدیست با و و جام -

قولچی - بالضم و هم دو قاف و هم عجم نوکر نوکر شایع اثر و قولچی اگر  
 مرشته آب بقاست - چون ماه نوش کچه عیان از سیاست - و در  
 ندریم غیر از قاشق - خود نگار که دست او باشد است -

### سناظر قاف از منظر یای حلی

قیلانه - بفتح قاف و سکون یای حلی و هم لام و نین محم مفتوح دار  
 که از او سینه سولی گویند قاف کاشته و در جو گوید - بخار و توان کروش  
 قیلخه - بتار و تاش کشید از گلو -

قیصر معروف - بهر دو قاف و یای حلی غیر معروف و هم عجمی در ترک سینه  
 ایست نوشته و با صطلاح تیر گشته زدن محم محسنی شیر - و هم خراش  
 از قیصر مرگان - ما دارد که خوش از خط نارسته و زیر قیصر دارد -  
 قیصریه - از ایست و صفایان که در هر طرف عمارت رفیع دارد  
 و تسمیه که شاه ایران بعد از رحلت از و ایچ غنیمت آورد و در وصف عمارت آن  
 نموده محم صادق دست غیب - در دکانها قیصر بهین - که بؤ  
 حسن خوش قماش آنجا -

قیسول زمره شاه - قلمه ایست در حلقه قندار با کرده زمره شاه  
 نام بادشاهی که دعوی خدای داشته اعیان و با الله حال و یانست و آثار آن  
 پیدا است محم سند و قنوره گذشت قیسول یعنی قلمه است مطلقا اکتب  
 تواریخ مثل ظفر نامه شرف الدین علی زوی و نگارستان علوم شد -

قیصر معروف و نام موضع است در نزدیکی کاشان محم مخلص کاشه  
 این مخلص کاشه منظور است - شوق و یا غریزایم بقیصر برده -  
 قیطون - آنچه از رخ ابر شیم با فند شل که میند قیطون است و آنرا حرف  
 زده و این لریان بهر سازند و بگر و با فند از ابر شیم و بیان شل بند کار و  
 امثال آن اگر با و گویند محم حیدر و صفت علاقه بند گویند سوخ

۵ از ریختن قمار برده بسے ۴ کاسه بازے چنین بریده کسے ۴ -

کاشتین - بشین معجمه معرفت و برگردنیدن ج و مخلص کشته ۵

بواغ من کے نظر بر ہم دشت ۴ پنبه راز زمین اول کاشت ۴ -

کاغذ گیر - پنجره دوریچہ بطلق و کاغذ گرفته غنچه شیمی ۵ یار پنهان نظر

گشت چو شد دیدہ پدید ۴ مان ۴ پنهان شیدا این کاغذ گیر ۴ -

کاغذ کیو دودوا - در ولایت ۴ است که دوا در کاغذ کیو و چیت و

پیچید نش و کاغذ پدید شگون نمانند ۴ حجب چنانکه تاثیر گوید ۵ تبریر و

مسک روشنی نیست ۴ در کاغذ پدید نمیرد و اگر اند ۴ چنانکه کشته ۵

کر نسجانی ۴ در کاغذ کیو است ۴ غنچه نکستی نیست چون کاغذ دوانی ۴ -

کاغذ معرفت و قبالة و مسک سلیم ۵ بزرگے پیمایش خواریم صدار ۴

کر فتنه چو کیو ترز من جان کاغذ ۴ و مکتوبه که اجابا هم فرستند هم او گوید ۵ کند

بهار بر برگ شکوفه یا ترا ۴ چو ششما که فرستد یا ششما کاغذ ۴ و چنانکه نیمه

گوید ۵ عجب که جنت چمنی در گروانه دارد ۴ بخاک یا پتو واد ۴ است تو تیا کاغذ

کاغذ باد ۴ بفک ضافت ۴ ضافت کاغذ ۴ که اطفال پیران این ۴

برسیان بسته بر اند و بهر دهن غنچه شیا پورے ۵ نواموز حیا طفله که در

دام غم دارد و ۴ و در عالم بر باد کاغذ باد میداند ۴ اثر ۵ چنان

شد هوا ترز فیض سحاب ۴ که شد کاغذ باد کشتی آب ۴ کاغذ هوای ۵

کاغذ اطفال همان است مخلص کشته ۵ زاهر زخفت عقل خود را بر ۴ جرح

کر سیان بهندش چون کاغذ هوای ۴ نصیر پلانی ۵ زبیر کمانه عشقم بزرور

رشته آه ۴ سبک چو کاغذ اطفال بر هوا فرتم ۴ -

کاغذ حلو ۴ کاغذ ۴ که حلو و ان پیچیده فروشد و ان باطل انکار

باشد ایند با جزیر یا اعتبارا گویند هم ساکت ۴ دے ۵ نسیم صورت

شیر کی شکر آشوبت ۴ پیش حلو است کاغذ حلو اگر دود ۴ -

کاغذ چمنی - کاغذ است خاص رنگ که چون آنرا بغور نظر بنید شکل

بی اتان مرے شوم مخ ۴ -

کاغذ عکسے - ظاهر ابراهانست که مرج المذقین ۴ رین شعر ۵ گل شرف

رنگین و شاداب ۴ رنگ شش کاغذ ۵ عکس شده آب ۴ و جلال سیادت

درین بیت ۵ بسکه رنگین شده از نقش تبار سینہ ما ۴ منور کاغذ

عکسے بود آینه ما ۴ بسته ۴ -

کاغذ کتابی شخصی که دین منور دار و شل عیسو و موسائی مفید بخ

۵ ز خط صغیر ویش نظر نیکم ۴ بکوے عشق چون کافر کتابی نیست ۴

کامل کسے شکستن - تحریص و ترغیب کردنش بکار ۴ یعنی موکشان

بر سر کار کثیدن مخ خان خالص ۵ کاظم یک شند ذوق ۵ آشاها

رشمه هر گاه بخاک از قدر حمل ریزد ۴ -

کاغذ افشانی - پریشان کردن کامل از جهت عرض معانی مخ

طالب آملی ۵ کامل فشانے مبارک نیست بر طاق عشق ۴ سر نیز

سر چو بتواریا یکشید ۴ مفید بخ ۵ تا مرادید در پریشانی ۴ میکند

شانہ کامل فشانے ۴ -

کاگو - بر او یاد که خالاش گویند مخ و سلیم ۵ نتوان یافت

دل خوش بجان اے کاگو ۴ چه دے کاہ سحے گنجه و گلے باکو ۴ باکو

شهریت نزدیک شروان ۴ -

کاک - بهر دوکان تانے نان تنک مر و لاغر منیر بهر دوخته بسته ۵

از غم نان هلاک گردیده ۴ کاک از شوی کاک گردیده ۴ و نام غلیم است

از آذر با نجان ۴ هم او هست ۵ از قلاع جهان بر کز خاک ۴

نشدید بغیر قلعه کاک ۴ -

کاغذ و قری - کاغذ کم قیمت صاف که مرشش و قراست مخ اثر

۵ شد بد و نماند آقامیرزا ۴ دولت آبادی شد آخر دفترے ۴

کامل شمع - و دو که بر سر شمع باشد زلالی ۵ سحے نرم ایا ناکه

جمع ۴ پریشان ترز صین کامل شمع ۴ -

کاله - مراد کالاج و کدو ۵ شراب خصوصاً ظرف ۴ معروف نمونا

کاله مراد کالاج و کدو ۵ شراب خصوصاً ظرف ۴ معروف نمونا

کار قدیم کنایه از بتدل ظهور و صفت بازار نورس پور گوید  
پنهان از زرد گران قدیم که شد یار زهره کار قدیم \*

کار غلامان - اغنیاء این غلامان از پیشتر کسب فنون مثل حدکو  
و بخار و زرگر و نقاش و مثال آن مشهور دارند و در هر فن کفینه سازند  
ازین و کار خوب کار غلامان گویند محشر فالدین پیام بسته ریاض  
آن بچو هر که جل سامان باشد مشکل طرف شسته کلامان باشد و فرزند  
و حسن تیغ کشید و گل گفت که این کار غلامان باشد \*

کازری - معروف و معنی سفید زرد و رویش و الهی و تیره روز ماضی  
یا بد از آنکس که او به دل شب حاجت نیکی کرد و دهن کازری \*

کاشیره - معصوم که آنرا در لغت هند کسبه گویند و طایفه  
کل کاشیره بسکه انقلاب در مزاج خویش بخت خون و صفر زرد و آب  
و معصومش بیکدیگر آمیخت \*

کاسه با هم خوردن - کنایه از وقوع جنگ و غوغای عظیم محشر تاثر  
دست و بر میزنند و جان هم گذارند کاسه با هم خورد و هم تا کشف پیدا شد \*

کاسه سرنگون شدن - مفلسی و نادر شدن و زاری و غلط علیه امر  
چشم چراغ کشتی است توکی اگر ماند لاله کاسه تر سرنگون شود  
و کاسه سرنگون موقوف و غفلت و ارجح خان خالص و جاب انبوه و جری  
پوچ بسم و هوا پستی این کاسه سرنگون پیدا است \*

کاسه کوزه - اثاث ایت محرابی پور رباعی ای کوزه سبقت  
رسی پیدا است از کاسه و کوزه ات حسینه پیدا است و گردن و بخت  
تقابله نازی از چهره تو نشان پیس پیدا است \*

کاسه کوزه شکستن - خرابی و مال کردن صاحب کاسه و کوزه  
افلاک شکستن و او چند بیوه و دل اهل هنر را شکند \*

کاسه بر کاسه - فنی است که کشتی که چاه خود را به چاه حریف پیچند  
محض معنی گویند دست در زیر زانو حریف برون و بر دشمن از جانیهات

کاسه خور غصه گردون غم تلواستش قامت فراخته کاشه کاشه  
کاشیدن - کوزیدن ج ظهوری بر آهن گردوش زنده شیشه  
عمدم از صلیب آن کاسه شود پهلوسندان \*

کاه اگر از تو نیست کمدان از تست مثلی است مشهور یعنی  
اگر طعام از تو نیست از غیر است شکم خود از تست چرا پر سیر میخورد از متلا  
خواهی مروح میر آینه بانی ریاض بسیار مخور که نان هر اسان از تست  
بر خویش ترجمه که این جان از تست و شکم از طعام کم نرین و گر کاه نباشد  
از تو کمدان از تست \*

کاسه کجایم - کلمی است که ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود و کمال اسمعیل  
انجا که خوان بهر است و ز کار و این بهت طاس گردون  
کاسه کجایم و کاسه کجایم گویند مح \*

کاسه همسایه کاسه - چیزیکه آنرا در هند بجای گویند کاسه سایه  
دو پا و در بعضی از بخانه با خان و از آن خانه باین خانه و در مح سلیم و در مح  
گوید فاده سنگی ازین سقف مینا شکسته کاسه همسایه را پایدی  
کاشی در زیر میاید و تیر بر و خود و نداد و چنین کاسه همسایه اکس نداد  
کاسه پیش کس بند کردن خود را بخدمت میر بستن و باید منفعت  
بخانه اش مدد شد کردن چون کس ملازم در میر شود گویند در کار فلان  
ایر کاسه بند کرده است مح سید شرف میکند از بر و می نوشند  
پیش لبش و خمر ز کاسه بند \*

کاسه قلع بر کس شکستن - هوا کردنش مح محسن تاثر  
ز نره ستانه بیتو نالیدم که کاسه بر سر آواز شیر میشه شکست و غرا

کاسه نازی - دو کاسه صینی پر از آب کنند و کاسه بازان اثر و شیه  
کاسه با بر پشت گذارند و تیر یک سر بی غرا بجهانند و بدوش خود نهند  
و قطره آب از آن ریزد و بکار و حیا را گویند مح می کشد



عباس سکندر بیک فشی معلوم شد میر نکات ۵ خوشادے کہ کپستان  
حسن یار شود ۵ ز فیض یار ۵ کشتی سید گلستان ۵ گلستان نام بیت  
از ولایت ایران ۵

### تناظر کاف از منظر بای ثنات نوکا

کتاب گنج شسته - کتاب گنج یزیدیه از خیر ارتفاع افتاده فیض ۵  
شکل بود مطالعہ نوح خان ۵ غافل مشوا نیکه کتاب گزشتہ است ۵  
کتابت - نوشتن و بعضی مکتوب نیز از اندیشانی تکلم ۵ با آنکه مکتوبات  
اغیار مخفیست ۵ بزرگم من مطالعہ بسیار میکند ۵

کتابت کشمیر - کتابی که حرف پیچیدہ ناخوان و شسته باشد چنانکه  
حروف با هم کشمیر که اشکال آن مختلف است بصورت حرف بلا همہ ہنہا  
۵ اگر طبع خیال خط نامہ بر شود ۵ آئینہ را کتابت کشمیر میکند ۵

کتب بفتح کاف تائید فح گویند انفریس کٹ است کآن لفظ ہند  
هم طغرا ۵ بر دیار گاہ چرخ کت است ۵ شاہ اپا لکھ بدین صفت ۵  
کتکتن - بہر دو کات تازے چاہ کن شغلی ۵ پنہ تو کہ کتکن  
قباست ۵ در زمین پلاؤ نقاباست ۵

کتابی - همان کافر کتابی کہ گذشت جلال سیادت رسا بشتاب  
سیاوت کہ منت جان گردو ۵ دل آئینہ ات ز نور عرفان گردو ۵  
اعظم ہر وقت پیدا کن ۵ مانند کتابی کہ مسلمان گردو ۵

### تناظر کاف تازے از منظر جیم

#### وآن و تناظر استن منظر جیم تازی

کجاک - کاف دوم نیز تازے خیریت سر کج از آہن کہ فیلبانان  
برایے تاویب فیل دارند پیچھے دراصل اکثر است بفتح کیم و ضم سیوم و ہا  
معجمہ ج و خیریت کہ طاس قیق بدان ویزند ج ہر لحن خانمان  
۵ معتد قیق بدوہند گاتو ۵ از کجاک ۵ یا از ہلال صورت پر و خج وہ  
مک ۵ شیرے در صفت ستارہ و نبالہ دار کہ در عمل کہ برے ظہور کردہ گوید

ستان ایشمع و گل چہ کار ہر کہ روشن کرد آتش ما کباب انداختیم ۵ صاحبنا  
۵ اگر چہ عشق نادر در من سر دہ ترے ۵ توان بسینہ گرم کباب ہا اندخت  
ظہورے ۵ مست عشقم اگر خون جگر ۵ برسانم کباب میر سدم ۵

کبادہ - کمان بسیار نرم کہ بکمان اراں است و نیز کمانے کہ پہلوانان  
کشد و جلالت را ہنر باشد طغرا ۵ سختے رسد و ہر بستے فتادہ را ۵  
بغیر آہنے بسرفہ کبادہ را ۵ آنرا کمان فولاد نیز گویند شانی تکلم ۵ بازو  
بخت من آنطورے ساختہ ۵ کہ کمانم نہ کشد برتم فولاد کمان ۵

کبوتر دم - بفتح دال سملہ بوسہ خاطر خواہ ج ظہورے ۵ بغیرین کبوتر  
و شل مان نہ ہند ۵ بہارست ہوس کردہ عند لیبان ۵ بضم دال  
باصطلاح خطاطان قلمے است بطرز خاص تراشیدہ کہ مشبہ دم کبوتر باشد  
اشرف ۵ اگر کنم شوق دال ز کاک کبوتر دم رقم ۵ نامہ زین تقریب  
خود بال کبوتر میشود ۵

کبوتر باز - رنہر کار اشرف ۵ کے جواب آئینہ یزان سراپا  
من ۵ کرد ضبط نامہ بر شوخ کبوتر باز من ۵

کبوتر پریا - ہر دو با فارے قیسے اگر کبوتر کہ پر بر پا دارد و سست  
پر واز باشد طغرا ۵ سست است چون کبوتر پر پا بخت من ۵  
قاصد ز پائے خویش اگر پر بر آرد ۵

### تناظر کاف از منظر بای عجی

کینک - بہر دو کات تازے ندے کم دم بینو از زمستان بردوش  
گیرند کلیم رباعی خوبان کہ ہی مندر افسون ملک ۵ رام اندر پے  
تینان بیشتر کہ در صید بتان جامہ صیادی پوش ۵ پاتا  
و کیوہ و کلاہ و کینک ۵

کپستان - بکاف تائید و بے عجی بے خط معروف و ثنات نوکا  
ریش سفید صاحب اختیار ہات بادشاہ فرنگ کسے کہ از جانب ملک  
فرنگ کسے کہ از جانب فرنگ مدو غنہ بدر عباسے باشد از عالم آراے

ح شغلی ۵ کاله کون بدوش میگردد و به چو حلوا فروش میگردد و به  
میدد کاه که در محل در و به کاله خویش بر کند از جو و وزیر خرفیست از  
سالی که غایب باشد کاه که در حالت بیاری به کاه شغلان پیش خود گذارند  
مح شغلی ۵ اے کاله بگم کشی چار سوے فسق و نه لای زبان دارے  
دنه بند بشلوار و -

کام بر دشمن - آنست که چون طفل متولد شود و قابله بگشت غسل کام  
بر دشمنه زرقه حلقش بریزد مح بنا گوش کردن نیز گویند ج اثرن رباعی  
بر دشمنه آسانی خون کام را و کرده است چنین بزرگ اندام را و خوشی  
من چنانکه در طفل بود و پستان بچهن شیشه جام را و کام بر فتنه نیز ظهور  
۵ بهر ت وایه کام بر گرفت و به بشهر گرانم نعتی نیست و -  
کاوی - لوله روح حکیم شغلی ۵ آینه خیل کاویان طلب کنند  
و خرم بایستقل از دو دمان تو و کس که اذابل ترم باشد و کارنا  
زشت و نا هموار سازد ازین و کس که کشید و کشید و کشید و کشید  
ساز گویند مح سند در جاق و دست کردن گذشت و -

کا و سیه - کا ورس غله کم قیمتی است و نمویس هندوستان که آنرا بهینه  
گویند و پر ریزه باشد جا ورس معرب است کا ورس چیز پر زهر خورده و زهر  
مشابه بکا ورس باشد به نسبت ظهور رباعی شد وقت که بر حجب  
و دمن نیزند و کا ورسه زهر خور ازین نیزند و از سر فاقه خوشه چینیان  
و پر زهر و زین رگل آتشین خرمی نیزند و کا ورسه کاره مراد و ریزه کاره  
و خورده کاره است کاه شهورت سلان و به ۵ تاج گل را که زرش  
کا ورسه کاره کرده اند و شبنم آ ویز است و دگر می کنند و -

کاهل پاپه مرود و کاهل پاپه خست شخصی همه وزیر پاک و خست  
امرود و کشیده باشد و هیچ کار از دستش بر نیاید و لوطیان چنین کس نیست  
گویند بلام کسور و نون تاه شغلی فو و به ۵ حلی معروف مح کمال خند  
۵ گر بگرچه چست و چاک سبب شیر بیش سال و پیش بل عشق باشد

کاهل پاپه مرود و به نیمه و چو کول گوید ۵ هر نفس که روشتا سرود و به  
هست از کاهلان پاپه مرود و به فو و به ۵ من کیم آن کاهل پاپه  
دخت بوله ۵ نه سرم را ذوق تاج و نه غم ام از قبا و -

کاه در ورس کردن - کنایه از بجز کردن و زمار خواستن چه زنهار  
برگ کاه در ورسان گرفته امان خواهد لیکن سم هندوستان است سلیم ۵  
گویند ان یا خست که با دعو کند و کاه گیر و دستان از شرم رو زرد ما و -

### تناظر کاف عجمی از منظر الف

گاه بگاه - هر دو کاف عجمی مراد و گاه و بگاه شانی مخلوط و تازی  
و لاک شده از گوشه چشم و مژه بر هم زدن گاه به گاهی که تراست و -  
گا و تازی و گوتازی - خود را غالب بر زور و نمودن از نیست  
تحدیر حریف مح نمویس ۵ مثال حساب و تازی گاه است و گاه و -  
و خور و دقر پارین و سند دوم در تفسه شاخ گذشت و -

گا و زوری و گا و زور - به یا خست فنون کشتی و زمارت زور  
نمودن ح اول معروف دوم مسیح کاشی گوید و دشمن بگور و -  
نخیر اندم فله و چون باد و دست خیز و برگ خزان منم و -  
گا و کون - مراد کون خروان خواهد آمد سند و زرش گذشت و -

### تناظر کاف از منظر بای تازی

کباب گذشته - کباب سوخته از کار رفته مح مفید بنج ۵ زاهد  
که ترش و دوشتراب گذشته است و در تفسه زبان چو کباب گذشته است و -  
کباب برگ تاک - کبابی که از برگ تاک سازند مح مفید بنج ۵  
ز شوق شیشه سینه چاک است و دلم برگ کباب برگ تاک است و -

کباب هندی - نوعی از کباب که رنگش سیاه باشد مح حسن تاثیر  
۵ همین سیخ جگر زلفش از بلند شده و دلم ز حسرت غالش  
کباب هند شده و -

کباب ندرختن در ساندن - چمن کباب سلیم ۵ حسن تاثیر

کوتاهه همیشه بگذرد از جهان حیدر چون گلستانه ز خوش تر او چون گلستانه

## تناظر کاف از منظر اے ممله وان و تناظر است تناظر اول کاف تازی

کر - بالفهم اول و دوسرے معرّف مقدار معین و نزد امانید ب کثیر عبادت  
از بلوغ آبست تا آنقدر اریا زیادہ چنانکہ در حدیث واقع است انا  
بلغ انا کرا لم یحیل بخدا و مقدار کربساحت و شہر و نیم طواح و شہر و نیم  
در شہر و نیم غمق و شہر و نیم الخلقہ بوزن مقدار کثیر از و دویست طل  
عراقے است اے عراقے یکصد و سی در ہم است کہ نو و یک انتقال شد  
چنانکہ مجموعہ کر یکصد و پنجاہ و شش ہزار و دویست و دویست  
مقتضای شد و قلیتین شایعہ قریب ربعی ازین کمتر است از وقت مجد الدین علی  
قوسی تحقیق شد و شجر کاشی ۵ زمین مرہ آلاش ہوس نرودہ اگر نیاؤ  
آب ویدہ کر گردو ۵ -

کر اسہ - بفهم اول و سین مملہ کتاب مطلقاً و کتاب اسمانی خصوصاً  
ل - جناب الہی بطا بطبار و بیابا چہ دیوان ظفر خان احسن گوید فقرہ  
بخط رسید کہ اجزائے روح افزا را کہ مانند اوراق و فقرگی تہر شدہ  
چون کہ اسماے غنچہ شیرازہ بر بندو ۵ -

کر بلایی - نوعی از قماش کہ مخزات باشد طغراے تازا کر بلای  
عشق تو شدم ۵ از داغ ہمیشہ کہ بلایے پوشم ۵ -

کر لباس - بسین مملہ بار چہ سفید سیفہ و تعریف بزار گوید ۵  
تا عاشق روے مکر لباس فروشم ۵ شد چاک مہر بہرین مہر چہ پوشم ۵  
کر سی - معروف و چہرہ بیست کا از عالم بخاری کائناتش و مان یک کنند  
برائے گرم کردن خانہ میر آتمی ۵ تا میتوان چہ عرش ز کر سے جدا  
سباش ۵ آتش بفرق ریز و مکن اختیار بروت ۵ و کر سے دار بافت  
کر سی است کہ بیدار گذارد و شخص مصلوب یا بیان گذاشتہ بیدار رود  
غزالی شہری ۵ جو کہ پسند شد شمعہ عشق با کا او ۵ کر سے دار

عاشقے کردہ قد مجیدہ را ۵ و کر سے عقد کر و کر سی خط و کمال انتظام و  
خوبی بودن سلک گہر خط است و اشعار اساتذہ بسیار ویدہ  
کر سی دار و بیعت نواخت کید گراست مح ۵ -

کرک - بفهم اول و سکون و دوم و پڑ و کاف تازی پشیم نرم کہ  
ازین موبہ آید و ان ابشانہ بر آند و شال و محل پشیم و روح  
محسن تاثیر ۵ تاثیر در لباس مرا غفلتہ نبور ۵ خوابی نداشت غفلت کرک  
لبا و ہم ۵ و نیز گرہائی کہ بر روی محل و شال و کرباس بربان  
نمایان باشد و آنرا لاس و پڑہ نیز گویند مح ۵ -

کر کشتن - باول کسور و چار شش مفہوم و شین مہر و ستبازی و  
ملاحت با معشوق کردن و باج گرفتن مح سند و دیوان سیف  
ہست و غیر عظیم ثبات و لدیر فضل ثبات نیز گوید ۵ شمع شب چہ کرہا  
کہ گشت ۵ کہ ز پر و انگل بدامان کردہ و دفع شہوت کردن زمان حکم

بزرگچہرینہ چنانکہ عادت انہماست فو قہ یز و دشنوی شیرین و خسرو  
کہ تماش موافق اعتیاد خود و بزل گشتہ در بہستان و بلوئی کردن پیر  
شیرین را گوید ۵ چہ سگوتے تو یا و سمن بر ۵ ترا چہ مینہ مانہ زما و ۵  
زکیر خریا و چار انگشت ۵ با و یک لحظہ کرے میتوان کشت ۵ محسن  
و ماغی نیز و چہ گوید ۵ جید گفتایا ایہا الذکور عرب ۵ کر است از ہمہ  
تان کیہ چہ خبر بمثال ۵ کہ تابا و بدہم نفسلین موکلہ ام ۵ کہ گرم حکم او  
کشتن بے است محال ۵ -

کر م پلاس بودن - بکاف کسور باے عجمی و صد و عین جی  
بودن طالب علی ۵ ہر و و کرک لباس ہم بودند ۵ بلکہ کر م پلاس  
ہم بودند ۵ -

کر م کار و شستن - باول کسور و خار خار کارے و شستن مح مخلص  
کاشے ۵ صبر کردن بچغائے تو بے مرغوب است ۵ کر م این کار ز تو  
عاشقہ است ۵ بے کر م بے خار خار آمد سیل شرف ۵ بلاے

۵ ویا بوقت روز عید را بگنجید و بر کشیده که و نه زسیم پاک عیار و غیر  
چیز که مردم ولایت بر دور گریبان و دوزخ و آن گاه از طلا باشد و گاه از سیمو  
و حیدر ۵ و گنجینه از سبب برگشته نرگان ۵ و گنجینه و دخت بر دور گریبان ۵ و آنرا  
بکبک بیایم و عده نیز گویند و نیز چوبی که دهل و کوس بدان نوازند و جرات  
۵ بکبک بر دهل فتنه انگیز شد ۵ و زبانه دهل فتنه ستریز شد ۵  
کج کج ۵ بهر دو کاف و جیم تازان همان کج ۵ معروف ساکس یزدی ۵  
کج کج میر و داین سپرخ بیهیتا باست ۵ پشت آینه اخلاک مگر سیاه است ۵  
کجا ۵ معروف و هر جایز و سلمان سامی ۵ کجا و نوبه با لاله روی است  
کجا و گشته زنجیر موی است ۵ پیش خویش باید دادن آواز ۵ مگر کز  
پرده بیرون افتد آن از ۵

کج نشستن ۵ معروف حامل نشستن که آن گذشت طالب ۵  
۵ طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز ۵ بر صفحه خط و قلمی سخن ۵  
بحیم بکستوان اسب فیل و لشکر و این لغت فارسی است م  
۵ فتنه ۵ فکند ز گردان بے ویم و بیم ۵ بر سپاه تازی مظلایم ۵

منظر دوم در جیم عجمی

کچ ۵ انگشته بنگین که آنرا در هند جمله گویند ج استادی میراج ۵  
دور گیتی کچ پیش و انگشتش نیست ۵ دست انگش بر آن حلقه و کوزه است  
کچ بازی ۵ آنکه بشار حریفان و جانب نشین حریف از یک جانب  
پنهان از حریفان مقابل کچ در دست پنهان کند و همه فغانش مشت بسته  
پیش کچ از حریفان مقابل آیند اگر کسی با چوب گوید و کچ در دستش باشد و برده  
با عده و لاهریان طرف ثانی و چون کچ از پشت کسی بر آید گویند کچ گل  
کرو طلوع ۵ بر سپاه تازی آن پهلوان کچ باز ۵ که جفت داد و پنج و غیر  
طاق سپهر ۵ و کچ و کچ و نیز گویند هم او ۵ بود این همه باز و گداز کمان ۵  
ز حرف تازی شهاب حریف را کچ و کچ و ۵ و اصطلاح کچ گل کردن یعنی ظاهر  
شدن از است که بقاعده مذکوره ظهور ساز و لازم است مزارع و غیر

۵ بند دل بر عیونت که میکنند کچ گل ۵ چو بهله پشیم و دست بر کمر و دها  
انگشته بانه نیز کچ بازی است طاهر و حیدر ۵ ز لعب آسان چشم سیلان  
بیش میسر ۵ چو آن شهنش که وقت تازی انگشته بکف دارد ۵

تناظر کاف عجمی از منظر جیم عجمی

کج گشته ۵ ضابطه است که معاران کج را اندک اندک بقدر مطلوب  
هر روز تر کنند و بکار سپرد و اگر کج تر کرده رنجه و شنبه با نواز کار میرود  
آنرا کج گشته گویند مح ثابت ۵ عشق آنروز که بنیاد خرابی میکرد ۵  
بود سیاه کج گشته معمار دل ۵

تناظر کاف تازی از منظر دال مصلح

کد و مصلح ۵ ظریفی که گدایان مینو اطعام خود در آن طبع کنند و مصلح ۵  
۵ تا بود بهر زخوان کنش میگرد و ۵ سر فقور کد و مصلح دست فقرا  
ابراهیم ادم هر با سخی ابدال فلک ۵ فقر ثروت دارد ۵ از کاکشان  
رشته خدمت دارد ۵ از مهر کد و مصلح و از همه لشکول ۵ از قوس قزح  
کند و خدمت دارد ۵

تناظر کاف عجمی از منظر دال معجمه

گذاره ۵ آنچه از حد و گذر و مح اثر است ۵ دلم بود و سر شک  
گذاره واپس او ۵ گرفت ماه و ستاره واپس او ۵ دست گذاره و  
دماغ گذاره ۵ است که شخص را از کمال بهیوشی و بیخود لایع و در کوه  
و بر زن بگرداند مح صابا ۵ من آن لطیف مزاجم که گریسایه تاک ۵  
فقد گذارم است گذاره کنم ۵ ایضا ۵ نظر بجلوه ستاره که افکنده است  
که روزگار و دماغ گذاره دارد ۵ و گذاره دست طاف نیز سالک قزوینی  
۵ بود دولت پروانه سرفرازی شمع ۵ ماز با ده شوق انقده گذاره کن ۵  
گذشت ۵ صیفه باغی یعنی بعد از آنکه رسد و چم گردش گذشت  
و گذشتن مردن نیز حیدر ۵ بود و عجب مریض تو گردید بگذرد ۵ کز روح  
کشتگان تو را گذار نیست ۵ و از سر چرخ گذشتن ترک و گردن نیز

گرده پوشیدن - بادل مفتوح در حالت کشتی گیرے خاک مالیدن  
پهلوانان بر بدن محبت میرجات ۵ گرده پوشید و گر شیر صفت آهسته  
بازنگامه کشتی است حرفیان ہونی ۵ -

گرفتن - بریدن منعم کاشی ۵ کشکول نقرہ چو شد شاخ بے شمر است  
از ہند بہت سزایش گرفتنت ۵ حاجی گیلانی ۵ ناکس یاد ہست  
شود دست از و بار ۵ ناخن چو شد لند گرفتن ۵ آوست ۵ و بند کردن

گویند و اگر گرفتیم ۵ عشق پر رخنہ کہ بود گرفت ۵ باز فضل است  
وال ۵ و کندن شمع اثر ۵ گرچہ اناقادون و نوان شود گفتار است  
چون تو دوان طبع گیرے سخن گوے دست ۵ و فرض کردن صاحب ۵

من گرفتیم بر نیار و چو شمشیر از نیام ۵ ارسوائے خود خطر دار و حباب ندگی  
ملک شرفی ۵ دماغ صفت کشودن کہ میتواند کرد ۵ و زید گرفتیم کلید  
پیدا کرد ۵ انحصار استعمال گرفتن ۵ این معنی بایر او کاف بیانیا اگر تعلیق

کہ گاہ از رگاہ نہ باستناد اشعار مزبورہ دست نیست و شروع کردن  
نیز ہاتھے در خاتمہ تیورنامہ و شمار مصنفات خود گوید ۵ گرفتیم ز مجنون  
و لیست نخست ۵ وزن صورت و عویم شد دست ۵ سلیم ۵ دل ۵

طلبت برہ در یوزہ مقدم نہ ۵ اول ز سر کو چہ زنجیر گرفتہ است ۵ -  
گرفتار - معروف و بے گرفتاری نیز از ندر غزلے مشہد ۵ کس  
بخوبان پرچہ گرفتار مباد ۵ پیچ کس از بچنین قوم گرفتار مباد ۵

بر تفحص مخفی نیست کہ مصدر معنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام فارسی  
مستعمل است از بجا حلقہ ۵ رگیتے رضایت جز سفلہ و دن ۵  
کہ ہم دون نواز است و ہم سفلہ پرور ۵ حیاتی گیلانی ۵ عطیہ فیہرست

جرم مخوف پذیر ۵ بہرچہ ہست رضائیم غم چرا داریم ۵ قاسم ارسلان  
۵ جادو چشم و ہندو خالت ۵ کہ گفتار آشکار و پنهان و زو  
مزار فیہ و مخط علیہ الرحمہ میفرماید ۵ زلف و راز بر دن دل خیر ۵

موبوشر مسابریست ۵ زلالی ۵ خرامانش بقصر خویش بر تو

ہستہ را بہمان چمن برود کہ کمال خجند ۵ مشبک نمہ بوناق کہ فرو  
مے آید ۵ گر بہمان من آید چہ نکو مے آید ۵ کلیم ۵ و عبادت قانع  
است اینجا طائف میکند ۵ گرد آب غسل اسراف کند زہر یا ۵ سلیم ۵ بریز  
خون سلیم و بر دفر اغت باش ۵ کہے ہچو توئے این گمان ندر و صبح ۵ از

قبیل الفاظ بسیار است کہ ایراد آنرا این مختصر بر نے تا بدہ ۵ -  
گرفتند نمک کسی را ۵ بجز اسے کو رنگ گرفتار آمدنش طالب کلیم ۵  
در چمن بدہ ز قطارہ گل میویم ۵ تا نگیرد نمک آن لبت ۵ ان مارا ۵ -

گرگ میش - نیک ظاہر بد باطن سالک یزے ۵ این عزیزان ۵  
لباس میش گرگے میکانند ۵ یوسف یوسف بی زین گرگ میشاں دیدہ ۵ -  
گرگ باران دیدہ ۵ از سودہ کار گرم و سرد روزگار دیدہ ۵

میرجات ۵ از تریاے فلک با چشم گرانیم چہ پاک ۵ و در فراق یوسف  
خود گرگ باران دیدہ ۵ سیوا شرف ۵ ز سبیل اشک بے پروا ہنایے  
من رفت از جا ۵ نہ ترسم ازینا گرگ باران دیدہ را نام ۵ مخلص کاشے

۵ کے ز اشک و آہ مظلومان لاش ۵ ید ہر جم ۵ گرگ باران دیدہ باشد ظلم  
رو باہ باز ۵ میرحیے کاشے ۵ کے ز هجوم ترشوندن کلمہ سگ ۵  
زاکہ اینا گرگ باران دیدہ اند ۵ گرگ پالان دیدہ نیز مراد

آنست چہ باز بچران ولایت گرگ اپالان بند نہ سالک یزے ۵ ہجند  
مہ بانی بر نے آید ز جاہ ۵ یوسف اس عزیزان گرگ پالان دیدہ است ۵ -  
گر و نوشتن - شق خط کردن اطفال ہم گروستہ از رے بحث سعید

اشرف در مخطہ سپر گوید ۵ باید ز سر این خیال مشتق ۵ بازے تو  
بس گر و نوشتن ۵ -  
گرہ طاعون - غلو کہ نزدیک مار و بغل از مواد و موے پیدا شود

و ان با نجامیہ ملک باشد خ سلیم ۵ کام عاشق چو در آید ۵ بغل  
مے میرد ۵ غنچہ بر شاخ گل گرہ طاعون است ۵ -  
گرہ بندان - سالگرہ ظہور ۵ و کشتائے این گرہ بندان



عشق بازی در دست کرم طرفه من هم \* درین محنت مجبور میکنم ایوب با مانم \*

تناظر دوم در کاف جمعی

گر انبار شدن - آستان شدن عالی در جو خان جهان بباد گوید  
 ۵ آن نفس نفس کز دود حمیض به شداد و قبحه اش گر انبار \*

گرا۔ بفتح اول و تشدید هم مہملہ تجمام و ستراش و روح یحییٰ کاش  
وہ جو گوید رباعی کا کائنات چکونہ آقا کردی و کافر نکند آنچه تو گرا  
کردی ہر جان سیاه ماور ت سید ذہبیت و چون اسم شریف  
خود شریفا کردی و۔

گرچه در فعل و شستن - بضم اول کتایه از مکر و حیل که کردن محکم کمال است  
بیدار از خواب و آرد در سر از بهر چه گرچه در فعل می آرد -

گرچه از بغل افکندن تیرک مکر و حیله کردن جہل و غیور میدانم  
از بغل گرہ بکنند از باج و اسب مویشل خبار بد -

گر به بید قسیمی است از اقسام بید که برگمایش به شب که بر باماند و چشم دارد و  
آنرا بید رشک گویند چ طغرا ۵ گرد و دیر بر شاخ و دود گرد به بید پل  
از مست گل شیوه هم شناسد و گرد به خلاف نیز گویند چه خلاف در تازی  
بید است رکنا میسج کاشته ۵ گرد یا دشاوه نامیده اتقویت کند به خوش  
یلنگ حیرخ خور و گرد به خلاف \*

گر یہ زباو۔ بڑے معجز شیع علمائے فہمائے دین کبرے نوشتہ کہ تراوش  
جانوریت گر کہ سالحتے بزرگ تروے و پونا و دراز ترساتر لے از جنس  
اقسام و گزیدہ تربو دساتر اجایست از شفاف بندارین کہ واقع است نما  
دہلی و اگرہ آن حکیدہ سفید رے تمیز است آن جانور دزدیر دم نافہ  
بانداز جو خود نامتی کلامہ نے شیرازے ۵۰ بسیر مرغ جاہ تو آہوان حرور  
برو سفہ خلق تو گر بہ ہائے زباو ۵۰

گر یہ بیتیان گردن - بسوا گردن است مح شفائی ۵ خار و ک  
خزنگ و قار نیم ۶ پیر شانی چو ترا گر بیتیان کجتم ۷ -

گرج بچیم از تاش خربزه سیفه ۵ بقیه اگر کند گرج گرج بپلوم + بسا  
خربزه نرم دل خاموش من + -

گر بہ براق - بفتح باء موحده و دوم قسمی از گریہ است کہ مویاے  
بدنش نسبت بہ گریہاے دیگر بلند و براق باشد مع سلیم ۵ حرفی شاه  
سوارے کہ میتواند شد کہ بہت شیر فلک گریہ براق اورا \* -  
گردن از مویاے یک تیر - کنایہ است از غنڈ و کراہت و دشمنی  
و قبول انچه گویند مع صائب ۵ در طینت ملائم من نیست سرکش \*  
باریک تر ز مویاے میانست گردنم \* -

اگر دن باریک داشتند - ملایم و هموار بودن رخ  
میر آینه ثابت و شیار باشد حکم کش شیار را پدید کردن  
نارنگ دار در ششده پیش جوهری -

گردن کج کردن و شستن سر عجز فرود آوردن میرزا صاحب  
پیش دریاچه ضرورت کنم گردن کج منکھ قانع بدیم آب چو شمشیر  
سند و مردوزبان گندے گذشت :-

گر دگر یابان - بادل کسور و دال مهله موقوف پیر اهن غزالی  
 ۵ ماباوه ایم و گر دگر یابان باخم است ۵ داریم نشاده که دو عالم در کمر  
 گر دگردان - بادل مفتوح ظهور کردن سالک قزونی ۵ نجاران  
 در نظر هست ۵ مکن در راه چشم طوطیا کرده و گر دگردان تیر بلند  
 است مزار اصابا ۵ چنین که سر کشته از شست من برون رفته  
 بچهره که حسان گرد میکند تیر مر ۵ -

گردش بالین جموعہ - رسم دلایت است کہ شب جموعہ البیت  
میباشند و ملا بر و ان غیر و ند و میخو اجد بل انرا شکون بد و مانند  
شفای اثر موز میگرد و ان گر چه نمیکنی کہ رسم نیست  
گردش بالین ۴ بل گردش بالین نقل کردن است از جائے  
مغفرت مصرع گردش بالین مبارک باد بیمار ترا ۴ -

۱۔ جیم تانہی دوائے طعی - معروف ہوائے مہلہ کی ازالات جنگ کہ ہفت بار  
 ۲۔ نان سازند و کتب تاریخ این لفظ بسیارست مع +  
 ۳۔ کشمش - نام معرکہ گیر مشہور است مع ناظم تبریزی ۵۰۰ چہیت  
 ۴۔ روح کشمش شمس تھے طلب ۵۰ نان پس اسان معرکہ باطل طراق نہ +  
 ۵۔ آشودہ شدن را پر - مراد و ما شدن ایر خالص ۵۰ مر از حق  
 ۶۔ غم عیش سجائید + بحیر تم کہ کشود و ابر آفتاب شد +

غم عیش و حجاب شد + بحیرتم که کشود و ابرو افتاب شد +

کشور دار - حارس شهر و حصار نصیر همدانی ۵ کشاید و در و دیوار و  
کعبه برج عیش ۴ تمامه کلیم و لم عشق تو کشور و است ۴ -  
کشیدن - با و صفه عالی بسیار بخت جماع آند و در و شام گویند ترا  
خبر کشد و این نادان اندر سپ فلان کس کشیده اند و مح فرخ ۵  
و در و در و زرش افزو کشید ز فیض ۴ بخون شکلا و دما و خاک ما اختیار چنجا  
بنغین مع جبه و نون و حیم تازی گلگونه ۴ -

سناظر کاف تازی از منظر فاعل

کف کردن و بمان - از حسرت آب بدیان آمدن که گذشت  
فوقه بگوشی خنجران چهره گلگون و زنده حرف بلوغیت چو گردون  
و بمان شان کف کند چون اشتر لوک و کند افغان و انفسا و  
کوک و کوک بلام و و و مجهول نوعی از اشتر و -  
کف رفتن - و زیدین محاشرت به کف رفتن  
انگشت هر دم حسود و خرد گیری خرم را خوشتر صحنی گردنست و -  
کف کردن خوردن محبت لطیف خان نهادن شتر تحطیه بدین  
خلق از بے قوتی آمد و صبح را کف میکردند و -  
کف زدن - دستک زدن و حید و چون شتر را نگه داشت گرم  
بال تو شود و رقص از کف زدن سنگ تواند کرد و -  
کفشک - فنی از کشتی چون حریف و یا بد که هیچ جای خودشن و بخندم  
نیست ناکا و سرپای بر خضیداش ز غنای معلق بر زمین افتد محسن

کره از کار روزگار کشاد :-

گریبان گرفتار - رسم ولایت هست که در حضرت تقصیر گریبان  
خود گرفته استغنائی ندیده گیلانی - ابل بجز گریبان گرفته میگردد  
بصیدگاه نگاه که من شکار شدم - میرزا صادق - گل زرخش  
جیب قباچاک زو - پیش لبش غنچه گریبان گرفت - و بر سر جاک آمدن  
نیز میله - دامان ناز بر زو تیغ جفا گرفت - هرست در رسید و  
گریبان ما گرفت :-

گریبان - بیله خط معنی و است مخصوص این ولایت که من  
آستین ندارم و بر سر قبا و چپکین پوشند بر آن نیست مح پر این آستین  
بند غلامت هر صاحب لایندگی - چون گریبان نشود و توشو  
سرکش چرا - مفید بلخ - کرده ام زین لباس از طالع ناساز خوش  
بس بود بخت سیاه من گریبانی مرا :-

گریه انداختن - ریختن اشک تنه کاشته - چو شش افکند و دل سوز  
در گمان گریه اندازد - جدم جاکه بقی لاجرم باران شود پیدار :-

### تناظر کاف عجمی از منظر زائے معجمه

کز کز جستن - بشوخی و چستی تمام جستن سیفی - زهر تیر کز خون  
جدا افتاد جهان از من - که کز کز می جدم چو ستاره آن ابرو و کمان از من  
کز زنجیر جستن بر آن مملعه معروف و مسته باون نیز نظر بناسبت بر  
حضرت ناسل اطلاق کنند نعمت انعالی و جوجاکیان خان جهان باو  
گوید - پیوسته هم از کز و شلغم - از حکم کز تراش :-

کز کز بختین کاف آخرت معروت و تشنجه و بی زخم از کز زدن  
یا ببردن مح میرا - دل خون گرفته است که دشمن هم اثر  
و جگر کشیده و جگر کز کز ده :-

کز کز کرون - بگزیمون سلیم - اثر یازا که ابل هوش نیست - و هوا  
کز می کند تر بجای - و کز کز کرون نیز طغران قصبه - و نقبت

سینه النسا علیه السلام گوید - صاحب پای قدر توانان بیشتر است - که  
توان کرد با طاب خیل کز مز :-

کزیدن چشم - چشم زخم رسانیدن صاحب - چنانکه نیل بود مانع رسیدن  
بشتم - و بخطای تو امان یافت از کزیدن چشم -

گزری بگوزی - هر دو کاف عجمی کنایه از نهایت بقدری بی اعتبار  
سعی شرف - و انانی عاریت دور و دور - پیش علی کز بگز نیست -

### تناظر کاف از منظر سین ممله

کسی معروف و نمیشکرم و مخاطب نیز مح مثال معنی اول مزام فطرت  
از تن سرم جدا کن از من جدا باش - هر تم باش عمر کس میو فامباش  
مثال معنی دوم سعی شرف - بیا که بر سر ریت نگاهم از عینک  
بلف گرفته تر از دوی انتظار کس :-

کس و کاسه بر طبق عرض نهادن - بر او کردن مح سند  
زردک گذشت :-

کسی ابر چو بستن - و پیشگاه دیوان عدالت چو بلند نبی نصب  
کنند و مصات را بدان بسته چو تازیانه زنده زام فطرت -

شادمان از باده جان مرد غمناک - جو گردون بسته بر چوب تلانی تاک  
کسی ابا باطن کس گذشتن - بڑے بد او سپردن صاحب -

دل کار خود بدین پاک مال گذشت - و غیار ابا باطن مرد و فاک گذشت  
کسکن - بسین ممله و هر دو کاف مازی لفظ ترکیب معنی گزری که سر

آزاد بنویز یا قسم بدست نصب کنند و فارسی یازک و یازی کویندج  
حش - یلان آکشته نرم از کز کردن - نهاده بر بیند همجو کسکن -

کس گریه - بادل مضموم و سین ممله و کاف عجمی مضموم و سین ممله و کاف  
کویش که از آخر مره گویند طغران با عجمی بنگاله چو سوخت مانده خاکستر او

کاش ندیدم دست خود خگر او - ویران چو شود بکیر سگ کویشو  
طلک که بود از کس گریه زار او :-

بر سر میگذاشت از نظر پنهان میشد مح سخی کاشی ۵ پنهان  
شدیم در آن ز نظر تا که از غم ۵ بفرق خود کلاه سلیمان نهاده ایم  
و جید ۵ از ضعف تن نهان شوم از دید چون جاب ۵ و عریان  
شدن کلاه سلیمانی نیست ۵ -

کلاه راقاضی کردن - مبالغه است در نهایت انصاف  
یعنی اگر منصف حق گو حاضر نباشد کلاه را منصف کرده حسن قبح  
امر باید دریافت مح میر محمد رضا قاضی یزدی و جبر و رباعی در مقابل  
تلافی ماضی کن ۵ خود را نه خدای خویش را زانی کن ۵ عامه میسر است  
یا تخته کلاه ۵ قاضی تو کلاه خویش را قاضی کن ۵ و جید ۵ طلاق  
دادن دنیا اگر ترا هوس است ۵ کلاه قاضی و دل در برت گواه  
بس است ۵ مشوره با کلاه کردن نیز مح سلیم ۵ بی ترک هر  
عشق میسر میشود ۵ کجی نشین و مشوره با کلاه کن ۵ -

کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن - مراد دولا بگردان  
و آن گذشت مح و اله هر دی ۵ دی بفلک است بدست تو به قدام  
بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم ۵ -

کلاه زنگله - کلاه چوبینی که زنگها بدان بندند و برای رسائی  
بر سر کنایه گاران گذارند ملا می ۵ کلاه زنگله مهر بر سر من است  
بعد خواه مگر آب کرده است بشیر ۵ آنرا تخته کلاه و کل نیز گویند  
سند او در کلاه راقاضی کردن گذشت دوم ملا شریف بهمیرمید  
نوشته ۵ از که آموختی این عدل که از اسپ کشان ۵ تو گوی نقل  
و مرا تخته کلاه فرمائی ۵ چون کسی را خواسته بشهر کنند شمشیر  
بر روی خمار مجلس نیند چون نوبت او رسد شمشیر از دوده بر آید  
ماند و گویند تخته کلاه کردیم یعنی رسوا ساختیم مح ۵ -

کلاه نمد - کلاهی که از نمد سازند و آن لباس قلندران بنیویست  
شوکت ۵ خجاک کوی تو ای قبیله سرفرازان ۵ بس کلاه نمد

و دیده ایم افسر را ۵ -

کلاه نمدی بال تدر و - کلاه نمدی است که گوشه آنرا بصورت  
بال تدر و سازند میر سجات ۵ کاکش سنبلی عارض گل و بالایش  
سرو ۵ بر سرش طرکه کلاه نمدی بالی تدر و ۵ -

کلاه بارانی - کلاهی که در بارش پوشند و معروفست و جانبین  
مح حیاتی گیلانی ۵ سپهر گرفتن با ضربت تو شمن را ۵ بود حکایت  
سنگ و کلاه بارانی ۵ -

کلات - قلعه که بر سر کوه دلپشته باشد خواه آباد خواه خراب که  
و نام قلعه در حوالی هرات و آن از اموات قلاع خراسانست از  
نظر نامه شرف الدین علی یزدی در داستان رفتن صاحبقران  
به تسخیر هرات و متحصن شدن حاکم آنجا معلوم شده زخیل چشم  
هر چه زان دشت پاک ۵ بجن کلات اندر آورد پاک ۵ و نام

قلعه است از مضافات قندار این قول مخالفت کلی دارد و قول  
شرف الدین علی یزدی که آن مقدم و اعلم است العلم عند الله و نام  
فنی از فنون کشتی و آن دریا بکلات کردن گذشت و چون مردی  
در وقت خاص کون را سر بهو کند و طیان گویند کلات کرد مح ۵ -

کلاف بدست آوریده - یعنی زر سفیدی مفت بدست افتاده  
کلافه - سرو و دمنی است از کشتی که حریف را مثل کلافه پیچد  
مح سند و لفظ کلفت می آید قافای کلافه بدل و او است در اصل  
کلاه بوده که آن را سیاه بر چوب پیچیده جمع آورده است ازین  
رو کلافه کردن چیزی جمع کردن است مح سعید اشرف ۵  
شور خیال هر صر قهرت کلافه کرد ۵ دستار را بفرق جهان بیلوان  
برف ۵ ایضا که نماید رود و بارانی طرافه ۵ لبان حق است  
کلافه ۵ نکبت کلافه کردن گرد آورده ارباب است اشرف ۵

تا میتوان برشته طول این سپهر ۵ نکبت کلافه کنن در دست عیب و عار ۵

در چاکه مران گذشت \*

کفش بسته بفتح جیم تازی کفش فعل و اگر باشد باشد  
سلیم ۵ سلیم ایام را در عیب پوشی نیست تقصیر ۵ و بریم اگر کوتاه  
است کفش بسته می آرد \*

کفش تا بیا کردن - چهارم و هفتم ثنات فوقانی و هشتم و نهم و دهم  
کردن کفش کیتا بیا کفش بگیرد مح اشراف و قصیده عذرا بتذال  
گوید ۵ زایل روشن بهیبت کمال مسخر کیست ۵ مجمع شعر کفش تا بیا  
کردن \*

کفش دریدن پا ره کردن - کنایت از نهایت تلاش و سعی مح  
شقایق و جوف فکر گوید ۵ بخت و جوس دریدن کفشها باشد به لری  
براه تنابین گروه و دو چار ۵ شاعر ۵ بسیار کفش آبلها پا ره میشود  
تا کس سراغ آن گم به با کند \*

کفش پیش پای کسی گذشتن - خدمتگاری او کردن مح قاص  
شهر ۵ کفش پیش پای گدایان نهند ۵ فردا چو سر ز خاک  
بر آرد انفسرت طالب آله و مدح گوید ۵ شخص دانش اعتماد الدو  
کر لطف کمال ۵ نه دست کلمش کفش پیش پای نطق ۵ اللهم اعف عننا  
شطیات اشعر ابغض رخصت و دواعی کردن نیز شقایق را بخی بر دل  
ز تو داغ بقراری نهم ۵ بلب قدح میدواری نهم ۵ اگر گفت قریب بزن  
بیشتر ۵ تا کفش پیش پای نهم \*

کفش آهسته آهسته ۵ نهم که قدم بر سبزه افرو ۵ نپای خود بر آرد  
کفش آهسته \*

کفش بخت کردن - بخت کردن مح شفیق اثر ۵ تقدیر چون زرد گل طوق  
خلاص است ۵ کفش مانع نگر و چو شود صاحب مال \*

کفش بخت کردن و بسکون فائز از شقایق و جوف و گوید ریاض  
و دخی پس مرگ چون بشاشت شوینده ۵ اگر کنه حیض خواهرت کفش کشته

بنی و ترا بنو و نیگیر و گور ۵ در خیمه سینت مگرو فن کنند ۵ طالع ۵  
چون شدش کار کفن و فن بسیار به خلق کشتند از مزارش باز \*

تناظر کاف عجمی از منظر ف  
گفتگو کردن فرنگی بسک - فرنگیان را رسم است که توله  
به پرویز و زود مدام با خود دارند و با بازی کنند و چیزهای غریب بین  
امر نقل کرده اند و الله اعلم بالصواب میر نجات ۵ دیدیم مست حرف  
نگاه ترا بغیر ۵ همچون فرنگی که بسک گفتگو کنند \*

تناظر کاف از منظر لام و آن دو تناظر است  
تناظر اول در کاف تازی

کلاه از سر کسی برداشتن - بقول محاوره و امان سه جا مستعملست  
اول آنکه چون کسی مرده آرد پیش از آنکه بکوش مخاطب کشته کلاه  
از سر بردارد و تا مرده کافی نگیرد مرده نگوید آقا ره شاپور ۵  
چنان بفال مبارک شده است یدن گرگ ۵ که سگ مرده کلاه  
از سرش بیاورد ۵ برداشتن ۵ سلمان ساوجی ۵ ورنه قلم فلک شکسته  
این مرده را ۵ سرعان عالم علوی برسم مرده خواه ۵ که نشاند  
از بر فلک و غیر ذلک قبا ۵ می بایند از سر خورشید یا قوتی کلاه  
و دیویم و باج از سر برداشتن هم درین موقع گویند سلیم ۵ ای عفت  
مرده ده شاه هفت اقلیم را ۵ از کلاه فقر در داری ز سر دیویم را ۵  
سج کاشته در شیرین و خمر گوید ۵ بهر اهریم باید ساخت ناچار  
بر و باج از سرش زین مرده بردار ۵ دوم پرسش احوال کردن  
مرزا طاهر وحید ۵ نه می ز سوز عشق جزو دیریشانی ۵ بزرگ  
شمع بردار ۵ اگر از سر کلاه من ۵ سوم چون شخصی از شخصه آزرده باشد  
و دستش با زهرسد گویند چه میگوئی کلاهش را بردار سلیم ۵ ای مؤ  
باین نام نرخیل سلیمانی ۵ دیگر چه از و خوار بردار کلاهش را ۵  
کلاه سلیمان کلاه سلیمانی - عمر و عیار کلاه ۵ شسته که چون آنرا



رج وجه تسمیه آن مکه را ن سیرری مجاره بعزم دفع غیر سوم است  
برغندان نیز گویند مود و مفتوح درای مملکت غین بمجه مفتوح و نون  
زده و دال ممد و الف و نون ج صابا سه روزه نزدیکیست  
میاید بکونخ انداز کرد و زاهدان خشک را رندان از سر باز کرد -  
کلمه بناف تازی مضموم میوز و آنه شناسل حرکات جماع نیز مح سدا  
در چرینه گذشت و سند دوم در بیت اللطف مرقوم گشت شغالی  
نیز گوید رباعی از شرط کلمه بون چون حیونت و هر روز بود و سعت  
کون افزونت و بیم است که رود با بیایت افتد و قالب برایش از بران  
کلمه و راز - بادل مفتوح و لام مشد و شخصی که شور و غوغای پیوده کند  
بجی شیرازی رباعی ای همسفری که کم ادای تو خوش است و چون غیمه  
بره بند بیای تو خوش است و سرخمتی و شلاق خورد کلمه و راز و چون  
بیخ بون غیمه جای تو خوش است -

کلنگ - بوزن و معنی کلنگ قبول بعضی کاف آخر فارسی است م  
میتین دراز سر تیز که سنگ تراشان بآن سنگ از کوه بیرون آرند  
از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد بخیلی کاشی سه فکرم که نشد و بانو  
بخنگم که آفریده شده مانند از کلنگم -

کلید افکندن - رسم ولایت است که چون زنان آنجا بقال کش  
متوجه شوند افسونی خاص بر کلید میدهند بر سر راه اندازند و مرا صابا  
سه با همه مشکل کشای خاک باشد رزق من و بر سره چون کلید  
قال قتاده ام -

کلید عقل - کسی که کار را بتدبیر و مفوض باشد مخلص کاشی  
این کتایشنا که من از دولت می یافتم و میتوان کردن کلید عقل  
چوب تاک را -

### تلاطم دوم در کاف عجمی

گل اندام - در صفت معشوق معروف است بمعنی اسپ نرینه

بیای در شیرین و خسر گوید شتابان بر گل اندام آن پرزاد  
چو آن رنگ گلی کور ابرو باد -

گلاب چشم - کنایه از اشک مرزا صابا سه هر چند ترافاب بود  
تمنی گلاب و شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم -

گللابی - شیشه کوچکی که گلاب و شراب در آن کنند سلیم و خرم  
از لبستی که چو آب ز فرم و فنج ته جرعه او را گللابی دارم و لیکن  
از اهل ایران سموع شده گللابی باین معنی محاوره ولایت نیست فقط  
تراشیده اهل هند است و شعری منباده بسته اند در ایران گلاب  
افشان گویند و آنکه بیانی در شیرین و خسر گوید و دمان تنگ  
خوبان گل اندام - چو سوراخ گلاب افشان می آشام و در نکیت  
همزنگ گل سرخ منبذ بلخی گل چو روی و فناک تو گللابی نیست  
بیای که چوب لعل تو شراب نیست و گلاب کش نیز امیر خسرو در رباعی  
خسروی گوید و کلا سه صفت بر جفا گذرند و گل را بشپند و نش  
برند و شپیدن و م بای عجمی افشردن ج و قومی از اقسام مردود  
و اقسام آن بسیار است بلخی و نظیری و عباسی و گللابی و امیری از نسخه  
مولفه مجدالدین علی قوسی معلوم شد شرف الدین علی نرودی در شمار گللاب  
نوا که باغ گوید و گللابی نفس گنم مشکین و یا کم سبب سرخ را تحسین  
مقیمای قومی در نثری که در تعریف کشمیر گفته گفته فقره گللابی چاشنی  
بخش سرستان هوای باغ را شیر و شند و شربت نبات مزاجی صریح  
گلاب افشان - شیشه کوچکی که گلاب و اشال آن در آن کنند و آنرا  
گاهی از سیم و گاهی از طلا و بلور سازند و در گللابی گذشت -

گل افشان - سحر کاشی و خونین ز زخم غار پر د بال بیلان  
در پای گلبن است گل افشان و انما و قسمی از آتش بازی نظام است  
غیب و چو گل افشان که شعله بار کند آتشبار و نقطه را نیزه از کاغذ  
پیچیده برون و گلر نیزه آتش بازی نیز گویند ساک نیزه و ظاهر

کلان کار - کسی است که کارهای عظیم سرانجام و بنظموری  
بی پیشکاری و درین پیشگاه و نزدان سپهر کلان کار باد -

کلاغ گرفتن و زدن - طعنه زدن و استهزا کردن و زنی را  
که زعکس گل و لاله برطرف باغ و کلاغش بطاوس گیرد و کلاغ  
میرآنی همدانی در صفت اسپان محمد معنوی گوید که طاف و کلاغ  
زنان همچو کبک است و طللهای بر سرشان ذات شرمبار و زار  
گرفتن هم لسان الغیب - سنگ عبرت بردن و درویشی ستی خواجه  
زار و حضرت بردن و دنیا خواه گیر -

کلپیک - بیای عجمی خانه مختصری که بر کنار کشته سازند از جهت  
محافظت غرمین از باد و باران هم و خراسان باین شهر محلی از طرف  
ایران در نامه که از طرف زنی بشوی او رقی کرده رقی کرده کلپیک  
بدن کلکی عقل دین و بدرک کم خرجک بالانشین -

کل و شنه کش - بهر دو کاف تازی مفتوح کسی است که باندک  
چیزی از بار و دیر بر سر پاش آید و دست بچرخد مح میرنجات  
به بیت مست شوی می بکسان زود دوی و کل و شنه کشی چون  
شهر از جای می -

کل - بفتح کاف تازمه معروف و کوتاه و ناقص و فطی است  
در نهایت تحقیر و امانت و ج سالک قزوینی رباعی منجانه ازین  
پیش یکی مقبره بود و آنجا صد سر حساب بایک بره بود و تنگ  
شیشه حریف بود و بیچاره که دینار کل سفوف بود -

کلفت - بضم تین گنده و درشت مح میرنجات به چو دستگرتی  
که پی پتلا و بکانه است فنت می ختم و رقا و طغرائی در جو گوید  
و زند مالکد بر سر آن کلفت و کیت قلم پای خود کرده جفت  
کله بر کله کسی زودن - کنایه از دعوی برابری و داشتن فوقی  
یزدی و کله بر کس نیز بر کله فوقی نیز بر کله و مغرورانش و بنگ

حاجت داده اند -

کلکل و کلکل - بهر دو کاف مفتوح هرزه گوئی اول و دوم  
مح لسیحی اطهر از زبان صرا گوید و در سفر با گردگانم در جوال  
یکشم از کلکل و قیل و قال به میرنجات به جز از رندی دوستی  
به خیال است اینجا به حق و کلکل و قال مقال است اینجا -

کلک - باول مکتور و ثبانی زده منتقل آتش از ج ایرانی  
بفحشین گویند و ارباب جو یا به بازار کرسی و کلک اکنون فسرده شد  
گری نمائند است مگر در دوکان برف و باول مضموم و دوم مفتوح  
سخنی که از روی طعن و سرزنش گویند و سوزنی به گریش کل  
کشم کله مشکبوی تو به برین کلک نزن که نیندیشم از کلک و  
شوم و نامبارک نیز و باول مضموم و ثبانی زده چشم نری که ازین  
موی نبر و دید و درویش و الهه روی بهر دو معنی بمرکت لایم و  
در جو کل به از کل چشم و بد چه توقع داری و که خرد دشمن و کم  
عصمه و بی ادبست و کندم از سر کلک و دستیش را تا پای که دل  
از حسرت نفس کلکش در تعب است -

کلک خسب - گدای بی خان و مالی که شبها از بیجایی بر سر  
تنور و گلخن افتاده باشد مح میرنجات به گرم خدمت لبه کوی  
تو در فرمایم و بادل چاک چو این ز کلک خسب انیم و این بفتح کیم  
و ضم بای موصده و رای مملکه او را رلیست آنگاه آنرا که بدان آهین  
گرم از آتش گیرندک -

کلک بر سر کسی بستن - بلا و خیال بر سرش آوردن گویند  
بر سر چکلک بستن مح بی کلک باول و ناله مفتوح در دست و ج خوش  
به خنده بر برق زندگاری خاکستر به کلک استای آتش می بر سر  
چون بلای از سو شود گویند کلک کوتاه یعنی درد سر کم -

کلوخ انداز - گلگشتی که آخر ماه شعبان کنند

هنگامه و گل کشتی و گل خجک نیز گویند مخمور است صدر مرغ خوش  
 آننگ بهر گوشه کباب است هنگام بهار از گل هنگامهستان ه  
 میر خجک نیست خوشید که در چرخ در افتاده چرخ و گل کشتی که  
 تیغ نگشود او به چرخ و قاسم کونا بادی ه زوالا سر نیزه گلگون  
 نبال بلار گل خجک بود ه

گل تسبیح و گل سجده اسمی که گذشت صابنا ه به حرف اول  
 تسبیح منبری صاب و نمش که صاب زینار رنگ پیاز ده قاسم  
 شمدی ه آن زمین را صراطین سلما لی زود ه صبر دارم گل  
 سجه شود ز نایش ه

گلدرسته - جای بلندی که در مسجد برای دور رفتن بانگ  
 موزن سازند و ققه منار که گذشت همان است سلیم در بهار گویند  
 ه بخوش خوانی در آمد مرغ گستاخ ه موزن دار بر گلدرسته شلخ  
 گل و آب گرفتن و کردن - بکسر اول میبای کاری شدن  
 و سامان آن درست نمودن مح سالک یزدی ه سرک  
 از دیده میبارم گلی در آب میگیرم ه خبارم را ببا و آب از کوی  
 تو بگیرد ه طالب کلیم ه کلبه ویران ما خواهد بادی رسید ه  
 کنی لقمه و سیلاب گل و آب کرد ه

گلچایم - همان جام است که در نخل خانه و حمام بدان گیرند آن  
 باشند گذشت ه

گل زمین - بالک و الاضافه قطعه زمین سالک یزدی  
 ه باشند نشان پای تو آراگاه ما ه یک گل زمین ز سایه  
 گلشن مرا بس است ه نعمت خان عالی ه هر قطره خون آبله  
 پاست فنج ه بر هر گل زمین که رسم گلشن نیست ه

گلچیدن - معروف و تماشاکردن مح صابنا ه فارغ بود  
 ز جلوه رنگین بهار ه هر کس که چید گل ز خزان خنای تو ه

گلزار ساختن - شگفته و خرم کردن سالکای یزدی ه  
 هوای آن بهشتی روم گلزار بسیار ده که چون خامه بگل  
 ز مژگان ترم روید ه گلزار شدن لازم آنست ه

گل چشم - داعی که در سیاهی دیده گل کند مزاج صابنا ه نیک  
 بیش از به حجاب راه بنیایان شود ه زینت گل بیشتر از خار باشد  
 دیده را ه گل معنی داغ بسیار است و حشی ه سد گل تازه شگفته  
 است ز گلزار رخس ه گل گل رفت ده برو از می نایش نگرید ه معنای

گلستان زاده - گل و سنبه شکوی ه مانه چون گل ز زرد  
 گلستان زاده ایم ه غنچه شو نیم و از چاک لکریان زاده ایم ه  
 میرانی ه گلستان زادگان دارند دلکش صودنی اما ه چای  
 در ردی گل و چشم ز گس ناز بالستی ه در موارد کلام شعر آینه  
 واه زاده آید شیر لاهوری ه گلستان زاده نثرش فصاحت  
 نمک پرورده لطفش ملاححت ه محمد اکرم خیمیت کنجای نیز گویند ه  
 خاطرش پرموده گرد و گویش گرواه راست ه بشکفته چون گل اگر  
 گویم گلستان زاده است ه

اسانی ه آنکه برو امن گلی از خون مضومان نداشت ه عالم  
 بر حرم کافر ماجرا شد عاقبت ه جلالای یقین کاشی ه زینار

که از عیب کسان چشم پوش ه چفت است که این آینه گلزار شود  
 گل خیر - نتیجه نیک خان خالص ه نیست جز زخم خار در راحت

گل خیر بر بنه پائینا ه فطرت ه گل خیر ملائمتای ناصح بود  
 شوق من ه از ان خار یکد و ریاد اشتم انش لببر دارم ه بلبل گل

معنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم ه غزل گل ملائمت است  
 ار نه پیبر را ه ایام تاج تارک دنیا نمیکند ه سالک یزدی

گل خیر بر بنه پائینا ه فطرت ه گل خیر ملائمتای ناصح بود  
 شوق من ه از ان خار یکد و ریاد اشتم انش لببر دارم ه بلبل گل

معنی نتیجه در کلام فصحا آمده طالب کلیم ه غزل گل ملائمت است  
 ار نه پیبر را ه ایام تاج تارک دنیا نمیکند ه سالک یزدی

دوغ مهرش در سرتنم فتاده استنیم از بجوم داغ چون گلزینند  
ایضاً در نو باریتش شوق از دل جوش زده از فغان گلزینش  
شدنقاراه -

گل باب انداختن - قننه نازه بر پا کردن همانقل آنکه دفتر  
بادشایه بر دریاکی نشسته بود گلدسته در کمال لطافت بدست داشت  
تضاراً گلدسته از دستش باب افتاد و دروان شداد و شری بدست  
بادشاه زاده افتاد و اول از دست داد و بر بوی وصال صاحب  
جانبه جان چاک زده در سراج مطلوب قطره زن شد مح سلیم  
شب زمینی شور و بر زم شرب انداختیم با دوده نوشان گل باب و مالک  
انداختیم -

گل بدنامی - آنشک که مرضی است معروف وجه تسمیه ظاهر است  
صادق دست غیب در بیان حال زمان متعذر و ایران گوید فقره  
از اطوار ناگایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شکفته و صیت شهرت آنکه  
پاکد انسان را بپوش تمست آلوده ساخته -

گل بر سر گذاشتن و بستن - مشهور اول معروفست دوم نرا  
صابا گوید ز شور عشق گر گل بر سر دستاری بستم به سر شورید و نه  
را برداری بستم -

گل بندگی و گل بند - نوعی از آتش زنگین که آنرا در بند باندند و گویند  
مح و جیده شد بهاران کمال خورشیدی به جلوه گرد لباس گلندی  
مهرن به چشم بلبل پوشیم اگر گردنم گل بند پوش به عشق بازی میکنم  
بالا رویان در لباس گل بند باغبانرا هم گویند نظام دست غیب  
به بچو گلندی که تا افتد گل بند و بجا دوع دیگری نمیکشد چون کنگره  
گل بند - در تعریف معشوق گویند نوعی از قماش مشهور نیز طغوز  
چنان زخمی هم از هم لباس طاوس به که خست گل بند داغ  
نیست و بر راه مفید یعنی اگر ترا سر تراشید است چون طاوس

لباس گل بند داغ میتوان پوشید -

گل بانگ بر قدم زدن و قدم را گل بانگ بر راه  
زدن و بانگ بر قدم زدن - بشتاب بسیار راه رفتن

مح حسن رفیع آید باغ بلبل اندیشه کن ز آتش به گر گل بدست  
واری گل بانگ بر قدم زدن به باله پرمی قدم را نازه گل بانگی  
ز دم برده نمیدانم به ازین نیست مرید راه رود انعم بر داری به تکی  
سپاه قحطیه گوید به زمی نورهستان علم زده و موزن بانگ ز باغ بر قدم  
گل مختوم - یکسر اول غلی است از جمله تریاقات وجه تسمیه آنکه چون  
بر لطیف و نرم میشود و زود نفوذ میبرد و میگوید حسن تاثیر غنمت  
باخته دلان با ده کشیدن به چپاشه از گل مختوم سرشته است -

گل پیاده - گلی که ساق دارد مثل زنگنه لاله و سوسن و ج و در  
و اشعار شعرا که تعلیمی آید نیز میوید این معنی است صابا به عمر دراز

سر و باقیال سرکشی است به خون گل پیاده بطفلان بدر بود  
طغوز آنجا که ترک حسن تو سر لشکری کند به گله سوار دلاله سنبل

پیاده است به گل سوار گل بوته داخل گل و شگون و اشغال آن  
و سر و سوار سر و بسیار بلند و سر پیاده سر و کوتاه سلیم به چشم  
قدح بجلوه بنای باده است به این شوخ چشم قمری سر پیاده

صابا به خاکساری اگر پیش میرود ره عشق به گل پیاده ز سر  
سوار در پیش است -

گل لباس - لباس و ختی است که آنرا در فارسی پلیم گویند  
گل نارنجی مثل ناخن شیر بار آردح سلیم به بغرم سیرین چون  
روم ز خانه برون به که کار است پیا از گل لباس مرا -

گل یکسی فرستادن - او را بیک خود طلبیدن و دعوی  
با نمودن مح منصف طهرانی برادر مقیمای کتابداره درین  
نشد کس حریف فریادم به بیلان چنین هم گل فرستادم به آنرا گل

اسباب کند \*

کمان شیطان و کمان رستم و چرخ - قوس قزح و قوس  
شیطان را گویند سلیم و خدنگ و خمره و خمره بطنین کند \*

مذکر که بروی خوبان کمان شیطان است و فیضی نیشاپوری  
بجز او که زیر آرد فلک کمان رستم و در غار اگر گرفته بمصاف بخت  
خوانی و حسن بیگ رنج و چون کمان چرخ و نیم پاریز استی \*

از دم گویند کسی تیر خدنگی میکند \*

کم کاسکی - بخت اساک کجی کاشی و سمت کم کاسکی از خشت  
کافز نشتان و پیش من بهتر بود و در بند ممانی مباح \*

کم چیری گرفتن - آثر نمانده و نابود و کاشتن رخسار و دیوان  
انوری نوشته که لفظ کم در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند  
چنانکه گویند فلان بید کم مرتکب معاصی میشود و عرض عدم از کتاب  
حاجی قاسمی و مارانید و هیچ غمی غیر غم عشق و گیسو کم خویش گیر کم  
عشق و طاهر و حیدر و چاه اگر بینی بر راه هرمان و در پیش باش و چن  
کم خود گیری از هر کس که خواهی پیش باش و قاسم شمدی و از هر کس  
دان سخن گزیند میگویم ترا و چون تو میدانی که من این حرفها کم نمیزنم \*

کمان کروجه - گلوله کمان چه کروجه گلوله را گویند و میر آبی کمان  
ختم توبی زده شود بر در مصاف و کمان کروجه صفت کرده و کند کمان  
کم کشتادون گسستن - از ترو و باز رستن آسایش کردن مح  
فیضی نیشاپوری و قبا ی ملک بر آید و دید بر قد تو و نهاده  
کلاه از سر و کم کشتاد و ایضا و غلط سخن عامی و شمنانده کور  
صحت اخبار گسل \*

کمان از طاق بلند آویختن - دوی کمال کردن محض  
صائب و زور طبع معنی آفرین صائب طبع و هم کمان طاق آویختن  
آویزد و کمان من \*

یا از ریمان بافتند و اکثر و کم نمیداد و گاه با تگای آن نشینند چون بر دور  
را نو و کم چینی صبح اول و محزون است دوم صائب و زمین ملاطمت این بحر  
بیکبار بر سر و کوفت شتر از کم و صحت است گردا هم \*

کمان کسی کشیدن - کنایه است از هم آورد و او شدن و از عهد  
بر آمدن و مفید یعنی و افش بخت دلی کو مصوری و نایک و ای بر  
او را کمان کشد و ظهوری و میاز و ظهوری و میاز و زاری از زو  
بازوی زر میکند کمانش را \*

کمری - خمیده قامت تاب و توانائی بیاد داده میر خجالت و زنا  
زنگین تو از پای درآمد و از تاب میان تو تراکت کمری شد \*

کمان بلند - کمان در از خانه محشم کاشی و هر از جان گرامی غذا  
ناوک نازی و که گاه گاه شود پر کش از کمان بلندش \*

کمان تنگ و کوتاه خانه - مقابل کمان بلند و بی شاپور  
و طعن از دهن تنگ تو ای بایه ناز و چون تیر کمان تنگ ری بای  
اینها یزیدی و قاق رباعی از لپتی دیوار دور کاشانه و برگوشه  
نشین ستارای فرزانه و از تیر و عای او حذر کن ز نهار و پیر و زو  
کمان کوتاه خانه \*

کمان بلند کردن - کمان کشیدن محض از ملک مشرقی و کمان  
زیر از عظم چگونه خواهم من و کوفته توانم بلند کرد از جاش \*

کمان در از خانه - مقابل کمان کوتاه خانه و آن گذشت ظهوری  
رباعی چشم تو که چشم خرم خورده بان و جان با خستی باطنی برده گمان  
از عشوه در ابروی تو گذشت گره و ترکیب و از خانه خوش کرد کمان

کمند حلقه کردن - مستعد صید و شکار بودن صائب میکند  
هر دم کند حلقه از تار نگاه و نیست سیری مردمان چشم پورا و شکار

کمند اندازی - سکن از دست انداختن یعنی ترک کردن آن  
کاشی و صید مطلب نکند و بکند اندازی و هر که قطع نظر از عالم



گل شکستن - مودت گل چیدن حیاتی گیلانی - هر گل را که بشکنند ز شاخ - جای برگوشه گریبانست -

گل شکفت - یعنی امر غریبی ظاهر شد میرزا صاحب صاحب به گل شکفت که هر چند درین - گلدان بجای چشم دهن باز کرده اند - گل شیرین - بکسر یاء و اصل نیک هر چیز محسن تاثیر نوری در صفت معشوقه گوید منش ای گل لطافت بیشتر داشت گل شیرین او مو از کمر داشت - اسمعیل ایام میدید مادت گل خوردن گل شیرین من - بر سر خاکم میار آن طفل بازی کوش را - گل عشر - لغم اول عین محله کافندی که علم بر اطفال بعد خوانده آیه قرآنی بران تولید دایره بران کشد و سر شریک است و آن گذشت علی نقی مکره - کلام بلبان نظم را اگر چه گل عشر بود عشر شری از قلیل و کثیر من -

گل کردن - لغم اول ظاهر شدن ج در ر و وارد کلام اساتذده نیز لازم دیده شد اما مرزا جلالی طباطبائی درین فقره که در تعریف چشمه و تالاب است متعدی آورده فقره - پشت گرمی با و تاب بگر از جو ببارش که بچه پیشانی آفتاب گل کرد - دوست شاه نهر همواره با بجزیری زند -

گل گشتی - لغم اول کنایه از آنکه نیک و خوب گشتی در ایران چون بشوره نشینند هر که حرف راه بدو برے گوید گویند گل گشتی مح - گلیم گوش - کاف دوم نیز محلی جمعی از نسل قایل بن آدم اند که در حدود بلاد مشرق سکونت دارند و گوشهای آنها مبتلای بزرگ است که یکی را بستر دوم را طاف سازند از کتب تاریخ معلوم شد سالک یزدی - از بنا گوش بیک گل پیدا است و پنجه خسان گلیم گشتی گل کردن چراغ - روشن شدن و خاموش شدن چراغ اول ظاهر و جیده افتاده کاهش بلب و عارض جانان

پیرانه گمان برد که گل کرده چراغی است - و دم اسلام خان و الا گوید درین داور نگاه ظلمت نشان - شد از باد شیر گل شمع جان -

گل کفش - لغم اول گلی از ابریشم و کلاتون بر کفش میزنند و هم از چوب سازند و در پاش کفش تعبیه نمایند و ای عیان و آن بر چین سازند مح محسن تاثیر آسمان از مده و فعل بر اثر دارد - که گل کفش برابر سر و ستار زند - گل پا پوش نیز گویند لغم تغییر آید خسانی - همپا تو نارفته بگلشن گل پا پوش - خنده زده بر لاله و سوسن گل پا پوش - که کوب کفش همان است که اسمعیل - کوب جرج کوب کفش نمیدر بوسه بر کفایت - و گلی که در کفش است که آن خاصه زنان است از پاشنه تا وسط از تاج سازند آنرا کتیه کاف تاز و ثنات فوقانی و پای حلی غیر معروف و موحده و ناگویند - گل گاه - بر دو کاف محلی معروف در اصطلاح جابست که مرزا اجلاف هرزه چانه در آنجا جمع باشند مح حکیم شغائی - حرفی که در گرانر و مجلس شاه است - افسانه آیند و روند گل گاه است - گل ابر - قطعه ابرصا بیا - تازه می گردد و چشم شکباری جان ما - مجلس ای گل بر گلستان میکند -

گل مشکچه - نام گلی است که رنگش سیاه باشد مح محسن تاثیر - ناسور دلم نان گرفته است ز عنبر - گویا گل مشکچه بود بنبه و انعم گل مشکلی - همانست اسمعیل ایام کتم زبوی و غار خم غیر مشک بدست چون گل مشکلی است نقد و لغ مرا -

گل قند - معروف و کنایه از لب معشوق طغرای طرب فزائی گل قند نکته بردارش - سر و مرغ چین بر برگس بند -

تناظر کاف از منظر میم کند وحدت فکر وحدت - چیزیت درویشا نرا که از انجا

که هر یک لب نان پست به گنبد ساز و بعضی چارهاره و نوعی از کلمات  
ج و آن معروفست نظیر مشابست و شاکلکان را گنبد و شاکل گنبد  
ماده است دل زاده دم سر و زوزیر و چون بر سر خود گنبد و متانسته  
کنایه از سرین نیز محسن دماغی و بر در گنبد خاتون تو هر شب تذیل  
زیرک و یخته از خایه باد انجانی و -

گنج باد آورده و باد آورده و باد آورده و باد آورده و باد آورده  
بر کشتیها بار کرده پیشکش بر دین فرستاده بود دل رنجی دانش  
کامه دایم پر شود از کینه خالی چه پاک و می کش ترا بر کم از گنج باد آورده  
سلیم و عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد و پریشانی در گزین  
گنج باد آورده و نیم و دایه دماغ من پرست از بوی آن گل کس  
میدانند که در دیرانه خود گنج باد آورده دارم و -

گنج آب آورده - کنایه از اشک سالکای یزدی و اگر یک  
گنج باد آورده و خسرو دیده و عمری و مراد گنج آب آورده و مردم  
در کنار افتد و -

گنج روان - گنج فارون که بر زیرین روان شده و جان گنج  
و ما بر او آزار برادر گمش و پای بر گنج روان آید می و -

گنبدیان - مقایست از مضامین صفایان که مریایان است  
مع شغالی در چرخ فکری گوید و باین طلب ز لریستان شد تم آوا  
ز گنبدان بمرآت ازین فتاده گذار و -

تمناظر کاف از منظر او و آن دو تناظر است تناظر اول  
در کاف تازی

کواعب - بعین مملکتان نار پستان ل کاعب بفر آن  
گویند لمره مکعبای زن نار پستان مح میلی و ز تانیر زنجیر  
نمانده و گره چون سلاسل زلف کواعب و -

کوتاه پاچه - کوتاه قامت ج طغرا و زکوت و پاچه محبوبی نباید

صنوبر و قنبر بجز سر فراز است و دینر جان و محو الی که قامت گویند  
کلان تر از آن باشد کوتاه و پانیز گویند مح فوجی نیشاپوری و شاکل حضرت  
اعلی گوید و چنان تنگ گردید در پیشه جا و کوتاه پا کرد کوتاه یا  
کوچه بن بست - کوچه سر بست مح محسن تاثیر و شاید افتد گنبد  
بوی نور و زری آنجا و کوچه پنجه عبت نیست که بن بست شده است و  
کوچه خاموشان - تبرستان طغرا و ما و شاکل عشق و کوچه  
نموشان و کاسودگی ز یاد و غوغای زندگانی و -

کوچه گلبار نام محله است در صفایان و گلبار نیز بانی است در حوالی  
طاهریم قریب شیشیز از طغرا نامه شرف الدین علی یزدی معلوم شد عبد اللطیف  
تناسی کی بنده ایوس سیر صفایان تنها زخم پر خون کم کوچه گلبار و  
کوچه نو و در وازه نو - محله لوبیان میرزا صادق دست غیب  
و هست در کوچه نو یار کمن و دلیله رخ سیم ذقن و فونی بر  
و از آمد و رفت تجمعا خانه من و صد تخته زده است بر سر کوچه نو  
ظاهر نصیر بادی در نشر تسمی جواب و خیال و تلاش معشوقه که جواب است  
گوید فقره - از در وازه نو دری برویم کشوندند و -

کویج - بحیم عجمی نقل کردن از مکانی دیگر این معروف است  
دابل و عیال بر لیکن مجاوره یعنی زن خصوصاً آمده اشرف بهودی  
بسته و خواب غفلت تا یکی از غارت شیطان تیرس و کوچ گر  
همراه داری وقت کوچانیدن است و -

کودک غازی - باز گیر سیری که پیش آنکلی توام خود نماید و  
از چیز بگذرد غازی لولی و رسن بانرج خلاق المعانی و هر چه گوید  
با دجالاک در رسن بازی و سر تو چو کودکی غازی و -

کوری چشم فلان - یعنی برغم او مرزا صابا و کوری چشم سودا  
بنیش باشد زیاد و بهیچو آتش خارا گردیده و مار بختند و -

کوری و کبودی - تاریکی بجا زانده و غم قیلان و فوس

کما نخر زون - در سورش آوردن مولوی جامی به اینواستم که  
زون بهل زبده را این کار را بکام دل من رباب کرد -

کماج - قسمی از نان که معروفست تحت نان عالی به گفتا کاندی  
کو کاغذ رنگین پرکاری به که بدارم کماج سرخ از خشتی اش افشانی  
و یکپوچه نیز ج و آن چوب بهن بدور لیست که سرستون را بران  
بر انداز عالم آرای بهای بسکندریگ ششی که در قحطیه آورد و معلوم شد  
که کمان نان چود جالی نبردند به سپاهیا کماج خیر خوردند -

تناظر کاف از منظر نون و آن دو تناظر است تناظر اول  
در کاف تاز -

کنار خشک داشتن - کنایت از مفلس و تهیدست بودن سلیم  
به وصل تو گران بهاست ای گوهر ماه چون دریا کنار خشکی ایام -  
کنوز - کاف تازی و با موده و زای معجزه کرد و فریب ج ر  
حکیم شغالی رباعی طالب چه عذرت بهم زد پوزه به ما چار ز نخل اول فرم  
روزه که کل آمد کنوز چندی آورد و شهرستانی است پر گل کنوز  
بنده بای عجبی دو او مجهول عذر -

کنده کاری - هر دو کاف تازی مفتوح نقشه بارز و خوب  
امثال آن کندن از عالم تقیر نگین اشرف به مانند نگین خامه بود  
خانه من به از جوهر سپهر کنده کارتن خود به آنرا کنده گری نیز گویند  
کنیدیل کردن - کاف تازی یکسو کنایه از کشتن کنایه از خیریت  
حلقه دار که از لیمان سازند چون حلقه اش در گلوی کسی بند  
کنند فوراً جانش برمی آید هرگاه چیزی از کسی بشود و عطف بتانند  
گویند کنیدیش کردیم مح -

کن زون - کاف تازی مفتوح رم کردن و کناره گرفتن  
مح و فخر به فدا رم قوی در نه چو تیری از کمان جسته به از بر کمان  
سزای بی ملاوت میز هم کنیدی -

کنده - باصطلاح تیر اندازان کشتی است که بعد کشیدن کمان  
در حالت کشاد تیر کنند طغرا به خذنگ نالام را از کمان عشق کنی  
ده به ز حکم اندازیم مشهور رنگ از دلربایی کن به -

کنده - بادل مضموم فنی است از کشتی که هر دو پای خود را در پای  
حریف بند کرده ز در بر سینه حریف آورد و دست مح میر خجالت به خشم  
کنده جو کردی ز غمش فارغ ساز به دست را بر شکمش بند و بدو  
اندازه و چوب غصصی که قصاب گوشت بر آن قیده کنند مح و تید  
دلی بسینه زد غم جفای او و دارم به بزرگ کنده که در پیش دست  
قتالست به -

کنده پا - چوب مستطیل است سوراخ کرده که پای اسیران در آن  
بند کنند و آن حکم زولان دارد غنی به از تو انصعای مردم سخت در  
ماندم غنی به هر که می افتد بپایم کنده پامیشود به -

کنده شدن دندان - بادل مضموم از وضع بازماندن دندان  
بسبب اکل شئی حامض صابنا به هر چند که دندان کنده از سبب  
منگردد و دندان هوس را کنده از سبب ذوقن داری به -

کنده چشمی - بادل مضموم مقابل تیز نظری ظهوری به علاج کند  
چشمی کرده ام از تیر میانم به بر آیم در تماشای تو عینک کشته جابلما  
کنش - کردار و عمل را بد کنش بد کردار مخلص کاشی به کنش را کنش  
از روشندان بویجه نیست به زشت روی بیند از آینه عکس مع ما

### تناظر دوم در کاف عجمی

گنبد جفتن و خیز کردن ج سلیم به درین پنجه گر افلاک بنگر  
سر اسیم به شد گنبد زنان کوئی گریبان خیل آهوی به و دمر کردن  
امرو مح اشرف به آنسی قد از لطافت بیکرش پرورده است به  
جفته اش از لبس به است استاد گنبد کرده است به طغرا به پوچی  
امروز به پهرت معار به از خاک تم مکن عمارت بسیار به زهر است

ابر نرود طیب کوه پایه دویده -

کاین گوشواره طرز خندانی مست -

### تشاخص دوم در کاف عجمی

گواش - کاف دوم نیز عجمی که حلقه که گرد آن بند شود مایل  
در صفت اسب گوید - خوشش چون کند آشفته بچوگان دوست  
باید ز گریبان قمر کو اخل -

گوشه زنجیر - حلقه زنجیر سلیم - خندگان از بسکه میسیرند و زنده  
عشق - هر زمان در گوشه زنجیر شیون میشود -  
گوی کو کناری - غنچه چسبی کناری در چرت مح سبز دیوان  
غزالی مشهدی دیده ام -

کولاک - کاف دوم تازی مونج بزرگ صاحب جانگی بانی  
تازی آورده محشم - محشم بر بصر عم کو لاک خواهد زد چنین سیل  
اشک بازیابی تا بنده خواهد شدن -

گوی گریبان و پیراهن - شکم اول معروفست دوم کمال  
گوید که جلال توستی دوز و مهر اگوی پیرین خواهد -  
گوش کردن - شنیدن مراما با با با پرومای گوش خود از  
کرده ایم - پندیکه داده اند با گوش کرده ایم - و گاه داشته - تراز  
شعر بوزن منی مستفاد میشود گوش داشتن نیز بدین معنی آمده  
ج اشرف در موعظه پس گوید - گویم سخنی ز مهر بانی به زنه که مهره  
نخوانی - چون حلقه بگوش هوش درش - چون نو بدیده گوش  
دارش - سلیم - خبر کردم ز خط گوش میدار - خواه گشت  
روزی این سخن بنهر -

گوشه کار - با غنفت و فک صافت مراد چشمه کار که در یک چشمه  
خود آید سداوان در کار گوشه چیران گذشت دوم مفید بلخی - بود پیش  
امروز تازی مفید - فنان چون کمان گوشه کار نیست -

گوش بزرگ بودن - بر آینه باید نظر بود یعنی گوش با از زین شام  
بودن مح سالک نزدی - زنت اگر قاعد شود نو میدار گشتش - میر سز آفریند  
گوشل بر زنگش - سلیم - تم افندره شد از نسیم - بر آینه محل گوش بزرگ  
گو - مخفف گاو ابل ایران بیشتر گویند میر خجالت - شینا آمده  
بر مکتبی شنو - در زین گاه در مشایخ تو جرای دوم کو -

گوش داشتن - مجدالدین علی قوسی بود معنی بخود زنی ملاحظه  
و توجه کردن نیز گوشه از شعر سلیم البته انمعنی مفهوم میشود -

گوشی - محصول عینی که بشمار اعداد مواشی از رعایا گیرند مح فیکه  
در بند فویدار از مواشی از موضع گیرند باز بر عایا خواهند استرداد  
کنند یک چیزی سراسر که ز آنرا گوش گویند سندر سرانه گذشت -  
گول - احمق و آن پر معروفست در فریب و دغا نیز ظهوری -  
زده که لم نجم کذاب - الف ابدال خویش او ریاب - گول خوردن  
فریب خوردن است مسند در یاد کانه گذشت -

گوش بر حرف کشودن - توجه استماع آن بودن فوجی نشانی  
- گرد سرگردم تراب رشکوه فوجی چو گل - گوش میاید شود و اما باید شنید  
گوش دادن - شنیدن خان خالص - صد شعر من این است  
که کس گوش دهد به بحر این خالصم از کس چو تو چشم صدف نیست -  
گوش تا گوش - ازین سر تا آن سر خبر کاشی - گوش تا گوش  
جهان از عمل حکمت اوست - چون دماغ پس مریم خالی خلط  
گویک - مراد کوی گریبان ج و گویند سراز از بند و گویند  
بر سرفرح باشد مح شهنائی - سیلی خورد از کو یک زده از نخی کون  
هر نقطه افندره که حجت از کر تو به زده و نقطه در رحم دزدان هم -

گوشواره - با مصطلحات نیز رایان دفتر وسط عرض رق دفتر است  
که عقد میزان در اینجا نویسند در ابواب گذشت و با مصطلحات  
شعر مطلق که بعد مقطع آرند مح طفره طفره در آخر غزل آورده  
مطلع

که فصل گل نبودی بگذشت به مدحیفات که تا چشم کشودی بگذشت به بی  
چشم و خطبت بنفشه و رنگس ۱۱ ایام کوری و کبودی بگذشت به -

کوزه قمار سطر فیت که به نیز کزری که قمار بازان و دام و به چون بتعالی  
از انما بان ستاند و مان کند مع طغرا ۱۲ و نیز خر و نند اخترش امید ببرد  
از کوزه قمار تر آب جستن است ۱۳ و به نیز کزری که کوزه باز گویند و ۱۴  
گل نهد و لایب از از است از ۱۵ کند بر سر چاه خود کوزه باز ۱۶ -

کو کو - معروف و آواز قمری و نوعی از ماکولات که از بیضه مرغ  
سازند طغرا ۱۷ کو کو کسی از بیضه نولاد کی خورد ۱۸ از چرخ سخت زبون  
کام دل گرفت ۱۹ -

کرک - بوا و معروف تره است که آنرا کاها گویند و آن مثل کونکا  
بالتا صیف اب آوردن حیاتی گیلانی ۲۰ بس کج و کو کنا بریم کرد و درنگ  
تا بخت نام خود که عاشق خواب شد ۲۱ -

کوفته - نوعی از کباب که گوشت را با مصلح بکوبند و غلو لهاخته  
در دیگ ریزند و نیز در سبزه چوری گوید ۲۲ کوفته را به شنبه خورد  
غایر بر یاد خاکینه خورد ۲۳ و آنچه از وجه قلبانی و دیو نه بهر ساندیم  
حکیم شغالی ۲۴ کوفته یک چند فراموش شده است ۲۵ و خورش از سر  
بیوده رسوا کردی ۲۶ نفعت خان عالی ۲۷ از کوفته های قلبانی ۲۸  
آراسته سفره تنم ۲۹ -

کوفته خوار - قلبتان و دیو نه بسحق طعمه ۳۰ من گویم صفت  
کنده پرداری و کرم ۳۱ تا نگونید مراد عیان کوفته خوار ۳۲ کنده با هم  
کاف جمعی کوفته کباب ۳۳ -

کون - ساخته - شخص ز نام و رنگ در گذشته غزالی مشدی  
در کفن عشق بد قماریم ۳۴ کون سوختنای دوز گاریم ۳۵ -

کون جنبانیدن - نیم تو اضع که آن اشعا  
اقتیای محو است بکار است مح - سلمان سادجی ۳۶

خواجزار فوط بزرگی همچو کون شد از دماغ به لاجرم به بر بزرگان کون  
بجنبانند ز جا ۳۷ و در قصه شمرگی نیز مح سلیم ۳۸ زنی آموزد صحرای سحاح  
بجودی کردن ۳۹ و کمانچه و ارباشی چند کون جنبان محفلها ۴۰ -

کون خر - بلا اضافه احمق ج سند و سرخ شدن گذشت به -  
کوله بار - بوا و معروف پشته که بر پشت بردارند از اهل ایران  
کاف تازی همین معنی تحقیق شد ظهوری ۴۱ کوله بار از زولی کبت و  
کاسمان ز زور و زور از جابر داشت ۴۲ -

کوه تا کوه رسیدن ننگ - کمال عروج نشانه ننگ مح سلیم  
شد بهار و چو سبزه صحرا ۴۳ کوه تا کوه میرسد ننگم ۴۴ -

کوه کوه رسیدن کیف - رساله دماغ از سر کیفی که باشد بچاشی  
کم وصف فیلان گردون شکوه ۴۵ که کیف خیل رسید کوه کوه ۴۶ -  
کوه کوه از سر رسیدن ننگ - کنایه از سر حساب شدن و به  
آمدست سالک قزوینی ۴۷ مگر ابدال چرخ این کوه دیده ۴۸ که ننگش  
کوه کوه از سر سپیده ۴۹ ننگ از سر رسیدن نیز الا انیکه اول فاده  
زیادتی میکند ظهوری ۵۰ چون غم اول طبایحه آرد ۵۱ که پردننگ از سر  
فی الحال ۵۲ -

کوه تا کوه و کوه کوه - معنی از سر تا پا مستعمل است سبزه کاشی ۵۳  
کوه تا کوه همین صوت رسانید نجبه و که شود سنگدل ز کشتن فرا نشین  
کوه ماران - تلی است در کشمیر طغرای مشدی و در چو کشمیر گفته فقره  
بنفشه تحت سلیمان ش صورت دیو پذیرفته و شقایق کوه مارانش بزرگ  
عقرب شگفته ۵۴ -

کوره ده - ده خرد کم آباد رکنای سبزه کاشی ۵۵ من روشم از در غم  
روز بفریش ۵۶ ای چرخ تو میدانی و این کوره ده خورش ۵۷ -

کوه پایه - دامن کوه و نام کوهی که ارسن ولایتی است از ان طغرا  
فقره - تگرگ در سبزه خود سیاهی یک موی ندید برای علاج ال



کنند فروش کسی است که اشیای ستمی بفروشد قیلان بگ  
 ۱۰ باریتیم غیبتن ساخته ام چون کنه فروشان منو نیست  
 کتکو - هر دو کاف تازی نام رگیت که آنرا در تازی عراقی  
 گویند و بادکنکو باوه ریجی است که در آن رگ انصباب یابد  
 موجب مرض گردد و معاشق در چو اسب گوید که آن خیز است  
 همچون در درازانو زمین گیر است چون بادکنکو -  
 کس و امی - در مکر و فریب کامل بودن محسن تاثیر بخیرانه  
 نور صحبت آن یارانی که که تو گیرند دل درین بکس و امی -

### تأطر و هم در کاف عجمی

گمگیر - هر دو کاف عجمی سی که تن لبواری نهد و اگر مجید برود  
 شوند بر چند همیش کنند قد و بر نوزد و پالپ کشد معطر  
 ۱۰ سندوش را شاید رنگیزی برون آری خطوری در کباب  
 نعمتان وادی نموشی -

گهر شیری - قسمی از مروارید که یک طرفش که دو طرف دیگرش  
 باشد و آن سهل البیع است خان خالص حق القدم گرفت گهر  
 نیز و بانی که آبله و در سرخ دست -

گواره - دیو سنی است از نمون ثقی که دو حرف یکدیگر را  
 دهند یکی دیگر را بجزیر کرده بر زمین و از دوح میرنجات -  
 ۱۰ و هم که در یوست رقیب بی سخن صورت گواره دیو  
 رقیب -

گرمه - مهره که در مغز مار باشد گویند بدست مهر که افتد و  
 در یقا باشد طالب املی - بجز خدات کاور و در پدید  
 گرمه مار را رقم گوید -

تأطر کاف از منظرایی حطی آن دو تناست تنظر  
 اول در کاف تازی

کیسه - ار - شخصی است که در از زانی اشیای بامید گرانی ذخیره کند  
 ۱۰ ح سند در کیسه کردن می آید -

کیر خر - مراد کون خرد آن گذشت باقر کاشی در بیان مال  
 که اشاعری و خواجهمسکی گوید - بودگی خواج لقب بی شهر  
 هر دو هم کون خرد کیر خر -

کیبیدن - بیای حطی مجول کیو رفتن و تماشای نمودن -  
 طالب علی - دل از غاموشی به که کیبید ترا - تو شمع نموشی نریز ترا  
 کیدان - نظری باشد مثل سنی قنود که خانهای متعدد در آن  
 باشد و حقای معاین در آن گذارند مع محسن تاثیر مسکن  
 شوخی بود هر پاره دل در سینه ام - خانه ام چون کیدان ای  
 چندین خانه است -

کیسه بر چیری و وختن - از انبساط فائده بودن ح  
 مرزا صابا - پسند پر زوایح کنم از خفای تو - آن کیسه که  
 دوخته ام بر دقای تو -

کیسه گلکار - خریطه که معاران او را خود را در آن گذارند  
 سند در تیره کنای گذشت -

کیر کاشی - آنی که در کاشان از کاشی سازند و زمان حکم  
 فرد کنند مع و تازی آنرا صابوره گویند عالی - مشهور بعلت  
 مقادیر بکیر کاشی -

کیک در گریبان و یا چه و شلوار - مضطرب بقصر  
 محسن تاثیر نیست یک کس که بدل محنت دورانش نیست -  
 اختر سوخته کیکی بگریبان نیست - و اله هر دی - ایک ریاض  
 افکار تو خواهم افکند - زمین و دواعلت تسکین تو خواهم کردن  
 سلیم در صفت غشیک گوید - ابنه را کرده موش را میان - کیسه  
 کرده لیک در شلوار -

<p>داراب جو یا به -</p>	<p>یعنی لطفه دان میرآئی همدانی و در جو اسپ گوید به سرخش جو فرج</p>
<p>رباعی - جیف هست که از دختر ز جوی کام به کاین فاحشه بنام</p>	<p>لا ده کسان فراخ زده به تکش لبتی رگ پیران سال خورد به -</p>
<p>از دوات اعلام به تاکی سرخ و بیای خم خدای بود به تاخذ کنی منت</p>	<p>گوزنه - برای بجه میدان گو بازی مح به -</p>
<p>این گوده مرام به -</p>	<p>گوسفند انداز - فنی است از گشتی که چون حریف را بر زمین نوازند</p>
<p>گوف - بوم مح جان تازی و ماشفانی رباعی جونی</p>	<p>یک ست پس گردنش دوست دوم در شاخش بند کرده از جابزدانند</p>
<p>جونی گرسنه سعدا جونی به بی لغت الوان رفیعا جونی به از شهر خرم</p>	<p>و باز برینش نه نند مح میر خات به شیخ مرطوبی مایه سستی دارد به</p>
<p>گدایان رفتند به چون گوف بکنج خانه مناجونه به -</p>	<p>گوسفند لیست که انداز درستی دارد به -</p>
<p>شماظر کاف از نظر ما و آن دو تماظر است تماظر اول به کماثر</p>	<p>گوسفند تسلیم - گوسفندی که در قربانگاه بر اقربان کردن</p>
<p>کننه سه ار - سر آمد پلیمان و بهاداران مح سحر کاشی به ای تا</p>	<p>ماضرا زید بجای از شخصی که در کمال تسلیم باشد شانی خلوصه دل سلیم</p>
<p>ابد از کننه سواران تو مرغ به دی از ازال از پیر علما تکیون</p>	<p>آن گوسفند تسلیم است به که خبر به تیغ تو قربان شدن نمیدانند به</p>
<p>محسن تاثیر به باجنا گشتی خصمانه فقرم قیامت به دشواری گشت</p>	<p>گوساله مرده پرگاه کردن - رسمی است مستمر که چون بچه گاو</p>
<p>من کننه سوار و گریه به -</p>	<p>دو شان بمیرد و ر پوست او گاه پر کرده در نظر گاو آرنده آنرا بچه</p>
<p>کننه با صفا - پیر که چون جوانان شگفته رو و طریقه خوب باشد</p>	<p>خیال کرده شیر دید مح ناظم هر دی رباعی صاحب طمعان تاثیر</p>
<p>مح سیم به جلوه گشت دختر زبانه به کننه با صفا می من آمد به</p>	<p>باه کنند به مادر دل باه پروران راه کنند به بوجوی گاؤ نیست</p>
<p>کننه فعلگی - تجربه کاری و نکاری مح محسن تاثیر به دشواری</p>	<p>شیر است مراد به گوساله مرده را چو پرگاه کنند به -</p>
<p>میگذارم از نو بنای کاری به کننه فعلگی را اگر دون هند نامی</p>	<p>گوش واری - محافظت و نگهداری داله هر دی به چودر</p>
<p>کنن سلسله - زندانی کننه محشم کاشی به بر ضبط من بخون کنن</p>	<p>غلام بنا گوش بچویم تو ایم به بگوش واری ما گوش چون نیم تویم</p>
<p>سلسله ام به فتنه از گیسوی او سلسله خواهد ست امشب به -</p>	<p>گوش دریا و ماهی - کنایه از مدفن ج اشرف به ماسخیا</p>
<p>کننه بی نمازی - لقه بیض اسمیل ایما به کننه نماز نشکنی</p>	<p>ترم مشهور بجز و بر شده به گوش دریا آب برد و نام او گوهر شده به</p>
<p>از ریاد اهن نمازی را به آنرا کننه حیف و کننه رنگین نیز گویند اول</p>	<p>سلیم در صفت نه گوید به چنان تنگی در و از جوش ماهی به که بوجا</p>
<p>در کفن گذشت دوم شغالی در جو گوید به بعد ازین بر مشق بندی</p>	<p>و در گوش ماهی به استماره پیاله کوچک را گوش ماهی گویند</p>
<p>شومت ایم به سبب سرخی آن کننه رنگین گویم به -</p>	<p>سائب به تابدریاب نیالایم چرخ نیلگون به می بباد پاکان</p>
<p>کننه شب - پارچه که بعد جماع کس را دگر را بدان پاک کنند</p>	<p>از گوش ماهی میدهد به -</p>
<p>شغالی به چون قایل به مشفقت از شاشه سگ شست به از کننه</p>	<p>گوده - بوا و غیر معروف لفظ ترکیست بمعنی تن از فرنگ ترکی</p>
<p>پیر من حکمیر کرد به -</p>	<p>معلوم شد گویندای گوده حرام یعنی از حرام تن و نوش بهم آورده</p>

میراثات جامه یک لای الی الی حجابات نامید و یک کلابی لبستر  
برده قدرت خورشید -

### شما نظر لازم از منظر با

لباس معنی جامه که زه گریبان و دور و امن او را در این شسته  
آویزند و حیدر ای آنکه ساختی تو لباس مرصعی و این بهر غرت است  
بی اعتبار نیست -

لب بلب حبتن - کنایه از بسیار حبتن و از هر کس سراج  
پرسیدن صاحبان میستم از زمین نیز صدق لب لب و از ایشان  
امم بهر عجبگاه شد -

لب بر حیدر - فراموش آوردن لباس را گریه و خند و مح  
اشرف و چنان هر خنده ام را گریه از پی روان باشد و که در  
یتیمی طفل لب بر حیدر را نام نه ظهوری لب بر حیدر باقی  
تا و گریه تو به ام خند و چه در کام و زبان پیوده استغفار و مح  
لب حبتن - چاشنی که برای دریافت مزه چیری کنند صاحب  
و بوسه شیرین دمان را که بچو خند و کرده ام لب حبتن شیرینی  
چو دشنام تو نیست -

لب زدن - از اعداد اللفات خاموش شدن سخن گفتن  
اول فصیح گوید و سبب جو گفتن دست او را و خطا کردم و مردم  
نقده که شرم لب زدن و تمای و دوم ظهوری گفته لب چو در  
استان تو زد و بر زبان حرف آسمان تاوان و دشنام دادن  
و بد گفتن نیز ج نزاری قستانی و آن یکی بخورد و لب ندو لب  
کند و وقت رفتن شکند جام و صراحی در هم -

لب شیرین - خندان روح سلیم و شراب با تو چه بلخی  
که از لب تو چه جای باده که گردد و پیال لب شیرین و لب شیرین  
کردن خنده کردن است و شانی تلو و خدایا که باغیا رب کن

شیرین و که تلخ بر تو همان نوشند و فراموش کرد و بی لب شیرین  
و تلخ و تند نباشد و پاره شیرینی دار و کجایی کاشی و باغی و در  
تو دل دیده بخون رنگین کرد و هرگاه که با دوست ویرین کرد

کیفیت لبها تو تا یافت دلم و جان در گریه شراب لب شیرین کرد  
لب شکر - شیرین لب و تعریف معشوق آرند اشرف گوید  
شور عشق لب از لب شکری نیست که نیست کوه غم و دلم از خوش  
کمری نیست که نیست و شخصی که لب چاک باور ز او باشد  
معصوم تسلی لب شکر گشته که تا داند جای دندان شکست  
نالیست و شکر لب هم بهر دو معنی آمده اول مشهور است و دوم

لب دندان و لب دشتن - لیاقت و شایستگی داشتن  
سند اول در دندانی کردن گذشت دوم سیح کاشی و گریه کاسم  
گریخت از می و چه سازم چون لب می نور دغم نیست و طالب کلیم  
از لبه اگر رنج شود تلخ گوید و چون لب ساز لب شام ندرد

لب گزیدن - در چهار حالت رود یکی از زیادت و شیبانی  
خلص کاشی گوید و شیبانی نفیست طالع زایل آزاری و اگر  
گاهی گزید لب میکند مشق گزیدنها و دوم از شرم و غضب و بگر کاشی

لب میگزینی و بخیر از حال درونی و زخمی است سربازی و دلم چون  
سرخستان و سوم از شرم حکیم عطای و ز شرم کشتن باور دندان  
کز تیغش ز جوهر لب بدندان و حسن رفیع و قد هر که لبش خشمنا

گزند از شرم لبها را بدندان و چهارم در منع و ادب و روی و قلم خشم  
سخن لب گزیدنی لب که دلش نبود گفتگوی طولانی -  
لبلیو - بهر دو موده چند با کشک شیر مطبوخ کرده رسد و سوز

پرد از گذشت و بچی کاشی و در چو کولی گوید و هست ز اعضا لب  
همی مایل و رود لب لبلیو شود حاصل -

لب گردان کردن حوض - بر کردنش بر آبی که آب شست

کیمیا - معروف و آن چون بر نایاب است مطلق بمعنی نایاب  
مستعمل شده شاعر جزواده کن که درین دور کیمیاست به دیگر  
نیافتیم بطلب رسیده -

کیل - باران مفتوح کیل که بدان چیز به پیمانید مح کیم به رسم شمار به  
حساب است و سال به دور عهد بتش که سیر کیل در است به  
کیسه کردن - دلاکی کردن بجاز سزانش کرد است مح میر آلی  
همدانی در جفا کشی خود از اخوان زمان گوید به از پس زخمهای  
جگر کیسه کرده اند به دل شاد گشته ام که شدم مرد کیسه دار -

### تناظر دویم در کاف تجوی

گیر اندن - بقدر گرداندن و در پای حساب آوردن و بسز اولی  
محصلان شدید مبتلا ساختن مح طغرای باغی شای که زمین را  
بزم گیرانده به و بنا به چین را بختن گیرانده به زمان پیش که خط  
به بیند از راه مارا بد و دیوار هنر گیرانده به و تعدی بر کردن  
چراغ و این معروف است -

گیسو بریده - زن بجای هرزه چانه مح و اله هر دی به پو  
جامه دختر زرت ناپسین به مستوری لباسی گیسو بریده را -  
گیج - بجم عجی کردنش سر حیاتی گیلانی به طر فدارنش از هر سو غفلان  
پنج به سر سبزه را آورده در گیج به و نیز کسی منتشرش پریشان  
شده باشند گویند گیج شده است یعنی دیوانه گردیده مندر  
تحریر گذشت -

گیوه - کفش نمدی که از ساق تا کعب پا برسد قاعده شیران  
و عیار است مح مجد الدین علی قوسی نوشته که آن یکی از مختصرات  
گیوست که در ایام سرگردانی توران ترتیب داده و بان بسیر و پس  
برین تقدیرهای نسبت باشند در پشت و در کپک گذشت  
گیوه کش - کسی که بر آستان فرار است کفش مردم بامید چینه گاه

دارد به حکیم شغالی به ناکمی ز دست بدستای غول گیوه کش به  
از روی این و آن بجلالت خجل شود یعنی گویند کفش ز دست

### تناظر لام از منظر الف

لاله چو غاسی پیکانی و مقراضه و عباسی - انواع  
لاله است اول قسمیت که سیاه باشد مح و ارباب جو یا به آنکه خاک سیاه  
مندانند به چمن لاله های چو غاسی است به خالص به کجا قدر بدین غنای  
راواند بر پیروی به که دل روید بجای لاله پیکانی از کولش به شفیع اثر  
در صفت چراغان گوید به گلستانی است در مابین هر جمع به عین  
از لاله مقراضه شمع به محبت تاثیر به بردانده ز دات تحت زرداری  
هم به داغ بردل نبود لاله عباسی را -

لاک پشت - کشف که آنرا سنگ پشت نیز گویند رسند و لفظ  
در پشت گذاشت به -

لاله دختر می - بجای جمیع لاله که کنار او را قشع ریسی  
حمرت باشد و میانه اش سیاه آنرا تنبازی شقائق النعمان خوانند به  
بیانی در شیرین و خمر گوید به چنان شده ز عکس هر چه سرخ به  
که باغ از لاله های دختر می سرخ به -

لاله غلیان - لاله که در غلیانهای مینائی سازند و زنگش  
نیز محسن تاثیر به هرزه نفس از وفا سرخ ندارد به لاله غلیان نشان  
داغ ندارد -

لاوه - به قلع احمق به میر آلی به مرفوع قلم با در تو خلق تو  
مشهور به محرو بود و خصم تو چون ساده لاده به بمعنی مکرده و بد  
نیز آردند در ضمن لفظ کو یک گذشت -

لامی - با وصف معانی دیگر در دی شمر نسبت چنانکه مشهور است  
و مرادف تایی که افاده وحدت کند گویند یک لا و دو لا و محتاج  
بند نیست و جامه کوتاهی که در ویشان دارند یک لایی نیز گویند مح

در صفت باغ کشته گوید فقره لعل بود که شکر نیکو خورشید را بگریخته  
آفتاب نیم یا گوشواره لعل شاداب +

لعبت بازی - مراد شب بازی و آن گذشت حکیم حیاتی  
گیدانی - همچو لعبت تبار لعبت باز و خلق در هیچ قناب رفته است  
و بعضی گویند گیشیا فی که امر و ان ایشکل نمان برآورده رقصانند  
الاول هو الاصح +

تناظر لام از منظر کاف بازی

لکن - مراد کنگ کسور الاول که آن از پنج زبان نامر گوشتان  
پاستر ج در اصل هند + است - تمدن و لیسانت شده شش حنای  
در پاش بند از گذشت +

تناظر لام از منظر کاف بجی

لکن - چیزیکه از او برین سبب گوید پاشتی که در آن دست شویید  
اشرف - همان نیست که بطرف نیگه آن بین است + که آفتاب از  
مهر لکن است + در زمانی جهانی گویند در فرنگ ترکی میباشند  
و آنچه در زیر پیر میوز باشد تا بوم که اخته پادشاه شده در آن زنده  
ج و بنوعی معروفست نظیری که بر و تار بر خورشید از فلک بگذرد  
برای شمع صیقل خردن ساخت لکن +

تناظر لام از منظر میم

لم - بالفتح در از کشیدن فوتی نزدی که کام دل مرا چه شود که آورد  
شیرین لبست که لم زده بر تمکای تاج + واضح + رعبت بستر خواب  
مکرر شد و رفت + و المیدن به بیابان ره گرازنداشت +

تناظر لام از منظر نون

لنگ کردن - قرار گرفتن چه لنگر آهنگرانی است که کشتی را  
بدان نگاه دارند در مرز اصائب لنگر کرده ایم جو گوهر درین  
محیط + از بوستان هر جوینم گذشته ایم + همین مناسبت لنگر

بخی بسیار گرین را گویند علی رضای تجلی می کشاید چاک خم نفس  
آغوش را می کشد خمیازه بزرگان بگردان تو + لغزش کار کشید ز غلوت جلا  
گر اندکیست + تیر لنگ و ارکی باب کمان کو چکی است + تیغ لنگر در شمشیر است  
لنگر - جایی که مردم در آنجا طعام بفقراد ساکنین دهند بجای کاشی در سحر کولی  
گوهر + دید چون شکری شود نازان + چون در ایام خط لنگریان +

لنگ - کمر - بکسر لام و اضافت فنی است از کشتی و آن پادشاه حریف نکرده  
دور بر کشتی در دن است تا بر زمین افتد سندور بر سر کسی نهادن گذشت جم  
لنگ سرکش - بکسر فنی است از کشتی که آن لنگ خود را بر عضو از لنگ  
حریف بند کرده بزرگ کشیدن است مح یه نجات + پاش ای صتم از نرم نود  
و او باش + لنگ سرکش ز حریفان مخور واقف باش +

لنگ خالی - بالکسر حریف از خاک نواخته پاشش زدن امیر عجب  
پیشش پیشش غش غش بازی چالاک + لنگ خاک که دیگر غیر خنود از خاک  
لنگ - سفت اول و ثانی - سفر مقام در جایی کردن گویند قافله رطلان  
کاروان سر چند روز لنگ کرده صابا به هر کار او و طلب هست ز تابشند  
نیست و قافله رنگ روان صائب لنگ و نون خالص + اشکم کمر  
تو پیوسته روان است + این قافله بار و زجر لنگ ندارد +

تناظر لام از منظر و او

لواشه - بفتح اول و شین به جبریت از ریسان که چوبکی هم دارد  
در هنگام فعل بسته به سبب سخت زبدان بندند و بعد از آن پاشش کنند  
مح + جهاتگیری باشد است بموده شغالی در جو ذوقی گوید رباعی  
ذوقی چکنم باشه بنی تو + صد کوه بود ترا شسته بنی تو + بندم تبو چون  
فعل بجای سازم + از قوس قزح لواشه بنی تو +

لواش - نوعی از زنان که تنگ باشند بجای کاشی + دانگی بر  
لواش زنده + یا علی گوید و تراش زنده +  
لوله سچ قماش که مثل لوله افتا به چند مح طغرس سفر گشت



بدرود و اشرف و در شریک گوید سه فرشته در ایوان جنت بکند راد  
انگندند و خوش و نوال با یکدیگر گردان کنند :-

لب و لیس سیم نازی بزمین و بان مح فونی نودی سمن  
سهر لب و لیس که ز شد ز قند بخت است :-

تناظر لام از منظر نامی فوقانی

لت خوردن - سکه کوب شدن - بفرار پاشی ای انگیزه  
نی با تود و دوست که گردش خود به بیاید و دوست که تاور تیک  
آسمان لت نخوری چه چو ورت طلا بردن ای زی پوست :-

لت خوردن و کاک - بر خوردن آنست و نه دل گزینینه  
رود کار غم از دی مطرب - نت خورد کار چو کاسب زدگان بخت  
لت خوردن مهره - مغروب شدن دست هم او و دست  
زغال سیش مهره گردون - نقش مهره و خورشید درین پرده چه باسد :-

تناظر لام از منظر مجسم

لجام در سر کردن - مراد است اسب را جام انداختن آن گشت  
در ویش و الیه روی - زرب فلک هر چه هست گشته تخر ترا کرده  
شکوبت لجام در سر کردن چارپا :-

لچک - سیم فارسی کان تازی معجز از نصاب ترکی معلوم شد و  
مرئی که در آن تحت بار برود و بالای سر آغوش گذارند و بسره بنصب  
سازند و معطر با بوی فارسی است بچای کاشی و دستار نادر شده  
چرخ درین زمان که از بسک تیر سزانش از هر لچک خورند :-

تناظر لام از منظر رای ممله

لرزیدن - سرودن و غم چیزی خوردن مح ساجده  
چرخ میل نرم با بوی خولیش - جام لبر نرم بپوشد و زلفه  
نه - با انیم نوی بود از دیات شیطین حضرت سلیمان مقهوری را  
جنت خوردن جاری با کوه تبرکستان کسب کرده چری با و توفیر :-

که از شتر آبا بس محفوظ باشد چون او بانیل مقصود برگشت قصد  
در منترلی حرر محفوظ از یاد برد آبا بس وقت غنیمت و انسب جواری جمع  
شده از آله بارت نمودند چون حضرت سلیمان جواری را غنیمت یافت  
از آن پنجه سبک سبک چو جاحز را فراموش کردی گفت بلی در فلان  
منزل حضرت سلیمان امر کرد تا کنیزان را در همان منزل برود و بجا  
گذاشته برگشت آبا بس با کنیزان در آمیختند و قوم را از آنها بوجود  
آوردند نقل از نگارستان بحال و مراد و کلام معنی احمق و دروستانی واقع  
شود سالنامه نودی توبه ارم از طرفت بچو ساکت رن من چه صد  
ظرافت پیشه را از یک سخن بر میگنم :-

تناظر لام از منظر طایفه

لطف گفتی - یعنی از لطف گفتی زبان و طبعان هست جمع میزن  
لطف گفتی که چه علواست مراد و بچنگ که کرد خلق تو و طور تو  
شوم مقرر شک :-

تناظر لام از منظر عین ممله

لعل بیکای - لعلی که آنرا بر شکل بیکان تراشیده بزنان آنرا  
گذاشته سازند صابانه جدت بجمع آید بر سر شالگی و پنجه  
دل را لعل بیکای کند :-

لعل کلونخی - لعل تراش نیافته شفیع اثره برودان زمین اثر متش  
تراشیده به ترسم این لعل کلونخی شیشه ام زلشکند :-

لعل خفتان - کنایه از مرغ سحر کاشی در معراج گوید و سحر  
از صلاح افتد مرتب به تبرک لعل خفتان تاخت مرکب و ولقبی  
از امرای دست چپ امیر حمزه که قصه مصنوعه آن مشهور است مع میرجا  
به دست چپ ساقی آید مجلس و ملک قلم لعل خفتان بنیاد :-  
لعل بوگرک - قسمی است از لعل که بصورت گرده باشد چه بوگرک  
کاف اوبن معنی دویم تازی گرده است در لغت ترکی طلالای طبایا

و از نمد چیری کلاه داشتند کنایه است از هم طور و هم وضع او بودن  
 سلیم عیب است که بنید بجز روی دل از راه چون از آئینه داریم کلاه  
 ماشو یعنی شین بجه غزال ج طغراسه یعنی از شرمای تودن چوما  
 شوی است برای نان طرب میداد سر و دینیر.

مال جهات - نقد و جنبش اشیاء و اسباب خان خاصه برخواست  
 هر که زود تر از آفتاب ز روست مال جهات ملکیت شیراز بهج  
 مال بکوری رفتن ساز بی پروائی و بیخبری مالک مال بهیمن  
 تلف شدن مح محسن تاثیر اهل دولت تنگ چنانند و مال این گرفته  
 بجه نقد عمر نابینا بکوری می رود.

مال میریه - برای معجزه قبیله است معروف در صفایان از عالم آرا  
 عباسی سکن در بیگ نشی معلوم شد شفائی گوید مال میریه و معجزه  
 هر دو در کودکی هم ساز اند.

مال غائب - مالی که مالکش پیدا نباشد مثلاً شخصی سفر رود و  
 و جانش بسبب امتداد مدت مشکوک باشد حکم بادشاه و مال  
 او را بامینی سپارند تا تصرف غیر زود و چون مالک از سفر برگردد و او را  
 بعد تحقیق مردنش بپوشه سپارند مح مخلص کاشی ملک دنیا که  
 هر کس بخیر و نری صاحب است پادشاهان عاریت دارند مال  
 غائب است درین شعر از غائب بر سبیل پیام حضرت صاحب  
 از زبان مراد شاعر است مالتی در قصه گریختن ملوی راجه دلی از خوف  
 صاحبقران و ضبط اموال و گوئید فرستاد امینان و قهر نگار  
 که آزند در مال غائب شمار.

مال کاسب - مال پیرازان چون میوه ارزان شود گویند  
 مال کاسب شده است یعنی بجدی ارزان گشته که به مردم کاسب  
 و اهل حرفه که اکثر نفلس و مغلوک بیابانند می تواند رسید مح سلیم  
 ای دل نماند خیز کالای عاشقی به جز در متاع آبله کان مال کاسب

هم بر جنبه که از بلوسات ویریدار باشد مثل سقر لاط و نخل  
 و اقبال آن اطلاق کنند زیرا که شاه عباس رضی بنا گذارسته بود که  
 آتشه مزبوره مخصوص لبسه اهل حرفه باشد تا زود محتاج به تبدیل  
 زنت نشوند مح مخلص کاشی به یعنی دارد مدار بر در اهل ستم و نخل  
 صوف و سقر لاطیکه مال کاسب است.

مال داده - مقطوع الاغافه چیری که بقیمت خریده باشند  
 محاوره بر غلام مستعمل است خصوصاً مخلص کاشی ای دل مال  
 داده مرن لاف اعتبار به زبان رو که قیمتی نبود ز خریده راه  
 ماه خرگاہی - ماه الدشین چه خرگاه ماه یعنی ماه باشد  
 شانی تلو ز ندان غیبت بجاه خرگاہی و ز سبیلی که بر اطراف  
 یاسمن بستند.

ماهی سرب - ماهیهای سرب که بر اطراف دام بندند مح  
 سلیم در چو اکولی گوید دامن سفره سخت گیر و ترب چون بر اطراف  
 دام ماهی سرب.

مالعرف - بیای حلی مضموم تمامت مال که بیاط کسی باشد  
 طغراسه شناید ای تاک از پسرم بهره باشد ترا از چه رو مالعرف  
 خود صرف و خسر میکنی.

### تناظر معیم از منظر بای موصوفه

مبارک مرده آزاد کردن - در قدیم الایام بر آن صحبت

جانوری را اگر دسر بپار کرد و بنده را میگرداند جارت  
 از کار بجای اصل مستبسط است از قصه شخصی که مبارک نام  
 شب در روز او را در خرکمان میکشید چون بمر  
 آزاد کردم این مثل مشور شد در جلال  
 شاد کردی مبارک مرده آزاد که  
 گوئی بر تو بیداد مبارک

فروش و بار عشق و تویج و غنم بزار کان با -

فروخته من - آفتاب نه لوله و از یک مشیر صفتش آنجا نیست مح دای  
رباعی ساقی قدر ماسعین تو کجاست به آن آینه خدایین تو کجاست  
خوایم که طهارت در هم باطن را به آن در شکست لولین تو کجاست  
لوند - یمن دایم رکن سر او باین نعمت خان عالی در جوش کوی خان  
جهان گوید صفت تو نمیکنند ز لوندی به هر چند که مردمان خافند  
از ضربت دست او باین به سر تا بقدرم شکل نافذ -

لوطی - بیباک نایب که در زبان بند آنرا بآنکه گویند زهم سبک  
هر لوطی ولایت یکی از سلاطین و امرا مشوب باشند گویند طایفه  
همان امیر است و لوطی فلان باشد به سبک و لوطی آنی لوطی بولان  
است مح میراثات به ماه در رطوبت و گمان شراب تو به نوحه  
شیر خدا لوطی آتشی تو -

شاعر لاهور و طبرستان

لیف و صابون - بهر دست لایه ای است که به لایه  
کار خود را بآن ترکند و آب زنده از لایه صابون جدا بین علی  
معلوم شد بهر اختلاط و اختلاط شمع تا شمع به لایه ای از افغان  
ازج به چوب لیف و لیف صابون است -

لیقه - جانه گفته به چرخ فلک منامی در آینه نگین در میان  
ضوالبه شمع و چراغ خانه نواید به قدره در سیرتیکه سیر و منوم  
سیر لقیه کار در دود و محاوره و صوف و دوات مستعد است بهر  
در مقام لیس بدون طایفه نیز گویند خلایق معانی به مگر که این  
دوات شود درین جودا به می چید بر خویش زلف حور العین -

لیوه - بر وزن شیوه احمق و نادان و هرزه گوی و هرزه گرد  
از لغت مجدالدین علی قوسی معلوم شد بهی کاشی در چو گوید  
بیدر و ناامنگ و مانگی و لیوه از آن زرد که باغیر از او باشد

شاعر سیم از منظر الف

ماجر اگر دان - بهر دست و چنان بودن مح مسیح کاشی به ای نگ  
باشکست و ناز مایه رنگین به ما از تو ای که از رنگینی در - با کنی به -  
ما حشر - طعام بی شکست که حاضر و میا باشد به هر وقت آنرا  
حاضری در و دیشا نیز گویند اهل بجای خود گذشت دوم خوشی  
در شوی تا ناله و خور و تبه سبب همان شدن ناظر چند صحرای شین  
در شوی گوید به دید آن به و بر آن خویش به به پیش آورد  
در دید آن خویش به -

مار بهر دست و لیگی اگر فتن - کار و شوار فوق الطاقه  
نرمودن بهر - سلطان علی بهی - نمیداند چه خود خورده اید در  
طرح آرائی به به سبک و لیگی انفسو بگر من مایه میگردد -  
مار خور و دان - نه از رخ و کلفت زیاده کشیدن ج  
سبک کانی رباعی نام هر لخت سینه بریان است به بهیم بهیم  
شک دیدار آن است به کوزه هر کشد کسی را پیش است به کوزه  
خود و سبک آنش بآن است -

مار گیر می - نگاری و خیالی مح امیل ایاه آخر قیاس  
آلله رسا به به سبک بدست آرد از لبکه مار گیر است -  
مارا هم ازین نمک کلاه می - یعنی آنچه ترا میسر شده بخشی از آن  
مارا هم مح سبک گوید به ای فقر خوش است کسوت تو به مارا هم  
ازین نمک کلاه می به چون کسی بدولت دنیا یا کثرت اولاد نازد گویند  
ما هم ازین نمک کلاه می داریم این نازش و تفاخر چرا به مومن شراب  
به کثیره چند گفته شد تا دانند به مانیر ازین نمک کلاه می داریم به چون  
گویند فلان کس را ازین نمک کلاه رسیده مراد آن باشد  
که کلیات آن رسیده جزوی از آن نصیب او گردیده شوکت  
به کن میوی به خویش ناز می بخون به رسیده ازین فقر کلاه

خوب نیست به محرم خود را بنا محرم نمودن خوب نیست +

### تناظر سیم از منظر خای مجمه

مخل مشکلی - مخل سیاه خان خالص - از عمده هر حلقه خط کسیت  
برآید + این مخل مشکلی که تو داری همه زنگ است +

### تناظر سیم از منظر وال محله

مداخل - محل خل مرادون در آمد ز شفیع اثر در صفت پادشاه گوید  
+ بعدش نیست کسب هیچ مقبل + چو کسب آدمیت پر دناخل +  
در راه انظار دناخل نقیثه شهر + داکم کف دعا چو ترازو گرفته است +  
دور هم بافی و دور هم دوری دامن زین حسین تنالی گوید + سراج دهر  
هر شب هر خواجه زینش + دوز و زهر خج + و انجم تا صبح دم دناخل +  
لیکن خصوصیت بزین ندارد که آن گمان عزیز این است چنانکه با تفتی  
گوید + زمین از خطائی در هندی تباخ + دناخل شده ز آنبوس زین  
و نیز چیز نیست از عالم زیور که زمان بدست و پابندند بقول بعضی حنا

بوته دار نیست که زمان رونابر دست و پابندند الثانی هوالاتی محسن  
تا شیر + عجب پالی محبوبی برآید + دناخلهای خجلی را در آید + هم گمان  
و بیوت را گویند و شعرند کور نیز اشعاری بدان دارد و فارسیان بلو  
آنکه دناخل خود جمع است مفرد اعتبار کرده بلفظ جامع سازند چنانکه  
شعرند کور تا شیر است بر آن و سید اشرف نیز گوید + طلای رنگ  
و یاقوت سرشک آهین بیکان + دل اشفکان دارد ز کوه غم دناخلها  
بعین تنبیه آنچه معلوم شد خاصه لفظ دناخل نیست حال اکثر الفاظ چنین

است محسن تا شیر + ای کرده حال خود عیان از صورت احوال + آینه  
دار نیست تغییر ندارد حال + چو از شان و نزولت آگنی نیست  
رقایقهای قرآن را چه دانی محابله + هر چند صائب میروم سامان  
نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سرشته اما لما به یوسف و اله  
+ قفل سواس است در کف رشته اما لما به بخورد صد جاگرو نایک +

مدار کردن و گذشتن و گردیدن - گذار نمودن بسر بردن  
و بسر رفتن اول معروفست و دوم نیز ستوم مخلص کاشی گوید + بی  
آن خدمت از شمع رخت پروانه خواهم شده که بی گرد تو گردیدن  
نمیگرد و مدار من +

مدار و داشتن جامه - و امثال آن عبارت از دیر خدمت کردن  
اوست مح نخلس کاشی + گردون هزار جامه تن تار و مار کرد + زین  
نیلگون قبا چقدر نامدار کرد + شفیع اثر + از تنگ طرفان تنهای  
وفاداری کن + جامه نازک دوروزی میکند و بر مدار +

مدار و نسیای - با مصلاح میزرایان و قتر باری نبود  
مدار است چون سیاهی از سر حرف و دانشود گویند و نمیدهد مح +  
مدار بلیل - ناله بلیل طغرا + صریحی که از کلک ما گل کند + خط  
فروراید بلیل کند +

### تناظر سیم از منظر وال مجمه

مذاق - نظرافت و حید در مخاطبه پیر خرد گوید + گفتیم این چه  
است قصه کوتکن + نه تو کودک و نه بود مراد ماغ مذاق + و اطلأ  
بیابای شوق پیش معشوق نیز مح جلالای طباطبا فقره دیده  
بادام که از گوشه چادر شگوفه بخیر + چنان ادا نم بیک طرفه ایمن  
هزار چمک به تحریک مذاق و نیاز پاشی نیز داکنون از آسیب سر کوه  
صد نهاد میش از راه مرکز جلیده آب مروارید آورده +

### تناظر سیم از منظر رایی محله

مرحل - بکسار و نیم تانهای مفتوح و یک روین م طالع  
+ پاس خفتش نگذار که بگرداند زنگ + اگر از موم بی برکتش  
مروه چیر می بودن - عاشق او بودن سالک قزوینی +  
زان لب که مروه نفش آب زندگیت + دشنام خشک هم به جا گویند  
مروه زنگ - بضم سیم و نون مقدم بر کان عجمی کسی است که گشت

مبا - بالضم روده گو سفند که از برنج و قهوه پر کرده و پزند و بجای کاشی  
روده کنده را کنند مبا بود آن نیز روزی غریبا -

### تناظر معیم از منظر مشنات فوقانی

متاع غرور - کنه بی نازی مح و آن گذشت و دارا بجو یا  
بسرخ و زرد جهان دل منه که پیوسته و مزاج مرد نفورست از متاع  
متاع بر ز نزدیک - کالای نفیسی که مشتری بخرد آن ناکل  
باشد باقر کاشی - سرگرائی کن ای جان ز خرید دل و کاین عیبت  
که بسیار بر نزدیک است -

متاع پروار - بیای عجمی متاع راجح کثیر المنفعه مخلص کاشی  
همین نه نادر او بود که گذرد و دارد و متاع تیر بهر جا برید و دارد  
اشرف - هر کس او و فضیلت شکسته بازار است و مگر سخن که متاع  
دروغ بردار است و همین را متاع روان گویند مخلص کاشی - نشد  
بالا و نامم سرگز از جوش خریداران و متاعم چون روان گردید از سر  
مایه کم کردم -

متاع تنگ - نایاب ج کران از دور مخلص کاشی و نایاب  
متاع دل چنین گرتنگ خواهد شد و ز قحط دل میان دل پایان  
خجک خواهد شد و لفظ تنگ معانی بسیار دارد اول قحطی کما آن چند  
خالهای سیه تو بر خندان گوئی به و همت و انه چه کردیم تنگی

کوناه مح صابا - چشم بر اطلال افلاک ندارد و صائب و کاین  
قب که بر قامت همت تنگ است و سالک قنونی  
همین - بهر بای ماتنگ است و بقا تم شود از شش حبت  
قبا تنگ است - خردار و بسته متاع مح میر آبی - که چون  
سماجر پر مایه برگردد که اینجا تنگ تنگ افتاد و پس  
خوش تماشا و تنگ -

تنگ غمگین نیز از خجبت است و دمان معشوق را  
ش مح محشم کاشی -

چنان تنگ من از سر خوشی در آمد تنگ که گوئی آید و تنگ گرفت  
در آغوش و پنجم تنگ است که آن معروفست و سلیم گوی  
را از چاکلی خواهد زد میدان بر دشمن و وقت تنگ است همین  
ماتنگ تو سن می کشم و ششم نزدیک کرج سالک نرود  
استب که غیر تنگ بهلوی من نشست و شادم که تیر جورتو  
از دل گذر داشت و هفتم کم مح کلیم و عیش تنگ که کلیم تنگ است  
است و دست خالی را کسی در گردن نبانندید و هشتم صفه افغان  
که صنعت خود را ظاهر نکنند ج میر آبی رباعی شیدا که سیه درون  
بود همچون تنگ و از باطن افکار ادا گشته دورنگ و میند چو  
و پای پیشش اند و کوبله و موزه دارد از لطف پلنگ و است  
منته بر زره نهادن - در کاری غور تمام کردن متعبر به  
یعنی ذره که گویا نقطه موهومست آنرا هم دو نیم سازد و مح حسن  
و آنچشم چه شد که منته بر زره نهاد و گوش شنوا و پای بیانی کو  
منته بر خنکاش نهادن همین معنی است مح -

### تناظر معیم از منظر حای محله

مجره - لفظ عربیت بمعنی دوات قلمدان را نیز گویند مح سند  
لفظ قطرن گذشت بجای کاشی در مناظره خود و قلمدان و ارشای  
نیز گوید و در آخر بد و گفتم ای سخره و چه کردی تو باری بدین بحر  
که یک چیز روی نباشد درست و یقین شد که در کار سختی تو است  
محمود - معروف و نام شخصی که از مشاییر سخرگان ایران بود ظاهر  
در عهد اکبری هندوستان آمده و خبر کاشی از تلامذ تو ابلیس  
یکی کند سواد و وزیر میدان تو محمود یکی حلقه بگوش آنرا محمود داتی  
نیز گویند شغالی - گر لاف نمی زنی امر و ز محتی محمودند اقی  
مقرر پذیر تو -

محرم - معروف و کنایه از حلیله اشرف و دختر زرد را بهر پیغم  
نمود



مرگ کسی دیدن - معروف پشت سر کسی دیدن آن گذشت سالک  
 زرد و سیاهی گل از در گذشت بی شنبی - گلشن با مرگ چندین ابرو میان  
 دیده است -  
 مرقور - بالتشديد طعام بيار که اسفناخ و کشنیز و امثال آن در آن  
 ریزند طغرا - جوهری بیمار صری میتوانی به شدن - سبزی گراز زرد  
 در مرقور میکنی -

مناظر مسیم از منظر نری مجسمه  
 مرقان زیرین - مرقان میگون مند در الماس گذشت -

مناظر مسیم از منظر سیمین مسمله

مست - معروف دآرزو مند - عاشقی صائب - هر که چون  
 پروانه بیابا مست آتش است - هر که با بر میزند بر روی دوست آتش است  
 رعانی است که حیوانات را از غلیان شوت رد و دهم او گوید - از  
 بندگشت شورش بخون زیاد تر - زنجیر تازیانه بود قیل مست را -  
 مستان - جمع مست و آن معروفست فرید علیه مست نیز صابا  
 چشم تو در رخسار جهانی خراب کرد - غولش بگردنت که مستان کند  
 وستانی بیای حطی معروف نیز طالب آملی - دمی دوران جمن نوری  
 ذوق کردم سیر - غزل سربان چون عندلیب مستانی - مست  
 مستان بخی بسیار مست آمده و جیده - دل زمین میرا بد طفل شوخی  
 آفت جهانی - ز شیر و آیه از خون دلهامست مستانی -  
 مستقل - عربیت بمعنی معروف و بمعنی زن منکوحه آرند مح نظر  
 بانیکه مستقل خانه است شفالی در بچو فکری گوید - غم مخور مستقل خانه  
 سلامت باشد - که از دهره ترا تا اقیامت باشد - و دکانها  
 زیر خانه که مالک زکریا آن منتفع شود - و از کتاب کارستان نیز  
 معده شد چنانکه گوید قصه اکثر مواضع نواحی و باغات قصه  
 و مستعلات شهر اردو و متاع او بود انتی کلامه و بجزایر برانچه از آن  
 انتفاع گیرند نیز اطلاع کنند در لفظ کاوی گذشت -

مناظر مسیم از منظر شین مجسمه

مشت و درفش - کنا به از امر بر دشوار صابا - جدل شنبی  
 و غور شید بود مشت و درفش - خرد آن به که سپهر پیش شراب اندازد

مناظر مسیم از منظر نری مجسمه  
 مرقار بستن - گور درست کردن طوری - کفن پروانه گراز پرده  
 فانوس می باید - مرقارش را کسی بی کش در پا لگن بند -  
 مرقاد کردن متاع - زرخ متاع بالا کردن طغرا - متاع درد  
 ترا آنجان مرقاد کنم - که هیچ کس نکند برایت خریداری -  
 مرقوگانی - بجان جمعی پسیری بشوده رسان و هندیج رکنای  
 مسیح کاشی - مرقوگانی سباب خانه آتش خشم - کسی که مرقو و رساند بیل  
 خانه کنم - و مرقو نیز جراتی گیلانی - قاهر غرض بهر جامه سیر -  
 مرقوگانی در دمان آید می -

مناظر مسیم از منظر سیمین مسمله

مناظر مسیم از منظر سیمین مسمله

مزلف - معنوق نوحه و جیده - چنین گزیر خط پوشیده -  
 دل را به عجب دارم که آن شوخ مزلف آدمی باشد - و عینا مع جی  
 مزلف چون شود در بد دولت میرسد عاشق - خط مشکین او صفت  
 بال عبادار و -  
 مرقگان - جمع مرقه است بر مرقه مستعمل شده در اصل بفتح ز است چنانکه  
 لکنای مسیح کاشی گوید - چمت بدامن مرقگان بر کباب دل -  
 زده که بال سمندر شکسته است - حضرت امیر خسرو - کس بکی آفند  
 است وزن به سبقت شیر و مرقگان گوزن به لبکون از بیشتر متقل  
 گردیده و آن معروفست -  
 مرقگان و مرقه گرم کردن - معروف دیده گرم کردن و آن گذشت  
 ملک مشرقی - مصیبت دیدگان را نیست نخب خواب سالی -  
 جو شمع اینجا با تش گرم میسازند مرقگانی - طالب آملی - در شبستان  
 غمت چون مرقه گرم کنم - بر سر خنجر الماس بود بستر -

مناظر مسیم از منظر شین مجسمه

مناظر مسیم از منظر شین مجسمه

شال مرده باشد از غایت خون یا از اطماع غم سلیم ه هزاره گوی چند چون  
 سرخشان انجمن ه مرده رنگی چند چون تشنگان بادیه ه سالک  
 قزوینی ه زاهد من وزنده رود باد ه بجوی عمل تو مرده رنگست  
 قافیه غزل سنگ رنگست و این شعر از انجاست ه ناخوانده درید  
 نامم را ه یعنی که جواب نامر جگ هست ه

مرصع خوانی ه بچند جا مستعانت مح کی حرف ساخته گفتن  
 سلیم ه قفقه افسر کنجیر و قماح جمشید ه لبس خال نشینان که مرصع  
 خوانیست ه دوم زلین کلامی و خوش سخن اشرف در قصه جان او  
 سوداگر لبس را گزیده گوید ه در افتائی عرض مطلبش رفت ه مرصع  
 خوانی لعل لبش رفت ه سوم تمیید قصه خوانی حاجی محمد جان قدسی  
 ه قصه قفقه شمشیر تو دارم ببیان ه گوش کن گوش که رفتم بر مرصع  
 مرصع آغال ه جای باش مرغان چه آغال های حیوانات و طیور است  
 ر نصیری همدانی گوید فقره روستائی را بازی بدست افتاد بنابر  
 عدم وقوف و مهارت این فن در مرصع آغال با ماکیان چند سر داده  
 سز از احکام کرد الخ ه

مرصع فلانی دوست میخواند ه چون کسی حصول مرادی نماید شود  
 و در کمال نشاط باشد گویند مرصع فلانی دوست میخواند یعنی  
 و ماغش چاقست مح خان خالص ه هر طرف ابر بهار نشاء افرا  
 مل است ه مرصع بلبلی دوست میخواند مگر فصل گل است ه ه به خط چا

مرصع دلم دوست نخواند گل دیده ام مرور که بلبلی شده ام باز ه  
 مرصع آمین ه فرشته ایست که در هوا پرواز میکند و همیشه آمین  
 گوید هر دعائی که بآمینش برسد مستجاب شود حسن رفیع گوید ه گلشن  
 عاشق دعا گو را ه بلبلی به مرصع آمین نیست ه

مرصع لبمال شده ه لبمال اللی که لبشکل مرصع نویسد شاعر ه  
 یک عضو من از دوست نباشد خالی ه سر تا پا حق چو مرصع لبلم

مرصع همایون قال ه ه ما صائب ه خرابیهای ظاهر گنج دور  
 ویران میدارد ه مبصر حنفی را مرصع همایون قال میداند ه  
 مرصع کاغذی ه نوعی از کاغذ باد خان خالص ه شوق  
 پرواز که من بانام خود دیده ام ه دیده ام آخر که مرصع کاغذی  
 خواهد شدن ه

مرصع دیبا ه صورت مرصعی که بر دیبا بافند سالک یزدی ه  
 گرشی چون گل گریان چاک برخیزی از خواب ه ناله مرصع سحر از مرصع  
 دیبا بشنوی ه

مرصع آتشباز ه قسمی از آتشبازی شغالی ه کسی بر کرد و غما  
 تو غیر از من نگیرد ه به جنگ شعله آری مرصع آتشبازی آید ه

مرصع کرک ه کاف اول مضموم و رای مملک ساکن مرصعی را گویند  
 که بر سر تخم خوابد یا بچه بر آرد محمد الدین علی قوسی نوشته سنج کاشی ه  
 آن شاهباز عرش که از آفت سپهر ه دارد چو مرصع کرک ه مادر تیرش

مرگ ه معروف و ددوالی است که مای گیران در دریا اندازند تا  
 آنرا خورده خود بخورد از بهیوشی بر روی آب آید و صید شود چون با  
 مرگ یا هیست باین نام موسوم شد شغالی ریاضی ای کور تو مار  
 مرده را میمانی ه سرهای دی فسرده را میمانی ه تا آدم سچو تو بماند  
 کسی ه تو بای مرگ خورده را میمانی ه

مرکب چوبین ه تابوت نظام دست غیب در مرثیه گوید ه  
 آن شعله را چکار بتابوت روز مرگ ه آتش چسان بمرکب چوبین  
 سوار شد ه

مرگ نو مبارک باد ه در محلی گویند که فتنه تازه بر پا شود  
 مح زلالی ه زوی زنگس بجای لاله چشمک ه که غم را مرگ نو باد ایضا  
 مرگی ه بیای خطی معروف صائب ه سفر نکردن ازین کشورانه  
 اگر انجانی است ه که مرگی دل و قحط غنای روحانی است ه

بشناسند و در فارس قومی است که آنرا معرفیه خوانند چون کسی میرد در روز سوم یا چهارم نظم یا نثری در تعریف و تعزیت مرحوم درست کرده بر روی انباشه و او را میخوانند و از آنها نقدی و غلطی ستانند مح سنده را مله نیز گوشت معشوقه و معشوق روز مینوایی - با اصطلاح آنست که مثلاً جوانی سرش بساده پسری یا زنی بد شد و بعد چندی با مهربانی از محبتش در گرفت روزی وصل معشوق و نخواه میرش نیامد از مینوایی بحال معشوق تخمین که دلش از او کبیده است در ساز و گوید معشوقه روز مینوایی در ساختم حالا اطلاق آن عامست بر آنچه در ایام مینوایی است مح سلیم - مفلسی شدیم رو با و آوردیم - معشوقه روز مینواییست خدا شفیع اثره بی وصل نیست عاشق چون بود بد جدای باشد خیال جانان معشوق مینوایی - در آخر معشوقه نظر بقاعده عربیه تانی نیست است لیکن بقانون فارسیان تانی نیست نیست بلکه است که اکثر در او اخراضا نظریه کند حیاتی گیلانی - با این دل آسوده چه سازم که درین شهره بی شاید شوخی و نه عیاره شنگی - ابراهیم دیم - نازم تمیز یار که با این غرض حسن - دایم غم رقیبه بدیش میخورد - نعمت خانکساح ساخت رخت نو درین شادی برای تهره - معشوق خیالی - معشوقیکه در خارج موجود نباشد و در خیال عاشق متخیل شود خان خالص - نباشد گرسر باری بآن لالی کسی از دست مانگرفته معشوق خیالی را - حسن رفیع - و دیگر لائق نمی بیند بدل دادن رفیع - بعد ازین دل را معشوق خیالی معقد - بالتشدید عبارتی که تعقید داشته باشد تعقید و قسم است معنوی و لفظی اول کلامی که غیر ظاهر الدلاله باشد بر معنی مقصود از جهت عدم انتقال ذهن بسوی معنی مقصود و تکلم بنا بر ذکر لوازم بعیده محتاجه و سائل کثیره با وصف انتقای قرائن دوم کلامی که در ظاهر ظاهر ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر الفاظ یا سببی دیگر

از حذف و ایشالی آن که موجب دشواری فهم معنی باشد و این قسم از معائب فصاحت و بلاغت است محسن تاثیر - زینک متربان لبس که در دل محبت دارد و معقد مطلق از شعر خاتانی است پنداری - معشوق پرانی - مقابل عاشق پرانی که گذشت مح سلیم - حیف باشد که ز بهمیری تو شکوه کنیم بهما معشوق پران همچو کبوتر بازیم معلق کشیدن - نوعی از ورزش کشتی گیران و آن کله بر زین گذاشته با نظر غلطیدن است مح میر خجالت - همچو گل ساغر صهبای مرقع نکشند تا به پیشیت همه چون بید معلق نکشند و کبوتری را که معلق زند کبوتر معلق خوانند صائبه شد چون کبوتران معلق فلک میر - هر خشت زین برون فلک سای این چهار -

### تناظر میم از منظر غن مجبه

مغز خورده - کنایه از ارمق بعقل مح چه خوردن مغز بگذاشتن مغز عقل است کمال اسمعیل - خلق گویند مغز خورده - هر که در احمق تمام بود - مغز دیده بر مژگان دویدن - کنایه از گریه فزین کردن لب آملی - بگو تا خود چه در خاطر غلیظه است - که مغز دیده بر مژگان دویده است -

### تناظر میم از منظر فاعل

مقتول - تا زمانه خواه از ابریشم و خواه از کلاتون در سینه چه قتل یافتن است و جیده - شدم زرد و لاغر لبس در نظر غلط میکنند بمقتول زده - مفرد - معنی لغوی آن معلوم است در اصطلاح بنده و فرمان برداشت میر خجالت - ماگدایان سرکوی تو ایم ای تو کرم - مفرد ایم بدرگاه تو ای مفرد قدیم -

مشتلق - بالغم اول سکون شین مجمره فتح غنات فوقانی و لایق  
موقوف لغت ترکیست بمعنی شکرانه از نصیب ترکی معلوم شد مشتلق لغم  
لام پنجه بر آرنده مژده دهنده چون در ترکی بهاست و مشت لغم اول  
در اصل مژده بود که در استعمال ترککان مشت شده یعنی بهامژده مح  
ساکب یزدی - آید آن آرام با نایبقرایان مشتلق و مژده پادشاه  
دارم همسواران مشتلق -

مشت مال - دلاکی کردن و آن مشهورست و فنی است از شتی  
که حرفیان باز و پازوی هم مانند و مشت زنده مح میرنجات - الله  
سعی که در مالش نهادارد و مشت مالش اگر ایام و بد جا دارد -  
مشروط با کسی اشتتن - عمد و پیمان ارادت با او درست داشتن  
شانی تملک در منقبت گوید هر که در دنیا و دین با تو بود مشروطش  
مستشار است که در هر دو جهان نوشتن است -

مشق کشیدن و زردن - مشق کردن صابا - که چه عمری شد  
مبا مشق ریاضین میکشد و جلیت روی زمین زان خط مشکین  
مطالب ملی - فی غلط گفتم چه کافر نفتم - من کز نسیان مشق ندیان  
میزنم -

### تناظر میم از منظر صا و محمله

مصالح - ضروریات طیاری هر شیئی تخصیص با سبب عیارت مثل  
و شگ اشغال آن درست نیست ظهوری - پای بست بنای  
عقیدت و اخلاص - مصالح قسم آورده عقل محکم کار و شانی تملک  
در چیلغ منزه طول شب مصالح شد تمام و ملی نشد افسانه های دزدان  
من و وجد در تعریف مجره گوید و دوا که جهانان بیاری خست و دم  
از بر مصالح گذاخت و طفره درین چیر سازی جو دکان گرفت  
مصالح زیادت و مرجان گرفت و هم او - آهو مصالحش او از پردا  
دیده و گزیمه بپا کرد و مجنون بر آلیلی و طهرانی در صفت طعمه گوید

خود و نیا همه تمام عیار و کز مصالح درست گیرد کار و میرانی گوید  
بوی مصالح کاشی بر نشسته چرخ و کزان مناره مینی کنند کاشی  
مصحف خوردن - قسم مصحف خوردن مح اشرف - عارضش را  
زخم کردی باز مکر میشوی - جای دندان است بید ادعی مصحف خوردن  
قرآن خوردن نیز شانی تملک - شانی تبرک عشق تو سوگند بخورد و با  
مکن اگر همه قرآن فرد خورد -

مصحف خصم کسی کردن - نفرین و دعای بد با کردن محسن تاثیر  
خطوبان غنیم عاشق بر آرزو کرده که رب کرده نفرینش که مصحف خصم  
او کرده -

مصرع بر حسته و تند و تیز - مصرع خوبی که بی فکر لایق مبداء و فیه  
از غیب بر سر صبح معیده دیوان بر از مصرع بر حسته شوقیست  
آن ز گس بر تیر بران قامت موزون و طفره - چون شمع گوشتله  
نظم زبان بسوزد نقصان مباد مصرع تدریسده را به ادبی  
مصرع تیز غریبان بکف دقت من - که بود دشمن الماس که باخ گشت  
مصرع بر کن - با مصلاح شعر الفظ زیادت است که در معنی حل  
نداشته باشد و با مصلاح نیز زیان و فقر است که چون بحر جزیری  
کاغذ دریا بد جالش با بقاعده محوری بر کند تا از بر بلا نفیست مح -

### تناظر میم از منظر طای محمله

مطلع دوخت - مطلع که هر مصرعش مضمون جداگانه داشته باشد  
یکی بردگیری موقوف نباشد چنانکه این مطلع صائب - ای روی  
چون بشت ترا کوثر آینه و رخسار آتشین ترا بمر آینه -

مطراق - معروف بمعنی آله تناسل آرنده فو قی یزدی - نمیدانم چه جایان  
ملک کرد است و انشور - که کون طالعش پاره از مطراق غم دارد -

### تناظر میم از منظر عین محمله

معرف - معنی نفوی آن معلوم است و با مصلاح کسی است که شخصی را

عجمی مضموم سوم بای محصوره محله ایست در صفایان از تصنیف مجدالدین  
علی قوسی معلوم شد سلیم کرد باد از اثر فیض مواد کجرات و میدید یاد  
صفایان و منار گلبار -

منار کله - بالتشید مناری که از کلمای کشکان بر پا کنند اثر  
مانند منار کله این حرف بلند و چندین وجه و هنر صورت دارد -  
منار - معروف و کنایه از آرا تناسل مح شفای - اردک بچه خوش بلند  
شد بال پرست اندک ندک و سودا منار من فتاده بستر بچون کلک  
پرو از منار گیر من شان تونست و در عوض بمیز از کون تو در نمی پام  
بدست و یعنی بدک -

منقار وقت و ساعت - حلیقه که بست و کشاد وقت و ساعت  
موقوف است مح اشراف و خوشوقت عالم از اثر بند و بست  
منقار وقت و ساعت گردون بدست است -

مندل - حصار یک غریمت خوان از حبت حفظ برگرد خود کشد طغرا  
و شوی جو عازم تخریب خراب و زخما شک فامندل عزائم کش  
و نوعی از دل قبول صبا رشیدی باین معنی لفظ هندلیست طغرا - جو  
مندل پاهند و زرم لغت و نیابدون سر مو جازین ساز -

منشو - لغت میم ضم ثنات فوقانی نوعی از گیاهی کوچک و منبر  
بجو پر خوری گوید و نشود هیچ سیر از منشو و سخت ناله در حست سخت  
سندقه - بدال مملو ناپینه ندف کرده فراهم آورده که آنرا در بند  
کاله گویند بجان عجمی طغرا طغرا از سبومند فیه بر سر خود نه و تادست  
و بدگفتن عمامه متان -

منقاش - موچین چه انتقاش بر کردن پوست ک اشرف  
گرفتاری صفتی موی دماغت گردد و بهر دفعش دوزبانی است باز  
صد منقاش -

تناظر میم از منظر او

موبر آوردن زبان - در مقام اغراق گویند یعنی موبر آوردن زبان  
که وجود ندارد صورت گرفت و از گفتن باز نیامد مح طالب آملی و گفتم  
زبان ناله بر آورد و مومرا و گفت القدر نبال که نمونود سفید خوب زبانا  
سبز شدن نیز بهین معنی است چه سبز شدن بخی طاهر شدن است مسیح  
کاشی - بسکه خوردم زهر پیداوش روانم سبگشت و بسکه گفتم کاش  
موبر زبانم سبگشت -

مولی خان - تبای هندی و خای مجده نام طنبور لیست که ابرایم دل  
شاه حاکم سیجا پور داشت و از بس قلع علی علم موسیقی اینم غزیش می کشید  
که چون آنرا از جایی بجایی می بردند در تخت روان گذاشته علم نقاره  
و کرنا همراه میبود و امرا او را کورنش میکردند سحر کاشی در قصیده مدح  
پادشاه مذکور گوید و رواست کورنش و تسلیم از آن مولی خان و  
که شاه چون خلفانش گرفته در دامن و دری که دامن شاهش صند  
بود شاید که جان فشانندش از مهر دایه معدن -

موبر آوردن و گرفتن چشم - کنایه است از رستن مود و چشم  
که با اصطلاح اطبا آنرا شمر منقلب گویند آن بینایی زبان دارد  
منفرط است که از آزار آتش مشق تو دادم آنچه آن تن را که چشم  
بدون آورده کردم طوق گردن را و نشاطی سمرقندی و ناویده  
دیده شکل میانیت ندیده هیچ و تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت و در  
دیده مو گرفتن همان است بنایی و دیدم میان یار و ندیدم دیان  
نتوان هیچ دید چو در دیده مو گرفت -

مودر آسیا سفید کردن - کنایه از کمال المبی است سلیم و بیریم  
و طفل خنده بتدبیر ما کرد و چون هیچ موی مایه شده در آسیا سفید  
محاسن از آسیا سفید کردن هم همان است بچای کاشی و من سرگرم  
مستی بودن و گرد جهان گشتن و مگر چون خور محاسن از سفید از آسیا  
مودا و ن و فرستادن - چون کسی بر زنی عاشق شود و دواش



تناظر مسم از منظر کاف تازی	تناظر مسم از منظر قاف
مکاری - بظن اول کاف تازی کسی که اسپ شتر و خر بکرایه میگیرد و آنطرف بردن و مح شفع اثره خری دیدم در اینجا ایستاده به پشتش ریش از چوب مکاری -	مقصود کلاغ باز - نام عیار چایی است لغت خان عالم در مفرح التلویب گوید فقره شهبندی باز که مقصود کلاغ باز را مهر عیاری از حق دل کم شود -
مکاس - کاف تازی و فم اول سین محله توقف کردن صاحب کالا در بیع ص با نفی در تیمور نامه گوید پذیرفت کالا چون رخ تمام به مکاس فرو شده باشد حرام -	مقابل کوب - چیزی که مقابل خود را از روی بلندی یا خوبی است سازد یعنی دانش و دمای ساکن بنحیانه هم دارد دانش و دیرایش مقابل کوب محرابست پنداری به تاثیر هر قدری امکانائی مقابل کوب هست به بخورد بر سکه بر تاسکه بر زر بخورد -
مکرر - معروف و در اصطلاح مراد از غیر مرغوب است خان خاص در حیرتم که با همه بی اصلی چرا به دنیا چشم خلق مکرر می شود -	مقرر است - یعنی تحقیق و ثابت است نائب کم ایران از عالم صادره وستان بر کاغذ با مقرر است و تحت کند مح شاعر مقرر
تناظر مسم از منظر کاف عجمی	مقرر است
مکس برانی - بیانی عجمی کساد بازاری و شفای روح گوهر افکار من زیاده کند مکس برانی هم کار در دکان سخن -	که آن نو چشم هر اندام به کذب باغ نظر بچو نذر دیده مقام - مقرمی تسبیح - امام سجاد آن گذشت و سند در طره تعلیم آمد -
تناظر مسم از منظر لام	مقراضه و مقراضک
ملاروشنی - خفاش طغرا بسکه طغرا بر خط شبرنگ همان چشم دیده اش تاریک شد آخر چو ملاروشنی -	در گردن یا مکرر غیب بند کرده چیدین است مح نظام دست غیب رباعی در رگدز قاسم با حسن ادب گر عاشق دلخسته بیفتد به عجب زیرا که هر کام بر آن خسته زند به تنگ شکر از زبان و مقراضه لب
ملازاده - بالتشدید و التحقیف با اصطلاح فارسیان از نکال عالی و خلعا در موشگانی کار ملازاده است به توجت اللفظ و اعط	توقی نزدی - قدرتم چون پامیدان ز بردستی مند به فن مقراضک همی بر پورستان نیز نم به مقراضه نام حلوانی است طرف ایما
گشته چون ملا حسین به مفید بلخی رباعی زاهد که عدوی شیشه باده ماست به در گلشن جوهر و آزاده ماست به دستار شیخ گلزار اهل نش	مصرع چهارم رباعی نظام دست غیب که مسطور شد انیمانی است آنرا مقراضی نیز گویند مح منیر طبع امید گز مقراضی به کند آیین
به چون سر تکمه ملازاده ماست -	اوست در ریاضی به مقراضه تیر قسمی است از تیر که پیکانیش و منتر شد ریند در و تیغه باز گذشت -
ملاحی - بالفتح قسمی از انگور که سفید باشد از لغت مجد الدین علی قوی معلوم شد محسن تاثیر در صفت اقسام انگور نفی نیر و گوید نقل و شکری و صراحی به مفتون ملاحظت ملاحی -	مقراض بر سر کسی راندن - مراد از سر کسی تراشیدن که گذر
تناظر مسم از منظر نون	مقراض
منار گلبار - نام منار بلند که واقع است در گلبار و گلبار	سلطان سادجی گوید که آنکه بخشیدش کلاه و بر سرش مقراض راندن اگر سرش بر دوشاید سر حکمش تا فتن -

مهر کرد و مهر نواز و مهر خاک و مهر سجد - مهری که از خاک کرد  
سازند و اهل تشیع سجد بر آن کنند صابنا - روز خوشتر سرخرونی از خدا  
دارم امید و نامه اعمال من صابن بهر کربلاست و سلیم - سرم گرفته بل  
افت از خمیدن قامت و سجده گاه صراحی پیاله مهر نواز است و مخاضی  
خاک ران رودین درگاه قرب دیگر است و اعتبار از مهر زبش است  
مهر خاک را و سلیم و وجود خاکی با مهری و ملک است و بجز تم که درین مشت  
کل چه دیده خدا -

مهره صغیر - ناخوشی که در قدیم الایام در وقت جنگ میخواستند و سفید  
نیز گویند سالک یزدی - برده دل خود بسکه ناله پیچیدم و پس از پاک  
دلم مهره صغیر شود -

مهر گیا - بناتی است بصورت آدم که هر که با خود دارد مردم با محبت  
کنند و میر آبی بهرانی رباعی هر دو دست نمانه آشنای باشند نه زهر  
کیام کیام باشد و او دیده و نادیده برابر نبوده و بافته و لافنده جابمی با

### شماطرمیم از منظر لایحی حطی

میان و اوان - اجازت دادن مح فغانی و تو میان بی  
و گرنه خیال در نگیند که چنان که کره دانی من بی ادب کشایم -  
میابخی - واسطه و وساطت بهر دو معنی مستعمل است اول میگوید  
و بیشتر از خط بما پروانمیکردی چرا بی میابخی آشتی با ما نمیکردی چرا  
دوم صابنا گوید میابخی من و ستانه کار سنگ بود و دل مرا غمش  
را هم گذرد و برو -

میان پا و میان پاچه - شلو از شغالی در بچو گوید و بنده  
گفت بد اما هر چه خواهی هست و در آستین میان باخی خرم طیار  
میرم سیاه و میلیم میان پاچه او پیش کشد و زیرا که میان پاچه  
تکمرست و کنایه از فرج نیز و له رباعی فردا که شود میان طائف  
فرق و این زنده برون آید و آن مایه زرق و در نامه اعمال تو خیر می

جز عرف میان پاچه و سر کوی و غرق و میان ران نیز شغالی -  
دی که رود و پرباد او کند قونج و نار کله بود شافیه میان رانش  
میانداری - دلای و درکاری واسطه بودن مح شفیع اثره -  
خلق تفاوت زیچ هر گنداره و چون موافق حق باشم میانداری و محسن  
و بیش ازین رسم میانداری نمی آید ز من و در دو کان خود فروشی چند  
دلای کنم و چون تواد و قلبان واسطه است میان عاشق و معشوق  
انجامه را نیز میانمار گویند شغالی و تنبان چو مهر کرد کس سال ناز است  
پوشید کفش و گشت میانداز خواهرت و میانداز باصطلاح کشتی گیران  
کسی است که چون دو کس با هم کشتی گیرند او آنها را از هم واکند و نگذارد که با هم  
زور کنند مح میر نجات و ایوان لطف نما با همه و دلداری کن و با میانی  
که ترا هست میانداری کن و شفیع اثره بهر کشتی آسمان سفل  
بافتن و کان به کرده پاراد میانداری چو بر کار استوار -

سحر کافور - شعری که از جهت کسب سحر و حرارت کافور  
در آن کنند مح و حید و نشاء پیری بود خواب گران نیستی و مستی عاید  
بنگ کاین بی کافور داد -

میدان و اوان - جافالی کردن بر کسی از روی تعظیم و خود را بنگ  
کشیدن مرزا صائب و سهل باشند بکردن ناخنی و زیستون و پیش  
برق قشیه من که میدان میدهد -  
مرزا کبیری - نوعی از خربزه محسن تاثیر که کس با خود چو طفل سیری  
از لذت میزند کبیری -

میدان - معروف باصطلاح جوهر یان عرض طول و قوت و قدر  
و امثالهاست سالک یزدی و نمی آید چشم بهمت ماسره گرو وین  
بچشم تنگ نجم این زمر و تنگ میدان است -

میل - سنگ نشان ابراهیم او هم و کرد باد که علم گشته است و در  
درره عشق تو چون میل زمین مانده بجا و میل فرسنگ نیز گویند

دست خد مددور کا غدی پھیدے تو ہی صندوق گذار شہ پیش معشوقی فرستد  
و این برآء اعلیٰ مضعف و نحافت است در محنت ہجر اگر معشوقہ ہم شتاق ادا با  
اومد و جو آہوی میفرستد محصل کاشی و وصل نفس کی دل صد چاک را  
رومید ہد و شانہ با این ربط مویگرد و مویسد ہدیہ خان خالص و مفہم  
تو از زلف تو مولیٰ یعنی ہد اشتیاق ہم بوجہ حال تو ز حد بیرون است ہد۔

مور در پیرا بن بختن - بی قرار و بی آرام ساختن ناظم هر دی ۵  
 خلک را وید صاحب نفس مغرور در پیرا بن بخت در پیرا بنش مور ۴ -  
 موزون تر از و - پارک تفاوت بودن در یک پله تر از و میریدی  
 ۵ میزان و سی سر موی نمینند ۴ ناز و نیاز لیلی و جنون برابر است ۴ -

ظهوری ۵ حسن بیسجد یا بروی تو ناز ۶ این ترازو در کفش مومیزند  
لیکن ازین شعر مرزا صاحب ۵ در خلاف و عده ابرویت سمر گشته است  
در کجیا این ترازو راستی مومیزند ۶ بمعنی کمال اعتدال ترازو معلوم  
موسیقی و نواختن - بخند یا می طلی دل اول معرفت و دوم  
محس تا شیر در صفت مطرب گوید ۵ چنان در موسیقی قادر گرفت ۶ که  
عبد القادر اول عده گفت ۶ -

موش دندان - سجان یا قیطونی که فاصله میان قطعاتش پدید آید  
و آنرا در هندله میگویند و رشته که بر آنند پیراهن از ابریشم ووزنگانند  
آنرا نیز موش دندان گویند مح سندن در قیطون گذشت و اثرش نیز گویند  
با سواد شب میاض صبح تمامزوح شده و امن محرا سجان موش  
دندان یافته -

مشک وانی - کنایه از فتنه انگیزی وحشی و تباراج برگ و خن  
 زهر سو و کند موزی باد موشک و دانی و نیز موشک از انواع مشهور  
 آتشبار است -

موی زیاد و موی لب موی و ماغ و موی بینی - هر چه  
بترافتم اطلاق دارند بر محل نامیده اند و مکرر و مکرر اصابه در

صاحب نظران موی زیاد هم به زان رو در که چشم تو مرا از نظر انداخت  
حاجی قدسی به بر خیز بشوق از جهان بیرون شو به موی لب زگا  
بودن تا کی به سند موی و مانع در فغانش گذشت اشرف به  
بر و مانع خلق خوردن اشرف از حرف درشت به خواستن را پیش  
یاران موی مینی کرد نست به —

موی زرنخ کندن - کنایه از حیران و سر اسیم بودن زلالی در حسن  
گلوسوز گوید ۵ ماه که دارد در سر بیت تو موی زرنخ کن شده از دست تو  
موی کلاه - نیفه سمور و قاتم که بر دور کلاه دوزند ساک بزند  
۵ دوشینه آمد آن مفعول مسرپاه مست به صد فتنه می چکنید موی کلاه

مناظر میم از منظر ۱

مهر پرست - عاشق ز طهوری نیست شلت ز هر که هست  
 پیرس + هر چه باشد ز مهر پرست پیرس + -

متهابی - خیر متهاب رسیده از عالم آفتابی شفائی ۵ بجائی دروغها  
که بزرگ رنوکند ۵ متهابی فروغ محبت کتان است ۵ وزنگ شکسته نیز  
ساکل یزدی ۵ زنگ بر رخسار خو بان گشت متهابی از رو به وصف

رخسارت مگر گلر نیر و طوار داشت و چو تره که بر آسیر ممتاب سازند  
ملغزاه گاه شمع فروغ افکن ممتابی شد و کنز شبتان نرود سیر کنان  
در ممتاب و تخت ممتاب و بستانها و بستانها است و در تخت ممتاب

شوکت بخاری ۵ هو الطیف ویم صاف و متاب و شب و صل

بایستی این کتاب را در دست هر کسی که میباید بداند و در هر  
درم هر صحتی و دلکشا بطول مدتی و پنجاه گز و عوض صد گز قرار داده بود  
و آنرا متابی میگفتند نقل از امین اکبری متابی قسم معروفی از اثنای

میز طغراے چو بهوشک اندازیم ز آتش بازی شوقست بود در دست  
نرگان هر طرف متبائی اشکم -

خو انداز نادیدگی خلق جهان تنگ چشم که نه پوشش گزین قبا نه نو کند -  
 نادر بر زنا و مقابل نالاق و ناشایسته و بقدر اول بر معروف است  
 و در هر صیغه طرانی گوید بصاحبی که از و بند بر لے باشد و چون رنگ  
 آینه نادر مقابل باشد -

نارنج نشان - نارنجی نشان تیر کنند این مرسوم که انداران است  
 صاحب نیست سیمین قنار از خط سبز گریز این ترنج است که نارنج  
 نشان میگردد -

نارنج سیاه کنایه از پستان زرد است و نارنج سیاه جلالت نموده  
 است و امر و دست از دست که سبب ذوق گرفت -

نارین قلعه - نام قلعه بغداد که واقع است در غربی شهر از عالم آرای عباس  
 سکندر یک نشی معلوم شود و بخاری گذشت -

نار مزارع - مزارع ناز که از است نغانی بسیار کش این نفس  
 که نغانی شاید که تحمل کند نارین است -

نار و - برای مجسمه که به شیخ آوری و چون قسمت از زاق کند شیر فلک  
 با در چه خوان تو ز نذر که ناز و -

ناسفته گوهر گمانی - کنایه از اشک طالبانی و ویدم پیش گفت  
 نیم قدیم آنکه افشاندیم و برایش مشت از ناسفته گوهر با -

ناشکر بغم شین معجزه که فرغت حایه قدیم شب دل اشک من آم  
 باختر نهشت و سینه صد پیکان چسید و دست افغان بر نهشت -

ناظر - بطلای مجسمه سامان مح مخلص کاشته که تیره نیم شاهی که  
 در دوران او و ناز و ستورست و ناظر چشم و ابرو حاجت -

بیوتات نیز گویند اسمعیل یا فارغ دے گشتیم از باز و دیداریات  
 گردیده ایم گویا ناظر بیوتات -

ناف قنادن و سخن - از جارفتن نافست بسبب تحمل بار سنگین  
 یا ز و فوق تقد و کردن یا خوف غم چون با گرین شتر و قاتر اندازند

گویند چنان بکنید که نافش بفتند مح زلالی و حسن گل سوز گفته که که  
 و گلشن آن داد است و ناف زمین است که افتاده است و حاج  
 قدس در زیمه گوید و زیمه کمان رنگ خوشید بخت و زیمه سنان  
 ناف گردن گنج و ناف نهادن و گناشتن انگشتن متعددند و ناف  
 جویا و بسکه بار نهشت زلفت کشید و میگذاشتن آبرو بر زمین  
 ابراهیم دوم بر باغی و سرورم چو بشر حلفی و ناف و پام کشد  
 منبت خفت خفاف و حاصل که زمره گران پا از کفش و پام بر زمین و ناف  
 آبله ناف و اشرف و نافه مشک نباشد و بیابان خن و ناف  
 افکنده زیمه پیش آهوس خطا -

نافینج - پیشی که در ناف بهم رسد و سبب است چو نه منور و آفت  
 بیرون طاق کلک من و خورد و سبب است چو شک که از شیر قنار  
 ناف نهشته - و نهشته نهشته نهشته و زاهد ام و زاکر نهشته نهشته  
 باد و ناف نهفته است اگر نه ماه و رجب -

نافه مو - موقوف بر که مویش مثل مو نافه سفید باشد و جید  
 و عطرا نش عبیر بوینه و هر چند که میر و نافه مویند -

نالیه رختن - ناله کردن سالک یزدی اگر تبار خنم ناخنی زنده  
 هزار ناله بر زم ز پرده پرده گوش -

نام آباد و ده ویران - مثل شهرت از عالم هم بهی طالب کمال  
 ملک یونان بر شهر خروش و نام آباد و ده ویران است -

نامه از بانی کردن کنایه از مضمون نامه پیغام داد کردن معصوم  
 کاشته و بر زبان و بر چوب و به نامه بر سپار و بدوست یک قلم  
 این نامه را بانی کن -

نامشخص - کسی که بر یک وضع و حالت نباشد طالب کلیم و چون  
 کلیم یک شخص کو و آگاه و مست غفلت و شغل و بیچاره -

ناحروم - ناکس و بیچاره چه مردم نفع است که بر غرور و جمع اطلاق کنند

سالک یزدی سه روزه سرگشتگان پایان ندارد که باشد کرد و بادش میل  
فرنگ به نشانه فرنگ نیز گویند بجای کاشی به یکجای خود بهرست  
نگ میگویم به همراهی نشانه فرنگ میگویم به و نیز چوب گران کنده است  
که بیلوانان بدان درزش کنند و میل گیرند مندرج میرنجات به میل گیر  
چو کند غزوات از خیم سیاه به میل رود دیده دشمن کشد از نیم گاه به آزا  
سنگ زور هم گویند صابا به بود کو و میستون فرما در اگر سنگ زور  
از دل سنگین خوبان است سنگ زور من به و میل چیرست که بدان  
سرمه در چشم کشند و بدین معنی بر مهر و دست و این میل را گاهی بداد و با میل  
بصارت آلوده و گاهی در آتش افروخته گرم کرده بر آئینا ساختن  
کسی چشم کشند و آن را گذشت و دیم حشی گوید به شد بهار تا با خوشحالی  
چون بی قدش به شات گل در دیده می آید چو میل آتشین به  
میل گنبد به آهن با مس سطلیلی است که برگیند مراقده و مساجد  
کنند و اکثر از طلا مع کنند مح طغرا به میل سرگنبدش بزرنگ به  
کشند سر به ناز چشم ملک به

میاج تاج به در زمان پیشین میلی بر تاج تعبیه میکردند مح کر  
به بسکه میل تاج او روشن شود افتاده است به مردمان را در نظر شاه  
منافا نیست شمع به

می در گریبان کردن به بزور شراب دادن مح سالک یزدی  
به ساقی بیساک میخورد که مشام کند به تو به ام را بشکند می در گریبان کند  
می نامار کنایه از امر ناگوار چه شراب ناما حبت خلوصه پز ناگوار  
باشد شانی تلو به سیر بدید عجمان از می هر دو به مسکین بنور زاده ناما شیر

### شاطر نون از منظر الف

با برید غیر خنوع در مقام تحقیر گویند مح حاجی قدسی در قصه  
تبدیل گوید به کون قطع به حرف آن نابریده که در آخر قصه خواهی شنید  
تا تراشیده به بی ادب ر میر آتی به باصلاح از درشتی میر سد نتر آ

زبان تیغ می باید که نوک خامه شق گردد به  
ما خنک زرون به پیشه ابلان و الواط است که در حالت  
سرمه بازار از سر دکان قناد و نابنا چیزی بدو انگشت پر دارند  
و در دهن کنند و سر خود گیرند صاحب این پیشه را ناخنکی گویند مح  
شغالی به چون بیازار هنی پای تو بیابا کانه به بر تر دختک زنی  
ناخنکی عیاری به و له به بتنگ شکرت از بسکه ناخنکی به است  
خانه به است در انگشت نیشکر ناخن به شاعری در منقبت گوید به آن  
دست که زد بر کمر مره بن قیس به یکبار دگر بر کمر ناخنکی زن به  
ناخن بر یکد گیر زرون و بهم زرون و زرون به خنک انداختن  
میان دو کس صابا به چو فرکان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی  
همان ناخن زد بر یکد گر خیم سخن سازش به وحشی به تا میان بلبل  
مقمری شود غوغا بلند به نیزند ناخن بهم از باد در گلزار گل به قاهی  
نور اصفهانی به چو تو سوار شوی ماه نوزند ناخن به که در میان  
دو خورشید گرم سازد و خنک ج شینده شد که چون کسی را خواهند که  
بر سر ستیز آرند ناخن بهم زنند و این اشاره تحریک عصبه است ناخن  
بمعنی قهر و در فراق کردن نیز آمده طالب ملی به بصانعی که بقا  
عند لب بهاره نموده تعبیه چندین نوای ناخن زن به نجر کاشی به  
ناخن نیست بوی گلی بر مشام به مان می حکم صیت علاج ز کام به ناخن بل  
زدن شستن نیز صابا به نمیتوان بدل کنش و ز ناخن به چه شد که تمشه فزونی  
خنک است به سلیم به اگر گوشه بنا که نیست و چمن به ناخن که انقدر بل کل شکست  
ناخن لبنگ آ مدن به کنایه از امر ملامت پیش آمدن اصحاب  
به لبنگ ناخن به ترش لب که می آید به دمان آب با آب میگردد به  
ناخن گیر به سوزن پذیر می که ناخن در آن بند شود و سرع تند و تیز گذشت  
ناو اشمع به حیای زین جافرونی به فلک است این ناشی به همان خضی و دیگر  
تا ویدگی به سوزن و فلسی بخیری مخلص کاشی به



سناظرون از منظرهای مسئله

نہ کہ اس کے بوجھ پر ہی جتنے زشت و گریہ نامہاں است ج میرا ہی ہے  
بیابان بہر زمان روئی کہ ہم سے خوشنمادہ کرمان نہ کہلے خاک \*

نرگسی ۵۔ چند معنی میں لکھا ہے اول اشارہ از عالم چشمک و نیا ظم و  
۵۔ یاد آن شوخ که چشمک نگاہش میزدم ۵ نرگسے گوشت چشم بسیارش میزد  
سلیم ۵۔ می چون بایست پادشاه ز قنار ۵ نرگسے زن شده گل کوشت  
ترا ۵ شفا فی دندمت متسک گوید ۵ و نعل نرگسے زنان شجره ۵ آن  
نہال سیلے ثمره ۵ دم طنز کردن طغرا ۵ ازان سر بر زم چمن ازده  
که نرگس و نرگسیا زده ۵ سوم بر آردن معشوق بان خود از رو باز بقصد  
طنز باقر کشته ۵ ہنگام نظم نرگسیا تا نام ۵ کہ آری ہجو برگ گل بان  
را از دہن بریدن ۵ کہ باغی شمع کہ سر پای زبان آمدہ است ۵  
از دست زبان خود بجان آمدہ است ۵ چون ہوش در میان آمدہ است  
چشمک نرگسے زنان آمدہ است ۵۔

تساخرون از منظر وال مملہ

نزول۔ نقطہ بی است یعنی معروف فارسیان یعنی منزل  
آز سرشانی تکلوس و جو دم یا نزول بود و غم کن + بشو آنکه  
دل جاسے تو باشد +۔

رسا اک یزدی ۵ من برادر برادر کے برابر مشیم ۵ چون یں نامردان  
نادیر ابرہہ ۵

نام حلقہ کردن کشیدن - نام کے از دائرہ اعتبار بر آوردن  
چیز زبان دفتر بنام ابطال نام کے حلقہ برد و کشند مح ساک قزنی  
۵ بردائره اش حلقہ کن نام خورد را پذیرج کہ یک طراز نشاء جنون  
اشرف ۵ کے از بر مے افلاک نقشم بر نشین رود و کشد گر حلقہ بر نام  
خط و در نگین گرد و پذیر مے حلقہ کشیدن نیز همین معنی دار و مخلص  
۵ حلقہ بیاید کشیدن گوش را ۵ بسکہ بکار از سخن کشیدن است ۵  
نان بر شیشہ لیدن - کنایہ از نہایت بخل و خست شخصی بود و کمال  
بخل و امساک عادت داشت کہ نان خویش و شیشہ یکرو نان بر شیشہ

میالید و بخورد و مح سلیم ۵ سلیم از چشم عبرت بر فلک خوشید رنگیز  
کہ چون تارخلان بر شیشہ مے مالید چنان نان را ۵ خال رز و ۵ گر  
نگذر نجست آمد مدار عالم ۵ مال بر شیشہ چرخ خوشید از چہ نان ۵  
نان و ستین خوردن - کنایہ از افراط بخل یعنی نان از حصار  
آستین پوشیدہ خوردن مح سلیم ۵ صدف نبود کہ از گرواب  
چشم تو مے آید ۵ کہ دیر از بخیل میخورد و آستین نان را ۵

نان کور - موقوف بخیل و مسکی کا از نان و کسے منتفع نتوان شرح  
ابوہیم اوہم ۵ زبیر نان کور و کم سفر ہست دنیای دئے گوئے ۵  
بہائی حکیم فنانخواند بر نالاش ۵

نان بدیوار زدن - کنایہ از کار بیاصل از عالم نان و ترغیب و  
زدایاست مرز صاحب ۵ میروم صاحب زنی عالم افسر و برون ہمان  
خود چند چو خوشید بدیوار زخم ۵

نان گرجی - نانی ہست کہ مثال دائرہ میانہ ہی باشد خاصہ گرجستان  
مح مسند و لفظ برج گذشت ۵

نان نوکری - غائب کے نوکر ۵ ہم سلیم ۵ بروزت شہید و طبع شوم

بہر ہم ہست ۵ خاک از ہیکے بہتر زمان نوکری ۵

نان راہ - توشہ مسافر سلیم و صفت اسچہ ید ۵ و ہر ہم تو نان راہ  
ملک عدم ۵ بکاسم خود یکند ز نعل خمیر ۵

نان ریشہ فروش - کسے کہ تھماے نان فروشد سیفے ۵  
چون شاہ کل آہستہ اش شبینی ۵ شوخ نان ریشہ فروش است بہ شہرینی  
قندبر و قدش ماندہ کہ از کو نیاز ۵ پیشا و مشک و گلاب مدہ با سکنے ۵  
نان شتر ۵ - بال مہل و شین مجھ و تائے قرشت رے مہل و یابی و رشت  
نانکی کہ از آرد بیختہ سبوق و کردہ ہند مقابل آن نان خشک آردست  
چہ خشک کرد و آردست کہ از پرویزن گذشتہ باشد مح مسند و شمال  
گذشت ۵

ناوک - شی کہ تیر کو چاک معروف و نان گذشتہ و بڑہ کمان بند کردہ  
کشاو و ہند و گاسے آنرا از دہن باز نہ کرنے تا کہ نیز گویند طالب علی ۵  
فی نوکش گماثرہ شاہان کجا ۵ شوب زخم نمیش کجا و سنان کجا کہنی  
تیز نیز سطلست آن محتاج با شہاد نیست ۵

### تناظر نون از منظر جسم

نجیب - معروف و شہر گزیدہ ص ۵ الہ ہدی ۵ برنجیبان توکل  
بستہ دایم زاد راہ ۵ نا احتیاج افزون ز ناقش حدسے خوان و رقفا ۵

### تناظر نون از منظر خای مجسم

نخالہ گوی - کیکہ حرف بی تو بے مغز گوید مح ظہیر ۵ ہودے  
نخالہ گوے و دم از مہل شہ زوی ۵ خود را دقیقہ سنخ و سخن سوزیکنے بنخا  
سبوسے کہ از نخل نگذر و ہم او گوید ۵ بدرا از نخالکے کا نیجا ۵ بدشتہ  
علم شدہ ست بخار ۵

نخ برائے کسی تافیق - مراد و ریمان بیلے کسے تافیق و آن شہوت  
ظہور ۵ نخ و دودے پیر و دانہ شمع ہر مے تابہ ۵ کہ چون آتش  
افتد ساختن بر سوختن بندد ۵

یشوم به جلال سیر نه از ضیا و تیر سمنه از دام به نظر از چشم آید  
ویده ام من به حاجت قریه نه ز کوسا و جفا پانیکشتم قلم به نظر ز دست  
بمخون و کوبن آید به -

نظر کردن - فیض دادن است محسن تاثیر به که بود چنین دیده بیدار  
تو گستاخ به گویا نظر که کرده شب نظر مرا به -

نظرگاه - تستان و لیا شسته نه به بر دلم خوابان نظر که دند نهانند  
واغ به چون نظرگاه که آنجا نه مندر کس راغ به و دیوان بار عام ملائز  
بجای کاشنه به چو شاهی که ز نظرگاه به بخلو نگاه گیر و به خیالش در دل  
آید چون چشمه بار و دیوان به -

نظر تنگ - موقوفه ادب تنگ چشم صائب به کانه که بر آید  
ز خسیان نظر تنگ به آبی است که از چاه بفرمال بر آید به -

### تناظر نون از منظر عین محمله

نعل در - با ضاعت تنگ آید که بر در زنده مایه بدان چو است  
شود مح تاثیر به کار محکم چنان به کشتایش بسته اند به که ز کتاس  
آشودن نعل در در آتش است به -

نعل بریدن - واغ بصورت نعل سوختن سند و طاق بند می طاق  
نعل گذشت به -

نعل - معروف و چیز است ز چوب گنده گران سنگ شکل نعل که  
کشتی گیران و کشیده بر دست گیرند و این طرف و آن طرف گردانند  
میرنجات به نعل هر که بکف آن دلبر مشوق آرد به ماه نواز بهو شتر  
نعل در آتش دارد به هم چیز نیست از عالم رسیان که بکار تو بکشی آید  
مح ظهور به کرد و از نعل تو بخانه تو به آرد باز از عرصه میدان به و  
آهسته که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند نظام دست غیب به اگر بر بخت  
نار آتشکست به کفش رخ آوز کنگه نعل اندخت به -

### تناظر نون از منظر فا

نفاذ - بذل معجزه و ت طالب علی و قصیده که بناسه قافیه اش به  
مهمه است آوروه چنانکه گوید به فرمان هایون اولوالامر ضمیر  
در طقم دست در خوش نفاذ است به اکثر ایل ایران ال مهر را مجسمه  
مجسمه را مهمه خوانند به -

نفیر و ادخوانان - سفرا و وفغان غلومان متخشم کاشنه به خوش  
آن بیدار که فریاد جان بر و آن بیدار نفیر و ادخوانان کینه سلطان بر و آن  
نفیر به نفرت کفنده و آن مشهور است به نفرت نیز فله هر به چون  
حرث پریشانی خصم تو نویسمند به در طقم تر کسب نفوس است رستم را به -

### تناظر نون از منظر قاف

نقاره آفتاب زرد - نوتی که وقت شام بر دیو ک زرتند  
آن یک از پنج نوبت شهر است سمعیل ایام به و آخر عمر عیش بران  
نقاره آفتاب زرد است به -

نقد پیر قلم و صفت حضرت علی گوید به بلس است این و صاحبقران  
همین به که این نقد است و آن جد این به -

نقره جمجمه - نقره کم عیار مح طایه نصیه بادی فقره نقره به  
آشنایان را بر محک ال امتحان میکنم هیچک تمام عیار بر نه آید  
هر چند معنی صلی جمجمه درین فقره درست میشود به -

نقطه ریختن - کنایه از فلان دن ظهور در مع گوید به نقطه ریختن  
په فرار قرار به ناتوان تر شود ز ضعف توان به -

نقش ندن - داوود بن خان خالص به هر کس در دوز و سلم بود  
ز بر دست تو به از جهان من گذشته نقش یار آن دند به -

نقش بد نشین - نقشی که بر او نه نشیند طالب کلیم به بگذر ز قمار  
بازی به اینجا است که نقش بد نشین است به قمار بد نشین این نظام است با  
مصرع مثال از نقش کم گر شد قمارت بد نشین اینجا به -

نقش جهان - میزد نیست پیش دروازه و دهانه شاه سلطان

## تناظر نون از منظر سین مملو

نشد علیتی که کسی است که بساخته حرف زنده و الفاظ را بخرج  
او اند و نیز چنین کسی را گویند بلفظ قلم حرف میزنند به عبارت کتابی  
سخن میگوید مح -

## تناظر نون از منظر شین مجسمه

نشان مروی آلت تناسل و نشان نیز همین معنی دارد و محسن تاثیر  
هر کس که لا یتقی و هرگز ندارد و نشان حرف اگر که خدا شود و  
حرف ایامی نمیست -

نشستن شرب - از جوش ندادن شراب سلطان علی بگ  
ری و چون جوش داشت شرب نشینند و چون جوش نداشت نشینند  
نشستن تب - مفارقت تب محسن تاثیر از و سالت شوق  
سالم باز نشینند این تب بعد از او میماند نشینند -

نشستن آفتاب - در غرب در شدن آفتاب سند و نشستن شرب  
گذشت جمید نیز گوید بر خیز ساقیا که بخور تو زنده ایم - عالم  
شود و سیاه چوب نشینند آفتاب -

نشستن معروف بمعنی نشستن آرنج و طالب آبی و در چمن از  
بیدار غی دل ناشاد و صبحی که گنیم بشوین - که مثل صوت  
عند لیب بر آید - گوش بدر و هم بر بانی سوسن -

## تناظر نون از منظر صاد مملو

نصیری - بضم اول فتح و دوم وای مملو نصیر یک از فدایان حضرت  
شاه بود که قصه و توحیات او مستغنی از اظهار استای نسبت بر آن  
اعضای گروه هر قدر که گویند و بفتح اول و کسر دوم قسمی از شمره محسن تاثیر  
در وقت خیزه بر و بجهت - افعالش از نظری باشد نصیری نصیر -

## تناظر نون از منظر طای طی

نظم پوش - سر آمد پهلوان سمیع ایام خصم که خصمانه میگرد باستان

مرا به همچو مجنون کرده نظم پوش عرانی مرا - آنرا تنبان پوش نیز گویند و  
یزدی کسجام نمیکند تنبان - و رفن خویش هست تنبان پوش -

نظم - چهره است که مدتها در و غن خید سائیده تنبان از آن سائیده  
و سر داران کشتی گیران پوشندس به میر سجات - کشتی عشق کشتی

و فرجش اخلاص است - نطعیش حق دل عاشق حاصل انعام است  
بغض گویند نظم پوشی است که در حالت کشتی بر زمین گسترند و این را بنشینند

که چهرم البته با میلفر و از پیش میر و دایم بهانه حریف کمزور کم شوق  
زود از پا توان در آورد و مح و بیتی که زیر پای سپاه سوار با شاه

گستر اند از جبهه امتیاز آواز افراش بر اثر شرف - شاید جلوه  
شیر گشای آسمان - گسترده است نظم پوش نشان حرف -

نظم پوش - اهری - همان بساط جوام که گذشت - آواز قوی میست  
نظم جوام است - غلطان - گوهر چون ریگ بیابان - و نیز بیتی که زیر

پای کسی که خواهند گردنش زنده پس سازند و این هم قدیم است حیات گیلان  
رباعی ویرست که از حیات سیر آمده هم - که کشتن خوشی و لیر آمده هم -  
نظم سید است قضا و ست نشان - زود و آره هم اگر چه ویر آمده هم -

## تناظر نون از منظر طای مجسمه

نظر گرم کردن - نگاه کردن حید - دل بیتاب من از شوق  
تماشا سوز و پیش از آنکه بروی تو نظر گرم شود -

نظری - یعنی باطل اصطلاح میزایان و در استیج آنچه باطل باطل باشد

لفظ نظر بر آن نویسنده مح سادی فقره در برابر اوراق افعال و بجای

صح ذلک نظر خواهند نوشت مفید بنج - نیمه فین نگاه و تو دور از نویسند

بسان آنکه هر چند شتم نظری - و مقابل بدیتی اثر - چشم حاضر سخن

کرده نظر باز مرا - که بدیتی است بر وقت طبعش نظری -

نظر یافتن و دیدن دشمن - تربیت یافتن و فیض پذیریدن

اثر - سکه آینه - جیرانی چشم منکم - که نظر با هم بر خورشید بینا

در نظر به خورشیدیم نگاه بر فستونی نبرد به نظر زدن هم آمده است زیرا که  
به نفس به خورشید و بر دل به نظر زدن به خود از پیش زپه دلبر بدزد و \*

تناظر نوان از منظر میم

نمک آب صبرین گنیم شمعین بدان بدن خشکاند سلیم که سر به سر شک  
پند کشی خواری از بهمان به چون بر اینقدر زرد آب صبرین مباحش \*  
نمک بیرون دادن - کنایه از ریزش کم زلاله و عسله دیدار گوید به  
شکست این شیشه نم بیرون آید و زخت شادی را بر سیل خوانند و به  
گویند خوان نم بیرون نمید یعنی یک قطره ریزش ندارد و پرمسک است مح  
نم بیرون دادن هم را گرفتار است و اله هر وی دل از تو از تو هم نهان  
داشت به نظیف بیرون نمید به نم به و نم در شستن غافل ناوار بودن است  
خان خالص به با صاف دلی مال جهان جمع نگردد به زانبر دست  
که ز خانه آینه شخیصت به \*

شک شک - همان شک شک که گذشت بخت قلخان بیک رنگه  
به عکس خسار تو گمراگ کند آینه را به از راحت شک کند آینه را به  
نم از خسیا چیدان - اشک از خسیا چیدن کنایه از دلاسا و غمخواری  
کردن غمخواران به لب شود و پیش از بر دنام و الی فکر را به آستین  
سوز و اگر نم چنید از خسار ما به \*

نمک خوری گذشتن - به کام صبرین لوطیان یعنی ناگاه گریختن است  
نمک چشم - پاره از طعام بر لب دریافت کیفیت چشیدن آنچه ضابطه  
بکاولان سر کار بلوک و امر است کنایه از چیز اقل قلیل طالب کلیم به  
نمک چشمی کلیم امید و ابرو به زخوان وصل تو اهل بوس چو سیر شوند \*

نمک خورون نمک در شکستن - نمک کراتی کردن مجذبان لاجری  
به کیدن لبها به زخم کردن به نمک خور و دست و نمک در شکستن  
ماهی قفسه به چو شورش فکند در مجن و نمک در گمان شکن \*

نمک دران - معروف و کنایه از دامن مشوق ح صائبه میان

و نمک دران بوسه دشمنی و به همیشه بر سر طوطا شستی جنگست \*

نمک دران - با صطلاح لوطیان فرج و نم زده و نمینه نیز \*

نمک بیرون فکندن - وادخواستی کردن سخر کاشی و داخول

بگردن نمک فکند و رود به دست تا کنکه و بار که بار خدا به  
نمیدیم هم به بار که دام بالین است یعنی علم نداریم که قسمت بخاک شود  
و کجا بخواب عدم چشم خواهیم به شید مح آقاری شاپور به بسکه گشتم  
نمیدانم به که سرم بر که دام بالین است \*

نمک سیر زده - نمک که از گرم خورده چشمه باشد به نیست از گرم  
پشمینه و کتاب خورج و آنرا از ضمه گویند چنانکه گذشت سیر شرف به با  
در دست کسی که جام امید زده و در روز بسایه گل و بید زده و شب  
موسم صحر است که در بسایه بید به مهتاب نماید نمک بید زده \*

نمک تازه که درون - از سر نو عقد محبت بستن و عهد و بیان تازه  
ساختن به احوال به نمک و اغما که نمک تازه کند به هر کجا شود کند  
مغر جنون پرور ما به خان خالص به اشکم نمکین لب به خواب آمده  
آنقدر باش که با هم نمک تازه کنیم \*

تناظر نوان از منظر و او

نواخوانی - نوا مقامی است از سرودج بمجاد سخن خوب و خوش مح  
نیز اصائب و قصیده مدح طغر خان حسن گوید به همتی بگارتا این  
عند لبیب بنوا به بار دیگر در گشتانت نوا خوانی کند و نیز نهج  
بطریق طنز دستنه گرفته شود مح هم او است به پاکدامان عریف  
تمت نیستند به شرم دار از خجسته به بل نوا خوانی بل است به شفیق  
به الهی سرمه در نایه گلوت ریزه صفایان به بگیر باطن عشاق لغت  
در نوا خوانی به نواز دوزن نیز نعمت خاندانی به کلفت و چو گشتی فسادات  
نه کرد به بلبل نوا و اگر بن میوام زن \*

نوری - جانوریت قمر زنگ براق که تمامش چون منقطه طوطی



چو روان عمارت رفیعہ واقع است مح مح طراز رس بجای صورتش چو در  
اسفهان چو شود مست میدان نقش جهان به زیغت بجلدین علی  
تو سے معلوم ہوا کہ آن باغیست در صفیان ۔

نقش بر آب کشیدن - کار عبث کردن کہ ظاہر ہے ۔ تراندہ شہر  
سادگی برین ناصح کہ نصیحت یا نقشہا بر آب کشی ۔

نقش بر آب زدن - از کتاب مرے بے ثباتی ہے میر صیدی ۔ چہ  
خندہ کہ ز زہر ثبات ہستی ماہ فاک کہ نقش خوشی کا برابر دہ ۔

و کار عجیب ہر انجام دادن نیز مح سند و مجاورہ کہ دست موبر آمدن  
گذشت و مصوبہ مادہ نخستین نیز صائب ۔ چہ نقش بر آب و سپہ بلند

کہ شیشہ بقیع ہر زبان نے نیم حسن بیک فیج ۔ تیغت ہزار نقش  
ز جوہر بر آب زدہ تا انہرے کشتن عاشق بہانہ ساخت ۔ نقش بر آب

ریختن نیز ہمین معنی دارد ۔ سلطان علی بیک ہی ۔ فسوفی خواند  
نقشے ریخت بر آب ۔ کہ رخت کفر دین بر سیلاب ۔ مکرانہ بر آب

زدن ہم محسن تاثیر ۔ عاقل فریب گریہ نہ از ہنسی خورد ۔ این مکرانہ است  
کہ بر آب میزند ۔

نقطہ وی فرقت است از حاکم برائے آہنیزہ جسم و جان جسم ثابت  
کنند فان قوم را مجسمہ نیز گویند قطوی را بھی این بوی کرانہ از دے

انوار ریاست ۔ از تیزی ناخنش خرد عقدہ کشاست ۔ دیباج  
پیکر شل شد حرف پذیرد ۔ کہ قطو یا نش پرستند بجاست چہ

و گرد لفظ مر و غے گذشت ۔  
نقل ماتم - بضم نقل کہ ماتم قسمت کنند وان مولایت سیاه ساؤ

بجلا ف ہندوستان شفیع اثر ۔ رنگ بجا دم زروے نقل ماتم  
خلق شہرین شد از روز سیاہم کام جان ۔

نقل مذہب - انتقال کردن مصلحتی از مذہب بہ مذہب طالب علی  
۔ اے ہر من نقل مذہب گاہ گاہ ہنسی است ۔ لطیف کن

تسبیح من بستان نہ لازم بدہ ۔

نقلدان - بضم اول طاہمائی کہ باشکال عجیبہ در دیوار ہائے خانہ ساز  
برائے گذاشتن نقل و لوزیات مح طالب کلیم و صفت خانہ گوید ۔  
دلیل فرج بخشے جاودان ۔ و ہنہائے پر خندہ نقلدان ۔ و جامگاہ  
نیز ہانست سیل شرف ۔ بساط باغ بزم میکشان بود ۔ و درختان  
جامگاہ و نقلدان بود ۔

### تناظر نون از منظر کاف تازی

نکاح عقدے کہ میان زن و شوہر بر بندد کہما قال عز وجل فانکحوا  
طالب کلیم النسا الا یا معنی جماع نیز آرد از فرہنگ خلاص نامہ معلوم شد  
استنکاح طلب جماع کردن ک طغرا ۔ کنم ہر کجا شاہدی انکاح  
چو طغرا بقاضی نہ نیم صلح ۔

### تناظر نون از منظر کاف عجمی

نگہ چرانی - مراد چشم چراندن کہ گذشت محمدری ۔ ہر سہ  
نعل و انعم پس لاہ دگل من ۔ تاکے نگہ چرانی دین و رایع مردم ۔

نگین سوار - نگینے کہ در خانہ انگشتی تعبیر شد محمدری ۔  
نیک تسخیر جهان کن ۔ نگین مخلص سوار نامدار است ۔

نگین خجامہ - بفک صافیت خاتمہ فولادی کہ بدان تقیر نگین کنند  
خامہ حکاک نیز گویند سند و کردہ کاری گذشت ۔

نگین نگین - قطو قطو طالب علی ۔ ز خاک پا چور قماے سکہ  
تازہ ہنوز ۔ نگین نگین مگر باغدار میا بند ۔

نگین و لائی - دو نگینے کہ در یکا نہ سوار باشد و جید ۔ شونہ پروہ  
در عیب من برو ز جلالی ۔ مصاحبان تنکظف چون نگین و لائی

عاشق و معشوق نیز گویند ابو الحسن شیرازی ۔ با وجود اتحاد و نزدیک  
بیکانہ ام ۔ چون نگین عاشق و معشوق در یکخانہ ام ۔

نگاہ زدن - نظر کردن مخلص شے ۔ دار و ستارہ شوخی چشمہ

روزن نمیرسید و نه چرخ نمیکشیدن گرفت باز \*

نیل چشم زخم - داغ سیاهی که بر لبه دفع عین کمال بر چهره اطفال  
گذرانند صائب و تیره بخیه نیل چشم زخم جان روشن ست \* در سیاهی  
میش باشد زنگنه آب \* خطایان همین است ظهور در غیبه خوشنوی و گو

چهره شمنان بی تپه بست الف و دوستان سینه لیکچ اینها \*  
نیکی مرادف خوب یعنی بسیار نیز از گویند لایق نیک به حال است یعنی  
بسیار به حال طالب ملی \* در دخت اگر چه در صورت لیک افتاده \*

لیک در غیبه چینه نیک فداوه \* سنگی و کسیر نک کسیر در گذشت  
نیم کاسه سیر کاسه شستن کنایه از مکرو و جلد محمل از زاده چاره  
هرگز نرسید آن بال بر و \* که چندین نیم کاسه سیر یک کاسه چاره \*

نی چرخ - بالانشانه غلیان که در دشت تاجست و بر خ قهرن نقره  
گیرند و آن عید باشد مح تاثیر با عی و در شکم از آنکه خطر ابد دارد  
قسمت نسبت در عجب دارد \* در چرخ تحت بیابان کز لفت توشتو

چرخ و تپه دارد \* ایضاً \* بسکه چید بخود شکر از بالایش \* فی  
چرخ است کنون پیش قدر عنائش \*

نیزه حطی - بفتح طایع نیزه که از خط آرد و آن موضع است در کاه  
نیزه خوب و آنجا بهر سرن آن موضع نسبت فی نیزه نیست بل در آنجا  
جای آرد و فرود شندق طالب ملی \* نیزه خط بدست او کند \*

دل و شمنان اندر جان \*

نیل بنیان فتن - زنگران را چون نیل ز کار رود حرف و دراز کار  
شهرت دهند و آنرا عالی کالاد اند شهورت و ایران هند نظام و غیب  
\* حرف و صل من تو میگویند \* بزبان فته مگر نیل فلک \*

نیم تسلیم دست بناف و نایدن و خمشدن برای سلام نیم تسلیم است  
و دست بر زمین گذاشتن و بر پیشانی گرفتن تمام تسلیم محسوسه تحقیق  
بناف گذاشتن و نهادن گذشت \*

نیم آورد - خلاصت در صفهان مح \*

نیل گردن و آب انداختن - به توقع عوض یک نیکی کردن مح  
صائب \* میکند نیکی و در آب روان می افکند \* هر که نقد جان تبار  
تیغ قاتل میکش \*

نی در ناخن کردن - تغذی است کنه راستن و بلیک تر شیده  
ناخن شکند مح صائب \* میکند امر و صائب موم نه دنا ختم \* منکر  
ناخن گیر کردم با به خاره ما \*

نیل و قراقرم - کل نیل و قراقرم است سیاه رنگ بر سر غیر نندالاسیه پوشان نام  
صائب \* شمع نیل و قراقرم نندالاسیه \* ظلمت انداخت شمع بکزه چرخ  
نیم و بلبه سله همان گم نمیرد که گذشت شفیع اثر \* با جابش خمر و

بخت از بد گوهر است \* و از رخسار غیر دایره چشمه آب بقاست \*

نیم تاج - از دیبا بافتد و چو هر معر جمع کنند چو بر نو عر گن اندر ناظم و  
\* مرصع نیم تاج بر سرش بود \* که ماه نو کلاه زر گرش بود \*

### سناظر و اواز منظر الف

و ابی - وظیفه معین مرزا صائب \* میرسد و جلی از زمان غایب  
با چه شد مندی که از عالم امکان داریم \*

و انحریدین - اعراض کردن مح محمد حسین شهرت \* از دم هم بر  
نامید چو نای \* سایش دیم \* چو با منی تلنگر کرد من هم ناسر کبیرم \*

واشدن - شگفته شدن و از تکلف بر آمدن صائب \* صد

خنده بلب انگلی تصویر کشید \* آن غنچه لب هفتون و نیم شود \* و نیز مراد  
از مر و اشدن که گذشت محسن تاثیر \* آنچه دولت خویش برق نگا هست  
نیست \* اعتبارات جهان تا دیده و میشود \*

واقع شدن - معروف کنایه از دوچار خوردن ظهور \* سلامت  
لبه بر دل یا خوشنودت \* اگر واقع شود از سلامت \* چپ نه ساجه  
\* دلم پاک است چشم پاک ای محرم تر کردم \* اگر واقع شود از چپ فضا خاطر نشان کن \*

سرخ باشد لیکن بر طوطیست غایتش آنیکه گویند مثل طوطی حرف قباله  
گویند محض تاثیر ۵ تا کرد فلک آنکه وحدت بیا نغم چون شعله بکمال  
پرو نور ۵ با نغم ۵ ظهور ۵ ریاض ۵ نور ۵ شمع گویم و اگر گفتارش ۵ در لذت از  
زبان شکر بارش ۵ و با نغم همان چمن می شکفت ۵ کلمات سخن ز غنچه نقاش  
نیز قسمی است از زرد آلود محض تاثیر در صفت اقسام زرد آلود گویند ۵ از نغمه  
آن بوجده حسن ۵ شد ذائقه را چرخ روشن ۵ -

نوخط ۵ چیز نو بر رو کار آمده میز را صابا ۵ آنزلف فتنه ساز که  
عمرش دراز باد ۵ نوخط باب بوده که من فتنه جو شدم ۵ -

نواخت ۵ موافق میرصد ۵ اینجا به عیش و تو با هم نواخت  
دنیا که نوع و نوع باشد عجوز راست ۵ -

نون قوسی ۵ با اصطلاح خطاطان نون ۵ که کمان حلقه مانند و تحریر چنین  
نون را تقوین نون گویند سند و محاوره اگر بر آسان فتنه از و این کار بر نمی آید  
گذاشت و با اصطلاح لوطیان کنایه از فرج مح ۵ -

نوبر کردن ۵ معروفه نوباد کردن هم همان معنی است مرزا محمد قلی بی  
۵ با و گان ۵ نوباد و خواب کرد ۵ با ریشم خورشید خیمه با خواب کرد ۵ -  
نواجان ۵ بفتح نون و جیم ۵ گردگان ۵ معنی گردگان هم از لغت مختصری  
که مجدالدین طاعی تصنیف نموده معلوم شد ۵ -

نوره ۵ چیز است که بکماله از آینه باز بدن بکار برده بزم اول فتح دوم ص  
فارسیان بکون خانه آینه شغلی ۵ و صواب ۵ نوره ۵ -  
نواصافان ۵ نمنش حکیم ۵ بنام و نالی بدن کشیدن کردن استعمال است  
اول گذشت و در اشرف ریاضی عریان مثل زباد و زان میلز و نه چو  
زده چو شاخ نارغوان میلز و ۵ آبی پز آب و نوله ۵ مرا ۵ دل بر آن سو  
میان میلز و ۵ و سوم عالی گفته ۵ خواهم که میان من و تو موه ۵ بخت  
پس تو کشم شمشیر سانه شام ۵ لوله ۵ موه ۵ تار ۵ ز ساقه لیل شب و شب  
نوره متاب مثل نوره شمشیر ۵ چهارم ۵ و چو کوه ۵ گوید ۵ که رنگ آتش

غوره کند ۵ موه ۵ موه ۵ نور کند ۵ دار و نیز گویند ریاضی این چنین را که  
موه ۵ دار و موه ۵ شاید اگر کنند طرف دار و ۵ و موه ۵ و غل  
نشان گفت ۵ دارم فکر قصیده لازم موه ۵ -

### تناظرون از منظر

نمانخانه ۵ سرداب ک فارسیان بر خلوت خانه طلاق کنند و الهی هروی  
۵ نمانخانه ۵ عفان خدا بر تو سیل ۵ رفته در راه طریقت همه بر یکا مجاز  
نظر ۵ ساقه ۵ آن ۵ نمانخانه ۵ از غیر پز از نمانخانه جان ۵ -

### تناظرون از منظر بای حط

نیمه عیاری ۵ نیمه است که عیاران از نوبه یوشن اردوران پر کرده بر رو  
بینی شمع خوابیده گذارند و لطف کنند به یوشن اردو با نغم صوفی و خانی از خود  
برو که نادیده بخود نیاید مح ۵ اثر ۵ که از شور و نوازش عالمی بید است  
پاست ۵ نیمه عیاری به یوشن دار ۵ نوبه ۵ -

نیمه دار ۵ لبون مفروش استعمال تمام نیافته و اصل نیمه دار بوج مح  
اثر ۵ افکنده طرح خرم از سایه نیم ۵ و اما ن دشت ساخته  
نوش نیمه دار ۵ شغلی ۵ میشود ویرج و ستارش ۵ کلمه نیدار یک  
خوار ۵ کلمه مخفف کلمه است ۵ -

نیمه روبا ۵ نیمه روبا که از آن پوستین سازند نظیر ۵ نیشاپور ۵  
خاک خار صحن بتانش ۵ نافت ۵ موه و نیمه روبا ۵ -

نیم جان ۵ عاشق و حید ۵ مسیح فاکه خن نیست نیم جان ترا  
دوست دادن جان رنج ناتوان تما ۵ -

نیمه بان ۵ شخصی از حیاد و ابلیس و مخاطب سخن آمانم توان گفت مح ۵ با و گان  
۵ کر ۵ سخن ام و زمره با است ۵ ما ۵ کلمه ۵ نیمه نیمه ۵ -  
نیمه کردن ۵ از کمر گرفتن انداختن ۵ تفر ۵ و تفر ۵ گوید ۵ کی نیمه کرده  
قصاب دار ۵ بی قوج جگه ۵ و لک کار ۵ -

نیل کشیدن ۵ باغ سیاه گذشتن صاب ۵ آه ضعیف ۵ که

## تناظر وادوار منظر یاے حطی

ویران شهر - نام جائست که زعفران خوب و دریا هم میرسد محمدی سلیم  
از حال خراب من خبر میگویی - نغمه که چو زعفران ویران شهر است -

## تناظر با از منظر الف

بایهای - از اصوات است و صفت آله و آه واقع شود سند چشم  
سوزن گذشت بخت یای حطی از نیر منون استر ابادی - آه و دگر میرسد  
اشب بکوش بوش یار بهمنش از گریه بایها معذره دار - و ازین عالم است  
حذت یای لفظ و اے چنانکه میفرمات گفتند - ناله انگشته زندگ بر لب خاموش  
من - آسمان فریاد بردار دلا و آگوش من - لامحالہ سراج الدین عینان  
آخر نمیکه بنابر حذت یای خراب یاس وین شعر شیخ محمد علی خزین کرد و اندر  
بیو چو شیشه شکسته - از گریه بایهاست مارا - رفع میشود -

## تناظر با از منظر وال ممل

همد - مقایست در رفت یزد محسن تاثیر صفت و گوید - شد خامن  
باین فضائل - در وصف هوش بعجز قائل -

## تناظر با از منظر راء ممل

هر سه صورتی است که بر کران و شتاب را مانند طیر و سازند چرخ طیار  
بجو پوچ گوید فقره وقت چو گان نبی چو گان دریر بغل دن از یوتو  
تا آخر انتظار بکشیدان بدست خود هر اسه پالیز شد نیست -  
هر هفت - آتش بنوقا که آن حنا و دمه و گلگون و سپیدان زرک و غایم  
مر است اصابت - و انتظار هر هفت که در هفت شب - نظر بایها کران بهر تاشا -  
هر چه این میز نریا میوزان و آن میر قصه یعنی آنچه این میگوید و میکند  
مرا دانای بودست مستطاب است از نغمه من صاحب سل ساز از قصیدن قلم  
بر آهنگ و محو سیر شرف - خورده ر قاصدم سازنده بهر چوین میزبان  
میر قصه طالبانی - بر لعل تو جان و آن قاصدم بهر چوین تاشا -  
و دو مک - بار هر حرف فیه بهر تاشا که در سقا و در دوش

چنانکه باب انما است جلد شرف - و لایم که میگوید تنباکو است پنداره  
صد آینه خورشید و لعل جادوست پنداره - اول مشد و نیز چنانکه گفته بود  
گوید افیکان و در بگذر یک فرقدین - کرد و منج سحر طبل و کس فسون -  
و رکاب - بطلح لوطیان کنایه از موضع مخصوص ناسخ -

## تناظر وادوار منظر زاء مجم

وزیرین بو - انتشار و بنجر کاشی - بهر سو اس منایه سوائه وصال  
مے و زربوے جزون از گل اندیشه ما -

## تناظر وادوار منظر ضاد مجم

وضع بے شیراز - طور حال مختلف محسن تاثیر - وضع و تاثیر به شیراز  
چون ذکر شود بهر شمس آنرا که از شیراز ذکر کنند - فم اوست که گویند مج -  
و ضو گرفتن - غم و کورن فوج نیشاپور - و لاس پاک از ازل  
فیض اده اند - گوهر آب صائے طینت و غم و گزنت -  
و ضو شستن - احتیاج ضو شستن حسن رفع - کاه و دنا کرد هر روز  
زاد ما که وضو دارد -

## تناظر وادوار منظر فاف

وقت و ساعت - بوا و عاظمه چیز است از عالم کربا که ساعت  
شمار روزی از آن بایند و آنرا در عین کربا که گویند مح تاثیر - چشم  
ال عالم تا در طراشے - مانند وقت و ساعت پار شمرده بگذار - شمع اترد  
جمع محدود گوید - که در دل تنگ عدویش - چو یک وقت و ساعت  
شد صکار - هم او است و هر چه بپ - چو یک وقت و ساعت بکپ  
بروز میکند و کام را طی - ازین هر دو شعر بے شیشه ساعت هم معلوم میشود -  
و قواق - بهر وقاف و نغمه است که باران بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد  
تا بر خیزت باشد سخن گوید بعضی گفته اند که قواق از آن گوش میرسد بقول بنی  
و قواق نام جزیره است که این رخت و دریا میشود و اسلام خان الاثر نوی ریزه  
گوید از سر لایحه بر شجر - و در خان جو و قواق شد و در نظر -

واقعہ - معروف و خوبے کہ در خواب دیدہ شود قاسم سلمان ۵  
در واقعہ نمود بیا را مشب ۵ بہت جان بردن ازین واقعہ دشوار مشب  
و مردن نیز حضرت کمال خجندہ ۵ مارا بر وزن واقعہ خاطر آن خوش است  
کز خاکستان تو تصدیع سے بریم ۵ -

واقف باش - یعنی خبر داری باش محشہ ۵ وحشی از دست بخارست  
ولم واقف باش ۵ کہ فیتہ سدر و کارت بجا کار دگر ۵ اوج لطف ۵  
فولاد شود آئے خونگرمی زخم ۵ بر من چو زنی تہ ستم واقفہ دم باش ۵ -

واکشیدن و افتادن - در کشیدن صابا ۵ سرترا نیلہ  
چکہ آب نہ گئے ۵ گردید زخم کہ درین سایہ اکشید ۵ تھفہ ۵ تھفہ مرغ سحر  
نعرہ زنان است ہنوز ۵ گل صبر ناز قبا کندہ و واقادہ است ۵ واکشیدن  
بزر و رحیلہ چیزہ ارکسی حاصل کردن نیز لکین درین حالت صلہ آن اکثر حرفہ  
واقعہ شود و گاہی صابا ۵ ہرگز نشد کہ بر سر حرف و تم ترا ۵ من کزدن  
غنجہ سخن واکشیدہ ام ۵ رخصہ دیش ۵ غنچہ شود گر شہ شاید نگاہ واکشہ  
دیکشیم شہم آنود صیادانہ باش ۵ -

واز و دن - باز گرداندن طالب علی ۵ گریبان و ازندان ابلق  
آتش پرا ۵ درگ شوقش پرا ز خون نکاہل کرد ۵ خانقاہ ۵ سر  
ز معشوقہ ما از دنت پز و دست ۵ کاکلت تا کہ خند لعل یاز بست ہنوز ۵  
واز و دن متاع - از گزینی باز زنی برگردیدن کالاست مح فریدون  
سابق ۵ توان خرید جان یا نیم گاہ ۵ متاع ناز وین چہرہ و زادہ است  
و اگر چہ چون حریف با ہم شتی گیند فیکے دیگر برا برین ندا گوید من خبر  
برو دمان و اگر است یی دوبارہ کشتی باید کرد و مح میرجات ۵ وقت کہ  
نوشاید نفیون نیز نگ ۵ کہ است بجاہان سنگ دگر بر سر سنگ ۵ -

واگوئی - مراد باز گشتن و آن گذشت باز و و امرا و فیکد گریست و مطلع  
موسیقیان جامعہ خوانندگان چون حاضر شوند نقشہ ۵ کہ جمع اول تمام کنند ہا  
نقشہ جامعہ دوم سر کنند محزلے ۵ وین گن بر آمد از در و با م

صدایے کودک و واگوے خام ۵ -

واہ - بقول صاحب رشیدے بایست مراد و قبول صاحب بگیری جانت  
و مراد مخالف لفظی است الامرا و متحدہ است ظہور ۵ چنین گردہ و اہ  
شاعران ۵ بشعر سے سپاہ شاعران ۵ ولہ ۵ ز سو و عشق ظہوری  
بواہ نمے ۵ اگر نہ مایہ صبر تو در سفر باشد ۵ محسن تاثیر ۵ با علم یانی نتوان  
طالب حق شد ۵ چہ می بندے ز جہان واہ دگر ۵ وحید ۵ گر کام وحید  
از تو طلب کہ در نیجہ ۵ چہ سوختن خویش ۵ گروا نہ دار د ۵ بخلاف اہ لغت  
واہ یعنی معناد گفتن بشعر مذکور وحید کہ یعنی مراد در آن درست میشود  
تمسک شدن پر غریب است ۵ -

وابوسیدن - اعراض کردن و بیدار شدن حج سحی کاشے  
رباعی سچے گل بوہ زان ہاں تا حیدم ۵ و باغ جہان خجہ ۵ ویم  
با آن ہمہ ز لب لعلش ۵ یکمیر بوسیدم و وابوسیدم ۵ -

واوچہائی - با صلا خطاطان و اوے کہ بچہا ق مشتبہ باشد  
سند و چہا قے گذشت ۵ -

### تناظر و او از منظر خای حسمہ

وخ - مراد واد وادہ فحشہ ۵ خدا دادہ است فحشہ را چنان روانہ  
وخ ہے ۵ کہ بانداز معشوقہ ہزاران شوہم دارد ۵ و جہان نیز ولہ ۵ دن  
مویط چنان ق خوشگشتہ ۵ کہ موج میزد از لب فاس و جانی ۵  
وخ و خ - کمالیست کہ در وقت خوش آمدن ہیرے گویند ہمراہ گوید  
۵ باغ کس تو چہم ذوق میکاشت ۵ نواس و خ و خ با خوش شیت ۵

### تناظر و او از منظر رای مہملہ

ورق خام کاغذ صلی میرایان فکر کہ حاک صراحی در آن واقع شدہ  
باشد و از ان بابت حیانت آنجامہ ظاہر شود طغرای ۵ ناوکل انداز غمش  
نین ل نایبہ رسیدہ ۵ چون دبیرے کہ چاز ورق خام کشیدہ ۵ -  
ور و ریف یکسر ہر دو و او و نم بے عجبی ہستہ ہستہ و مکر و نکلان



بیجان از آب هوا پر و از خموده -

همو بختین شفا و رخصت شیر - شفا و دلبران طوش و خوابان  
جهان و آند ویش -

### تناظر با از منظر نون

هنور مراد و هوا صاحب شیک و نیم لفظ هموار نوشته و اله هر وی  
را شکست این باب پند توان کرد - تا کنه پند از نو گشت ناموار تر -

### تناظر با از منظر و او

هوا اگر فتن - پرواز کردن صاحب -

ز خاکدان خلق گرفته هم هوا - غبار دست ندارد و بطرف دهن -

هوا با فتن خوردن - تصرف کردن هوا و مزاج مرزا صاحب -

بادم جان پرورش شیر عادت کرده است - از دم عیس هوا یا بدل جایز -

سیر سیدی - آن چشم تا توان غم دم کجا خورد - کوی باز کشن بچه خود هر نو -

هوا ای بر سر و فتنای از خانه بودن محل بر تیرگی روح صاحب - هر تیر -

که مرا حریف و صفایان فوت شد - به هوا ابر و اشراف قضا خواهم کرد -

هوا ای - بیای معروف دوست صاحب - نمیتوان بر دل مراد ارم آورد -

ز بیض مرغ دل هوا کنه قفل است - و باجه که باج مقرب بخزان طیار -

میر سدا نادر بند فرغ و خنند مرغ شفیق اثر - کند فقیه ز رفیع هوا چه کام -

روان - بیاد شاه جهان دارد و ختم صانع - جلالت سیر -

از نیکو باجیت گردن همه کس - اندکیز در دین ملکات از ابر هوای -

زرق هوای زرق غیر تر قیاس - به توسط اسباب به سدا طالب آلی - که

مشت طفل از آن نفق هوای - شورا آسوده از انگشت خائ -

هوا خوردن باوه - کنایه است از آمل شدن کیفیت شراب چه تفر -

هوا غزل نشاء است صاحب - رنگ نماند در لبش از نفس و گمان -

باوه هوا چه بخورد و پابر کاب میشود -

هوا شکسته است - یعنی از گریه بر سر میل کرد دست مح -

هوا اول - با صلا کشته گیران بلادل مح میر نبات -

### تناظر با از منظر میسم

هم آور و دو حرف که با هم جنگ کنند یک میگریم - هم آور و

باشد که میسیدی - بهتر از خویش هم آور و دمار و میسید و هر کرا

است از قانون بر داکا -

هم در ادب و زبان معروف است گفته را مده باشد اشراف و تعریف مرزا

گویند از خدا نخواهند و زخ بر این هم کرده اند و ابله اند و بی ادب است

اختیار و مراد یک میگریم طغرا - صاف تاک - صاف گل و رنگ بو

انوش هم اند و باوه نین و میتوان مختلط شد با شراب و اول فاده هر

شخی از ان شانه و کوی - زبیر کردن هم تیغ کاری بر سر کوی - بهینه

بزرگ صاحب شرم گرفته از طشنگ کم شود - یک پیده هم فروز و خط جوی

نیمه سیم توانائی زبانه شمعان فتن - به گریزان تا کنه میتوان فتن -

همراهی - برابر و مدثال معنی اول طالب کلیم گوید - با او بد فشان

کے همی تواند هم گزیده ام نبود بدین دانی - دو دم خان خالص فر

خالص خشمین هم طالع دارم - که پرستار شود نگس بیار تر -

هم قلم - مردگار تحریر شفیق اثر - تا بوضوح چشم خوش نماند افشا کنند

عظم گشت زکسا بصحی بستان - محبتی تاثیر - مرا جبر بر مانتی و لفر

شهم دارد - که در قلم زکس چشم خوش عظم دارد - کی از ایل ایران میگفت

هم قلم کس است که از طرف سلاطین امر ابادی و انیان در تحریر شریک شد

اتفاقی نمیتواند کرد -

هم گزیر - کفای عجمی با هم رسیده گویند با او و غلامان جا میگریم شرم گویند

طشقی میگیر شده است محبتی تاثیر - سنت بخط سبز جو میگیر میشود

نامر و اس خطه کش میگیر شود -

حریف گزیده پست و کشت ساند و دست دوم تو هر شاخ و شاخ را در  
هر دوست با هم نغمه ساخته برونند محسن در سگی گذشت :-

هر زده و کبلی بیجوبت رحله کس و غل کردن مرز فریب و غطایه الرحمه در  
ابواب بخنان گوید فقره اوقات شریف را را انگار هر زده و کبلی در و قریب  
دین و آن مبارزی :-

هر زده خرج - نزد میضرت خیر کن مرز اصابت - بجشم هر زده خرم هیچ  
دختر دین آید چه حاصل زینکه ابر من بخرد و دیار را :-

هر زده چانگی بجیم عجبی بیوده گوئی ز ترغیله مح فوق - بلس است تو  
ازین هر زده چانگی که خوش است شوم من چون کلان اینم قیاق و قاق  
هر دو قاف آواز کلاغ است :-

هر سیه یک قشری - با صطلاح لواط کنایه از غافله و برانز مح :-

### تناظر با از منظر از اسمی مجمله

هر زاری - با صطلاح کشته گران کس است که روزی هزار بار در زشتی نموده  
شکست کنس مح میهنجات - ای که درین جفتی تو کاره باشد به نسبت  
شکست تو هزاری باشد به همین شست هزاره مح میهنجات - چه عجب نعت  
اگر خود قلمه گردد به جایا قلمه است هشت هزاره گردد :-

هر ازهر سیه و سیه به چینه سیدین چه پیچیده به تیر به جنبه سیک شجر کاشی  
هنگام ازهر غرافت به در مرز آن صبا و زانست :-

هر از رنگ بر آمدن بچینین طواری استن خود را مح سلیم - هر از رنگ  
بنا به پیش می توکل به نشد که تواند نمود رنگ ترا :-

هر از خانه شکسته گویند و شمال آن ج از عالم عدّه انسان سلیم  
چو پاره گوید به یکپا چو او زانه شود به انت صمد از خانه شود :-

هر از پیشه پیاله کلان شاه گوید - چو در از ترگس به پست کرده  
از کین به پیشه مست کرده به و نیز چیزه کتبه و چیزه به دیگر باشد مثلاً کاپوت  
در صد سوره اش غرض منقش و قلم و دوات و کذا و کذا باشد به غرض منقش

دیگر تو به او گذارند و عند الحاحت بر آند از اهل بر آند به پیشان نجابت سیده

### تناظر با از منظر سین ممله

هست بود و مراد بود و بود و آن معروفست ظهور - عشق  
تقسیم است و بود و بود و دل ز دلدار و جوان ز جوان است و مثلاً کربا  
بخیاط و هند و جامه قطع کند او گوید کربا کربا است بهار نیمه سید گویند  
هست و بود و کن بهیضه هر قدر که هست در میان به طیار کن شمع طالبی  
- کی بود و اینش باشد زبان یار به یار کجاست قوت ال هست بود و کرد :-

### تناظر با از منظر فا

هفت پشت کسی ابسک آبی رساندن - به باغ و به غنچه  
بکمال غرق و مبالغه ستودن چون شمع تعریف کسی از صد بر و گویند آقا  
بکن هفت پشتش ابسک آبی رساندن مح اثرن - من کجواد  
از صراط انگ کوثر نعت به باسک آبی رساندن هفت پشت خویش :-

هفت و هشت - کنایه گفتار صومت میر مح سلیم - آسان  
شکست صومت میرا پیشی - یک ناله از کاه و هفت و هشت است :-

### تناظر با از منظر زایم

بلال - معروف و خبر از این سخن چشم شکست - از یک بلال گردید به  
هنوز به یک سینه نیست کرد زبان صد جان است :-

بلال بلال - پاره پاره و تحت تحت مرنا صواب - اگر ز سنگ  
حادث شود بلال بلال - صد بلند نگردد ز جام درویشان -  
بللم بختی در ضم لام دوم باز است کلاطفال کرمان به مدح سند و مد  
در صد کرمان گذشت :-

بل کبیر و کجاره که آن بخاکه خج و شرف روغن گرفته است مح  
در ملازاده گذشت :-

بلیمه چو کیت به کین کیتها کو چیت ابدان اتد و بلا جان قوت براندن  
به پیشه گویند مح طغرافقه غراها که پیر از بلیمه طامعان پیر بالی کشوده بنابر

یکدندان - یکسان صائباً در بهارستان گیرنگ بلند و پست نیست  
نازخار و گل سکنانه بیابا کشید \*

یکطرف و یکجانب افتادون - طرف شدن آن که پشت مزه صائباً  
بازرگان یکطرف از عقل است دور و محتسب بکار بسته است و از این تخم

ایضا \* چاربتغ زبان فکریک جانب \* کسبی جوشن صبرش سنگ خانیست  
یکه خوان - مراد فزون و مفید بخن \* ناقصا بر دساز هتایش

نیست \* بیکه خولنے خود و زمانه ممتاز است \*

یک پشت ناخن و کمان - کنایه از مقدار اقل قلیل صائباً چون

نام شدنگ بران یکدسته همان نیست جز یک پشت ناخن و سنگا خنده

ام \* حسن بیکه فنج \* دل بران خم بر و نشود و گردان \* ناکم

و در تو یک پشت کمان سید است \*

یک شبنم بجز کمازگاه سازند فان پرنازک باشد زیاده بر یک شبنم بخت  
بعضی گویند جامه ابریشی بسیار باریک که روزی خاف بر او و ماد و عروس

سازند و اولی هو الاصح سیله شرف \* چون خورشید خاور زمان سخت

چهر \* بنیور و آمد \* دس سپهر \* فزون گشت از کوبش کوکب

بسر کرد از ماه نو یک شبنم \*

یک تن خندیدن کنایه از خنده کم ساکت بخن \* تاب

مشکل کشایت یک تن خندیده است \* پیشکمر به عقده روید از شکر زار

دل \* یک تن چیر قلیل از دیر صادق و دست غیب \* زان زرخدان

یک تن حلوائی سبب \* گرد و بیدارم از جان بهترش \*

یک سوار \* بهادری نامیرا صائباً \* پیاده و در مکر سپهر کش \*

نگنده در جلو خوش کیسوار \* دل \*

یک چشمه کار - یک کار بسته بانظام مح قاضی علای \* مازهر

اهل \* یک چشمه کار آموختیم \* ناله ازنی گریه از ابر بهار آموختیم \* صائب

شیوای حسن و صائب نیاید در شمار \* دلبر یک چشمه کار از سر

با شد رنگ شیشه حجام آن هیچ \* نواب را بخوردون خونهای راق

کار به حاجت قدس و صفت اسب گوید \* مرصع بر آتش شمشیر \* میان

خالی اما کف کسیر \* ایضا و صفت شمشیر \* یراق غلافش از آن رو

طلاست \* که الماس اخانه زر سارست \*

### تناظر یا از منظر سین ممل

یسال - ترکیب معنی پره فوج منجر کاشی در صفت اسپید

لشکر منظم از کابل و چون نشود \* که ز شونجی هم جا فوجی زو

بستیس \* با تیفه و تیفه نامه گفته \* ز بر لاس و رلات بیش از شمار

نمود و چندین یسال از یسار \*

### تناظر یا از منظر کاف

یک پهلوان - در کار یک و چون و بهیچیه از سر آن نگه بشتر

سليم \* بسته گزینم از قفسه \* ان و \* در کشتن شمشیر افتاده

بیک پهلوان \*

یک و گردون - قطع کردن با کتیبه سند و آسیای نظای از ب ابرو

و است گشت \*

یکی یک و چون - اصول کسی خود پس گشتن و سر سید شدن مح غرض

یزد \* و شمر از لب جان میل و دو نیمه شده \* آواز قریب آمدن

بیم یک و خورم \* سیف \* روزی می ناب خورده مای \* در سر مانده بخور

مستیش \* و بهیچ است خورد و دوس سیف \* چون دید قریب یک

خورد \* حسن تاثیر \* سر سید شد اندم که گل رویت و دید یک را خورد

الف چون قد و جوی تو دید \*

یک گزوی کار ارد - یعنی خوش نثار است و تزار و ماخذ آن

قماشه است که یک گزاند و کارش خوب باشد مح \*

یک لخت - یک دست و یکسان طالب کلیم \* یک لختم و در کو

دو کلیم و طن نیست \* سیل که مدارا یک شیشه من نیست \*

هوس اول تباشای تو از کار شدم به بسکون یدت از دور گرفتار شدم به -

### تناظر یا از منظر یا

هیچکس - ناکس ملک نمی به چند چون گل هوس بزم خسان خوی  
کرد به چند همه صیحه بیچکسان خواسته کرد به -

### تناظر یا ای حلی از منظر الهی

یا دوست - صدای گدایان ولایت از عالم شیانده سید شرف  
گودید به بجز یاد دوست همه بر پیش میگویم به تکلف بر طرف اثرش گدای  
انجین باید به -

یا در فتنه است یعنی از یاد فتنه است خان لعل به و عده وصل  
که اسه مپاره یادت رفته است به چاره درون بچاره یادت رفته است به  
یاری - بولای معلولای معروف و وزن که در عقید یک مرد باشند یکدیگر  
یار به باشد شاعر به اگر چه خصم بود نماز و فاش به دم یار زندیاریار  
یار فروشی - تعریف آشنا کردن طالب کلمه به دوست هیچ فروخت  
با همه یار به یار فروشی درین زمانه همین است به -

یال و کوپال - یال و دانت موهای گردن اسب و گردن بر نهوس  
در صفت اسب گودید به گدایان ده زسمان مان براه خور به گدایان  
بر افتاده بال طیار به به سنج کشش به لاغر مبادیرانی و سرین اسه خوال  
کز دینیت بنز فز و سخنان ما به و کوپال بکار تاز به گزیر از نظم نامه  
به زخم تیرین کوپال قتیغ به زور یا یار به یکس سن میغ به کرد و فرط طعنه  
مح گویند یال و کوپال فلان به شاه برار دین شان و شوکتی که او دارد  
با و شاه نمار دینی کاشش به اگر شده شود کس کوپال دیاں به چو آفا سلم قاف  
بود کو توپال به میر نجات به چه ره آل ترا ماه ندارد و بخدا به یال و کوپال  
ترا شاه ندارد و بخدا به -

یال بستن - تعریف نمودن و تفاخر بجا کردن محبت اول  
سا اکلای پرو به بسته به آنکه به بند و بها افتادگان یال ز غر و

نی ز یکجا بشکند شپش که صد جاش کند به دوم حاجی قدس و صفت

اسب گودید به حدیث شمش چون نیامد بدست به بوصف دوش  
خامدم یال بست به -

### تناظر یا از منظر ثنات فوقانی

یقیم - معروف و غلام سند و گودید به گذشت و ذریعاری کجاش  
و صفت قصاص گودید به صیث تیشین جانگیر شد به عاقبت از خوردن  
خون سیر شد به صابا به نکند هیچ قتیغ به بس ساخته به میکند نجیم  
در گوش تو در سایه زلف به -

یقیمخانه - جلای باش عیاران اثرش به بتان شد ندر سیاه پیشگی محم  
یقیمخانه من چون معروف بزاز گهر است به -

### تناظر یا از منظر خاصه معجم

یخندان - دو تا صند و فست بهم بسته که و سفر بر نند و آن دوست  
یکه یخندان شترخانه نویند و دران طعمه و حلاوت باشد و دویم یخندان  
صند و قحانه که لایم بدان نگاه و از آن جمع سید شرف به پیران الوان  
بود یخندان به گویید آن انبان سیمان به و معنی اسب که فاد  
ترکیب است نیز جمع یار به مرد و پسر سیدین به و چه که یخندان  
از گفت و واعظ به -

یخندان کش - کسی است که صند و قحانه یخندان به شتر بار که ده برده  
کمرین نوکران است مح میر نجات به سفره بر دشتی ششچ به آسان  
باشد به بهتر است که یخندان کش زندان باشد به -

یخ بسیار آب شود و ما این کار ساخته کرد به - این مثل در محلی گویند  
که شفت بسیار و در سما خمام کار طوطا باشد مح خان لعل به فلک  
آسان بکلم زاهد یار به گار و ده که یخ بسیار و آب تا این سبک کرد به -

### تناظر یا از منظر رای مصلحه

ییراق - سامان مصلح هر چه شفع اثر و عجب قله آقا گوید





جادوی او است به بی چشمه کار کار خوبت آگوشه صلبه چاک  
 پیر بن یوسف عقل افکندن به چشمه کار بست که در دست این غایب است  
 یک بوم کنایه بسیار کم شوکت که از اندازه خود پانند  
 نظاره امیزون به نگاه من کس یار یک بادام جاگیر و

یکه باطل چیز باطله که بر لبه یاد و اشتیاق بر کاغذ می نویسد شاید در  
 بکار آید معطل از زبان دفتر است محکم شغلی که خواهد که ترا یک  
 باطل گذارد و به جانت که بود و جستن بیت الحزن تو

یک کاسه گرون تمام در شیدن شمع اثره گذشته است حتی  
 چیزی بر لبه گل یک کاسه کرده است چو آب رنگ را

یک جلو تیز و طعنه ای طفل شک بند رو که شوق کشتی یک  
 حرف ازین معقوب نو بایوسف ثانی گوید

یک سپهر بهار از عالم یک تنه طالب اصلی خود یک سپهر  
 بر سر افلاک میزخم خوشید سان سرایک کف نهاده

یکایک کردن متاع کران از رسیدن متاع متاع از غافل  
 و در زیر نقش و بالا می شود و شعله این متاع که بهار یکایک میکند

### تناظر یا از منظر لام

یگانگی با ف چرخ نیست که خطوط حرکت مثل دایره باشد و  
 از این جنبه چادر و جاف قبایچ چرخ سازند مح

طلی واکردن ورق گریخته پیش به رخ سید اثرن به چرخ  
 بکاست گردد به سبزه پیش به دست گردد به نخوری باز به رخ نوین  
 بر خند از طلی واکردش به طلی کله است که در گام نشا ط گویند به کاشی  
 داوآب دفت به ستم مله به بان از تو عهد به ستم مله

یلان به خوا بادن تیغ وشی ینه ماهی و پشت گاو و دم دشت  
 راه به تیغ را تا دست طایما ییلان که بود بود و حاجت قدسیه زگر و سپا  
 فلک در نقاب به زیلان تیغ ییلان در حساب

### تناظر یا از منظر نون

نیک ساین روشن سلمان ساقی گل فرخار ندیدیم بدین  
 حسن جمال به ترکیب کمال نشینیم بدین شیوه و نیک به نام بهر بهیست که  
 ستاخین بهان به پروه اندر زمان قدیم ناپدید به و در لغت و نیک  
 شمع نیک دیگر است یعنی جزیره دیگر حیات کیهانی و ناکلان نام  
 نه نیست و به نیک غافلان رانیک دنیای خوش است

### تناظر یا از منظر یا

ییلان - جاسه سرد هوا دار که فصل تابستان در آن باشد  
 به سبزه کاشی گل گل از سبزه عذار ساقیان  
 سرد مهر آب آتش بر تن گلهای ییلاقی نشاند و عشاق قبل  
 آنست به جاسه باش موسم زمستان

الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسول محمد آله اصحابه اجمعین ما بعد پوشیده ساد که درین بیان به نیست اقتران کتاب فوائد انتساب  
 حاوی محاورات فحواوی مصطلحات مطبوع نازک خیالان غرامتبول عالی طبعان به همت اسمی به مصطلحات الشعرا  
 معروف به مصطلحات وارسته به تمام ابواب احسان قطب الدین احمد ماه رجب الحرام ۱۳۸۵



# اعلان

اس مطبع میں ہر ایک قسم کی کتابیں عربی -  
فارسی - اردو - ناگرمی - موجود ہیں عند الطلب  
شائقین علوم و باجران کتب مطبع سوارسال کیجاتی  
ہیں۔ یا جن صاحب کوئی کتاب طبع کرنا منظور ہو۔  
بعد انفصال قیمت طبع کر دیا ویگی اگر کوئی مفید  
کتاب کسی صاحب نے تالیف فرمائی ہو  
وہ بلا معاوضہ مطبع طبع کر دیگا۔ فہرست کتب  
بلا قیمت۔ رکاز کٹ بھیجنے سے ارسال  
کیجا سکتی ہے فقط

العبد  
قطب الدین احمد عفی عنہ مالک مطبع نامی لکھنؤ کٹرہ البو ترانخان

